

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228264

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP--2272--19-11-79--19,000

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. . . . 950.1

Accession No. P. . .

Author عبد اللطيف نويسرى

Title كز لقا م

This book should be returned on or before the date last marked below.

<p>پیش را روشنش خورشید باشد ذره و آ کما و زیایش بود و ستش جوا بر اندر بها ۵۵ روز بخشش دست جوین چون شود گونهار طعمه یای قماشش هر جا غریب و افکار پیش دست همت ز برانه قدر و نه عیار دفتر فکرت بکف صبح و مسایل و نهار تحفه ام میست تا عالم بماند یادگار بوالعجب اگر شوم بر تو سن دولت سیوا پس نژاد محترم رو بر که آرد شرمسار تاب و منشی عطار و بر سپهر کجدار نور مهربت تحفه عالم شود خورشید وار یافت تطبیع کنون دارد بناست شهادت که ز جمل خواهی اگر بکیم بحر فم گوش وار</p>	<p>پیش فکر صائبش فکر ارسطو نارسا گاه خوریزی بود تیغش چو برق اندر غما بحر از کشتی بگیرد کاسه چو بین بکفت ریزه خوار سفره اش هر سو فقیر دستمند اسی بلند اختر فلک فکرت که درگاه کرم خرم کاشانی اندر دخت گیهان خدیو هر کس را تحفه باشد بعالم لیک من رخس همت چون بمیدان مدحیت تا ختم گر نگر و محترم از چون وزیر می محترم تازند کلک قضا بر دفتر دولت رفم راست آید خط بخت اندر کتاب دولت شکر شد کاین کتاب استطاب از دولت خواستم تاریخ اتمامش ز پر عقل گفت</p>
--	---

رو جمل را با هزار و دوصد و شصت و سه گیر
 کاینچنین تاریخ نشنیده است گوش روزگا
 عدد لفظ جمل با عدد هزار و دوصد و شصت و سه

هُوَ الْعَالِمُ بِحَقَائِقِ الْعَالَمِ

چون درین آوان سعادت نشان بواسطه تفسیر و دران و تصریف
 زمان کتب اخبار اندر اسرار و آثار انطلاس یافته و احوال سلاطین
 عظام و چگونگی حالات و ذرا و حکام کرام و حکمای عالی مقام که موجب
 عبرت ناظرین است در پرده اندام مس مخفی و ستور مانده بنابران
 کتاب تحفه العالم که الحق تحفه ایست عالم و عالمیان را و هر سطر و شطرش
 سپهر بناخت را اختراعی است تابان و وقایع عالم را از سلاطین انگلستان
 و هندوستان و حکام معدلت اقتراان و حکماے درایت بنیان
 و شعراے بلاغت لسان و حوادث و دوران بخوابجاز شامل و گذارش
 هر یک را بار عایت اختصار کافل است حسب الفرمان قضا جریان قدر
 توانان کیوان در بان مشتری فرمان فهرست فرقان جود و احسان
 و سر لوح دیوان بذل و استنان شیرازه بند کتاب عظمت و اجلال
 و ناظم اوراق پریشان فضل و کمال آنکه از صیت مدلس صفحہ سینه
 باز بر کبک و عصفور آیه رحمت است و از پاس حفظش بشیئ شیر بر
 غزال و کور مهد راحت ابر و در بار از کفش بخشی است و مهر زرباش
 از پنجه اش نقشه ببطر بنیری بوی خلقش شامه و داغ ضعیفان لبر ز جبر

انبساط و بهشت گرمی لطیفش آئینه خاطر غمزگان پذیرامی صورت
 شادمانی و نشاط از آب ستیاب سپهر رکاب خورشید انتاب شمس آسمان
 سماحت و بلند اختر می و شمس ایوان نبالت و عدلت گستری بر ازنده
 اورنگ وزارت و مهری و طرازنده مسند ایالت و برتری رونق
 افزای دین مبین و شمع شبستان سید المرسلین سراج الدوله
 سراج الملک و المله و الدین سه آن خداوند جوان بختی که پیر عقل را
 پیش طبع هو شمشادش قوت گفتار نیست؛ آن قضا عزم و قدر حزمی که
 هنگام و غایب شیر گردن راز همیشه طاقت رفتار نیست؛ اعنی وزیر
 بن وزیر امیر الامراسید عالم علیخان بهادر شیر جنگ خلد الله الرحمن
 ملک و دولته الی آخر الزمان وزیر ممالک کن در دار الحکومه بمبسی بحسن
 اهتمام عالی جاه معلی جایگاه عظمت و شوکت و اجلال دستگاه حشمت
 و دولست و رفعت پناه فحامت و نجابت اکتناه عمده الخواص العظام
 سرکار میرزا علی محمد خان صاحب شوشتری و ام عمره و ظله العالی
 اقل بندگان حضرت سبحان میرزا زین العابدین کرمانی از روی نسخه
 اصل خط مولف مرحوم نقل نموده در مطبع اسلامیه بزم طبع آراست و در تصحیح
 و مقابله آن کمال اهتمام بعمل آمد و منه التوفیق و علیه التکلیف ان تم

فهرست رساله تحفه العالم بعد صفحات

صفحه		صفحه		صفحه	
۳	مقاله انگلیسیه در احکام نجوم	۶	بنای شوش و شوشتر	۵	سلاطین پیشدادی
۱۵	سلاطین کیان	۱۴	سرکه و رگله می آید	۱۱	حقیقت تدوین و جزو بحار
۳۳	تذییر ساختن شادروان	۲۱	بند قصیر	۱۷	حد و شوشتر و ساسانیان
۲۹	آب و هوای شوشتر	۲۶	صنایع فرنگیان و شوشتر	۲۴	معجون مفرح
۳۷	محلات شوشتر	۳۶	اوضاع مردم شوشتر	۳۲	فصول اربعه شوشتر
۴۵	جماعت صابیه	۴۲	عسکر کیم و عرض طول شوشتر	۴۰	قلعه سلاسل
۵۵	مسجد جامع شوشتر	۵۳	احوال و زوئل	۴۹	احوال اهواز
۶۹	تابوت سرب	۶۵	فتح شوشتر و پست مسلمانان	۶۱	احوال مداین
۸۴	در نسب سادات لوزیه	۸۳	احوال سادات نوری شوشتر	۷۰	بقعات شوشتر
۱۳۳	محاصره بصره	۹۶	مولفات سید نعمت الله	۸۷	در احوال سید نعمت الله
۱۵۷	در نقش میر عالم	۱۵۳	در احوال میر عالم بهادر	۱۳۶	تعمیر عتبات منیریه
۱۶۳	مخاربه انگلیسیه و نظام علیان با تیمور سلطان	۱۶۳	سبب خطاب میر عالم	۱۵۹	سبب عروج میر عالم
۱۷۱	میر دوران	۱۶۹	اشاره بمشیر الملک	۱۷۶	سبب تنزل میر عالم
۱۹۶	احوال لرستان فیله	۱۹۵	برآمدن از شوشتر	۱۸۲	شرح احوال مولف

صفحه ۱۹۰	نشتن اسد خان شیراز	صفحه ۱۹۹	کرمان شہان	صفحه ۲۰۰
۲۰۹	فدا حنیفہ	۲۱۰	سہاوا	۲۱۱
۲۱۳	حلہ و مسجد شمس و بغداد	۲۱۴	میرزا محمدی شہرستان	۲۱۵
۲۱۷	قصیدہ حزین	۲۱۹	میر شتاق	۲۲۳
۲۲۶	حاجی لطف علی بیک آذر	۲۳۰	ملاحسین رفیق	۲۳۸
۲۴۳	میرزا طوفان ہزار جریبی	۲۴۶	آقا سید احمد ہاتف	۲۵۰
۲۵۱	احمد میرزای نیازی	۲۵۲	احوال حاجی خلیل خان	۲۵۵
۲۵۹	مسافرت بنگالہ	۲۵۹	در ملاطم بحر	۲۶۰
۲۶۳	مچھلے بندر	۲۶۳	دریا سے ہند	۲۶۳
۲۶۴	درغریبات دریا	۲۶۴	حکایت اسکندر بر دریا طلب	۲۶۶
۲۶۹	احوال فرنگستان	۲۶۹	کیفیت شمس نزدیک قطب	۲۷۰
۲۷۱	در پید آمدن جزایر و بحار	۲۷۱	علت وجود رودخانہا و بارندگی	۲۷۳
۲۷۴	احوال چین و مروج آن	۲۷۵	متصرفین فرانسمصر	۲۷۸
۲۸۱	احوال پایا	۲۸۲	وفا انگلیسیہ ایشیا دران ندر	
۲۸۴	مجاہد انگلیسیہ با پایا	۲۸۶	پونہ پانی سلطان فرانس	۲۸۷
	وبرافتادن پایا		جنگ دوکس باہم	۲۸۹
			و ادضاع مملکت البشان	

صفحه	۲۹۱	احوال فرمیسین	صفحه	۲۹۲	احوال انگلستان	صفحه	۲۹۲	احوال لندن	صفحه	۲۹۲	۲۹۲
صفحه	۲۹۴	چهارچک کتابها	صفحه	۲۹۴	خانه رقص	صفحه	۲۹۹	تبدیل صورت	صفحه	۳۰۰	۳۰۰
صفحه	۳۰۲	عدم مزاحمت زنان	صفحه	۳۰۲	برآمدن تنباکو و آبله	صفحه	۳۰۲	زناشوهری فرانس	صفحه	۳۰۲	۳۰۲
صفحه	۳۰۳	از جوشش بامرو بگیا	صفحه	۳۰۳	و آتشک از امریکا	صفحه	۳۰۳	که خدای انگلیسیه	صفحه	۳۰۳	۳۰۳
صفحه	۳۰۴	وضع میز و اکل و نگیان	صفحه	۳۰۴	سلام زنان	صفحه	۳۰۵	وضع ذاک	صفحه	۳۰۵	۳۰۵
صفحه	۳۰۶	نسیب تسلط انگلیسیه	صفحه	۳۰۶	تسلط انگلیسیه	صفحه	۳۱۰	طریقه مداخلت انگریزیه	صفحه	۳۱۰	۳۱۰
صفحه	۳۱۲	هندوستان	صفحه	۳۱۲	به بنگاله	صفحه	۳۱۵	در سرکار اعظم هند	صفحه	۳۱۵	۳۱۵
صفحه	۳۱۴	یکسان بودن مردم	صفحه	۳۱۴	طریقه سلطنت	صفحه	۳۱۵	طریقه مشورت با یکدیگر	صفحه	۳۱۶	۳۱۶
صفحه	۳۱۸	در انگلند و حد و زوان	صفحه	۳۱۸	انگلیسیه	صفحه	۳۱۹	در امور عظیم	صفحه	۳۱۹	۳۱۹
صفحه	۳۲۰	ولیعهد نمودن پادشاه	صفحه	۳۲۰	رای حکماء حال	صفحه	۳۲۲	وضع خانه عدالت و	صفحه	۳۲۲	۳۲۲
صفحه	۳۲۲	انگلستان	صفحه	۳۲۲	در باب واجب القتل	صفحه	۳۲۴	قواین آن	صفحه	۳۲۴	۳۲۴
صفحه	۳۲۴	طریقت و آرن	صفحه	۳۲۴	وضع زندان خانه	صفحه	۳۲۶	طریقه گفتگوی متخاصمین	صفحه	۳۲۶	۳۲۶
صفحه	۳۲۶	طریق طلبیدن شاه و رفی	صفحه	۳۲۶	وضع بنای محلات و بنا	صفحه	۳۲۸	پیدا کردن ارض جدید که	صفحه	۳۲۸	۳۲۸
صفحه	۳۲۸	قضایا سیاه فرق مختلفه	صفحه	۳۲۸	در انگلند و دانستن حد	صفحه	۳۳۱	مسی با امریکا هست	صفحه	۳۳۱	۳۳۱
صفحه	۳۳۰	در احوال سکنه	صفحه	۳۳۰	رعایا و حمل قلمرو	صفحه	۳۳۲	وضع ربا و سود	صفحه	۳۳۲	۳۳۲
صفحه	۳۳۲		صفحه	۳۳۲	معزول نشدن احمدی	صفحه			صفحه		
صفحه			صفحه		از خدمت که دارد	صفحه			صفحه		

صفحه		صفحه		صفحه	
۳۳۷	قمار بازی مردم فرنگ	۳۳۶	طریقه بمب	۳۳۵	ستی فیلٹ و کاغذ نوٹ
۳۳۸	طریقه اخذ خراج از رعایا	۳۳۷	تیین دو کس و زیاده در هر کار	۳۳۶	طریقه گرفتن کمر از اموال
۳۳۹	بیات و رخت مردان و زنان	۳۳۸	سلوک با بیگانگان	۳۳۷	قضاة دایر و سایر
۳۴۰	قالبه	۳۳۹	طریقه طبابت و معالجه مرضی	۳۳۸	وضع خرابات خاز و آتش پر
۳۴۱	رای حکمای فرنگ در نجوم	۳۴۰	مستر کو پر کوس مخترع	۳۳۹	اوضاع ارباب صنایع
۳۴۲	وگردش ثوابت و ستار	۳۴۱	دور بین	۳۴۰	و پیشه وران
۳۴۳	درفی آسمانها و دور بین آسمان	۳۴۲	کواکب زو و ذوابه	۳۴۱	دبل برگردش زمین
۳۴۴	شیشه آتشین	۳۴۳	سیارات و اوضاع آنها	۳۴۲	احوال ستر نیوتن
۳۴۵	تصویر افلاک	۳۴۴	با اعتقاد حکیم نیوتن	۳۴۳	حکیم
۳۴۶	چرخ برق	۳۴۵	آلت هوا کش	۳۴۴	در تضعیف اقوال حکما
۳۴۷	عمل آردن اشجار کریمه	۳۴۶	آلتی که بجهت تشخیص حرارت	۳۴۵	نصب میل آهنی در بابها
۳۴۸	در بیلابی	۳۴۷	و برودت هوا موضوع است	۳۴۶	آلتی که مساحت ارض را
۳۴۹	آلتی که بیسیانه و مکان را	۳۴۸	آلتی که بجهت تشخیص زوال	۳۴۷	بآن ضبط نمایند
۳۵۰	بیسند	۳۴۹	ساخته اند	۳۴۸	جبر الثقیل که یکی از
۳۵۱	جهاز هوائی	۳۵۰	ساختن جهاز و باب انداختن	۳۴۹	مسائل علمی است

صفحه	۳۴۵	احوال سبق رمایہ فرنگیان	صفحه	۳۴۴	حکایت آن شخص سیکر کلکتہ	صفحه	۳۴۳	در لشکر کشی مردم فرنگ
۳۴۹	اسامی سپاہیان	۳۴۷	تعلیم سپان وقاعدہ	۳۴۶	شرح رتہ سرکار کہنی	۳۴۵	طریقہ حزم در کشک	شرح رتہ سرکار کہنی
	وسہ دامان	۳۴۵	سواران جنگے		کشیدن لشکر		شبکہ کشیدن سپان	جهان نما و تقسیم غنائیم
۳۸۶	قدغن در تنگ خالی نکران	۳۸۸	چرخ چی لشکر	۳۸۹	طریق کوچ و مقام و شجون	۳۸۹	جهان نما و تقسیم غنائیم	احوال امریکا ارض جدید
	در لشکر بے ضرورت	۳۹۰	زخمی شدگان در جنگ	۳۹۲	ویران لشکر	۳۹۵	نگہداشتن موتی بجال بشت	و مومیائی آدم و عمارت
۳۹۱	حق شناسی انگلیسیہ	۳۹۷	جماعت اسپین		فرنگیان اسپین است		درست مملکت ولندیس	کہ ساخته اند
۳۹۳	طریقہ نوشتن مردم امریکا	۴۰۰	طایفہ پرتکال و دین		مرک		جنگ محمد شاہ قاجار	باروسہ
۳۹۹	طریقہ سلطنت فرہ	۴۰۲	ولندیس		در احوال ہندوستان		عمر دنیا با اعتقاد ہنود	سبب بہت پیستہ
۴۰۳	ولندیس	۴۰۵	در احوال ہندوستان		و تقسیم مملکت آن		احوال تبریباد و عمراد	ہند و فیلسوف
۴۰۶	در احوال ہندوستان	۴۱۲	احوال تبریباد و عمراد		حکایت اسکندر بابا و شاہ	۴۱۴	احوال راجہ نیپال و اعتقاد	ان
	و تقسیم مملکت آن	۴۱۶	ہند و فیلسوف		ہند و فیلسوف		ان	

صفحه ۴۱۸	تحفة جات پادشاه ہند بجبت اسکندر۔	صفحه ۴۱۹	مطارحہ اسکندر وفلیسوف ہندے	صفحه ۴۲۱	عید کی شیخ بہائی در کشکول نوشتہ ہست
۴۲۲	نامہ پادشاه ہند بعمربن عبدالعزیز	۴۲۲	نامہ ویشکیش پادشاه ہند بانوشیروان	۴۲۳	تاریخ ہند و احوال بعض مرتاضین
۴۲۵	کمال مہارت ہندیان در علم نجوم	۴۲۸	احوال و اوضاع کلکتہ و بنگالہ	۴۲۹	قلعہ کلکتہ کہ انگلیسیہ ساختہ اند
۴۳۱	شہر بای بنگالہ و زراعت میر محمد حسین	۴۳۴	آب و ہوا سے بنگالہ میرزا ابوطالب خان	۴۴۲	تفضل حسین خان موتو مدن و گورنر مہشتن
۴۵۱	قاضی القضاۃ رفتن بمیرشد آباد	۴۵۲	توریت و انجیل و زبور چچرہ و سیرام پور	۴۵۲	مستر بالوی حکیم مرشد آباد سنی بگیم
۴۵۴	شیر خٹک شیخ سلیمان بجرانی عادت ہندوان	۴۵۸	کہ خدائی در مرشد آباد چرخ پوجہ	۴۵۹	میر سراج اللہ منجم رقص برہمن بچکان
۴۶۱	رت جائزہ دسہرہ و بستی و ہولی	۴۶۲	میرزا صالح اصفہانی ستی شدن زنان	۴۶۳	دیوالے طریقہ سلام کردن
۴۶۵	نذر دادن احوال پیکو کہ از زیر باد است	۴۶۶	حالت حصار در ہنود طریقہ نوشتن پیکو	۴۶۹	احوال فیصل مناکحہ و منافقہ و وکسن باہم
۴۷۰		۴۷۰		۴۷۱	در پیکو

صفحه	صفحه	صفحه	صفحه
۴۷۹	۴۷۷	۴۷۴	۴۷۲
احوال گرنے و سائے	کافور جودانہ و طریقہ	در احترام سلاطین و طریقہ	کورنش مردم بیکو
در ہندوستان	ہندوئے	۴۸۰	۴۸۰
۴۸۲	۴۸۲	۴۸۳	۴۸۵
شکر و طاؤس	نثر در ختان ہند	باجن و مسی	طوطے و مینا
۴۸۴	۴۸۴	۴۸۵	۴۸۸
غلای دکن و غلہ	ورود اخوی میرزا جعفر	شروع بیماری صعب	در کلکتہ و ورود
خواستن	از لکنو	آقا محمد قمشہ	۴۸۸
مستر آڈمنسٹین و	میرزا احمد طبیب و ورود	۴۸۸	۴۹۱
طریقہ معالجہ ہنود	سر جان شور بکلکتہ	معالجہ بیماری ہستقائے	۴۹۵
۴۹۴	۴۹۱	میرزا ابراہیم	۵۰۱
بیکوک	مسافرت بلکینو و احوال	ہلاک شدن محمد امین خان	۵۰۲
۴۹۵	۴۹۹	وزیر اعظم	۵۰۵
نماز و اعیاد خفشانے	خفشانے	خاک ترش	۵۰۸
۵۰۱	۵۰۳	طریقہ شکار سلاطین	۵۰۹
احوال منکیر چشمہ	احوال راج محل	ہند	۵۱۰
آب کرم	دہبا کل پور	رفتن ہمایون شاہ	بایران
۵۰۴	۵۰۶	۵۰۲	۵۰۵
تحقین سرختمہ رودیل	جیتا پور و چشمہ کہ دارد	۵۰۸	۵۰۹
۵۰۸	۵۰۹	۵۱۰	۵۱۳
شہر اسے	عظیم آباد	۵۱۰	۵۱۳
۵۰۹	۵۱۱	۵۱۰	۵۱۳
احوال شیر شاہ افغان	در ویشی کہ دشمسر بود	۵۱۰	۵۱۳
۵۱۳	۵۱۱	۵۱۰	۵۱۳
بنایابی شیر شاہ افغان	رسیدن در ویش خوش آواز	۵۱۰	۵۱۳
در ہندوستان	در قند ہار تخت ہمایون	۵۱۰	۵۱۳

صفحه		صفحه		صفحه	
۵۱۴	سومناث	۵۱۵	مهاجن	۵۱۴	احوال بنابرین و مستر جری
۵۱۵	جونیپور	۵۱۶	مسجد بنارس	۵۱۸	احوال شیخ حنین
۵۲۸	احوال لکنو و خرن خانه	۵۲۷	گل کوره و درخت بر	۵۲۴	روغنی که زنان هسنه
۵۳۰	چاهائی که در شاهجهان آباد	۵۳۰	ساختن برف و یخ بتدبیر		برگیسوان مالند
	بخت سر آب ساخته اند	۵۳۲	باغات لکنو	۵۳۲	تغذیه خانه آصف الدوله
۵۳۵	درختان کوچک شمر	۵۳۵	گل گلاب همیشه بهار		وتاج گنج
۵۳۸	احوال بی بی پور	۵۳۷	رسیدن کورنر بڈاک	۵۳۷	احوال وزیر علی خان
۵۴۱	نصب سعادت علیا		از کلکتہ بلکنو	۵۳۹	تدبیر گرفتن وزیر علیخان
۵۴۵	شاهجهان آباد و احوال پادشا	۵۴۲	احوال ملا محمد شوشتری مختصر	۵۴۲	در محبت
۵۴۷	تغذیه داری هندو	۵۴۷	احوال رایان راج پوت	۵۴۶	احوال جی نگر
۵۵۱	برآمدن نانک شاهیان	۵۴۹	احوال طائفه سک که	۵۴۸	تغذیه بازار مردم دکن و
	بادعاسلطنت		به نانک شاه منسوب اند		حیدرآباد و فعل پاره که دارند
۵۵۷	احوال کورنر و لزی بنادر	۵۵۴	در عشق سوز و گداز بنارس	۵۵۳	نصوف
۵۶۱	پناه جستن وزیر علیخان	۵۶۰	کشته شدن مستر جری پت	۵۵۸	بقیه احوالی وزیر علیخان
	بجاعت راج پوت		وزیر علیخان	۵۶۱	مخابره انگلیسیه با میپو سلطان
۵۶۴	احوال جگرناث	۵۶۲	آمدن از بنگاله بدکن بڈاک		ولد حیدر

صفحه		صفحه		صفحه	
۵۴۳	خودن هند وئی گوسفند	۵۴۲	احوال جماعتی از هند	۵۴۸	احوال حبس نفس
	زنده را دکنند		که از آن بکارت نکشند	۵۴۴	ورود بمجلی هند
۵۸۰	احوال مشیرالملک	۵۴۶	احوال حیدرآباد		دفتر دوم
۵۸۳	احوال رابان هند	۵۸۱	قریب اودن مشیرالملک	۵۸۱	حقوق میرعالم بر
	قبل از اسلام		میرعالم را		مشیرالملک
۵۸۴	سبب توجه نادرشاه	۵۸۴	احوال سلاطین بابرید	۵۸۳	آمرن سام نریمان و
	هندوستان		و تسلط بابر پادشاه هند		رستم وستان هندوستان
			محاربه نادرشاه با محمدشاه		
			۵۸۸		
فهرست رساله مسمی بذیل التحفه					
۶	ارتحال میردوران	۵	ورود به بستی	۳	حرکت از حیدرآباد
۷	جلوس سکنه رجاہ	۷	ارتحال نظام علیخان بہادر		ورود به پونہ
۱۲	غیرتاختن و مایبی	۹	احوال مبستی	۸	خبر جلوس میرعالم
	بکر بلا سلا	۱۵	رسالہ شیخ عبدالوہاب		بوزارت و رفتن
۲۰	سفارت حاجی خلیل خان بہدوستان		در اعتقادات		بحیدرآباد دکن

مَوْلَى اللَّهِ الْمُسْتَعَانُ

تأليف سید عبد اللطیف خان شکر گنجی



در بیداری خیر آباد فرزند بنیاد با اهتمام محمد شیخ الزمان مستر دارالطبع

سرکار علی طبع کردید

بسم الله الرحمن الرحيم

وکنش صغیر کے کہ عند لیب وستان سیرامی خامہ نغمہ پر دازے
 وروان پر ورکلامی کہ قلم واسطی نثر اوصفہ طرازے نمایہ ستایش
 پر وردگار بیت ذوالمن کہ از بدایع قدرت او افراختن نیلگون سپهر
 و ہوا فروختن ماہ و چہرست بدید آورند لیلی وایام و رابطہ پلسلہ
 شہور و اعدام و درود بی قیاس نثار کر یا پس عرش حماس
 والا حفر نے است کہ طلوع مہر غر ایش روشنگر ساحت علمانی
 اصناف اتانم و آغاز ظہور شش فطرت انبیاء سلف را انجمن
 خازن حوامہ حکم و افصح عرب و عجم ضلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

مقتضیٰ احوال
 اتواذنی! نقیض غلامی
 بسم اللہ
 صاحب مستند

در گاہ یاد
 یا ابرار
 ہمہ قسوس و ہمہ معلول
 ہمہ ظروف از حقائل
 اخذ از مرس

سیما علی ابن عمه و وصیّه خلیفه الله فی العالم و علی من آمن به
 و آنسلم ما تعاقبت الوجود و العدم و تراوحت الانوار و الظلم
 اما بعد چون اطلاع بر آثار سلف را نسبت بطلقات انام علی قدر
 مراتبهم فواید بیشمار است و ازین است که گروهی از خردمندان و
 قدیر وقت شناسان برخی از اوقات را صرف دانستن تاریخ نموده
 بخاطر فاتر عبد اللطیف بن ابی طالب الموسوی الشوشتری رسید که
 بمحکم لذا و ضاع شوشتر و شمه از محاسن و فضایل اجداد و اعمام و بنی عمای
 فضایل گستر که در آن بلده توطن داشته اند و در سلک تحریر ششم
 و بحضور نواب کامیاب عمزاده عالیجناب سید ابوالقاسم ربیعید ضعی
 مخاطب به میر عالم بهادر و زاده ام الله ظلّه بطریق تحفه دارمغان گذر نام
 ما از آن بلده بهشت تمثال و احوال و اوضاع آن نواح آنجناب را اطلاع
 وافی حاصل آید و آنحضرت را یادگار رسد و آیندگان را تذکری باشد
 قبول طبع نقاد و منظور نظر اولی الابصار باد و سمنی به تحفه العالم
 بنام نامه آنحضرت نمودم و من الله الاستیعان فقد
 فصل جمهور مؤرخین از هیود و نصاری و اسلامی را رایی اینست
 که در قضیه طوفان نوح عالم غرق آب و معموره زمین خراب و بجز از معدودی

از
 به
 کتب

ازان ورطہ نجات نیافتند کما شدہ بذک کریمہ فنجیئناہ واصحاب
 المسفینہ خلافاً للمنود کہ باعتقاد آنها طوفانے نبوده است
 و برقتیر اینکه واقع شده باشد بکن کہ بعض از بلاد عالم دون
 بعضے رسیده باشد و در ہندوستان صدمہ آن طوفان نرسیده
 وابتداءے خلقت عالم را از قرناے بسیار و سالہاے بیشتر
 نکاشتہ اند و آدم خلیفۃ اللہ را بنہجی کہ در شریعت غیر او ارد و گرد
 از یطیتین و مؤرخین در وفات ثبت نموده اند ہمہ را منکر اند و نیا
 کہ شمر دنیاے حال را از لکوک بگذرانست و علی تقدیر الاولی
 بعد و دے کہ ازان گرداب بکنار رسیدند روزگاری بہ پریشانی
 و بے اوضاے داشتند تا اینکه بمورد ہور توالد و تناسل نمودند
 و کثرت در افراد انساے پیدا آمد ہرج و مرج و جدال و نزاع
 کہ از لوازم کثرت اند در میان آنها پیدا شد و ضعف از ظلم و بیداد و قویا
 ہموارہ در ریخ و بلا بودند و انایان را بخاطر رسید کہ سبے را بر خود پائشا
 و صاحب اختیار نمایند کہ در محاکمات و مراعات ہمگی فرمان اورا مطاع
 و مسلم دارند کسے از رای برین او تجاوز نہ نماید و نظام امور کا فدر علیا
 و بر ایا منوط بقضہ اختیار او باشد بعد از شوری و مشورت کیومرث
 و ایستہ

کلی ملکی و انسی
 در آن اہل بنی
 و در آن اہل بنی

نہ سہو
 نہ بکشد
 ما صدق الی اللہ

و عوارض و حاکم

عوارض

بن آدم را که بعقل و سن و رشد و تمیز از همه ممتاز بود اختیار و هر یک از
 رعایا مبلغی معین قبول نمودند که هر ساله برسم خراج بسرکار پادشاه
 رسانند و از براس او تاجی مرتب نمودند که در بارگاه بان علامت شناخته
 و او را کیومرث پشدادی گویند و پیشداد جمع را گویند که در آغاز دنیا بنا
 سلطنت را گذاشتند و بداد مردم رسیدند و مجوس و پادشاهان و دانند و گویند
 ابوالبشر اوست و ابتدا خلقت عالم و حرکت کواکب را از عهد او گیرند
 و بهر حال و نخستین کسی است که بسلطنت نشست اول پیشدادیان اوست
 و ایشان بروایت اصحاب سیره تن اند اول کیومرث و دوم بهوشنگ بن
 سیاک بن کیومرث سوم طهمورث بن بهوشنگ ملقب به دیوبند چهارم
 جمشید بن طهمورث که پادشاه مقتدری بود چه هم محسن پادشاه بزرگ و رشید
 روشنی و نور آفتاب را گویند منقول است که روزی در آذربایجان بر تخت صبح
 نشست تاجی تکلیل بر سر نهاد نور آفتاب که بران تخت و تاج افتاد تمامی ست
 مجلس روشن گردید و از آن روز جمشید ملقب شد محسن پادشاه بزرگ
 نورانی پنجم ضحاک ماران که قصه او و کاوه آهنگر مشهور است ششم فریدون
 هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم ذاب و دهم کرشاسب و بعد از کیومرث نوبت پادشاه
 پنجم یک گذشت بهوشنگ که پسر زاده باد دختر زاده یا برادر زاده او و سایر
 بطریق مذکور

اقوال بود سید و او مردی بود بزور عقل آراسته و بعد داد پیراسته
 رعایا در زمان آن پادشاه نیکو سیرت و در عهد این و امان بودند و تا آن زمان
 عمارت گلین متداول نبود و مردم بخانه پاکپشته که از چوب و نی ترتیب
 میدادند و سفارها و سایه درختان بسمی بودند و زمی بعضی از رعایا از آسیب
 سباع بحضور شاه تظلم نموده فرمان واجب الاذعان صادر یافت که مردم خانه پاک
 گلین بسازند و خانه بار متصل بیکدیگر بنمایند و برگرد خانه با حصارهای عالی
 ترتیب دهند که تمام خانه پاک حکم یکخانه بهم رساند کارکنان حسب الحکم بساختن
 عمارات گلین پرداخته و باندک زمانی شهری عالی برپا شد و مردم در آن
 خانه با سکونت نموده ذخایر و اقوات و مواشی را در مخازن و محارز نهادند
 و از آسیب دزد و سباع آسودند و این وضع آنها را خوش آمده آن شهر را
 شوش گفتند بلفظ قدیم یعنی خوب و اکنون از آن شهر آثاری باقی نیست
 مگر بعضی آجر بارها و آئینه اماکن خرابه که با زمین یکسانند و آن در پنج فرسخ
 شوشتر بطرف شمال واقع است و گویند شهر شوش بشکل بناخته شده بود روز
 بهوشنگ بتقریب شکار و تفریح باطراف شهر شوش سیری کرد و حوالی رودخانه
 کرن مکانی وسیع الفضا با نزهت و صفا بنظر او درآمد بزبان الهام بیان
 فرمودند که اینجا شوشتر است یعنی بنامی این سرزمین از برای بنای شهر بهتر است

سر
چهارم

ممنوع
داندی

جائزانی استوار

بنای شوش

بنای شوشتر

طرح رخنه و زخم رخنه
بنای عمارت و کار راه
و بنای

پس مهندسان کار آزموده حکم فرمود که طرح شهر سے عالی مد انجا رنجیتند
و بکار کردن مشغول شدند گویند روزی هوشنگ بر سر عله و کارکنان حاضر بود
دید که یکے از سباع که با مردم رام بود از شهر بیرون رفته پاره گوشت شکاری
بدین گرفته داخل شهر شد و در انجا مشغول بخوردن آن گردید پادشاه این حرکت
تظیر نموده از مشاهده این حال گرد طال بر رخسار احوال او نشسته ملول گردید
یکے از وزما تغیر این معنی نموده بزبان نیاز مندی عرض نمود که از حرکت این جانور
غباری بخاطر اقدس نشیند غالباً که مردم این شهر داخل یومی بخرج یومی وفا
نمایند و محتاج باشند که مشقت از جایهای دیگر تحصیل کنند و در اینجا صرف
نمایند و مقتضای تربت این ولایت فقر و درویشی و قناعت کیشی باشد و مردم توانگر
کمتر باشند و مویدا این معنی کلام صاحب تربت القلوب است که در خواص البلد
آورده که خاک شوشتر مقتضی فقر و پریشانی و بی اوضاعی است مستود
این اوراق گوید که بحسب عقل سلیم حرکت آن جانور و کلام صاحب تربت القلوب
در پریشانی و بی اوضاعی مردم شوشتر دلیل را سخ و بر بلانی مسلم
نیست چه آباد سے و معموری بلاد هم رسیدن ارباب دولت در هر شهر و
دیار موقوف است بر اجتماع یکے از چند چیز اول بلدی که بانی نحت یکے از
سلاطین اولوا العزم است که از اطراف مملکت باج و خراج هر سال برسد

بنای

بلد و رخنه

و در آن شهر بمصرف آن مردم در آید مانند اصفهان و شاه جهان آباد و سلاطینیه که
با سلاطین مشهور است و بعضی از بندگان فرنگ که بمقتدر دولت سلاطین اند
پس در مثل این بلاد عظیم مردمان صاحب ثروت و ثروت بوفور خواهند بود
خاصه هرگاه سلطنت را امتدادی بهم رسید و از معاونان طلا و نقره در این نواحی
هم باشد مانند سلاطین که پادشاهی تحت سلاطین عثمانی است بآن عظمت و
بزرگی و ثروت ارباب دولت و اینوسه ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه جای
در ربع مسکون نشان نداده اند و مردم در مملکتی که برف و باران همیشه بروت
برسد که آنهم آب را در زیستان زمین جذب نماید و در تابستان و بهار از چشمه زلال
بر آید و از آن شطوط و انهار عظیم جاری گردد و بزمین بهفتد و مردم آن
مملکت در زیستان کشت و زرع بشتوی و در تابستان بزمین صیفی بکوشند
مجدی که در بلاد دیگر از اینجا غلات را نقل نمایند در مثل این شهر مانند ارباب
ثروت بسیار خواهد بود مانند مصر و عراق عجم و فارس و سر و سیرات
ایران سوم بندری است از بنا در که در ساحل دریای شور واقع شده باشد
که با مستعانت کشتی اموال اطراف بد آنجا رسند و از اطراف عالم مردم بآن
خرید اجناس بآنجا در آیند مانند چین و بعضی از فرنگ و بصره و جده و بعضی بنادر
فارس چهارم مملکتی که در آن در تابستان باران بسیار و قطع نظر از فو

۱۱

این زمین مسکون است
انسان است

جمع
مملکت
ایستادن

بافتن
کند
بسیار
مستعمل

غله جات پنبه و ابریشم که مصدر جمیع اجناس اند بعل آید و از آنها چنان
نقیسه مترتب سازند و با طرائف عالم ببرند مانند هندوستان و زیر بادرات
در مثل این اماکن نیز مردم صاحب ثروت بسیار اند و باقی اماکن که ازین
اسیاب در انجا نباشد همه مثل شوشتر و از شوشتر بس بدتر اند و درین جزو
زمان احوال شوشتر بخوی که هست شاید جایی دیگر نباشد همیشه با هم قحط و غلگ
گرفتارند چنانکه ذکر آن احوال بمقام خود خواهد آمد و بالجمله بار و سی آن شمس اول
بار و بیست از بلا عظیمة که بعد از طوفان نوح بنا شده است و نطفه شوشتر بخوی که
سابقاً قمر و کلک و قایم نگار گردید بزبان قدیم بمعنی خوبتر است و بعضی شوشتر بدوشین
منع گفته اند و اعراب بقاع عربیت آنرا شسته خوانند و بعضی از مؤرخین گفته اند
که شستر نامی از بنی عجل آنرا مفتوح نموده بنام او مشهور شد و اکنون بعضی از ارباب
فهم که شوشتر بشینین و یا شستر بر وزن جذب مینویسند قول اول محسن است
گذا فی القاموس و در طالع شوشتر اختلافت بعضی از قدما بر ج جوزا را نوشته
مولا نا جلال الدین محمد بن عبد الله یزدی در کتاب تحفة المنجمین سلطان گفته است
فایده حکمای اسلامی و اغلب انشدان ملتون و غیر هم خاضع جماعت را
که سابقاً عینده نجوم بوده اند در تاثیرات کوکب اعتقادی عظیم است بحدیکه هر چه
درین عالم کنون و فساد حادث گردد همه را از تاثیرات نجوم میدانند خلافاً

للا انگلیسیه که حکمای آنها را اعتقادی بتاثیرات کوکب بخو یک حکماے ما تقدم
 نوشته اند نیست و حق اینست که قدما را دلیل بجز تجربه نیست و در اثباتها
 خطا الفتاوحه احاطه بر جمیع جزئیات نجوم تجربه بهم رساندن و حواشی این علم را
 با نظرات کوکب مطابق نمودن در نهایت دشواری است و از نیست که همه جادو
 شریعت غر آنکه ذیب منجمین وارد شده است و اگر مقاله قدما بر اصل اصیل
 قایم گردد و کلام مولانا که سلطان را طالع نوشته است بصواب اقبیر است
 چه مشاهد اخلاق و اوضاع مردم آن ولایت بر این مطلب نظر دلالتی تمام دارد
 و هرگاه یکی از قرانات عظیم یا خسوف یا کسوف در برج سرطان واقع شود در آن
 شهر اثری عظیم دارد و در آن سال هجری که قران نحسین در سرطان واقع
 شده است آیا بران دیار از خرابی و ویرانی چه بگذرد یفعل الله ما یشاء
 و یحکم ما یرید سخن به اینجا که رسید استطراد لازم افتاد که بعضی از مقالات
 حکمای انگلیسیه و قدما را بقلم مشکین رقم بر نگارم تا ناظران با انتظار و کلام
 مانند بدانند حکمای انگلیسیه با احکام منجمین سلف اعتنائی نیست و مقالات
 قدما که فلان برج خاؤه فلان کوکب است و در اینجا قومی حال است و نظر تثلیث
 نظر دو دسته است و تربع دشمنی است و هرگاه قرانے چنین اتفاق افتد
 چنان خواهد شد و موقوف اگر بطالع فلان ستوله شود و یا چه طالع اگر چه قسم باشد

نقش رایت کوان و لوت مالدین
 بر درخت خار

مقاله حکمای انگلیسیه
 در احکام نجوم

استقام
 دو قمر با ختر بعد
 بفاصله سوم
 این نظر عام و بسته است

مقت
 یحلی بذات دین و
 یم و دستم و تربع نظرم دشمنی در و فاصله یا برج یا برج را مقاله بگوید و این نظر عام دشمنی است

عمر او دراز یا کوتاه غنی یا فقیر خواهد بود و ساعت سعد را ملاحظه نمودن ضرور
 و از ساعت نحس احتراز لازم است ^{بیشتر} بشرح ^{بسیار} که بنحین در موافقات خود
 نوشته اند و در اینجا مقام ذکر آنها نیست همه را از قبیل کلمات مهمله می پندارند
 آرمی منظم تاثیرات آبابی علوی را با مقتات ^{منجده} سفلی منکر بستند مثل اینکه اگر
 آفتاب نباشد وجود آتش را در عالم نیست و بجز عالم آب و برف چیزی
 دیگر پدیدار نه و سبزه از زمین روئیده نمی شود و معادن بکمال نمی رسند
 هرگاه در جانی کمتر از آنچه باید نور آن تابد و در تربیت ابدان انسان و حیوان
 و تکمیل نعوس نیز آنرا مدخلی عظیم است چنانکه از بعض ثقات این فرقه شنیدیم
 که جهاز از ایشان بیکه از جزایر شمالی افتاد که آفتاب بآن جزیره کثرت یافت
 جماعته از آدمیان در آن جزیره یافتند که قامت آنها از ستاره و جب زیاده
 نبود و خلقت نامتوا ^{لله} می خلقت در آنها همان کمی تابش آفتاب را بیان می نمودند
 و چنین است حال قمر که در نظام عالم و تربیت اثمار و اشجار و ابدان انسانی
 و حیوانی تاثیر تام دارد و از احوال مد و جزر ^{مد و جزر} می شود که در بحار واقع می شود
 باندک تا قمر بر هر ذی ^{چون} معلوم پیشود که قمر را درین عالم اثری ^{ببین} است
 و حکما را در حقیقت مد و جزر اختلافست یونانیان و من تبع ایشان را ای این است
 که در قمر ریاست نکستور ^{سیار} است که چون قمر تمام ذات قمر بحر رسد
 جمع بحر منگ کلان ۱۲

در این دوین چنین

فلک
 همه سیاره یانه
 در این عالم
 اربعه عناصر را طبقه

در این عالم
 در این عالم

حقیقت مد و جزر
 بحار

با نفعی باز نشانی آید
 و کما که در حدیث

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

و اشراق خود در اینجا افکند شعاع آن بدان احوال رسد و از اینجا به تمام عالم
و آب را شستنی کند و چون آب گرم و طبیعت گرم و تخلخل پیدا کند و غلیظان نماید
پس مکانی فراخ تر از مکان اول خواهد و اینست حالت تند و در آنوقت آب
رو و خانه با و نهرا که دریا سیر میزند متراجم شوند تا قمر توسط آسمان این
غلیظان ساکن شود و آب رو و خانه با بحالت اصلی باز آید و اینست حالت جزیر
که اقبال عظمی علیه السلام در کتاب المومنین بطریق آوایی من در
مؤلفاته و اما جماعت انگلیسیه نوین بابی اینست که هرگز که از گرد و دیگر اعظم
باشد هرگاه بمحاذات مرکز دیگر رسند گردی اعظم گردی اصغر را بطرف خود کشد
و چنین است حال اجزای هرگز نسبت به مرکز و گردی چنانکه از میل آتش به است
و میل آبهای احوال و اجزای ارضی با غل و اضع میگردد و گردی قمر اعظم
از گردی آب است پس هرگاه قمر بمحاذی گردی آب رسد آنرا بخود کشد و آب را به
قبة بلند شود و این حالت جزیره است و هرگاه قمر از محاذی آن گذشت آن
که قبة شده است ناگاه فرو ریزد و اینها متراجم گردند و اینست حالت مد
مؤلف گوید راهی انگلیسیه در مد و جزای قوی و در نهایت متانت و قول یونانیان
و تبعه ایشان در نهایت پریشانی و سفاقت چنانچه به علم ایشان کی از سیاه
و در حرارت بحدی است که بر هیچیک از افراد انسان و حیوان پوشیدنی نیست

چرا شعله آن آب را بغلیان نمی آورد و اختصاص قمر را به استخفین آب چه رنجبان
 و بر تقدیر تسلیم در نور ماه حرارتی نیست که بسبب شعله آن بر صخور و اجساد
 و تراجم آن آب را استخفین نماید بلکه بعکس در آن برودت است چنانکه از شستن
 در موسم تابستان برودت آن مثل حرارت شمس بدیهی است و اگر در آن حرارتی
 بود شعاع آن که بر ببال و اراضی و عمارات این عالم میتافت بطریق اولی باقی
 مثل آفتاب گرم باشد و اثر آن بر عالمیان ظاهر شود چه در فضا و یا با وجود عالم آن
 آنقدر استخفین می نماید که بحر خفید را بغلیان می آورد و در زمین آنقدر گرم می شود
 که کسی محسوس گردد با فلفله و اگر معتبر منی گوید که حرارت شمس بر زمین و آتش
 قمر نور و حرارت را از آن نیز تسلیم نماید پس مردم در آن نور خفید و برودت
 آنرا چه باعث و کدام سبب است جوایب اینست که قمر گردی و نور آفتاب هرگاه
 بر اجسام لطیفه که شعله یا متعده باشند تابید حرارت آن یکجا مجتمع شود و از آن
 جسم بر آید و بهر آنکه گرم تر از آن نور گردد و بخلاف جسم متعده که در آن نور پاشا
 شود و حرارتی که در آنست کمتر گردد و قمر چون نیروی است و محذب آفتاب
 همان تابد و عکس آن زمین افتد برودت پیدا یابد چنانکه هرگاه شیئه بشکل سپر سازند
 اگر طرف مقعر آنرا در مقابل آفتاب نگه دارند نور آن مانند آتش سوزنده گردد و اگر
 طرف قبه آنرا بجانب شمس گیرند نور آن سرد گردد و انگلیسیه بالات و آدواتی

فصلت در صیغ

اینست که قمر در آن
 نور و حرارت را از آن
 نیز تسلیم نماید پس
 مردم در آن نور خفید
 و برودت آنرا چه باعث
 و کدام سبب است جوایب
 اینست که قمر گردی و
 نور آفتاب هرگاه بر
 اجسام لطیفه که شعله
 یا متعده باشند تابید
 حرارت آن یکجا مجتمع
 شود و از آن جسم بر
 آید و بهر آنکه گرم تر
 از آن نور گردد و بخلاف
 جسم متعده که در آن نور
 پاشا شود و حرارتی که
 در آنست کمتر گردد و
 قمر چون نیروی است و
 محذب آفتاب همان تابد
 و عکس آن زمین افتد
 برودت پیدا یابد چنانکه
 هرگاه شیئه بشکل سپر
 سازند اگر طرف مقعر
 آنرا در مقابل آفتاب
 نگه دارند نور آن
 مانند آتش سوزنده
 گردد و اگر طرف قبه
 آنرا بجانب شمس
 گیرند نور آن سرد
 گردد و انگلیسیه
 بالات و آدواتی

بزرگ در کلاکته می آید

در کلاکته می آید

که دارند دقت بسیاری نموده اند شاید شاید از حرارت و نور قمر مستند باشند
نیافته اند و ذکر این همه مراتب مفصلاً بمقام خود خواهد آمد و آنرا در باب مدح حالت
که در کلاکته دیده شده در بلاد می دیگر مثل بصره و بوشهر و بنادر فارس و عمان و حبه
و دیده نشسته است چه در کلاکته و راوایل و واسط و او اخرا و بعد می مد شدت دارد
که اکثر جهازات بزرگ را غلط انداخته است و هندیان این حالت را در آنجا سربو با
گویند چه بعد می تند می آید که هیچ تیر سببان نمیرسد و در فصل مستان نسبت
بایام تابستان و باران سمرقند می آید و گاه باشد که در تمام فصل تابستان دیده
نشود و از جمعی معجزین بنگاله شنیدم که بکلی متفق اللفظ بیان نمودند که هفتاد
سال قبل ازین این سربو بان نبود و مثل سایر بنا و رده میشد تا اینکه در سده یکصد
و پنجاه و هجری یاد شده سال پس و پیش که ضبط آنرا درستند هشتاد و شش سالی بجز
شد که در آن سال قطره از آسمان بر زمین نیامد و آب و دخانه گنگ که از یک طرف
میگذرد و بجز می پیوندد بالمره خشک شد که در او قطره نماند بجز یک مردم از تیر
بودند خاک شونی میکردند و هر کس را چیزی بدست می آمد چند روز حال بدین منوال
بگذشت که ناگاه از دور یا شور این سر شروع بآمدن کرد و در آن اثنا صدای
از دور یا پرخواست که در تمامی بلدان بنگاله علی قدر سافتم آن صدا پیچید و همان وقت
نیز هر کس که بقدر و دست پیچید کس که بطول رودخانه خاک شوسه

سیکردند غرقه بجز فنا گردیدند و در وقت آمدن بلندی آب را بقدر دوسه تیره
 بیان می نمودند و از آن روز این شهر می آید و دیگر سبب عقلی این معلوم نشد
 و از دانشمندان نیز چیزی نشنیدیم و اما آنچه بخاطر قاصر میرسد این است که چون
 در کلکته بخلاف سایر بنا و عرب و فارس بیشتر هوای جنوبی و مشرقی است
 و هوای مغربی نیست مگر در زمستان و اغلب هوای مشرقی و جنوبی باشد
 می آید و دریا بسمت جنوب کلکته واقع شده است و از آن اوقات آب بواسطه هوا
 بیشتر و تندتر بیاید چنانکه در بصره و بناور فارس که بسمت هوای مشرقی از دریا
 می آید آنروزه از سایر ایام زیاد تر است و شاید در سالیان زمان هم همین نحو
 بوده است و حکایت معتبرین بنگاله افسانه سخنی باشد و ازین است که در زمستان
 نیست وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ فصل سلاطین کیان را بعضی از اصحاب سیرته تن
 شمارند و برخی اسکندر رومی را که از بطن ماهی و دختر فلیقوس رومی و از
 وارا بوجود آمد نیز از کیان گیرند و ذرات حساب کنند گویند وارا دختر فلیقوس را
 که در جباله او بود بسبب گشاید و دهن نزد پدر فرستاد و او حامله بود و اظهار
 نکرد و در روم علاج دهن او را با سکنده روس که بغارسی سمیرا گویند کردند
 و بعد از آن فرزند بوجود آمد و باین سبب او را اسکندر نامیدند که مخفف اسکنده روس
 باشد و در میان او را الکت ثنند گویند و گویند اسکندر معرب است و بسبب آمدگی
 بنده

در جباله او بود
 و در روم علاج
 دهن او را با
 سکنده روس
 که بغارسی
 سمیرا گویند
 کردند

پیشانی از دو طرف عربان اورا ذوالقرنین گفتند و یونانیان اسکندر فلیقوس
 بنام جداوری او گویند و فیلسوفش نیز خوانند معنی بسیار دانا و بروایت ایشان
 پادشاه سفاک بی باکی بود و عالم را مستخر نمود با تاجله اول کیانیان کیقباد و نبیره
 منوچهر پیشدادی است و کی معنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد دوم کیکاؤس بن
 کیقباد سوم کیخسرو چهارم که اسف پانجم کشتاسپ بن لهراسپ ششم بهمن بن
 اسفندیار هفتم بهای بنت بهمن هشتم داراب بن بهمن نهم دارا بن دهم اسکندر
 بن دارا بنحویکه گذشت و او از روم آمده دارا را مغلوب و مقتول و کیان را
 مستاصل و خود مدتی در ایران سلطنت نمود و بعد از مدتی دیگر رومیان و یونانیان
 فرمان فرما بودند تا ظهور اردشیر ساسانی و کیانیان را بعبادت شوشتر
 التفاتی بود و چون آب کرن بکار زراعت نمی آمد قنوات بسیاری از کوه کرد
 احداث نمودند که آب آنها بدو قریه از قریای بعیده شوشتر گشوند و چون بدو
 و مزارعان آب آن قنوات و روان قری زراعت صیفی بعمل می آوردند و در
 حوالی شهر باغ و بوستان نبود و در و خانه از حوالی شهر تخمیناً نیم فرسخ دور
 بود و مردم قری و قوافل کبشتی از دو خانه عبور می نمودند و باین سبب بزم
 بسیار می کشیدند تا اینکه دارای آنکه نهر در این را ابتدا نمود فرصت اتمام
 نیافت و در این دارا یا تمام آن کوته شد و آب از میان شهر بجهای عسکر

برادر او بن اولاد
 خوانند او در فارس
 اولت دل بوده است

ذکر در ایران و بند شیر
 و شاه ایران شوشتر
 معنی کوه قنوات
 ما زیم و معنی حوی
 بسفنی آبش با پای
 روان شود

جاری ساخت و این قبل از ظهور سکنه در ذوالقرنین بوده است و در آن ایام
 بنحویکه احوال آن شهر نوشته اند از تماسی بلدان عراق و فارس
 ممتاز بوده است تا اینکه برورد و در رودخانه عمیق و آب از شهر منقطع گردید
 و باین سبب مزارع فارابی سو قوت و آن قنات هم با بر گردیدند و کسی
 بحال آنها التفات ننمود و قحط و غلامی استولی شد. ه سکنه متفرق گردیدند
 و احدی از ایشان باقی نماند و سالهاست و در آن بدین منوال خراب
 و دیران بود چنانچه ^{بسیاری} الارض بعد موتها و دیشوشین در اغلب از منته که
 به بے آبی گذشته و سکنه در نرخ غلات گران و اطعمه کمیاب و مدار زراعت
 به باران که در اکثر سنین نیز خشک سالی است و قوت مردم مختصر است بآنچه
 از بلاد قریبه با بنجل جلب نمایند مانند خرما از بصره و برنج از خونزه و رام هر
 و گندم و جو از دزفول و کت یاری و اگر آب بهر سده که تسرع مائی توانند کرد
 گندم و برنج و سایر حبوب نیکو بعمل آید و در زراعت برکت و ربیع بسیار است
 و زمین آنجا بی سبک است که یک کاشیخه توان کرد و قنات که مانند انگور و خربزه
 و انار و مرکبات و سایر ثمار از فواکه عراق عجم است و در تمامی عراق عرب
 و بعضی بلدان فارس بهتر اند و قسماً از خواص آنجا است که در شهری مگر
 نمی شود و تمام عالم که قلم بمصر است میرسد از آنجا می برند و اینکه در آن سده

فردوسی در این
 بنویسد که در این
 سده
 افسوس می خورم

و قسماً

و زبان زد مردم قلم و اسطی است و آسپ شهر است بوده است قریب بشوش
 و بعضی برانند که همان شوش است و برخی واسط را از مضافات آهواز که
 سه منزلی شوشتر است میدانند و بعضی میانه کوفه و بصره گفته اند و این بعضا
 اقرب است و نمک شوشتر از نمک اکثر محالک ممتاز است بنایت لطیف و شور
 که در تلخی نیست اگر در طعام زیاده ریزند شور گردد بخلاف نمک سایر اماکن
 که اگر زیاده از آنچه باید در طعامی ریزند آن طعام تلخ گردد و ماهیت نمک
 شوشتر کف آبی است که هرگاه از روی آب گرفتند در عرض یک ساعت
 مانند سنگ سخت گردد و مکرر کوبیده آن بقند مکرر شسته شده است
فصل شوشتر از بلاد عظیمه و کما بیش دوازده هزار خانه دارد در آنجا
 ساکن اند و در اعصار سابقه ازین بیشتر بوده است از جانب مشرق
 متصل است بجهال نخت یار و از جانب مغرب بعراق عرب
 و خوزستان و از جانب شمال بعراق عجم و از جانب جنوب بفارس
 می پیوند و مانند طرف زرد در وسط این بلاد بهشت بنیاد واقع شده است
 و چون آب کرن از ابتدا الی الان همیشه فاصله میان عراق عجم
 و فارس است و در عهد ملوک طوایف سلاطین عراق و فارس همین آب
 کرن را بین المملکتین فاصله داشته اند و در عهد سلاطین کیان و بعد از آن

نمک

شوش و شوشتر

 بند از رود
 و کلبه

که رودخانه بطرف مغرب شهر فاصله بعید می جاری بود اصل شهر داخل فارس
 بوده است و اکنون که رودخانه بطرف مشرقی شهر افتاده است اصل شهر
 داخل عراق عجم است و شهر اکنون پنج دروازه است دروازه کرکر
 دروازه دزفول دروازه عسکر دروازه مافاریان دروازه آدینه
 و محل شهر از قلعه سلاسل است الی مقامی که مشهور است بامام زاده عبدالله
 و عرض آن از دروازه آدینه است الی دروازه کرکر که دیگر هر یک از اینها
 بمقام خود خواهد آمد و سابقاً ر قمزد کلک و قایع نگار گردید که مدتها
 شوشتر خراب و ویران و غیر مسکون بود تا ظهور دولت ساسانیان
 ساسان بروزن آسان گداو گدا پیشه را گویند و چون نسب ایشان
 بساسان بن همن بن همنه یار کیانی می پیوندند و او را جمعی از درویشان
 بزرگ کرده بودند بساسانیان مشهور شدند و نخستین ایشان اردشیر است
 که بابک نامی از امرای اردوان او را پرورش کرد و بنام او مشهور شد
 و اردشیر در ۹۶^{هـ} پنجاه و ششصد و نود و شش هجری قمری خلع و تاج کرد
 دوم شاپور بن اردشیر سوم هرمن بن شاپور چهارم بهرام بن هرمن پنجم
 شاپور بن هرمن ملقب بذوی الکثاف ششم یزدجرد از احفاد شاپور
 هفتم بهرام بن یزدجرد ملقب به بهرام گور هشتم یزدجرد بن بهرام نهم

زنده در تاریخ
 اردشیر

فیروز بن یزدجرد دهم قباد بن فیروز یازدهم کسری نوشیروان ملقب بعباد
 دوازدهم هرمز بن نوشیروان سیزدهم بهرام چوبین چهاردهم خسرو پرویز بن هرمز
 پانزدهم آذرمی دخت بنت خسرو پرویز شانزدهم یزدجرد بن شهریار آخرین
 ایشان بود که در طلوع طلیعه لوای اسلام دولت او سرنگون و منتقض
 گردید و آرد شیر بابک بن ساسان که بر تخت سلطنت قرار گرفت اولاً که
 بخت بدفع ملوک طوائف بست و مداین را طرح ریخته مقرر سلطنت کرد و ایشان
 مقهور گردانید و بعد از آن بفکر تجدید بنای شوشتر افتاد و از هر جایی جمعی آبخا
 کو چنانچه حکم فرمود تا خانه بسازند و درین باب تشدد بسیار نمود و در اندک
 زمانی عمارات و تبرج باروی شهر با تمام رسیدند و مرکوز او چنین بود که با این
 دهنه داریان که احوال زیر پل و زخول واقع است بعضی رودخانه شادروان
 بنا نماید تا آب هر قلع گردد و بنهر داریان جاری شود از اجل فرصت نیافت
 و در گذشت باز مردم بهمان مشقت و سختی روزگاری بسر میبردند و درین
 فتره آعاب از بادیه حرکت کرده آمدند و درانی خراسان بتاختند و انواع خرابی
 در آن بلاد نمودند کسی نبود که از آعاب آواره نیامده باشد و قیصر نیز
 فرصت یافته بر بعضی بلاد ایران تاخت آورد و از خرابی و ویرانی آنچه
 توانست کرد و تا اینکه بمیره رسید شتاب کرده و صغیر سن سلطنت شد

طبقه ساسانیان
 نخستین پادشاهان از

حکمت بن ساسان
 ساسان بن ساسان
 ساسان بن ساسان
 ساسان بن ساسان

شاپور پادشاه ساسانیان
 از ساسانیان و دولت
 مدبر بود

ظهور کرد و او پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند اول بر سر اعراب را
 و در هر تاخت و تاراج خون خلقی عرضه تیغ بلا و جمع کشید و میگرد و واسطه را
 سواران کرده و در و بر پیمان کشید میروی است و به راه و میگرد و میگرد
 و این سبب عرب اول از وی الاکتان گویند و بعد از قلع و قمع اعراب
 قیصر کمربسته او را مغلوب و یسیر کرد و بایران مقید داشت و پس از آنکه
 و مصادره باد فرمود که اگر نجات خود را میخواسته ممالکی را که از قلمرو من خراب
 کرده بساز و چون شاهپور را بعمارت و آبادی شوشتر رغبتی موفور بود و قیصر
 التزام نمود که ابتدا شادروان شوشتر را بساز و چنان کن که در حوالی شهر زرع
 تواند کرد و قیصر چون بر جان خود امین گشت و بعد از آن جان بخشی نوید تاج بخشی
 نیز ششام نموده بفرمود تا مهندسان و معماران و انشمنان با فرزندک از روم
 و فرنگ بیامند و مال و خزاین بسیاری برای این کار بیاورند و مهندسان
 بعد از آنکه ترازو و آب را بر آورده و نمودند و دیدند که بسبب بسیاری رودخانه
 و شدت جریان آب ساختن شادروان محال و زمین رودخانه را سنگ
 نمودن که دیگر باره عمیق نشود ممکن نیست مگر اینکه آب را اولاً بطرفی
 دیگر جابجاء نمایند که آب از رودخانه منقطع گردد و بعد از ساختن زمین
 رودخانه و شادروان باز آب را باین طرف سپردند و آن رخنه را به بند قلمرو

کمال در این اندازه بود
 قیصر کمربسته
 قیصر کمربسته
 قیصر کمربسته

قیصر کمربسته
 قیصر کمربسته
 قیصر کمربسته
 قیصر کمربسته

و انشمنه ان فرنگه روم باین قرار گرفت که از زیر کوهی که بقعر سید محمد کلاه
 واقع است و آب رودخانه از زیر آن کوه بطرف مغرب شهر جاری بود
 رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب میل نماید و چنان کردند که از زیر کوه
 مذکور الی بند قیر که در وادیه فرسخ کامل است بکنند بر میدند و آب را بدان
 طرف سر و آوند تا شادروان و بند میران تمام شد و هنوز آثار کلند در اطراف
 رودخانه الی بند قیر نمایانست و این اول خطائی بود از مهندسان نخستین
 قدیمی از رومیان بایرانسان پس مردمان قیصر شروع بکار نمودند و قیصر
 بفهمید که از مالک روم روزی هزار گوسفند و شبی هزار گوسفند روانه نمایند
 که در کردن هر یک بقدر طاقت آن قدیمی از طلا یا نقره یا مس یا آهن باشد
 که هر صبح و شام دو هزار گوسفند می رسید و بشیر آنها نوزده و یک و کل تر
 میکردند و بکار می بردند گویند شاهپور بقیصر فرمود کلی که درین کار
 بمصرف می رسد می باید از خاک قسطنطنیه باشد قیصر بفهمید تا بعباده آنقدر
 خاک بیاوردند و در خارج شهر بخیستن که تا حال تنها عظیم از آنها هست
 و کوزه گران از آن خاک ظروف کلی می سازند و در روزگار آن باقی خواهد بود
 باجمده نوزده و یک و بشیر گوسفند خمیر کرده سنگهای بزرگ گران که بجز الثقیل
 بکار میبردند و در بطوق آهین بکند گریسته از دهنه مانا ریان الی رید علی

گران
 که کشته چیزها

توضیح
نقص

بیک ترازو فرش کردند و آب کرده رخنهای سنگها را استوار کردند
و باین سبب آنرا بنده میزان گویند و شادروانی بهین اساس بعضی رودخانه
کشیدند و پل عظیم بالایی شادروان برای سهولت تردد انسان و حیوان
و نهایت استواری بساختند و آن رخنهای را که از زیر بقعه سید محمد کرده بودند
از بهین نوره با شیر گوسفند و شرب بهمان دستور سد و نمودند و آب را باین
طرف با اعمال سرداوند و چنان کردند که چهار دانگ آب برود قدیم از زیر پل
میگذشت و دو دانگ آب برود خانه کرکر از بعضی فرجهای قیصری برای
مصرف باغات بطرف جنوبی شهر جاری بود لهذا در دهی را که برود قدیم بود
چهار دانگ و دهی را که بر این رود بود دو دانگ نام نهادند و باغات و بستان
بعل آوردند و زرع سیفی آنقدر بعل آمد که تا بلاد بعیده از شوش ترقیت
و چنان آباد شد که صحرای عسکر و اراضی داران را بزمین مینو تشمیه نمودند
و تا حال بهمان اسم مشتمی است و حق اینست که بنده میزان قیصری عجب بنا
مستحکم است که تا حال خللی بآن راه نیافته است و متوثر خان در وصف شادروان
شوشن و بنده میزان مبالغه بسیاری نمودند و گویند در عالم بنائے
از آن محکم تر نیست شادروان بضم وال ابجد سر پرده و فرش منقش و
بساط گرانمایه را گویند و چون زمین رودخانه را بزیبائی از سنگ رخام فرش

تدبیر ساختن شادروان

ضمیمه نقشه شادروان
مختصر بیان

کرده بودند شادروان گفتند و بمعنی جدول و راه رو آب هم بنظر آمده است
 مشهور است که کار پردازان قیصر بعد از آنکه بر آوردن خرج شادروان و ساختن
 زمین رودخانه را نمودند دیدند که خزاین قیصر و فابا تمام آن کار نمی نمایند و از
 کار پر آزار است هرگز دور که یک روز کار کرد و روز دیگر طاقت کار کردن
 نداشت و هر چه اجرت را زیاده می نمودند سودی نمی بخشید عقلای روم را
 بخاطر رسید که معجونی مقوی مفرح مرکب از فواکه و اجزاء حیوانی و نباتی برآ
 تحریک دوائی کارکنان ترتیب دهند که آن کار باسانی و صرفه با تمام رسد
 و عم عالی مقدار علامه سید عبداللہ طاب ثراه بدین نحو نسخه نوشته است
 برگ گل رخسار یک طبق گل شمشیرک ابرود و شاخه بادام چشم دودانه زنبق بینی
 یک جزو یا قوت و نباتی لب دودانه چست خندان دیان یکدانه مروارید با سفته
 دندان بست و بشت دانه عنبر اسهیل خال لا اقل یک جزو ترنج عنب یک جزو
 سنبل الطیب زلف دوسته انارین پستان دودانه صدق سینه یک لوح
 حمیر صندل شکم یک قرص نافه مشکین ناف یک جزو گل غنچه ناز یک جزو
 یا سمن سرین یک بغل یا پی سقنقور ساق و ساعد چهار جزو
 قصب الذریر انگشتان بست عقد عناب سر انگشتان بست دانه قندکر
 غشوه آنقدر که اجزاء را شیرین کنند انتی کلامه رحمة الله علیه

معجون مفرح

قصیر را نیز این را می ستخسین افتاده فرمان داد که همچون تمام اجزای از سیم تن
فرنگی کلیدار و شاهان رومی به طاعت سب و زیندار و مطربان خوش آواز
باریدگر دار با باده ناب و نقل و مزه و طعامهای خوش گوار بر سر کار حاضر
نام خواند
و آماده داشتند و صلوات دادند که هر کس درین کار زحمت روز را بر خود
گواران کند برای طعام عظیم و باقی تو انعام درویش
هموار نماید شب بومال این قمر طلعان و بهم اغوشی این سر قماستان
مسرور خواهد گردید و اجرت را نیز مضاعف نمودند مردم از اطراف و جنوب
آنقدر بمزدور رسیدند که باندک زمانی آن کار پر آزار با انجام رسید و از
خزاین قصیر هم چندان خرج نشد چه هر چه در روز عمله و کارکنان برسم
اجرت باز یافت می نمودند شب بآن غارتگران عقل و هوش میدادند
و صبحی باز آن زر بزرگ کار قصیر میر رسید و مجمع آن قمر طلعان کنار رودخانه بود
و باین سبب آن رود را رود ما هپارگان گفتند و کنون از کثرت استغناء
به ما فاریان رسیده است و لفظ ما فاریان معرب ماه پارگان است
موافق ضابطه عربیت که پ و کاف فارسی در عربی نیست الْعَظَمَةُ لِلَّهِ
روزی احوال فرنگ آن بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در محروسه
هندوستان خاصه در مملکت بنگاله این فرقه را بهم رسیده است خلاصه
آن بر مستبحان اخبار پوشیده نیست بیت کس را رسد کبریا و منی
پیروان

که ملکش قدیم است و ذاتش غنی؛ جملاً اینکه بعد از اتمام بند و شادروان
 و پهل شاهپور قبصر را نوازش نموده رخصت انصاف داد و در میان باو طمان
 خود مراجعت نمودند بعضی را از آب و هوای شوشتر خوش آمده از قبصر اجازت
 خواسته در آنجا ماندند و از آنجا کارهای غریبه و آثار عجیب به بظهور رسید
 از آنجمله قریب بچشمه آب گرم که چشمه ایست در دوفرسخی شهر بطرف شمال
 و آب آن چشمه بسبب مجاورت کوگرد یا سبی دیگر از اسباب گرم میماند معین
 نقره پیدا کرده بودند که در بالای مبالغ بعمل می آمد و جوی معتد به بسر کارشاپور
 میدادند و خود در میان هم صاحب دولت و ثروت گردیدند اما احدی از
 فارسیان را بان کارخانه راه نمیدادند و خود همه کار را بنفس خود مستوجب بودند
 و کنون آن مکان و طریق به بیدار کردن بر کسی معلوم نیست دیگر دیبا
 شوشتری که از چینه جوزق قلب لب بعمل می آوردند و قلب لب درختی است که
 بهندی آنرا آگه میگویند در اراضی بنارس و لکنو دیده ام اطباء
 هندوستان کل آنرا در بعض معالجهین و نمکهای مرکبه که از براسه قوت
 باضمه و دفع ثقل و گرانی سده مضید باشد داخل نمایند و در حرارت آن
 مبالغه بسیاری مینمایند و معمول اطبائی ایران نیست مگر شیرینی که از آن
 درخت در وقت شکستن سیاقه آن بعمل می آید اصحاب کیمیا و مخموسین

صنایع فرنگیان
در شوشتر

بهمی معنی اتم

از برای کشتن بعض فلزات آنرا بکار می برند و مشهور است که پنبه قلبلب را
 رومیان با بعض ادویه طبع میدادند که برشتن می آید و اکنون آن نیز منسوخ
 و کسی علاج رشتن آنرا نمیداند و اما دیبا پارچه بود که از حریر خالص به مراتب نرم تر و
 آنرا بزوسیم و نقوش بدیع و دلکش می بافتند و در آن زمان مخصوص دستار
 ملوک و سلاطین بود و بخوبی آن پارچه مثل زرد و همه جا بلغا و شعری شیرین
 هر چیز را که خواسته اند در تعریف و زیبایی آن مبالغه نمایند تشبیه بدیبا
 شوشتری کرده اند و عبدالواسع جبلی که شاعری از ارکان بوده است در
 قصایدی که بدمج سلطان سنجر و دیگران گفته است در اکثر مواضع خوبی بسیار
 یار و طراوت و رنگینی بهار و مجلس بزم پادشاه مدالت شعار را تشبیه بدیبا
 شوشتری کرده است چنانکه در دمج سلطان عبدالصمد گوید بیت
 گوید در آفرین تو هر روز مدحتی آراسته بگونه دیبا می شوشتری و در جایی دیگر
 در دمج معشوق که بیان رخساره و زلفین او را میکند گوید بیت که از سنبل
 حجابی بر فراز پریشان پوشد که از عنبر نقابی بر طراز شوشتر بندد و فقط
 امامیه رضوان الله علیه لفظ سابریه را که در بعض احادیث اهل بیت
 صلوات الله علیه وارد شده است به ثیاب منسوبه بشاهیه تفسیر نموده اند
 ظاهرا اینکه همین دیبا شوشتری است چه اختراع این پارچه بخو یک گذشت

دیبا
 پارچه
 حریر

از رومیان در عهد شاه پور واقع شد و یکر دولاب رومی است که چرخ
 آب نیز گویند که بسهولت و آسانی بی اعانت آدم و حیوان آب را از قعر زمین
 با وج برین میسرانند و تا آوانی که این خاکسار از آن بلده برآمد مسجد و از آن
 دولابها در بعض باغات طرف کرکر بود حالیا شنیدم که آنها هم بالمره بایر و اثر
 از آنها نیست و یکر عمل آتشبازی است که رومیان را رسم بود در شب اول
 تشرین الاول که ابتدای سال آنهاست هر کس در خانه خود علی قدر
 مراتبم بر پشت بامها آتشبازی می کردند فارسیان نیز به متبع آنها
 در شب اول فروردین ماه قدیم آن رسم را جاری داشتند و حال موئین بهمان
 قانون در شب نوروز که تحویل آفتاب بجل است هر کس در خانه خود بر پشت بام
 چراغان و آتشبازی دارد و این پل قصیر همچنان بحال خود برقرار بود تا اینکه
 در عهد دولت بنی اُمیّه شبیب خارجی خروج نمود و شوش را متصرف سلطنت
 خود گردانید مکرر عساکر از دیشق و شام بجنک او آمدند و مغلوب گردیدند
 تا اینکه نوبت دولت بعبد الملک بن مروان بن الحکم رسید او محتاج بن یوسف
 ثقفی را از جانب خود والی عراقین و خراسان گردانید و محتاج بالشکری
 انبوه بر او رانده شبیب تاب مقابله او نیاورده محصور شد و هر روزه با سپاه
 خود از شهر برآمده با محتاج محاربه می کرد و شب بشهر بر میگشت

روز سه بعاوت سمود آخر روز از جنگ گاه بر میگشت و در آن روزها
 آب رودخانه طغیان نموده بود شبیب بتماشای سیلاب بکنار پل اسپ
 میراند سکنه از حمله برآیدانی سوار و پیش روی شبیب میرفت اسپ شبیب
 بآن مادیان رغبت نمود او بدین اسپ زدن میان میل کشیده مرد و مرکب
 چو دو برود خانه پریدند و غرقه بحر فنا گردیدند صبحی حجاج داخل شهر گردید و سپاه
 جابجایگاه داشت که مردم ولایت مفسده برپا کنند انگاه مردم را بجا آوردن
 و اعانت شبیب سعادت کرد رعایا بزبان نیاز مندی عرض کردند که مارا
 از شبیب آمدن او خبری نبود در نیم شب خود با سپاه بیحد و مرناگاه داخل
 ولایت شد و ما را قدرت محاربه و بیرون کردن او نبود حجاج این معتمد
 قبول نمود و بفرمود تا پل را خراب کنند و مردم بدستور قدیم کرشتی
 عبور نمایند تا دیگر کسی بنحیر داخل ولایت نکرده و فرمان بران بدان نخورد
 و آنچه آن خراب بود تا فتح علیخان آنرا تعمیر نمود چنانکه در محل خود ذکر آن خواهد آمد

فصل در بیان آب و هوای شوشتر حق اینست که آن آب و هوارا
 مقامی و منزله دیگر است که هر چه او هم قلم در آن وادی تیز عنانی و پی سپر
 کند و در خصایص جمیل آن اطناب نماید ناگفته بماند اما چون این بی مقدار را
 موطن آن بلده فاخره است از اطناب احتراز نمودم که ستم نظر یغان محل

بر مبالغه و حب الوطن و اخلاص این خاکسار نمایند بر دانا یان اخبار و سیر
 و ره نوردان ممالک بحر و بر بهت علام و استقر الویشیده و مخفی نیست که قطعه
 ایران که در وسط اقلیم رابع افتاده است بالذات اشرف و اعدل و بالعرض
 احسن و اكمل معموره عالم است و بیان خوبی آن قطعه بهشت نشان گذشته
 از آنست که بحر بر آید و عراق عجم نسبت بمالکی دیگر از آن سرزمین بخوبی آب و
 هوا ممتاز است و مکر صاحبان امراض نرسنه را که اطباء از معالجه آنها مایوس شدند
 از عراق عجم بشوشتن نقل کرده اند و بعد از چندی بی دوا و معالجه شفا یافته اند
 پس ازین حیثیت بهتر از عراق عجم است هرگاه این مقدمات را مسلم دانستیم
 بدلیل التزامی آب و هوا شوشتن در حفظ صحت و زوال مرض بهتر از تماس
 جان خواهد بود و الحق آن سرزمین را در تکمیل نفوس و ابدان اثر می تمام است
 و کسی تا مشاهده نکند تصدیق این مقدمات برود و شواست هوایی بآن لغات
 و نزاکت اعتدال آب بآن عذوبت و گوارائی در کمتر بلده از بلاد
 ایران توان یافت چه هوا جنوبی و مشرقی را در حریم حرم آن شهر را ہی
 نیست و بجز هوای شمالی و مغرب هوای دیگری نمی آید و بیک نسبت
 می وزد و از باد های تند و طوفان نام و نشان نه فصول اربعه منسق و مضبوط
 بحدی است که در روز اول هر فصل از فصول بر هر وضع و شریف و انا و نادان

تغیر فصل واضح گم گردد و بالخاصه هوا النشاط آید و در تمام جسم
سکنه آن دیار به حال که باشند خوشوقت و شادمان و طرب انگیزند
و موافقت هوا با مزجه غریبا از هر دیار که وارد شوند و مردمان سکنه و بومی
یکسان است بیماری تب و امراض معمولی بقلّت و امراض مزمنه خبیثه معدوم
و نایاب اند بسا از معتمنین و مردمان کهنه سال دیده شد که نام خاکشی را بگوش
نشیده اند و اگر احیاناً حمیات سهله الطلاج عارض گردند بجزد مفارقت تب
و زوال مرض در عرصه سه چهار روز مزاج بقوت اصلی برمی گردد و با و طاعت
کس ندیده و نشنیده است و در تواریخ نیز بنظر نرسیده است که طاعون یا وبا
در شوشتر شده باشد یا از بلاد قریبه در اینجا سرایت کرده باشد همیشه اغذیه
قویه ثقیله غذای آن مردم است و بی اعتدالی که سکنه آن بلد در غذای نمانند
در خور حوصله مردم هیچ ملکیتی نیست و بسبب نیکوئی آب و هوا باعث
انحراف مزاج از اعتدال نمی گردد و جوهر هر چه اگر ترک برود کیفیت
موافق روح حیوانی است و آب کرن که مردم از آن می آشامند سرچشمه آن
یکی از جبال بخت سیدی است حوالی زاینده رود و سفیان و جاناتا شوشتر
میان جبال کوه کیلویه و بخت سیدی بر کوه و کمر بشت جباری است و هر چه
اطباء در شهرین آب نوشخته اند از بعد منبع و کثرت و غزارت و شدت

جریان بر صخور و جبال و صفای کوهن و سبک وزن و سردی در آب شوشتر
 همه موجود اند و هر قدر که از خوردن غذا اگرانی بهم رسیده باشد با شامیدن
 یکجمله آب زایل میشود و معمولاست که در تابستان بسیار گرم در آخر روز
 آبها را بکوزه های سفالین کرده بر پشت باهما میگذارند که آفتاب آنها را
 زیاده لطیفی نماید بحد غروب آفتاب در سیدن نسیم شمالی بمشبه سردی شود
 که بیکجمله سیر نتوان خورد و سلاح و آهن هر چند افتاده بماند موربانه بآنها
 کار گرفت اگر چه در زیر زمین مدفون باشد و نمک کوبیده در هیچ فصلی نم
 بر نمیدارد و فصل بهار شوشتر در خوبی و رنگینی طاق و درالسنه و افواه شعرا
 و ادبا عالم مثل زما فاق است کما قال الشاعر بیت همه عالم بهار شوشتری
 سیرگاه تدر و کلبک درمی؛ از شروع فصل بهار تا آخر موسم هوای نشا
 انگیز و زیدن میگیرد که فرح و سر و بے اختیار بر مزاج هر شیخ و شاب از
 خواص و عوام مستولی میگردد و تمام آن ایام را بباغ روی و سیر سبزه میگذرانند
 و حرکات طفلانه چند از ریش سفیدان و معمربین بحکم طبیعت سرمیزنند که در سایر
 اوقات از مثل آن حرکات کمال تحاشی دارند و در دیوار و زمین اطراف شهر
 فرسخ و فرسخ از گل نرگس و شقایق و زنبق و لاله و تنه برگه و سبزه خدا آفرین
 رشک نگارستان چین است و جانوران شکاری را از چرنده و پرنده

زنگار یکجمله محرم این در

[illegible]

بموقع خود می آید در اینجا عنان خامه را تا بهیم بالجهه اگر هوشمند زیرک جهان دیده
 آفاق گردیده و از آن بلده رسیدی و از اهل فرصت یافته هر آینه بخصوصیات
 وجهات و دولت آن بر کل جهان و تمامی ریح کمشوف آگاه گشته و نعم ما قال
 بهیت چکد از آب و میرایش همه سیم در قم؛ و مد از پرده خاکش همه دایم ندویر؛
 کون با بر سر سخن سستین رسم تا دماغ ناظرین را معطر و روح مستعین را تازه
 در گردانم کما قیل بیت اَعِدْ ذِكْرُنَا لِنَا انْ ذِكْرُهُ هُوَ الْمُسْلِكُ
 تا کو رفته که يتصنوع؛ فصل تابستان شوشت از یکپاس روز گذشته به واسطه
 گرمی میکند تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم روان پرور شمالی بسوی سحر
 نازکی بجنبش می آید که بچادر شب که بر روی یکشتند کس را خواب نمی آید
 و در بعضی سنوات گرمی روز با فراطمیرسد و در ازمنه سابقه معمول چنین بود
 که در باب دول خانهای گلین مرتفع که اطراف آن کشاده باشند و آفتاب
 بآن نرسد میساخستند و روزهای بسیار بآن فرامیدادند و آن روزها را
 بگیاه خار شتر مسدودی نموند و آب بآن می پاشیدند هوای سرد با اعتدالی
 میرسید که در اینجا بآرام لبی بر روند و آنخانه را گلستان و خسر خانه گفتندی
 و سایر الناس لشکافهای رودخانه و چرخا بهاد دفع حرارت گرامی نموند کنون
 آن قسم خانه منسوخ است و رسم است که در خانه شبتان صغری نمایند

صفحه تبیین و توضیح
 مایه ایست نقد ثانی نقد
 بر این کتاب

موسم تابستان

و کم خانه ایست که شبستان متعددند داشته باشد و در آن گرمی بآن شدت
بدون بالا پوش در آن شبستانها نمی توان خوابید شبستان شوشتر بخوبی که
در سایر بلاد مسقف بچ و سنگ است نیست بلکه خانه ایست که از کوه کلندبری
میکنند و در تمام آن شبستان که در زیر عمارت یا صحن خانه واقع شده است جای
سنگ ساروج باشد نیست و در دیواره و سقف اطاق یا دیوان و هر چه متعلق
به شبستان باشد همه را کلندبری کرده اند و یا چه همه از یک پارچه سنگ اند
و این قسم شبستان را در آنجا شوادان گویند یعنی مکان خانه کوچک و در بعض
شبستانها بادگیر است عالی که هوا در تمامی خانه از آن بادگیر میرسد و سابقا که آنجا
دارای آن بودند هر کس در خانه خود از رودخانه نهری احداث کرده بود که آب بخانه او
می آمد و شبستانها نیز آب از همان قنوات می بردند با اینکه هوای شبستانها
مکدی سرد است که در آن عین نظر بآن گرمی بی بالا پوش خواب نمی آید رطوبت
در آن خانه مطلقا نیست و هندوانه که در آن فصل در آن دیار هم میرسد در جا
دیگر ندیده ام و هوای پائیز و موسم خریف کیفیتش که میباید است و هوا از مستان
آنجا با اعتدال و مردم محتاج به شستن و خوابیدن گرمی خانه و سوختن بخاری نمید
و همان قدر که بجم کا آتشین روشن نمایند و رفع اذیت را میشود و برف باریدن
بندرت بلکه معدوم حقیر ندیده ام که برف باریده باشد بعضی از معتدیین از قبیل

موسم پائیز
درستان

تاریخ بیان می نمودند که در سنه فلان برف بارید آری آبها در ظروف و اوانی
 در اکثر شبها زمستان بسته می شوند و باران در موسم زمستان سه دو ماه می آید
 آنهم بسیار کم و گاه باشد که در تمام موسم دو مرتبه باران کامل بیار و بسبب این است
 آب و هوا بهمان دو باران زراعت نیکو بعمل آید و در اکثر سنوات خشکسالی است
 که تمامی زراعات سوخته میشوند و چیزی بدست نمی آید اما زارعین را غنوری در عزم
 و قصور و اعتقاد راه نمی یابد بلکه باعث زیادهی توکل آنها میشود و مردم آن بلد
 اکثر بصفات مردی و مردمی و راست گفتاری و حیا و عفاف و پرهیزگاری از
 حقوق الناس موجودند اند مساجد و مدارس عبادت و طاعت حق طلبان
 معمور و آبادان و در کولابا اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم و تبرکات
 اعدای دین شهره دارند و باین سبب آن شهر را دارالمومنین خوانند
 شجاعت و کرم و سخاوت و کوچکی دلی همه را فطره و ذاتی است و خند و بخل
 و جبن و خود پسندی و تاسف مافات را ندانند و بخاطر نیارند و رویش
 و قناعت کیشی از خصایل جمیل آن مردم است و شکرات و مغنیات
 بلکه معاجین مفرجه را وجودی نیست و بهم نمیرسند بسلسله سادات کرام
 و مشایخ عظام و زیاده و عباد اعتقادی عظیم دارند و بهر چه دسترس داشته باشند
 و توانند در خدمتگذاری این سلسله علیه از مالیت و خدمت بدین

و تسلیع مردم بیشتر

خود را محاف ندارند و با مردم غریب از هر دیار که وارد شده باشت پیرفت
 و شفقت و مهربانی پیش آیند که در آن نواح مردم شوشتر را غریب است
 گویند زبان و محاورات یومیه فارسی فرس قدیم مخلوط بعربی
 و فارسی عراق مجسم است با اندک تحریفی که کلمات را دهنده همیشه
 منشأ افاضل علماء مستعدان دین پرور و شعرا بے عالی مقدار
 نام آور بوده است چنانکه ذکر برخیز از آنها بمقام خود خواهد آمد و قوت
 غالب مردم آن دیار گندم و گوشت است **فصل** از عهد پادشاه
 گیتیستان شاه عباس صفوی انارالله برهانه که بنابر بعض مصالح
 سلطنت رسم حیدری لغت را در هر یک از بلاد ایران شیوع و باین
 سبب الی الآن در ایام هرج و مرج انواع فتنه و فساد بوقوع می آید شتر
 شوشتر را نیز دو محله نمودند دستوا و کرکر و هر یک ازین دو محله مشتعل بر
 محلات جزو دستوانه محله است و کرکر هفت و محلات کوچک دیگر نیز
 هست که از توابع این محلات اند و ذکر آنها باعث اطناب است
 اعظم محلات دستوا که لغتی خانه اش نیز گویند به محله کما فصلت
 اعظم محلات کرکر که حیدری خانه اش خوانند هفت محله کما فصلت
 موکھی سید صالح دکان سید سید محمد شاه عبد الله بالنویه

علامت شوشتر

شاهزید سید قاسم میدان شیخ دکان شمس سادات کا کا عیدی
 که که عید
 کوزه گران اشکفت بیان قبلی طراحان دروازه و بعض ازین محلات
 کیزه بناران اشکفت بفرس قدیم شکاف را که بند
 که زبان عوام تصحیف آن لفظ مشهورست بالائی آن بهمان زبان عامیانه بسرخ
 نوشتیم تا اگر کسی بآن زبان بگوید ششمانده و محلاتی که قریب بدروازه
 عسکرانند آنها را دستوا و آنچه قریب بدروازه کرانند کرانند و خواستند و لفظ
 دستوا عربی فصیح است صاحب قاموس هی نویسد که نام قصبه ایست از شهر
 و اینکه بعضی دست آباد و دشت آباد گویند و نویسند اشتباه است
 و ممکن است که درازمنه سالافه دستوا دی بوده است متصل شهر بعد از آن
 رفته رفته داخل شهر شده است و بهمان اسم مانده است و مردم حیدری خانه
 چون بکنار رود و در آنکه بودند هر کس خانه خود کرکری نصب کرده بود که
 آب از رودخانه میکشید باین سبب آنجا اگر کرکری گویند اینست آنچه مورخین
 در وجه تسمیه آن محله بکر که نوشته اند و آنچه خاطر قاصر میرد اینست که چون کرکری
 بلغت فرس قدیم بمعنی تخت پادشاهان و نام قصبه ایست از آذربایجان
 و در آثار یونانیان است که اسکندر رومی بعد از و سلاطین یونان که
 چندی در ایران فرمان فرما بودند همواره تابستان را در همدان
 و زمستان را در شوشتر بسر می بردند و بعد از سپری شدن دولت ایشان

بعضی مساسانیان نیز آنرا مقرر سلطنت کرده بودند محتمل است که پای تخت
 سلاطین در آن محله بوده و به تسمیه کان بکین یا با یفتخز علیه آن محله را اگر کر نامیدند
 و کوچانیدن جمعی از قصبه کر که آذربایجان بشوشتر و سکنای ایشان بآن محله
 و بنام آنجماعت مشهور شدن هم ممکن است و وجه پای تخت از همه وجوه بصواب
 اقرب است والله اعلم و باروی شهر از طرف کر که همان رود و دانگه بوده است
 که کنون تمامی رودخانه بآن طرف است و آن مقدار عمیق شده است که
 نصب کر و آب برداشتن از رودخانه متعذر است و از اطراف دیگر حصار
 عظیم است که در آن قولهای بسیار بزرگ ساخته بودند و سابقا جماعت
 چرکس که از جانب پادشاه در شوشتر ساخلو بودند و در آن قولها سکنه
 داشتند کم کم آن اوضاع از هم پاشید و چرکسیه در شهر خانه گرفتند و بالسنه
 و اقواء بنجماعت قزلباش مشهور گردیدند کنون قولها خراب و از انجماعت معدود
 بیش نمانده اند و حصار شهر را از خوف اعراب همسایه هر ساله مرتقه
 میکنند و الا آنم خراب شده بود و محله دکان سید محله ایست که محکم
 و مدرسه و الای جد اعلی سید نعمت الله طاب ثراه در آن واقع است
 و کاکین و سیور خالاتی که در آن حوالی هستند مال آنسرا اند و باین سبب
 آن محله را دکان سید گویند و تا حال نیز بجهت آن مدرسه و محله و سیور خالات

برقرار و آن محله مسکن سادات و الاتبار و اولاد آن نور دیده اولی الابصار است
 و قلعه شوشتر از قلاع مشهوره گردون نظیر و در عالم بمضبوطی و استحکام کبی شبیه
 و نظیر است و مسمی بقلعه سلاسل است و آن بر یک قطعه کوه است بر ضلع جنوبی
 شهر و در اطراف آن صحرای خالی بسیاری گذاشته اند که در وقت محاصره
 مردمان و بیات قریبه با مواسشه و حیوانات خود توانند ماند و در شش ضلع
 قلعه رود ما قاریان بمنزله خندق است و در ضلع دیگر خندق بسیار عریض و عمیق
 دارد که عند الاحتیاج آب رودخانه را بخندق جاری میدارند که از چهار
 طرف آب جاری بود و اصل قلعه را بطریق هندسه بقسمی بسا کرده اند
 که قوت گیر نیست و هر چه قوت بزنند بکوه میخورد و اگر قوت را بلند بزنند از
 بالای قلعه میگذرد چاه و فغات بسیاری در آن هست که در وقت محاصره
 از آنها آب بر میدارند و عمارات عالی هر یک از حکام در آن ساخته اند
 که هر یک رنگ خورنق و سدر است گویند سلاسل غلامی بود از غلامان والی
 فارس در عهد که ام سیکه از سلاطین فارس بوده است بخاطر قاصر نیست که
 باین خدمت مامور شد بعد اتمام قلعه و جمع اقوات و ذخائر و تنبیه
 آلات جنگ عساکر بر پادشاه باغی شده شوشتر و آن نواح را متصرف گردید
 پادشاه بعد از استماع این خبر سرداری کارآزموده را با فوجی رکابی برفع او

نامزد فرمود و سر دار که داخل حدود سلاسل شد فوجی از انطرف بمقابلہ برآمد
 و شکست بر سر دار شاهی افتاد و بہین قسم سبہ مرتبہ عساکر فارس
 مغلوب گردیدند بالاخرہ پادشاہ خود با سپاہ بخت و مرہ و تاخت آورد
 سلاسل باولی نعمت مقابل نگردید و بقلعہ شوشتر محصور شد پادشاہ سہ
 سال قلعہ را محصور داشت و ہر قدر حیلہ و تدبیر کردند فتح آن میشد تا آنکہ
 پادشاہ مایوس گشت و بطرف فارس رفت دوستہ منزل کہ از شوشتر
 دور شد سلاسل نیم شبہ شمشیر در گردن انداخت و خود را بولی نعمت رسانید
 و بزبان تضرع و نیاز مندی عرض کرد کہ ازین حرکت غلام را بغنی و کشتی
 و نمک حرامی در نظر نبود بلکہ حسن خدمت خود را اظہار کردن و بعبودیت
 ولی نعمت رسانیدن بود کہ چگونه خدمتی کردہ ام و اگر چنین نمیکردم حضور
 اولیای دولت شاہی خدمت کیسہ روشن نمی گردید و رنجی کہ درین کار
 کشیدہ بودم را بجان میرفت پادشاہ معذرت او را پسندید و بنوازش
 شامانہ و ایالت آنحدود او را سرفراز ساخت و تا عہد سلطنت قمران
 زمان نادر شاہ حکام را بود و باش قلعہ بود و باین سبب عملہ دکیوانی
 مانند وزیراوستوفیان عطار دشان ہر یک علمتے مخصوص قلعہ داشتند
 کہ بیشتر اوقات را در آنجا بسر می بردند بعد از نادر شاہ آن اساس ہم

برچیده شد و کنون رسم است که حاکم در خانه خود که بشهر دارد میماند و آن عمارت
 عالی همه شکسته و مشرب با ندام و آن تصور منقش بطلا و لاجورد که جایگاه
 مردان شیر افکن و دلبران آه و وش سیمین بدن بودند مسکن جانوران
 وحشی گشته اند بیت برجای رطل و جام می؛ کوران نهادستند پی؛
 برجای چنگ نامی و نی؛ آواز زاغ است و زغن؛ در قبلی شوشتر بسهل فاصل
 شهری بوده است موسوم بعسکر مکرّم که غالب محصول آن فی لشکر بوده است
 که کنون آن نیز خراب و بغیر از تلهای مرتفع و بعضی انهار چیری از آن باقی نیست
 مشهور است که یکی از امارای عرب مکرّم نام بتخییر شوشتر آمد و شهر را محاصره
 نمود مردم شهر پایی مردی بیفشر دند و در محافظت شهر کوشیدند مکرّم چون
 امر را طولانی دید ببلشکریان حکم کرد که خانه بسازند هر کس از شکریان در
 خارج شهر جایی ساختند و بالاخره امر بمصالحه طی شد و مکرّم بمقدور دولت خود
 مراجعت نمود و آن خانه با بودند مردمان متفرق از اطراف جمع آمدند و در آنجا
 سکّنه نمودند و بعسکر مکرّم موسوم گردید و شوشتر و عسکر مکرّم هر دو
 در زیجات مرقوم اند و از اقلیم سوم اند و طول هردو را هشتاد و چهار درجه
 و نسی دقیقه نوشته اند و عرض شوشتر سی و یک درجه و نسی دقیقه و عرض عسکر
 مکرّم سی و یک درجه و پانزده دقیقه است که عسکر مکرّم در عرض پانزده دقیقه

عسکر مکرّم

عرض طول شوشتر

جنوبی ترست به آنکه رصد بنده آن طول و عرض هر بلد را که نوشته اند
 چنین مقرر کرده اند که طول بلد را از مبدأ اعمارت بطرف مغرب که متقدمین
 جزایر خالدهات را گیرند ابتدا نمایند پس هرگاه طول بلد اطلاق نمایند بعد آن
 شهر را از جزایر خالدهات بسمت مشرق خواهند و مراد از عرض بعد بلد است
 از مبدأ اعمارت جنوبی که خط استوا را ملحوظ داشته اند چنانکه هرگاه عرض بلد
 گویند بعد آن شهر است از خط استوا بجانب شمال و اینکه متقدمین اعدال الماکن را
 تحت خط استوا و اعدال اصناف مردم را نیز سکنه زیر آن خط نوشته اند
 و متاخرین مرآت را را کرده اند و اقلیم چهارم و سوم و پنجم را بترتیب
 بهتر دانسته اند خط متقدمین از سکنه اقلیم اول که بعضی از آن زیر خط استوا
 افتاده است بوضوح میرسد **آللهُمَّ صَلِّ عَلَى** اینک بخو که شیخ الرئيس
 محدثت خواسته است که مراد متقدمین از اعدالیت تعادل لیل و نهار است
 که در زیر خط استوا دایما روز و شب مساوی است و در دایره قطب اقلیم
 اول که در زیر خط استوا است یا جایی دیگر که چنین باشد بسبب عوارض
 دیگر است مثل پستی مکان یا قرب جبال یا بحار و امثال ذلک و اگر
 ازین عوارض خالی باشد چنین است که متقدمین بیان نموده اند و درین
 مقام بعضی از متاخرین خاصه جماعت انگلیسیه را متعالایان اند که

که گنجایش ذکر آنها درین مختصر نیست، و از آثار قدیمه که در اطراف شوشتر
 بنظر می آید معلوم میگردد که سلاطین سلف را بعمارت و آبادی شوشتر
 اهتمامی عظیم بوده است و همیشه ب فکر آند یار اوقات فرخنده ساعات خود را
 مصروف داشته اند چنانکه سوا بند میزان و شادروان فیض دراصل
 رُودخانه بندها و آب گردانهای بسیار و انهار بیشمار که از رُودخانه جدا کرده اند
 از ملوک و سلاطین سلف بسیار است و آنچه از آثار آنها باقی بود که تحقیق
 اغلب آنها را دیده ام درین کتاب ثبت افتاد از انجمله بالا تر از بند
 میزان بدو فرسنگی شهر بندی است از سنگ ساروج مشهور به بند
 دختر که در دهنه از دو طرف رُودخانه بسبب آن بند جاری بوده است یک
 بطرف مغرب آب را بجم حجره بگ که یک از اعزّه بوده است می برد
 و دیگر بطرف مشرق بربستان عقیل که از املاک سادات مرعشی است
 و ذکر آن خواهد آمد جاری بود و دیگر باطن بند میزان آخر شهر محاذی محله میدان
 شیخ و مکان شمس بند برج عیار است که بطرف شهر آسیابها و چرخاها
 بسیار آن دایره بود و اکثر باغاتی که در آن محله بودند مثل سالم آباد و کلا
 و بلاگردان و برج عیار همه بآن چرخاها معمور بودند و در اغلب خانهای
 آن محله آب روان بود و از طرف صحرا باغات بسیاری بود که از آب

آب گردانها
 حوالی شوشتر

این بند مشجر و خرم بودند مثل باغ ببل و طاش علیا و طاش سفلی
 و باغ خواجه فیض الله لشکر نو سین و لفظ برج عیار نام خشک است که از ^{طاش}
 و جواهر سازند و زنان در پیش سربندند گویند زنی از اهل خیر برج عیار
 خود را فروخت و مرادند و شروع بساختن این بند نمود بعد از آن مردم
 دیگر از انبار تقصیر کمک کردند تا اتمام رسید و بنام آن زن و با آخرو
 بنام آن خشل موسوم گردید و در آن حوالی بارگاه هست عالی که آنرا مقام
 علی گویند عمارت شکفت دارد و باغچه در آن آستانه میرزا حسین
 میرزا اسد الله صدر که از اعظم سادات مرعشی بود احداث نمود و در خان
 نایب و گل کلاب بسیار در آن باغچه غرس کرده بودند که در چهار فصل
 آن بقیه و باغچه سیرگاه مردم بود آسیا و بانات و دولابهای مذکور
 حقیر ندیده ام الا آن آستانه عمارت آن بقعه را که در کمال نزاهت و
 صفا ساخته شده بود دیده ام و میباشندیم که سابی آب رودخانه زیاده
 از حد طغیان نمود و آن عمارت و آستانه را از ریشه و بن برانداخت
 که از آنها اثری باقی نماند و درین محل جماعتی از کفره ساکن اند که آنها
 صابیه گویند و بعضی از علما ندیده اند اما بنی یهودیت و نصرانیت
 گفته اند و گویند اینها آن صابیه که در احادیث وارد شده است

و مورخین احوال آنها را نوشته اند که عبده کو اکب بوده اند نیستند از
 کو اکب و آبای علوی و تاثیرات آنها و روحانیات خبری ندارند و از
 مذهب یهود و نصاری نیز آگاه نیستند و عبادت اصنام را نیز ندارند و
 و حالیا عبادت آنها منحصرست باین که صبحی در آب رود خانه تا که میرود
 و در برابر آفتاب چنبری بر بانی که دارند میخوانند و آب بر بدن و اطراف
 می پاشند و بر میگرددند بیشتر آنها بشغل زرگری مشغول اند و ادانی
 آنها در باغات و زراعات خدمت میکنند و با تجمعه مذهب آنها مانندی
 ندارد و اکثر جمالی بی معرفت اند و بغیر از خوزستان جاسی و رگراز
 ایران ازین فرقه نیست و سید بهشت آرامگاه عم و الاجاه سید عبدالله
 طاب ثراه در کس از آنها را که اعلم آن فرقه بودند و در سناکات و
 امور مشروعه با آنها رجوع مینمودند در مجلس خاص جدا گانه طلب فرمود
 و از مذهب با آنها سخن را ند سخنان پریشان بسیاری بعرض رسانیدند
 که پیغمبر مایحیی بن زکریا و عیسی بن مریم از اعوان و اتباع او بود که مردم را
 بین او دعوت مینمود و حضرت ابراهیم خلیل خاله زاده یحیی و تکفل تربیت
 یحیی او بود و دیگر سخنان جمعی بسیاری بر یک ازان و مخالف دیگری
 بیان نمودند مرحوم سید اقبال هر دو را نوشتند و نگاه داشتند

بعد از چند سبب باز آنها را طلب فرمود و همان مذکور است بمیان آورد
 و تا ستم مرتبه این امر بر وقوع آمد هر بار آنچه بیان بنمودند مخالفت یکدیگر
 میان گفتگوهای سابق بود و بنحوی که گذشت مذکور است آنها را
 جناب سید میان یهودیت و نصرانیت میدانند و بعضی از علما
 آنها را از جمله مجوس دانسته اند و زعم فاسد این سبب بضاعت اینست
 که ایشان از فرقه هندو و عبده اصنام اند چه اوضاع و اطوار آنها
 با هندو می که در بنگاله مشاهده شد شباهتی تمام دارد چنانکه گذشت در
 آب رفتن و بمواجبه آفتاب چنبره خواندن و اموات را در صحن احتضار
 بکنار رودخانه برون و آب بدین آنها ریختن همه این اوضاع را از هندو
 بنگاله دیده ام و متذکر این محسن است آنچه بعضی از علما و مؤرخین در احادیث
 صابیه نوشته اند که ملت صاب بن ادریس را دارند و صاب بروایت
 بعضی اصحاب سیر پیغمبر بوده و طائفه ویرا از حکما شمرده اند و صابیه گویند
 اول انبیا آدم و آخر ایشان صاب بوده و عقیده ایشان اینکه صانع
 عالم کوکب بیا فرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان
 کنند و برای هر کوسبب شکلی معین نموده همی کل سازند و گویند صوت
 فلان و فلان کوکب است و در خضرات و توسلات هر یک آداب و عبادات

دارند و محققان ایشان گویند سجده کو اکب نکنیم بلکه آن قبله است انتهی
 کلامم تلخیصاً و همین است بی کم و کاست عقیده هندوان چنانکه همه این
 مقالات در شرح احوال هندوستان منقول از مها بارت که کتاب
 معتد علیه ایشانست بمقام خود نوشته میشود و ظن غالب اینکه این طائفه
 نیز از انما باشند و بعضی رسوم که از ایشان فرو گذاشت می شود مثل
 سوختن اموات و عبادت اصنام و رسومات دیگر هندو محتمل است که
 بسبب طلب اسلام که بعضی را مانع شده اند بتنادنی و بهور و اعصار که تارک
 گشته اند بالمره از میان رفته باشد و العلیه عند الله السلام
 دیگر بابین تر در یک فرسخی شهر بندی است از سنگ خارا خدا فرین مشهور
 به بند ماهی بازان که صیادان در اینجا شکار ماهی می کنند و در اطراف آن
 آثار چرخا بها نمایند و آسیا با حال هستند که در طغیان آب سبیل آسیا
 شهر زیر آب می مانند مردم با آسیا ماهی ماهی بازان آرد کنند و بسبب
 ارتفاع آن بند و آسیا با آب سبیل با نهانی رسد دیگر در هفت فرسخی
 بند بیست مشهور به بند دارا و در اطراف آن هم آثار چرخا بها و آب گردا
 باقی است کوشتی با نیکه از بصره خرما و اجناس دیگر می آورند تا بند
 دارا می آیند و از اینجا بر استروگا و بشوشتی می رسانند و قریه که در آن

قرب واقع است حسام آباد گویند دیگر باین تر بند قیر است که مجب است کام
 بجای ساروج و کج قیر آب کرده کار کرده اند و در آن حوالی دبی است قرب
 نشین و قلعه ایست که بهین اسم مسمی شده است و آن را قلعه بند قیر گویند
 دیگر بند اهواز است که از بند های عظیمه و بر السنه و افواه دایر است و آنجا
 بسیار از دو طرف آن بند نمایانند که همه آنها خراب و احدهای بفر
 تعمیر آنها نیست و کسی را آن توانائی هم نمانده است که باین کار با اقدام
 نماید و بر تقدیر بالقوه بسبب بے انتظامی سلطنت در ایران کسی را
 یارای آن نیست که باین کار بپردازد و الا اینکه از سر کار پادشاه باشد
 امانت رسد و شهر اهواز از بلاد عظیمه عالم و در خوزستان بلکه در محله
 دیگر هم بآن عظمت و بزرگی کمتر شهر دیده اند تمام پیشه و جنگل
 و اراضی آن شکرستان بوده است و اما سکنه که از برای ساختن شکر
 ساختند اند مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آسیاب و غیره آنقدر در
 آن سرزمین بنظر می آید که حد و آنها را خدا س داند و بس آسیاب در اصل آب
 بوده و آس بجای سنگ و قوری را گویند که بدان فله خورد گشتند
 و تصاریف بسیاری درین لفظ کرده اند که ذکر آنها همه موجب اطناب است
 و بالجملة آس آب و آسیاب و آسیو و آسیا همه این الفاظ باسیا س آب

احوال اهواز

اطلاق شوند و آنچه را حیوان یا بدست بگردانند خراس باخانی بخند و دست آس
 گویند و در عهد دولت خلفای بنی عباس آن شهر بنجایت ^{۷۹} ^{کلی} ^{نا اذن} ^{دانی} ^{مهر} ^{است} ^{بوده}
 تخمین بقدر چنان فرسخ و در طول و تنی فرسخ عرض است که درین آثار عمارات
 عالی و حمام با یو کاروان سرا با ویدار کس و مساجد است با این وسعت همیشه
 بر سر زمین و خانه مردم با هم محال میگردند که مکان خالی و جای وسیع
 بدست کسی نمی آمد و خلفای عباسی که دایره دولت آنها اطراف
 آفاق را گرفته بود آن شهر را فقط سله الخبیر و مجمع المال نامیده اند سکنه
 آن دیار بحال ثروت از کل عالم ممتاز بوده اند و آب در فول که کما بیش
 بقدر آب کرن است پائین بند قیر داخل بود و کرن میگرد و در اینجا که آن
 دو رودخانه یکی می شوند آن موضع را و جیل امواز گویند و جیل پرور
 تر بر یعنی آلوده نمودن بدن شتر است بقطران و چون بخوی که گذشت
 آن بند را بقیر اندوده اند این را نیز و جیل گفتند و بندی که در امواز است
 این هر دو رودخانه را بسته بودند که آب هر دو رودخانه بمنزاع وارضی
 می شست که یک قطره آب بی مصرف نمی رفت و همه این شکرستان بود که
 شکر امواز را باطراف عالم می بردند و در آن زمان شکر از تنابویه و هندوستان
 بایران و روم نمی رفت و باین سبب مردم آن دیار بدولت و شهرت

و توانگری شهره آفاق بودند و چون : - نور دولت موجب سرکشی
 و طغیان آدمی است کما قال فی کتابه العزیز لایب الا لشان لیطغی
 الایه - مردم آن دیار همواره با خلفا کے کبار بمجادله و اطوار ناہنجار
 خیرگی می نمودند تا اینکه علی بن محمد مجتسم مشہو بصاحب الزنج که زنگیان
 و غلامان اطراف خوزستان و بیشتری از ایشان مالیک اہل بصرہ بودند
 لشکر خود قرار داد و بود و باین سبب اورا صاحب الزنج می گفتند در نجاب
 خروج نمود و لو اسے خود سری برافراشت و با خلفا سالهای دراز محاربه
 کرد و اہل آن دیار بعضے بموافقت و برسنجے بمخالفت او گشتہ شدند و بالآخر
 کہ خلفا غالب آیت نہ دیگر آہنا را بمارت آن شهر غلبے نہماند و مردم را بخود
 واگذاشتند و مردم نیز از مجادله باہم در بختن خون یکدیگر و فیقہ فرو گذاشت
 نکردند و حکم از ان دیار مرتفع گردید و ضعف از بیداد اقویا متفرق شدند
 و بقیہ کہ بودند از عمدہ ضبط آنہم شکرستان عاجز آمدند و پای ستردین
 ہم بسبب فتنہ و فساد منقطع گردید و دوسہ سال محصول آنہم شکرستان را
 بر روی ہم انبار نمودند و مزارع و خانہاروی بخرابی گردید باین سبب عقب
 جرارہ کہ از جانوران عملمک و از مواد ارضیہ حارہ متکون میگردد
 در ان شهر ہم رسید و ہمہ آن شکر کے کہ در انبار ہا بود عقب جرارہ شدند

عقب جرارہ

و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسی را گزید بعد از دوسه ساعت
جان بجهان آفرین تسلیم میکند و برائی بر او نیست و آنقدر عقرب
کثرت شد که بالقوه دفع آنها نماند لهذا بقیه که مانده بودند خاندارا گذاشته
جلای وطن نمودند و هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است. احقر در آنجا دیده ام
جثه آن جانور بقدر بند انگشت کوچک است و تمامی جسم آن مانند زنگار از زیر
سبز است و نیش خود را بر زمین می کشد و باین سبب آنرا جراره گویند
و اگر بر روی نم یا قالین بگذرد داغ نیش آن تا هر جا که بر آن فرس گزشته است
میانند مانند میل کر می که بر روی نم کشیده باشند کُرک آن نم تمام سوخته
میشود و قواغل که از شوشتر به صره میروند تا چهار منزل که حدودا اهواز است
با احتیاط هر چه تمامتر میروند و قلیله از اعراب بقدر دوست سیصد خانه دارد
در آنجا قلعه ساخته اند و ساکن شده اند تا باین بسیاری کرده اند که از آشیب
آن محفوظ بمانند و زو با بادانی دارد و مروجی که حالیا در آنجا ساکن اند
مرد فصل زیستان که یاران می بارد و زمین شسته میشود و در آن وادی جستجو
کنند و هر کس را بقدر مقصود نقره یا طلا یا جواهر چیزی و دو چاک کنند و بعض
وقات و مینه معتد به بدست آید پیر کمن سال را از مردم اهواز در صره
دیدم که چند دانه اشرفی برای فروختن آورده بود و جرات نمودن

یکسے نداشت طلا ہے بسیار اعلیٰ و در وزن ستہ ربع مثقال موافق وزن
 اشرفی مسنے در یکطرف بخط کوفی شہادتین مرقوم و بر روی دیگر
 دور اشرفی نام خلفای اربعہ و در وسط القادر باللہ عباسی ثبت بود کنون
 در ان داوی بجہز آجر پارہ شکستہ و خار ہای زہر آب گون و ہوای سمومی
 قتال کہ در فصل تموز می وزد چیزے دیگر ہم نمی رسد ہیت ابرہست
 برجاسے قمر زہرہست برجاسے شکرہست سنگہست برجای گھر خارا
 برجای سمن؛ و شعرا می متاخرین شیرین لغتار ہمین ہوا سمومی و عقرب جزارہ
 از امہواز مثل زد و دارند شیخ اجل اوحد شیخ محمد علی حنین کیلا فی مسفر ماید
 ہیت و رغمت نالہ عراق سر و ش ہا شدہ برین سموم امہوازی ہا و در جای دیگر
 مسفر ماید کہ مصرع نخستین بخاطر نیت مصرع فی شکر عقرب جزارہ شود و امہوازی
 و این ہمہ تغیرات و انقلابات درین سیما بکون دریا ہر یک شاہد بی نیازی
 قادر تواناست و درین جزو زمان و در غورستان شہری از دزفول آبادتر
 نیست اگرچہ کوچک است اما معمور و از شوشتر دوازہ فرسخ بطرف
 شمال است و سابقا از توابع شوشتر بودہ است کہ حاکم و ارباب مناصب
 شرع و عرفی از شوشتر معین میشدند و حالیا شہریت بہ استقلال کہ محکام
 و ارباب خدمات از مصدر جاہ و جلال معین میشوند و لفظ دزفول فارسی است

جان گون از ہر شوش و نشت شیرین نشین
 فی شکر عقرب جزارہ شود و امہوازی
 مسنے

احوال دزفول

بمعنی قلعه با قلاچه و زر قلعه را و فول با قلا را نامند و چون دران شهر کشت
 و بزار سی فارسی که در باشد نیز درست است ۱۲
 و زر با قلا بسیار و اکل با قلا نیز دران دیار زیاده از سایر بلاد است باین اسم
 موسوم گردید و علم و فضل و هنر را دران شهر رواجی نیست و هر جا مجلس منعقد
 گردد و خواص مایعوام شاد می یاشیون از آغاز آن مجلس تا انجام سخنی دیگر بجز
 کشت و زر ندارند و ارباب دول و توانگران دران شهر بسیار است
 و روضخانه که دار و ازان قنوت و انهار بسیاری بریده اند و زراعت
 شتوی و صیفی را نیکو بعمل آورند و مسلم آنجا که از مستحذات جدیده است
 مثل قلم شوشر است و از آنجا با طراف برند و دوشوشر قلیله بعمل می آید که
 در آنجا بمصرف میرسد و کشت و زر و سمنه دران بلد بسیار است که ازان نیل
 بعمل آورند و به بلاد بعیده برند و اغلب غله شوشر از آنجا است طول
 و عرض آن بلد با شوشر تفاوت کمی دارد و چون روضخانه و زر فول بعضی
 و پایاب است مردم آن شهر را رسم است که اجداد نوز و ز فیروز هر کس بقدر
 استعداد صفت از سنگ و گچ در میان آب بنا نماید و تمام تابستان را از
 اول شام در آنجا روند و هر کس از هر صحبتی که او را خوش آید مشغول گردد
 و همانجا نیز بخوابند و صبحی هر کس بی کار خود را گیرد و خالی از کیفیتی نیست
 و آب چایابی در فول همه شیرین و کم عمق و کم خانه ایست که دران باغچه مشجر

دران شهر
 کشت و زر
 بسیار است

نباشد بخلاف شوشتر که چاهها بغایت عمیق و آبهای آنها در نهایت شوری است
 که ازان سبزه نروید و در سخته برزند و ارباب سلیقه و طنازان در
 هیچ مصرفی استعمال نیارند. **فصل** در شوشتر مساجد و بقاع الخیر
 بسیارست بذکر بعضی از آنها اختصار نمودم قدیم ترین مسجد مسجد جامع است
 و عوام شوشتر را اعتقاد آنست که حضرت امام الحسن و المجتبی علی بن
 موسی الرضا صلوات الله علیهم در آن مسجد نماز گذارده است و در حق
 مردم شوشتر عافرموده است که دبا و طاعون در آن شهر نشود اما نماز
 گذاردن آنحضرت در آن مسجد شریعتی بے اصل است چه بنای آن مسجد
 بنحوی که ذکر آن می آید بعد از وفات آنحضرت بوده است و میتوانستند
 که در سفر خراسان آنحضرت وارد شوشتر شده باشد و بگمانی که
 اکنون مسجد است و در آنوقت بیابان بوده نزول اجلال فرموده نماز
 کرده باشد و باین شرافت بنای مسجد را در آنجا گذاشته باشند و عافرمود
 و در حق مردم شوشتر مستبعد نیست چه خدمتگذاری مردم شوشتر غریبارا
 بخوبی که گذشت جبلی است خاصه مثل آنحضرت مفترض الطاعة امامی را
 و بسبب خدمتگذاری مردم و عافرمود و آنما فرموده باشد و مسجد
 در محله دکان سید فریب بجمعه و مدرسه است مشتمل بر اندرون عالی بسیار

مسجد جامع شوشتر

وسیع و حیات بسیار بزرگ با فضائی که در وسط حیات حوضی دریاچه مانند
 قرار داده اند و در آن فضا بزرگ و حوض صفها ساخته اند که در فصل قنور
 صبح و شام و رانجا باداسے نماز قیام نمایند عرض طول مسجد و ارتفاع
 ستونهارا درست بیاورم اما تخمین در اندرون مسجد بقدر دوسه هزار
 آدم و دیر بیرون نیز همان مقدار نماز گذارند و در ایام مستبر که و جمعات
 اندرون و بیرون مملو از عباد شوند و آغاز بناے آثار خلیفہ
 نیز و همین عباسی محمد ابن جعفر المتوکل که در ۲۵۰ دوسه و پنجاه و چهار
 در عهد حضرت امام حسن عسکری بخلافت نشست نهاد و چوب ساج
 که در هندوستان آنرا شیشم گویند از ان بلاد از راه بصره طلبید گویند
 بوزن چوب نقره خرج شده است و آن چوب را در انجا شاه چوب هند
 گویند از آنکه آن جانور می است کوچک که چوب را خور و آن کارگر نشود
 و سالهای دراز از ان باس محفوظ ماند و الحق بآن خوبی و استحکام و راستی
 چوبی در کمره جائے از مالک و دیگر بهر سده چنانکه از انوقت تا حال که هفت
 سال و کسری است فیرے بسیار عالی و منظرے از ان چوب
 ساخته اند و چند بنطه میان بعض ستونها کشیده اند همه بحالت اصلی برقرار اند
 حتی در رنگ آنما تغییر سے بهم نرسیده است اگر چه درین باب هوارا مدخل

عظیم است چه در کلکته و بلدان بنگاله چوب بزرگوار که باشد حتی آهن و سنگ
 زیاده بر چهل پنجاه سال مدار نمی گشت و خود بخود خاک میشد و ازین جا
 قیاس حال ابدان را در مملکتین ثوان نمود با یکدیگر خلیفه سابق الذکر
 آغاز بناسی اندا کرد و هنوز چوب و مصالح دیگر سرانجام نشده دولت
 او سپری گردید مدت خلافت او سه سال و کسری و دیگر کسی باتمام
 آن نپرداخت و همچنان بماند تا خلیفه بیست و پنجمین القادر بالله احمد بن
 اسحق المقتدر بساختن آن مکرر بیست و او نیز در عرض چهل و سه سال
 که مدت خلافت او بود باتمام نارسا نیده و در ۲۲۰ چهارصد و بیست و دو
 درگذشت و بعد از او خلیفه بیست و پنجمین المقتدر بالله ابو القاسم
 بن عبد الله قدری از آنرا بساخت و پانزده سال و کسری خلافت نمود
 و درگذشت و بعد از او خلیفه بیست و ششمین المسترشد بالله ابو منصور
 فضل بن استظهر در آن باب کوشید و جهد نمود و باتمام رسانید و بنام
 نامی آن خلیفه خجسته اخلاق تمام شد و اسم گرامی او بر بالاسی محراب
 گنجبری مرقوم است و بر دیوار قبیل مسجد که تا حال همان دیوار از بناهای
 خلفا باقی است سوره مبارکه یس را بخط کوفی گنجبری کرده اند و کتابها
 چوبین بسیار مثل براسای خلفای راشدین و عشره مبشره و بعض

از اصحاب کبار بدیوار قبیلے نصب کرده بودند که بعضی خود افتادند و بعضی
 در عهد سلاطین صفویہ برداشتند و آنچه الی الآن موجود است چندی
 کتابہ چوبین است کہ اسم بعضی از خلفائے عباسی در انہا مرقوم است
 و چون مسقف نمودن مساجد بنگ و گل مکروه است از شاہ چوب
 مسقف کردند کہ ہم از اغراس محفوظ باشد و ہم آن کراہت زائل شدہ باشد
 فائدہ و منظر کہ ذکر آن گذشت عبارت از صفہ کوچکی است ہیولی
 کہ در زیر آن مردم توانند ایستاد بجمیشتی کہ صفوف جماعت منقطع نشوند
 و روبرو خطیب کہ بر منبر است آن صفہ را سازند تا مؤذن در وقت
 خطبہ و نماز بر بالا سہ آن باشد و مردمانی کہ صدای خطیب یا نماز میرسد
 باواز بلند آغاز و انجام خطبہ و افعال نماز را از قیام و قعود و سجود و رکوع
 یا نماز ساند تا نماز را مطابق افعال امام بجا آورند و آن بنا بود تا ۸۴۰
 یکمزار و ہشتاد و ہفت ہجری بعضی ازان چوبہا شکستند و چوب بآن
 قطر و بلندی بہم رسید جمعی از ارباب خیر کہ سرخیل ایشان طبعی فتح الدین
 خیاط بود عمارت آنرا باین وضع کہ اکنون ہست بنا نمود و از نو بہت
 مگر دیوار قبیلے و مشرقی کہ گلدستہ بآن واقع است بحال خود
 گذاشت تا وہ مارچ آن بنا از خواجہ افضل صرف ثبت افتاد

بهیت برخاست یکے از انبیاء؛ گفتا مسجد شده خدا سازید و بقرب چهل
 دوسه سال قبل ازین دیوار مشرقی با گلدسته منهدم شده پهلوان رضا
 قصاب که سرآمد پهلوانان روزگار و درجرات و قوت و دم بستم و پهنه یار
 بود و در مدت العمر کسے از زور آوران و کشتی گیران که از بلا ده گیری آمدند او را
 بخاک نیغلندند همواره بابائی زورخانه و قصاب خانه از سرکار حاکم اگرچه
 با جاره او بود لیکن مردے نیک ذات خوش اعتقاد صالح می نمود هرگز
 بخانه خود نماز نکردی و بهر حال که بودی صحیح یا مریض بجهت ادای فریض
 خمس بمسجد آمدے و با امام نماز گذاردی و نوافل و روزهای مستحبی از دگر قوت
 میشدند و فقر او مستحقین را بهر چه دسترس داشته خدمت کردی دیوار مسجد
 که منهدم دید خود را از خالصه خود هر قدر که بالقوه داشت داد و از مردم نیز
 گرفت و آن دیوار و گلدسته را بساخت و نام او بر سر دروازه مشرقی مرقوم
 و در مسجد لوحها سنگی بسیاری نصب است که حکام سلف و فرماندهان
 بعض آثار خیر که گذاشته اند یا رفع بعض بدع نموده اند در آن لوحها بنام آنها
 بصیغه لعنت بود مرقوم است که از حکام آینده کسی تغیر و تبدل آنها را
 رواندارد و منار شوشتر از غریب ابنیه روزگار و بان بندی در بلدان دیگر
 کمتر دیده شده است و پهلوی دیوار مشرقی مسجد است و بابائی آن سلطان

اولیں بن شیخ حسن نویانی است کہ ممدوح سلمان ساوجبی است و نام نامی
 آن پادشاہ با اقتدار برسنگی کہ در زیر گلدستہ است منقوش است
 مورخ بتاریخ ۸۲۲ ہشت صد و بشت و دو و از بعض ثقات بیکد و واسطہ
 مسموع شد کہ در ایام حکومت و اخشتو خان ہلوانی بازگیر کہ از انواع ہنر
 بنظہور میرسید وار دوشو شتر گردید از جملہ ہنر ہائی کہ داشت سنگ دست
 آسی بر کا کل درازے کہ بر سر داشت می بست و میخ آہنے کہ طول آن
 یک وجب و نیم بود بمنار می کوفت تا جائی کہ دست او میرسید بر او بالا میرفت
 و میخ دیگر نیز بہمان نسبت بالاتر می کوفت و بر او میرفت انگاہ معلق ہر
 میشد ہمیشہ کہ روانگشت بزرگ پا ہا سے او بر میخ بند بودند و آن میخ
 نخستین را بچاکش برے آورد و راست می شد و ہمین قسم تا بالا ی
 منار میرفت و از راہ نزدیک پائین سے آمد و در خارج شہر بیرون
 دروازہ کر کہ سنگ آسیای بسیار بزرگی افتادہ است کہ آن ہلوان در آنجا
 انداختہ است عوام الناس فریفتہ اعمال او شدند و ہر کس بچیزی
 حمل مے کرد لہذا حکم وقت اورا اخراج البلد فرمود و قبلہ مسجد جامع را
 بغایت راست و درست ساختہ اند جد بزرگوار و عم عالی مقدار و دیگران
 بدایرہ ہند سے و سایر اعمال را بضی بدقت دیدہ اند تیا من و تیا من اصلاندار

مطرحہ از کوخانی و
 بزرگان و مشورعی

از انست میل کوہ
 میل کوہ بطراف

فصل سابقار قمر و کلک بدایع نگار گردید که پادشاه با انصاف

شاه پور و دو ^{نواد در مکه کاه بود} الاکتاف شوشتر را عمارت نمود و از آنجا بعد این ^{نخت} و در کنار رود ^{جله}

طرح مداین را ریخت و شهر عالی بنانهاد بعد از آن ملوک عجم بعمارت آن

افزودند و آن شهر پاسبی تحت ایشان گردید و سده سے آبادان شد

که مصر و چین از آن خجل و شرمسار بود و خسرو عادل نوشیروان که مناقب

و محاسن آن بشهریار از غایت شتبار بی نیاز از اظهار است و همین مراد ^{خوبیها}

کافی است که جناب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آل و اصحابه اجمعین ^{اورا}

بعدالت گسترے یاد فرموده است که وَلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ

ایوانی عالی در آنجا بنانهاد که تا حال ذکر آن عالی ایوان و زنجیر سے کہ بدین ^{دور و زمانہ}

آن آویخته بودند بر آئینہ و افواہ دایرست این بی مقدار در سفر بغداد

بتقریب زیارت سلمان فارسی رضی الله عنه بآن مکان رسیدم ^{نزد آنجا و دینند}

و دور و زاقامت نمودم تا شرف و تحسیر سے کہ از خرابی آن مصر اعظم و

آن ایوان معظم رفت زایل شدنی نیست و در آنوقت بے اختیار

بعض از ابیات قصیدہ جتان العجم کہ در وصف مداین و انبشاه از خرابی ^{نقد خاقانی}

بر آنست بر زبان گزشت و میناسبت مقام ثبت افتاد **سیت**

این هست همان در که کانرا ز شنان بود و ^{استانه} ولیم ملک بابل هند و شبه ترکستان

احوال مداین

خبر در لندن

این هست همان درگه که بیت آن بر دے، بر شیر فلک حمله شیرین شاد و
 از اسپ پیاده شو بر نعل زمین ندرخ، پاسے پی فلیش مین شہ مات
 شدہ نعمان، کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین، بر باد شدہ کیسر
 از باد شدہ کیسان، پرویز کنون گم شد از کم شدہ کمتر گو، زرین تره
 کو بر خوان زان کم ترگو بر خوان، و دران صحراے مدین کنون ہر سغال
 شکستہ از کنگرہ ابوان سپیدی نشانی و ہر آواز جندے از احوال
 پادشاہی داستان و ہر خارے چراغ مزار عالم نپاسے و ہر تخت سنگے
 خواجگاہ پادشاہ زرین کلا ہے ست بیت از نقش و نگار و در و دیوار
 شکستہ آثار پدیدست صنادید عجم را، و ملوک فرس در مدین بودند
 تا اینکه نوبت دولت بہادشاہ بامروت یزد جردین شہر یار رسید جلوس
 آن پادشاہ تخت سلطنت در مدین بست و دوم ربیع الاول سنہ
 یازدہ از ہجرت بعد از رحلت خاتم الانبیا صلوات اللہ علیہ بچند
 روزے اتفاق افتاد و در آن زمان در اطراف مملکت عجم شورش بود
 یزد جرد از جانب خود ہر مزان را کہ عموزادہ او بود بحکومت شوشتہ
 فرستاد و چنین بود تا حکم شورش نوبت خلافت بخلیفہ دوم عمر بن الخطاب
 کہ در امور سلطنت و تدابیر مملکت شبہ و نظیر نہ داشت رسید و چون حضرت

نبوی صلی الله علیه و سلم از زوال دولت فرسیان و انتقال آن مسلمانان ^{نقل کرد} اخبار
 فرموده بود و خلیفه و مسلمانان باین مژده قوی دل و پشت گرم و فارسیان
 متضرر ^{متردد} از پشت عزم بودند چنانکه از حکایت فرستادن خلیفه معظم
 ایلمچیان و سفر اراک به این واسطه فیما بین ایشان و یزدجرد گذشت که بتفصیل
 مورخین نوشته اند و ذکر آنها موجب اطناب و بر متفحصان سیر کوشیده
 نیست و اضع میگردد که مسلمانان را انتقال دولت و فارسیان را زوال
 مملکت یقین خاطر بود و لهذا خلیفه باتدبیر شکری کثیر بسرداری سعد ابن
 ابی وقاص بنسخه ملک عجم فرستاد و حضرت امام حسن مجتبی و برادرین
 مالک اشتر انصاری که از صحابه کبار است در آن لشکر بودند و امامیه را
 اعتقاد آنست که حضرت سید الانام که از زوال دولت فرسیان اخبار
 فرموده بود مشروط بآنکه امامی مفترض الطاعة با آن لشکر باشد و الا آن
 مملکت بتصرف مسلمانان نیفتد و خلیفه نیز را بمنعنی اطلاع داشت
 از سید الاوصیا امیر المؤمنین علی حضرت امام حسن مجتبی را در خواست
 نمود که بالشکر باشد آنحضرت نیز راضی شده رخصت مرافقت فرمودند و سعد
 با آن لشکر بکیران متوجه عجم گردید و فرسیان نیز با افواج سید و میر
 استقبال نمودند و محارباتی که فیما بین عرب و عجم روی داد واضح است

تا اینکه همه جاشکست بر فرسیان افتاده فرار نمودند و افواج ظفر اسواج
 مسلمانان بکنار رود و جمله مقابل مداین فرو آمدند و چون دجله عیمیق
 و بدون کشته عبور از آن رود بکیران ممکن نبود مسلمانان در تفحص معبر
 و کشته بودند که سر و رخود با بعضی سرداران و بکیرانی را بنظر در آورد
 و آب در آب ماند و شکر یان نیز پی سر و رخود را گرفتند و از دجله عبور
 نمودند مردم مداین که اینجالت را مشاهده نمودند بر منلو بیت خود بیشتر
 از پیشتر یقین کردند و بی درنگ هر کس سر خود را گرفته فرار نمود و یزدجرد
 نیز بطرف خراسان گریخت و بالاخره در مرو آسیابانی به بخت بطمع جامه
 که در برداشت آن پادشاه را از لباس هستی عاری کرد و فوج اسلام
 در آن شهر درآمده از قتل و اسیر دقیقه فرو گذاشت نمودند و شهر بانو دختر
 آن پادشاه نیکو سیرت است که بشارت بساط رسید الشهادت علیه السلام رسید
 و مادر سید الساجدین است و از آن علایا جناب است که در وقت غلبه مسلمانان
 بر مداین فرستاده و بیم خسرو سه باد که نامه اش درید و بیم معینه رو
 و رخسار و مطلب از خسرو ملقب به پرویز است که مکتوب پیغمبر صلوات
 علیه و آله پاره کرده بود و سه مخفف سیاه است که نقیض سفید باشد
 گویند مردم مداین بعد از آن که کار را در گون و بخت را در گون دیدند

کتاب از راه رفتی

و دانستند که بجز فرار چاره نیست هر کس در خانه خود طعامی پخته و برزهر
 قتال آلوده کرده و همان قسم طعام را زهر آلود و در گلیا گذاشته فرار نمود
 مسلمانان بعد از آن همه محنت و تکاپو که بطعام پخته رسیدند خواستند
 که تناول نمایند یکی از اهل مدین بآنها گفت که این اطعمه همه زهر آلود و هر کس
 که یک لقمه بدین گذاشت زنده نمی ماند شکرایان این معنی را بخدمت
 امام و سردار عرض نمودند حضرت فرمود بسم الله بگوئید و بخورید سبک
 ضرر نیست لشکرایان حسب فرموده شروع بخوردن نمودند بعضی را عرقی
 در بدن می آمد و دیگران را عرق هم نیامد و با حدی آسیمی نرسید
 و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از فتح مدین بمدینه مراجعت فرمود و سردار
 بایزید بن مالک شکرایان را برگرفته تا نواح خراسان تاخت آوردند و هر جا که
 رسیدند تاسیات الهی ایشان را پیش رو و فتح و ظفر در جلویشان بود
 بعد از آنکه خراسان و عراق و مسلم و از لوث کفر پاک گردید سردار
 بجانب خورستان عطف عدان فرمود و بعد از منتهی شوش متوجه شوشتر
 گردید و هر میزان که در شوشتر و اسلے بود بفرمود که خارهای آهین سهیلو
 بساختند و بر سر راه لشکر اسلام فرسخ در فرسخ پاشیدند قشون که
 بے درنگ اسب میرانند بان حالی که رسیدند خارها بدست و پاسبان

مسلط شدن اسلام
 بر شوشتر

نشست و مدتی مدید متحیر بودند تا اینکه شخصی از اهل شهر از سرداران
 خواست و نزد او رفت و از راهی غیر مسلک فوج را تا سر پل رسانید
 و گویند پسر پل س که مزار او در شوشتر معروف است همان شخص بوده است
 هر میزان و مردم شهر که از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند دروازه های
 شهر را خاک ریز نموده به تیر و سنگ فلاحین مدافعه می نمودند و تا ششم روز جنگ
 قائم ماند که فتح شهر میسر نمی شد یکی از صحابه رسول ابرار بن مالک
 گفت که من در حق تو از حضرت رسالت شنیده ام و حدیث را بجزی ^{مفکره این جمع بر} برخواند
 که ترجمه آن اینست بسا زولیده موسی زنده پوشش گننام که اگر خدا را
 سوگند دهی من جناب احدیت سوگند آنها را رد نکند و از انجمله است
 برار بن مالک حال اگر میخواهی که این شهر مفتوح شود دعا کن که دعا
 تو مستجاب خواهد شد برار بعد از استماع حدیث دست نیاز بدرگاه ملک
 بے نیاز برداشته گفت کردگار باحق بزرگواری خودت که این قوم را منکوب
 و مقهور و سپاه اسلام را مظفر و منصور گردان و سپهر بر رو کشیده
 یورش آورد و بهادران اسلام از عقب او نیز یورش و حمله آور شدند و جنگ
 بر دروازه شهر در پیوست و بعدی آتش حرب مشتعل گردید که از صبح
 تا شام دوست از دشمن فرق نمی شد و طرفین دست از خونریزی باز

نداشتند اول شام بود که نسیم فتح و ظفر از پرچم علم مسلمانان و زید بن
 گرفته فارس بیان فرار نمودند و هر میزان دستگیر شد و آن شهر را رم مانند
 بکد کوبستم ستوران غازیان گردید و در آن جنگ برادر بن مالک شش
 زخم برداشته بود که بعضی از آنها کارگرافاده بودند باین سبب مسلمانان
 یکماه در شوشتر توقف نمودند تا اینکه برادر وفات کرده در جاییکه الحال
 مزار او معروفست بمحل شاه زید و در آن وقت آن مکان صحرا بود مدفن
 شد رضی الله عنه انگاه مسلمانان از آنجا طبل رحیل گرفتند تا بمید
 شهر گزاشتند و هر میزان را مقید و محبوس بدینه بردند بعد از آنکه غنایم
 و اسیران از نظر خلیفه گذشت و از آنجا بجه بود هر میزان خلیفه او را عتاب کرده
 فرمود که ثمره غدر و بدعهدی را دیدی و بسزای خود رسیدی
 و آن عتاب را باعث این بود که سابقا هر میزان بنا بر صلحت وقت عهد
 با مسلمانان بمیان آورده و بقلیل فاصله نقض عهد نموده مخالفت
 آغاز نموده بود و نیز جو اباسی درشت داد که قبل ازین عجم و عرب
 کفر و ایمان با هم درجه مساوات داشتند و همیشه اعراب جاگرد و خادم
 و باج گذار ما بودند و کنون ببرکت اسلام است که این همه فتوحات پی در پی
 پیشودند و بزور این سپاه کون پیمانه بستی تعداد خلیفه چیز در جواب

نفرموده اورا بامیر المومنین علی بخشید و آن حضرت را دیهی بود به شیخ نام اورا
ضابط آن قریه فرموده و برانجا فرستاد و فرمودند که هر مرزان از خاندان
سلطنت است حکومت و نظم و نسق رعایا را نیکو میداند و درانجا بود تا اینکه
ابا لؤلؤ که یکی از اسرای عجم بود خلیفه را مقتول نمود و حفص ابن عمر
به تمت اینکه این حرکت از ابا لؤلؤ به تحریک هر مرزان بوده است به مینج رفته
آن بزرگ بی گناه را بقتل آورد و خلیفه را هنوز رمقی باقی بود که خبر قتل
هر مرزان باور رسید و وصیت کرد که هر کس بعد از من خلیفه مسلمانان شود
حفص را بخون هر مرزان قصاص نماید و از جمله مطاعنی که بر خلیفه سوم ایراد
نموده اند یکی اینست که باین وصیت عمل نکرد تا اینکه نوبت خلافت بالا استحقاق
بامیر المومنین علی رسید حفص از مدینه فرار نموده نزد معاویه به شام رفت
و در جنگ صفین کشته شد و در محاربه شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز زخمها
به منکر برداشته و مراجعت به دزفول داعی حق را لبیک اجابت گفت
درانجا در خارج شهر مدفون شد رضی الله عنه و الحال بارگاه آن شهید مجاهد
در دزفول مطاف اناام و زیارتگاه خاص و عام است عمارت عالی
و باغچه بافضائے دارد که در آن شهر نیز مهتگاسه از ان بهتر نیست
و اکثر مردم در فصل بهار بسیر و تفریح بآن بقعه شریفه روند و خالی از کیفیتی

محمد بن جعفر

نیست و اما ارباب سیر مدفن محمد بن جعفر را در شوشتر نوشته اند و محتمل است
 که چون شوشتر اعظم بلاد خوزستان و دوز فول از توابع آنست باین
 موزین شوشتر نوشته باشند **فصل** در بعض کتب تواریخ بلکه در بعض
 کتب احادیث حکایاتی چند ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال تمحاشی
 دارد و یا اینکه عقول قاصره ما احاطه با آنها نمی تواند کرد و علی کلاً التقهیرین چون
 درین رساله مطلب اصلی ذکر اوضاع شوشتر است. تحریر بعض از آنها جاسار
 رفت از انجمله اکثری از موزین از ابو موسی اشعری روایت کرده اند که این
 شوشتر بضبط مسلمانان درآمد در انجا تابوتی از سرب دیدند که میتی در آن بود
 و با او کیسه زری که هر کرا احتیاج افتاد و بقدر ضرورت از آن زربو ام
 بر میداشت و بعد از رفع احتیاج بجای خود میگذاشت و اگر سرب
 در گذاشتن تاخیر کرد و بپارشته این امر غریب را در مدینه بصحابه عرض کردند
 در جواب آمد که آن میت حضرت دانیال است و امر شد که او را مدفون نمایند
 چنانکه مدفن دانیال حالیا در شوش معروفست و بارگاهای عظیم بر او ساخته
 مشرف بر نهر چند شاهپور و نیز در کتب احادیث منقولست که مردم شوش
 از کثرت باران بخدمت حضرت امام علی النقی شکایت کردند آنحضرت
 در جواب نوشتند که استخوانهای حضرت دانیال در صحای آن شهر

نصف فصل دوم

جست و جویی برای

تلاوت سرب

ریخته اند و هرگاه استخوانهای یک از انبیاء در زمین افتاده باشد آسمان بر آنها
 گریه میکند آنها را حیات و فن نمائید مردم در آن سرزمین تفحص نموده استخوان
 پند ویدند همه را دفون کردند و باران منقطع شد **و الله اعلم**
و دیگر از جمله بقیع مشهوره بقعه امام زاده عبدالله است که در قبلی شهر واقع است
 و نسب آنجناب بسید واسطه سید الساجدین می پیوندد و بدینوجه عبدالله
 بن حسن الدکه بن الحسین الاصغر بن زین العابدین روزهای خزینه و جمعه
 همواره روز هجرت یکم ماه رمضان خصوصاً که روز وفات امیر المومنین است
 مردم بزیارت آنحضرت روند و از دحامی عظیم شود و روز هجرت و یکم عوام
 آن شهر در صحرائی که پیش روی آن بقعه است رسومی چند دارند که بعمل می آورند
 و بزعم آنها قولاً بانه اظهار خضرت بهمین حرکات جاهلانه و تفصیل آن رسوم
 سابق بسابق این سال نیست و هر چه فرمان فرمایان عظام و حکام کرام که
 مقید با و امر و نواهی علما اعلام بودند خواستند که این امر مرتفع گردد و بسبب
 نوعای عوام میسر نشد و بانی عمارت امام زاده عبدالله المستنصر بالله خلیفه
 عباسی است و سادات کرام مرعشی شوشتر که در نسب برادرزادگان آنجناب
 بر عمارت آن افتد و دند و تولیت آن بقعه مبارکه الی الان با آن سلسله علیها
 و میسرند و آنحضرت است که در شوشتر دفون است و بقعه ابرام به سر بخش

بقعه امام زاده
 عبدالله

در شوشتر
 در محله باب
 در شوشتر

که در جوار امام زاده است همان است که چون مخالفان سر آنحضرت را
 بشوشتند آوردند که بکوفه یا جانی دیگر نزد حاکم خود ببرند در خانه ابراهیم نزول
 نمودند و آن سر مظهر را بیکه از اطافیه های آنخانه گذاشتند نیم شب مادر ابراهیم
 بامری در آن اندرون رفت و دید که نور از آن سر مقدس تنقش شده است
 که تمام آن خانه روشن است و از سقف خانه جمعی که آثار روحانیت از آنها
 هویدا است و مبدع نزدیک آن سر بریده می آیند و گریه میکنند و آن سر با آنها
 در تکلم است هر اس بران ضعیفه مستولی شده پسرا ازین امر غریب خبر داد
 ابراهیم که آن حال را بید بآورد گفت که این سر نیست مگر سر یکی از فرزندان
 سید المرسلین بیانا مخالفان در خوابند آنرا بجهیز و تکفین نموده دفن کنیم
 مادر گفت جواب اینها را که میگوید آنجوان سعادتمند گفت سر مرا ببر
 و بجای این سر بگذار و مادر نیز این رای را مستحسن دانسته سر امام زاده را
 بعد از بجهیز و تکفین دفن کردند و آن شیر زن سر فرزند را بدست خود بریده
 بجای آن گذاشت و باین سبب بابر ابراهیم سر بخش معروف گشت
 دیگر بقعه سادات که مجله دستا واقع است بارگاه عظیم از قدیم داشت
 و حاجی صالح کانهی بران نیز از آنجا ساخته از بقاع معروف است
 و حقیقت آن معلوم نیست و دیگر بقعه عبدالله بالونیه که در کرک است

مقتضای این است
 مقتضای این است

فرزند ابراهیم را

که در جوار امام زاده است

بعضے اور ایسے امام حسین گویند و برخی از مشایخ صوفیہ اش دانند و کلاہما
 غیر ثابت و دیگر بقعہ سید محمد کہ متصل بازار است و معروف است بہ سید محمد ^{بازار}
 و بقعہ سید محمد ماہ ر و قریب بدروازہ کر کہ ہر دو از اولاد موسیٰ
 بن جعفر اند و دیگر بقعہ مقام حسین است کہ قریب باشیہ جنتامی و قدیم در
 ایام عایشہ و در اینجا جمعیت نمایند و رسوم تعزیر بعمل آورند و آن نیز در
 دستاوست و دیگر بقعہ سید صالح است ایضا بجلہ دستاوست و متولیان آن
 اورا صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ دانست
 و دیگر بقعہ ہر پنج است کہ سلطان محمد علمدار لشکر اسلام بود و در اینجا شہید
 و دیگر بقعہ و مقابر بسیار است کہ مردم نوشتہ از راہ صفا سے اعتقاد
 از ہر کس کہ در حیات او اندک کرامتی دیدند یا شنیدند بعد از فوت بروقبہ
 و بارگاہ سازند و اکنون حقیقت ہیچیک معلوم نیست و اکثر ہی حقیقتی ندارند
 از آنجہ بقعہ البست در کر کہ مشہور با ویس فرسے کہ مردم زیارت آن میروند
 و در کتب معتبرہ احوال او ویس فرسے نیست کہ در حرب صفین در آن
 حوالے بود کہ آواز طبل جنگ شنیدہ از حقیقت جنگ پر سید بارگفتہ
 محاربہ امیر المومنین است با معاویہ بن ابی سفیان لفظ بید رنگہ صلاح پر شہید
 و بعد از شہادت مردان ملحق شد و بجهت مبارکہ از آنحضرت اجازت کوہستہ
 نکرہ

نام و محل منسوب بہ قریب حدیث
 فتحنا نام خدیجہ بنت رسول اللہ

بیدار رفت و چند کس از شامیان بقتل رسانید و بالاخره شهید شد

و دیگر نقل نقش او از مصبین بشوستر شهتباد بسیار دارد **فصل**

و صحاری شوستر نیز بقاع بسیاری است بنگارش بعضی از آنها می پردازم

از آنجمله در مغرب شهر بطرف دستا بقعه ایست کف علی گویند و در آبی

که آب از نرداریان جاری بود باغچه و منبع مشجره داشت که سیرگاه مردم

و از اماکن با صفا بود اکنون زمین باغچه غله کار و بهارت آن نیز شکست

افتاده است و دیگر در محل حسام آباد که چهار فرسخی شهر است بطرف دستا

بارگاه شعیب پیغمبر است و افسانه آن اینست که سبک از زمانای آن

ده شبی در واقعه دید که کسی با و میگوید این تل خاسک که در نظرات

فلان ضلع آنرا بشکاف که در آنجا حضرت شعیب و دو دختر از در آنجا

مدفون اند و بر آنها بقعه و بارگاه است بساز او گفت بقعه را چه قسم بسازم

که من بقوت بومیه محتاجم آن شخص گفت زری ضرورت نیست ضلع دیگر را

بشکاف بقدر ضرورت آجر و آهک در آنجا هست برآه و بمصرف برسان

میست که دهقانان رویارحکایت کرد کسی با و اعتنا نکرد و بعضی استنزا

نمودند و او خود با عیال و اطفال بشکافتن تل مشغول شد مساوی سطح

زمین که رسید مینی دید تعایت طویل القامت و عظیم الجثه که رزاعضای او

بک نقیض خانه یازده
اجزاده الدیر خوانند

بقعه کف علی

بقعه شعیب پیغمبر

مشغول

اعتنا نکرد

عليه الرحمه در منظومه نان و حلوا قصه او را بدین وجه آورده است انظرو

نوجوانی از خواص پادشاهان عاشق در خانه پادشاه	میشد با حتمت تمکین برآه
دل ز غم خالص و سر پر از بوس سراپا در بیاور	جمله اسباب تنغم پیشش پس
بر سبک عابد در آن صحرای گشت	گو علف میخورد چون آه و بشت
تر زبان در ذکر حق نایبوت	شکر گویان کیش منته گشت ثبوت
نوجوان سولیش خرامید و بخت	کای شده با وحشیان در قوف جفت
مینگرشته چون زمرورنگ تو	زانکه نایب جز علف در چنگ تو
شد تنگ چون عنکبوت از لایغری	چون گوننان چند در صحرای چرس
گر چو من بودی تو خدایگار شاه بانی سروش	در علف خورون نشد عمرت تباہ
پیر گفتش کای جوان نامدار	کت بود از خدمت شه افتخار
گر تو چون من نیز میخوردی علف	می نشد عمرت درین خدمت تلف

از دولت پیر آورده

نیز علف

بقعه شیخ شمس الدین
کلچشم

و یکر بقعه عارف عظیم سید شمس الدین محمد کل چشم است که اکنون بشیخ شمس الدین
مشتمل است از انکه عالی با صفاست و از قطعه نظم که پیشگاه ایوان آن عمارت
مرقوم است مستفاد میشود که در حد خود بجلالت قدر معروف و بسیار موصوفه است
و چون بعضی از علما اعلام او را بتصوف نسبت دارند مردم از و منحرف شده تارک
زیارت او شدند لهذا خراسانیان عمارت را یافت و یکین که سید شمس الدین

محمد ثانی باشد از سادات تلغرشوستر که ذکر آنها خواهد آمد و قبر قندی بیک
و یارے بیک که بزبان عوام شوستر مثل زوندوران حوالی است و آنها
و و برادر بودند از جغتای قزلباش شوستر که میر قاسم بن میر محمد باقر بن
میر سید صدر را بقتل آوردند و آن سید از اعظم سادات مرعشی بود مردم بر
و و برادر غوغا نموده بنگه چوب هر دو را بکشتند و درهما نجا که خانهای آنها بود
مدفون ساختند و یک در قصبه بافضای عقیده واقع بطرف کر که چهار فرسخی
شهر من الماک مستحده میر اسد الله صدر مرعشی بقعه ایست که از ایشان گویند
عمارته عالی و حوضی دوری پیش روی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارت
اشجار ترنج و نارنج و لیمو و نیز دران حوالی و قرب جوار باغات بسیاری است که
در آنها انواع سیوه جات فراوان و آب جارس از رودخانه بعمارت و حوض
و باغچه و باغات روانست صفا و فیض آن بقعه و باغچه رونق شکن بازار ارم
و روضه رضوان و وفور انواع نوا که دران باغات کسا و افکن کالاس
چهار باغ امفدان است و بعد از آنه تضای فصل ربیع که هوای شهر و گرمی
و بعضی سیوه جات پیش رس شروع رسیدگی و نرمی کند مردم شهر و سده بهتر
جمع که از صحبت یکدیگر خوشتر وقت اند با هم یار شده بتفرج باغ رود
دران قصبات روند و درانجا ده روز و بیست روز اقامت نموده

وادعیش و سرور را دهند خاصه جماعت سیاه کالا که عوام سیه کلا
 و سیه کلون گویند و این جماعت همگی که بقدر پنجاه خانه و ارکما بیش می باشند
 سیاه چیره و اسم اللون و اکثر رخت سیاه و نیلی پوشند و باین سبب
 مستثنی باین اسم اند و مردوزان آن طائفه بشغل سرتراشی و حجامی و فساد
 و دلاکری و تون تابانی مدارا می نمایند و از اسافل اند و خود را غلام زادگان بشر
 دانند و در همان موسم طائفه مذکوره با جمیع مردوزان بزرگ و کوچک
 خانه کوچ از شهر با مقام روند و ده روز اقامت نمایند و بطور خود مردوزان
 با هم ساز زنند و قص کنند و در آنجا خالی از کینه نیست و مرد شمر
 نیز به بهانه زیارت بشران تماشای این جماعت بر آیند و انبوه عظیم گردد
 و بسا مفاسد که برپا شود و عوام را اعتقاد آنست که این همان بشر حافی است
 که در زمان حضرت امام جعفر صادق بدعوت آن والا جناب یا سببه دیگر
 از اسباب بعد از آنکه مدتها بیغوله گرد وادی جهالت بود از ملاهی و مناسک
 توبه نضوح کرده بمقامات عالیه رسید و مفصل احوال او بر متبعان
 سیر و اخبار پوشیده نیست و آنچه از احوال بشر در کتب معتبره
 مستطوره است مدفن بشر حافی را در بغداد نوشته اند و الله اعلم بحقیقته
 که چون مقصد اصلی درین رساله ذکر اوضاع شوشتر و اظهار احوال آن

بقعه بابا کوہی

ہوم و بر بود بذر این گو: حکایات و تحقیقات بے سرو و پن کہ مشابہ
 بسباق این ہمایون دفتر نیز مبادرت نمود نگہندگان خوردہ نگہ
 دیگر دران قری بکنار کوہ مقامیست مشہور بہ بابا کوہی و بان مناسبت
 دہی کہ دران حوالی است مسمی بہمین اسم است و در خارج دار الفضل شیراز
 بر سر کوہ ایضا مقامیست کہ بہین اسم مسمی است و شاید کہ یکے ازین
 همان عابد ربانیست کہ قدوۃ العرفا مولانا جامی از فصیحائے شعرائی
 ما تقدم قصہ او را در بعض مثنویات خود بنظم آورده و ہی ہذا

<p>یادشے بود ملک نام او از ہمہ خوبان گل باغ بہشت نہرہ جبینی کہ بیخاکدے سورہ و اشمس میزدی او غمزدہ بفن رہزن صحن زہد چاشنی از لبش آب حیات مکنظر از ترکس شہلاے او قدو رخس کردہ بہستان خجل تازہ نہالے کہ چو بر خاستے</p>	<p>خلد برین ملک در ایام او داشت کیے دختر شیکو سرشت بردہ کروار مہ و از مشتری آیت و القیل و دگیسوے او عشوہ بتن معجز روح الامین یافتہ زان خضر و مسیحائجات بہ زجا نہالے و غوغای او سرو گل و سپتہ از ایشان گل جلوہ کیکو درے آراستے</p>
--	---

مثل رخس ویده به عالم و کس
 خوبتر از خلد برین منظرش
 بود گداست و بطبع سلیم
 عسر بسر برده باندوه و غم
 از فلک او تیره سر انجام داشت
 رفت قضا سوسه آن رگداز
 تیر کمان خانه ابرو سیه او
 ده چه نکو گفت نکو گوهر سے
 تیر که از سخت کمانے بود
 با کجی قندوچ ابرو سے خویش
 کاسی من و دل هر دو بقران تو
 زلف چلیپا سے تو امی گلزار
 چون خم از ان بر رخ هوش فتاد
 شد ز قضا سوسه تو ام را بهر
 شاید از احوال پریشان من
 ز بهر حبسین چون نه از او جبرین

ویده احوال دگر آینه بس
 خیل ملک طوف کنان بردش
 دل ز غم کینه نالانش و ونیم
 سال و می از پنجه و چل بیش و کم
 دل همین خوش که حسن نام داشت
 و می بچشم سپهش یک نظر
 کار گرفتاده به پهلوی او
 در صدف نطق زبان پرور
 رخنه گر خانه جانے بود
 کرد سوسه قبل خود و رویش
 نیم کش ناوک مرگان تو
 از دل من برد شکیب و قرار
 هر دم نعل در آتش خضاد
 کینظر از نطف بحالم نگر
 رحم کنه بر دل و بر جان من
 کرد نظر جانب شخص حزین

گفت من و تو ز کجاست تا کجا
 این چه خیال و چه تمناست این
 خیز که اینک متعاقب ز راه
 نام رقیبان چه شنید آن فگا
 گفت چه سازم بکجا و نم
 ای نظر جان بتو از نیکیان
 شاه که احوال گدا گوش کرد
 آرے از آنجا که شہان رافن است
 گفت اگر آرزوے وصل است
 بایدت از خلق کنار می گرفت
 تار سدت کار بجائے که شهر
 سوے تو از بهر دعارو کنند
 شاه خبر یابد از احوال تو
 من هم اگر بخت تو یاری کند
 خیزم و آهنگ کنم سوے غار
 عاشق بیچاره چو اینها شنید

عجب از این خبر شنیدم

کے بر خورشید نماید شہا
 گریہ جنون ست چه سود است این
 میرسد اغیار و نگر می تباہ
 در و کیے بود شدش صد ہزار
 دل بکہ با این ہمہ آہ و نہم
 یا بکشم یا زور خود مران
 مہر گدا بردل او جوش کرد
 ہمہ براحوال گدا کردن است
 گر چه تمنائے تو کیسر خطاست
 خرقہ و گوشت و غاری گرفت
 از دم اخلاص تو گیرند بہر
 قبلہ حاجات خود آن کو کنند
 باعث وصل تو شود حال تو
 و رد دعا ہائے تو کاری کند
 تازہ نو اگر دے و عاشق وار
 گفت روم چون رود دیگر ندید

کرد زمین بوس و بره رونا داد
 رفت بکوه و لبه سال بمقام
 رفت و ز وصل همه نومید شد
 گشت مجازش بحقیقت دلیل
 یافت بهر گوشه و شهر و دیار
 شاه کزان حال خبردار شد
 دید هویدا نظیر ذوالمنن
 نماند درش بوسه با عجز داد
 کای حرمت کعبه هر بیدار
 نسرفلک طائر ایوان تو
 سوده ملک خاک درت بر جبین
 هست امیدم که ز لطف عیم
 ساعت چند می بر درویش بود
 رفت پس انگاه بآوا می خویش
 دختر شه نیز بدستور شاه
 با تن چند نه ز رفیقان خویش

کرد چنان کان صنم ارشاد داد
 شد لقبش کوهی باباش نام
 باعث نومیدیش امید شد
 شد نفسش هم نفس جبرئیل
 طنطنه حالت شیخ انتشار
 بهر زیارت سوسے آن غار شد
 و ز اثر سجده بوجه حسن
 رفت و سر خویش بپایش نهاد
 حل شده از لطف تو هر مشکله
 گوی اجل دخیم چو گان تو
 در رو دین ثانی روح الامین
 باز را نیم ز امید و بیم
 و ز نفسش بوی سعادت شنود
 کرد بر حور لقاجا بے خویش
 گشت عبیر از قد مش خاک راه
 رفت پس انگاه بدکان خویش

محزون اسبرار سخن باز کرد
 لایه کنان گفت که اسے نامراد
 جاذبہ عشق تو چون شد قوی
 زہر فراق تم جو بکامت رسید
 زاہد روشن دل و پرہیزگار
 گفت کہ امی سرور خیل بری
 عشق تو زمینسان بدلم جا گرفت
 مطلب تو گرچہ نیاید بدست
 چون بخدا را ہنما سے منی
 مہ چشنید این سخنان چو در
 کرد اثر بر حشرش عشق پاک
 محلہ دیبا ز بر خویش کشد
 خواست یکی خرقہ و بزدوش بست
 جذبہ کہ از شہر کلوہش رواند
 جامی اگر عاشق صادق دلی
 خیزد بکفہ دامن بہت بگیری

چون گل چون غنچہ دہن باز کرد
 مژدہ کہ ہمت و دولت کشاد
 آمدہ ام تا کثمت پیروے
 بایث از شربت و صلم چشید
 با جگر خستہ و جان فگار
 من بحقیقت شدم از خود بری
 کا زالم لذت دنیا گرفت
 شکر گزار سے تو ام واجب است
 پیر منے بلکہ خدا سے منی
 گشت تھی از خود و از دست پر
 نعرہ زد و کرد زن جامہ پاک
 وانگش از صومعہ بیرون نکند
 عاشق و معشوق بیکجا نشست
 چون نتواند کہ بخویشش نشاند
 نے چہ حریفان و غافیلے
 در طلب اہل حقیقت بمیر

و ازین قبیل حکایات بسیار در کتب تواریخ منسوبة و ازینها همه مستفاد میگردد که
 هوسناکی و عشق صوری را در لطیف روح و تجرید علایق و رسیدن بمقامات عالییه
 مدخلی عظیم است که بعد از طی مراحل مجازی نفوس سفته را لیاقت عشق حقیقی
 و کاشفات غیبی هم رسد و متعل است که کلام بلاغت نظام مشایخ که المجاز
 قطرة الحقیقت اشاره باین نکته باشد و متذکر این معنی است شعر عارفانه
 مولانا حاجی محمد کیلانی علیه الرحمه بیت دل روشن بتقریب هوس عشق
 آشنا گردد و اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد و **فصل**
 در ذکر سلسله جلیله سادات جزایر که در شوشتر متوطن و بسادات نوری مشهور اند
 بیان فضایل و مناقب فاضل این سلسله علیه اشاع مقامی عظیم میخواهد و در اینجا
 چون اختصار ملحوظ است بذکر بعضی از آنها می پردازد و از ابتدا سلسله که سید علامه
 ذی جلال و عظمت است و او از جزایر شوشتر هجرت نموده شروع مینماید و احوال
 هر یک افراد موافق شناخت خویش در ذیل اسامی ایشان برست قلمی و
 راست گفتاری نگار و بعضی را که احوال آنها معلوم نیست یا برتبه عالی فضل و
 دانش نرسیده اند بنام آنها اکتفا مینماید تا این مجلس عالی را پیرایه جمعیتی پوشد
 و هم احیانام و اثبات مقام و ادعای هر یک از اکابر که اولیای نعم اند و اخوان
 معاصر و برادران معاشر شده باشد و ضمناً نسبت به این شجره طیبه منسوق و منتظم گردد

احوال سادات
 نوری شوشتر

علت الترتیب
 در تالیف

و نیز چون در حین تحریر این رساله که بخت نامساعد غنوده شبستان حید آباد
 تیره شد و از وفور افکار و کلام و تفرق بال زیادتی اهتمام و احوال طبیعت
 افسرد و تر از هوا زمستان و عواس پریشان تر از اودان خزان می است خواستم که
 بنام این بزرگواران که مملکت را شیرینی چشاند و باین بهانه فساد خود را شفو
 و در تامل گران افکار فی الجمله روی سبک آرد و در ضبط تاریخ ولادت و وفات
 هر یک بسبب اندر اس تصریح نمی نماید و با احتمال اینکه شاید غلط نوشته شود استقاط
 تاریخ لازم بشمارد چه هیچ نسخه و کتابی در نظر و حاضر نیست هر قدر که زمانه تحریر آن
 مساعی نماید نوشته شود و همه از نظر خاطر است و درین انضمار طبیعت انصاف
 که حافظه را چه مقدار باشد و حسب الاستعداد بعضی خدان کرام سیما برادرزاده
 فرزند مقام سید رضی ابن سید ابوالقاسم که پیوسته هدم و انبیس بود و درین باب
 بسے التماس سماجت نمود و تحریر بعضی از او ضلع فرنگ نامه بماعت انگلیسیه
 با فر هنگ قدری از اطوار و احوال این کشور بی با و سر و بر طی احوال عظیم الاختلا
 خویش نگریخته از فضلا فضیلت منظر و حکامی الشو و شفرای سخن گستر که معاصرین
 آن پیشوایان تا عهد احقر بوده اند مبادرت مینماید و هر گرا دیده باشد بی اشارت
 نخواهد گذاشت در بیان نسب عا سید نعمت الله فضلا عا لجناب علما و الا انشا
 نسب آنحضرت را در کتب معتبره بدین وجه نوشته اند سید نعمت الله بن السید عبد الله

در نسب سادات اوزیه

بن ابی محمد بن ائمه حسین بن ائمه احمد بن ائمه محمود بن ائمه غیاث الدین بن
 ائمه محمد الدین بن ائمه نور الدین بن ائمه محمد الدین بن ائمه عیسی بن ائمه موسی
 بن ائمه محمد بن ائمه ابی الحسن موسی النکاظم علیه و علی آباءه السلام و نسبی را چنین
 که قلیل الوساط باشد ائمه انساب را گویند اجداد کرام آن والا جناب از صد اسلام
 همه امامی مذکور در تشیع فرزانه و هر یک در عصر خود بعلم و زهد و تقوی بگما نه و مقتدا
 خلق از راه لوالا بآنان زمانه بوده اند و الی الآن بنی اعمام این جناب در جزایر روزگار
 بعزت و اعتشام دارند اعراب آن نواح که بر دو طرف هند و دجله و فرات سمیه خیمه دارند
 از پیشی خرفه که همه امامی مذکور مشفق و مبنی لام که خفی مذکور محکوم حکم امامی از
 سلاطین عجم یار و مینه و باد الی بغداد و ماماشاتی دارند و مساوات جزایر را به پیر و پیر
 و طبع و منقاد و با اعتقاد بی سکنه آن سرز و بوم از عرب برومی و برین مساوات جزایر
 نیست که اگر کسی نسبت باین سلسله علیه بدقتاری نماید و یا سودا و بی از و سوزند بیک
 صعب گرفتار خواهد شد که علیج آن دشوار و انگشت نمای خلق روزگار باشد الحق پیشا
 خود ستا و خود نمائی هر کس از سلاطین اعیان اعاظم و ارکان که باین سلسله مقتدر
 بنیان اعم از سکنه جزایر و یمن و طین شوشتر یا هر یک ازینها و هر و یار که باشند بقام
 برخاش برآمد باندک مملتی از یابی و آمد آری ع بال علی هر که در افتاد و بر افتاد
 صدق رسول الله سخن بنوعیه المطلب ما عاوانا بیت الا و خرب و ما عاوانا طلب الا

جلالت قدر سادات جزایر
 و بعضی معارف ایشان

و جریب و من لم یصدق فلیجرب در سیکه از سخوات که حقیر بصره بوم سید علی
 بن سید جابر که از معارف ساو آذربایرد و جمیع زوار عجم را با خود گرفته از نزد وفات
 بقصد عتبه یوسی عتبات عرش و ریحاردانه شدند یکی از اعاظم نبی خرنعل شیخ فرج^{۴۴}
 نام بطمع مال چشم از تنگ تمام پوشید با جمعی از تبه روزگار آن آن فرقه سزاه را
 بآن سید فی جاہ گرفته آن بزرگوار بصلیح واپندیرا و پیغام داد که این مردم همه
 شیعه مذہب زوالانند سزاه را بر اینا اگر قتل از شیوه مردی مروت دور است
 سخن در نگرفت و کار نمآورد کشید آن از خدا بجنبر شمشیر بر آن سید و الا گهر خسته
 بر صورت آن بزرگوار رسید و به پیشتر شد مردم او را بکشتی انداخته بجزایر آوردند در^{همان}
 شب حال بران بقاوت مان برگشته و دیوانه شد برهنه و عریان سر بصره انداد همه کس را
 و شناسام داد و دستها خود را خاییدی و در میان حال بعد از دور و دور براد او لیای او
 اموال منسوبه را بجزایر آورده تسلیم سید نمودند و از و معذرت خواستند و این امر
 عاقل عادت که بتازگی روی نمود باعث زیادتى احترام از اکابر و اعاظم از ستیزه
 با سادات شد دیگر از معارف آنها بود سید حمزه ولد سید جابر و سید محمد اطروش
 ولد سید ادریس که قوت سامعند داشت و سید ناصر بن سید محمد همه این بزرگواران را
 در قریه صباغیده ام زید و نقوی و وبع دران خاندان از ذکر و انات بقصه که
 مشاهد شد در هیچ سلسله ندیده ام علو همت و سخاوت و شجاعت همه را فطری است

از سلاطین و مضافین و عقاربسیاری بر آنها مسلم است و تمامی فرماندهان آن و
 در توقیر و احترام آنها با قضا الغایه کوششند و خوارق عادات ایشان از مستقده
 و اشخاصیکه در قید حیات اند بخوکیه مذکور شد بر آئینه و افواه کبار و صغار مردم
 آن دیار و ایر و سایر است اکنون شروع به بیان مستوطنین شوشتر مفضلامی نماید
 وَمِنْ اللَّهِ لَا سِتْعَانَهُ وَالتَّوْفِيقُ السَّيِّدُ الْجَلِيلُ وَالمَجْتَمَعُ الْقَبِيلُ سَيِّدُ الْمُحَمِّدِينَ أَبُو الْفَضْلِ
 المعروف بالله السَّيِّدُ نِعْمَةُ اللَّهِ رَحِمَهُ الدُّوَلَاتُ بِالسَّعَادَاتِ أَيْ عِلْمُهُ نَحْرُ بَرْدٍ وَهُوَ
 صَبَاحُهُ جَزَائِرُ مِنْ أَعْمَالِ بَصْرَةِ خَمْسِينَ بَعْدَ أَلْفِ اتِّفَاقٍ أَقْدَادِ أَيْامٍ
 زِنَاعِ آثَارِ شَدِيدِ تَرْبِيَةِ أَمَارَاتِ اقْتِدَاؤِ سِرِّهِ وَرَازِمَاتِهِ هَالِكُوشِ بَدِيدُ بَعْدِ زَانِكِهِ
 چهل سال از عمر گذشت حسب الشَّارِدِ والد بزرگوارش شروع بتعلیم نمود و در هر
 یکسال کجایش ختم قرآن نموده سواد خوانی و خطی هم برساند و بخواندن صرف و نحو
 مشغول شد شوقی مفراط و تحصیل علوم دست داد که با آن صغیر سن بخوکیه شیعیه
 اطفال است هرگز با همستان خود انتفات نکردی اوقات شبانه روز را بمباحثه
 و مذاکره صرف نمودی تا بسن هشت سالگی مقدمات را طی نموده قونی در مطالعه بهر سزا
 دوران سن از جزایر بطلب علم و کسب فضایل روانه دار بعلم شیراز گردید و در آن
 بلده فاخره که دار الفضل است از خدمت شاه ابوالولی و میرزا ابراهیم خلف مولانا
 صدق الله مشهور و شیخ جعفر خلف شیخ کمال بحرینی و شیخ صالح بن

شیخ عبدالکریم و سید اجل سید هاشم و شیخ عبدالعلی حویزاوی که هر یک از آنها
 نادره روزگار و از غایت اشتهار بے نیاز از اطهار است مدت ز سال
 استفاده نموده بدرجہ کمال رسید و اجازه بخط شریف هر یک حاصل نموده
 صیت خفیهش بلند آواز گردید پس از انجام عود و بجزایر نموده صبیحہ عم عالی
 مقدارش را که نامزد او بود در سلک ازدواج کشید و یکسال انجامانده بود
 اصفهان گردید و در آن زمان که بهار اعصار و خرمی روزگار بود آنقدر
 از مجتهدین و افاضل و ستعدان در آن مصر اعظم مجتمع بودند که اگر حصا
 آنها رو و بطول انجامد در مجالس مناظرات و محافل عظیمه شصت نفر مجتهد
 جامع الشرایط افاده فرما بودند که هر یک علامه دوران و نادره زمان بودند
 و در بهم رسیدن یکے مثل آنها شهر و اعوام می باید منقضه گردید تا از کم
 عدم بوجود آید و آن برگزیده ذوالجلال مدت هشت سال در آن بلده
 مینوشتال و رخصت فیلسوف اعظم رئیس العلماء آقا حسین خوانسار
 و خاتم المجتهدین مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربانی مولانا محمد حسن کاشانی
 و شیخ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی و سید میرزای جزایری رحمهم الله تلمذ
 نمود و هؤلاء فضلهم و شرفهم اجل من آن دیگر و اعظم من آن لیطهر
 مرتبه تبخیر هر یک ازین اعظم کالنور فی الظلم و التار علی العلم بر عالم

و عالمیان مُسلم البرهان و بے نیاز از توصیف و بیان است و سید بزرگوار
 سرآمد آن علمای اعلام و افضل آن اذکیای عالم مقام گردید و تالیف
 بحار الانوار آخوند مجلسی را مد و کار و اکثری از مجلدات آن کتاب تصحیح
 کرده آن بزرگوار است و هنگامی که رد و قبول آنرا مقبول و مسلم میدانستند بالجملة
 پایه فضل و رتب کمال آن مرجع انام ازان برتر است که زبان کلید قلم
 از علو آن حکایت تواند نمود و قاصد سریع اسیر اندیشه ازان و امانده تر است
 که در این وادے مرحله تواند پیود از آفتاب عالم تاب فضل او ذره باز نمود
 از مقوله بحر محیط را بمکیال حروف پیودن است و هر چه در فضایل و مناقب
 آن علامه دوران مبالغه رود ناگفته بماند اکثری از کتب مطوله را مانند
 قاسوس اللغه و کتب اربعه حدیث و تفسیر بیضاوی و غیر هم در بدایت تحصیل
 بخط خود کتابت فرموده و بقدر چهار پنج خط ارجله کتب علمی که در کتابخانه
 جمع داشتند کتابی نیست که حواشی و تعلیقات بخط مبارک ایشان نداشته
 یا تصحیح او نرسیده باشد و بخوبی که گشت بعد از آنکه در اصفهان از عمل
 اعلام تکمیل نموده هر یک اجازه عامه با و دادند عود بجزایر نمود و ایچمن آرا
 بزم افادت و ارشاد بودند تا در شش ماه حسین پاشا بن علی پاشا قسطنطنیه که از
 جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد فرمان فرما بود با او از در عصیان

برآمدہ یعنی ورزید سلطان محمد سرہارسے را با لشکر بکیران بدفع او فرستاد
 پاشا خود تاب مقاومت نیاوردہ از بصرہ فرار و بہمت ہندوستان آوارہ
 گردید اقواج رومی بخو کہ عادت ایشان بہ تیغ عاجز کشی راتیر و بارغایا
 و ریوستان از درستی و آویز و آمدہ از جزایر تا حوالی بصرہ را بتاخت و خلقی
 انہود ناچیز گردید مردم جزایر کہ از اعوان پاشا بودند در آن آشوب نیز
 جلائی وطن نمودہ ہر کس بطرف فرار نمود از آنجملہ سید نعمت اللہ نیز در آن سال
 از جزایر بحوزہ کہ از قدیم مقر ریاست والی عربستان بہتگاہ و حکومت حوزہ
 و آن نواح از قبل از ظہور شاہ سلیمان شاہ سمعیل صفوے الی الان بسادہ
 مشتمع اختصاص دارو و این سلسلہ علیہ از بدایت حال تا ابن زمان ہمہ
 امامی مذہب و در اقطار جہان بجلالت قدر و علو شان معروف و بہجائت
 ذاتی و شجاعت فطری و حسن اخلاق بین الانام موصوف اند و تزویج دین
 مبین و احترام علمائے اعلام و دقیقہ فرود گذشت نمی نمایند و ہمیشہ در
 مجالس سلاطین دین پرور صدر نشین و در کمال عزت و امین بودہ اند و در
 عصر والی بود سید علی ابن مولی خٹک و او را و خدمت سبہ ارادت تمام و
 استقبال و لوازم ضیافت و مسیسمان دارے و شرط پرستارے
 و خدمتگذاری و ایتھدیم رسانیدہ و باقامت حوزہ تکلیف نمود و ہم در انوقت

عراض الیہ لے شو شتر بالتماس مقصود تکلیف آمدن بآن شهر بشت اس
 سید و حکم استخاره رونق بخش ساحت شو شتر گردید و ران او ان حکومت
 شو شتر از بلد و بلوک بفتح علی خان بن و حشو خان که از علما مان خاصه
 شریعه سلاطین صفویه بود تعلق داشت خان و اعیان اعظم و ارکان
 رعایا و برائیات و منزله شهر استقبال و مقیم او را با کرام و اعزاز
 تلقی نمودند و بالتماس ماندن و توطن را از خدمتش استعفا کردند آن
 حضرت نیز مسئول آنها را قبول و توطن اختیار نمود و از آن روز بزر شو شتر
 موطن اجداد و الا تبار گردید بکلی مردم بلد و بلوک غاشیه اطاعت آن بزرگوار را
 بردوش و حلقه ارادت او را برگوشش کشیدند و مدرسه و خانقاه بخوکیه
 لاین آن سپید عالیجاه بود بساختند از پیشگاه پادشاه مالک رقاب
 شاه سلیمان صفوی شغل جلیل شیخ الاسلامی و قضاوت و تدبیر
 و نیابت صدارت و امامت جمعه و جماعت و تولیت مسجد جامع و امر
 معروف و نهی از منکر و سایر مناصب شریعه بلد و بلوک و سایر
 بلاد قریبه بخد متش مجروح شدند و همه آن اشغال خطیره را برنج
 ستوده تقدیم کرد و اقارب و دوزی الارحام بتدریج از جزایر باو
 پیوستند و آنحضرت با همطریق موافقه و مواسات بعمل می آورد

از ان جمله بود سید فاضل سید صالح بن سید عطار الله بن
 سید محمد بن سید حسین که هموزاده حقیقی سید عالم مقام بود و اردو شوشتر
 گردید و در آنجا سکنه گزید از اقیانوس روزگار و از علوم شد و الا خالی
 از ربط نبود بعد از چند سالی در گذشت و از او یک سپهر مختلف شد
 سید اسماعیل و از او بود آمد سید فاضل عالمی شان
 سید زین الدین علی بن رحمه و سالی تحریر و فاضل بن نظیر
 و کسب علوم از خدمت سید عبدالله نموده بود و در اکثر علوم افادت
 پناه خاصه در نحو که سیبویه عصر و در ان فن از یک تازان و لغات
 بادستگاه بود بر کتب متداوله مانند مغنی اللبیب و مطول و استیصار
 و شرح لمعه و مشقیه و شرح نخبه و در طی مباحثات حاشی معنیه
 متفرقه در سلک تحریر کشیده و در عراق و فارس بقبض صحبت
 بسید از فضلالی نامدار رسیده خط نسخ را بغایت نیکو و با سلیقه که
 بایست نوشته حقیر و بایست تحفیل بعضی الهیات را در خدمت آن بزرگوار
 خوانده ام و تمامی بنی اعمام مقدمات را از خدمتش استفاده نموده اند
 و در حجر تربیت و برکت انفاکش بدرجات علمیا رسیده اند و در تن کمال که
 عمر او یکصد و نسی سید و تمام آن عمر گرانمایه صرف نشر علوم گردید ازین وارفنا

احوال سید زین الدین

بدار بقا شتافت و در جوار مرقد سید نذیر الدین آید نگاه یافت حشره الله
 مع اصدیقین از او چهار پسر متولد شد سید صالح و سید یعقوب و سید
 اسماعیل و سید محمد علی سید یعقوب در عنقریب از شایب بے اولاد و عمقا
 در گذشت باقی هر سه بزرگواران تا حین تحریر رساله در قید حیات
 و بزرگویر علم و فضل آراسته و بحلیه زه و نقوس پیرایه اند و دیگر
 سید بزرگ منش میر سید علی ابن میر عزیز الله جزایر س که لونی
 ابن عم بلا واسطه سید نعمت الله بود با پدر و اربو شوشتر گردید و باندک
 صلتی پدر بزرگوارش شربت ناگوار مرگ چشید و در جوار مسجد جامع
 مدفون گردید او حسب الاستدعای والی لرستان فیض علی مروان خان
 که از اعظم رؤسای ایران و در سلک غلامان صفویه منسلک بود و زود
 آن وادسے و در خرم آباد که شهرے باره نق و شکوه از بلاد نفیسه
 پیش کوه است ته طین خستیار کرد و اکثر علوم مهارتش بکمال و در لوقه
 و ورع بے پمال مناصب شرعیة بخدمتش مرجوع و در نزد و اسے
 و اعظم آن دیار بنایت موقر و محتشم بود و در همان جا در گذشت
 اولاد و امجاد آن نجمه نهاد در آن بلده فرخنده بنیاد
 روزگار سے بعزت و احشام دارند میر سید علی کوچک را که بام

احوال میر سید علی جزایر

احوال شیخ محمود باقی
مشایخ جزایر

جدا علاسه خود موسوم بود در آن بلده دیده ام سیدی نالی قدر بزرگ
منش و در علوم متداوله مربوط بود و روزگار سے با احتشام داشت
چند سال قبل ازین فوت او مسموع شد رحمة الله علیه و دیگر شیخ محمد
جزایر سے کہ با سید نعمت الله نسبت سببی داشت بشوشترا آمدہ سکین بنود
دی نسبت با مثل واقران خود بصلاح و تقوی و با طلاع اکثر سے از
علوم متداوله و مسائل متفرقة ممتاز و در تقدس و ورع و سرعت کتابت
بے انبار بود کتب مطولہ بسیاری از علوم متفرقة در کتاب ماندہ جدا علا
مخط او دیده ام و در ہم آنجا در گذشت و از و پنج پسر مخلص شد
حاجی مومن و حاجے علی و حاجے ابراهیم و حاجی تقی و شیخ محمود
حاجی علی و حاجی ابراهیم از اخیر روزگار و بکنت و ثروت در زمره
تجار فرخنده آثار و در شمار بودند آثار خیر بسیار سے از انما ماند
حفر آبیار و اجرا سے انبار و در آن نواح بیا و کار هست شیخ محمود
اگر چه کمین برادر بود اما از برادران همین فہمیش بیشتر و جلیلتر از
علم و تقوی سے او منہر بود بعلوم متداوله و دستگا سے عالی
داشت و بمصاہرت سید نورالدین سر مبارکات بہکنان می نشست
و ہمہ در گذشتند و اشخاص سے کہ از انما باقی ماندہ اند و شوشتر سے

علی
اخوی شیخ محمد

و دیگر از اکتساب علوم بے بهره و لایق بسایق این دفتر نیستند
 آرے شیخ محمد علی بن شیخ محمد بن حاجی علی بن شیخ محمد حفظہ اللہ
 کہ از سن صبا تا این زمان با این خاکسار بمنزلہ برادر جانے دیار وفادار است
 در حضور سفر با من جلس و ایس و ہوگز و خدمت گذارے من از خود
 بقصور اسنے شدہ است بے نیل و فعال و پسندیدہ خصال است
 از نیز در عداد تجار نام آور و بین الانام مشہور است احوال این بزرگواران
 جملہ خارج از مبحث ہو کہ بسبب ارتباط کلامے سمت نگارش یافت
 نگیدہ گمان اغماض نمایند بالجمہ سید عالی جناب مردم را بہ بنا
 مساجد و مدارس تحریریں نمود و در ہر محلہ مسجدے برپا شدہ
 بنحویکہ سبق ذکر یافت و در ہر مسجد یکے از اعظم طلبہ را بابا مست
 معین نمود و بوجود ذی جود آن بزرگوار محاسن شرع غراوران
 دیار رونق یافت و تا آن زمان اکثر مردم آن شہر جمال بمعرفت و در فراض
 و سنن و قواعد شرع شریف فرو گذاشت بسیاری می شد حتی ذبیحہ را
 بنفس نفیس مردم تعلیم فرمود و الحق حقون آن سید و الاتبار
 بر مردم آن بلاد از ہایت و ارشاد خارج از حوصلہ احصا و شمار است
 و از اعظم تلامذہ او بود مولانا محمد بن علی النجار و مولانا محمد باقر

سید محمد شاه بقدر است که
ستواین آن سرکار را
نسبت دهند ۱۲ مندر

بن محمد حسین سید محمد شاهی و حاجے عبدالحسین کرکری وقاضی نعمت اللہ
بن قاضی معصوم و ہر یک از برکات انعام قدسیہ آنحضرت با علا و رحمہ
تبحر و فضیلت رسیدند والی الآن تمامے فضلاء خورستان و آن
نواح نسبت تلمذ را بیک واسطہ یا دوسہ واسطہ بانجناب میرسانند
از افادہ و ارشاد مردم و مالک و تصنیف و می نیاسود و بمواعظ و ارشادات
موثرہ گم گشتگان تہ ضلالت را بجادہ مستقیم و لیل و رہنما بود
مہمنفات بسیاری از دور صفحہ روزگار بیاورگارست والی الآن
مہمنفات او مقبول علماء عرب و عجم از ہر دیار و قبا و سے او
معمول بفضلائی فضایل شاعرست و الحق کلام و حی نظامش با علا و رحمہ
متانت است از آثار کلام اوست شرح کبیر تہذیب الاحکام مشتمل
بر دوازده مجلد و بعد از ان تصرفات و اختصارات در ان نموده شرح صغیر را
که واجب تمام دارد و در ہشت مجلد اقتصار نمود شرح است بصارت مجلد
سنتیج عوالی اللالی دو مجلد انوار العنانیہ و نوادر الاخبار
ہر یک دو مجلد ریاض الباریست مجلد زہر الکربیع دو مجلد
قدوس النبی شرح توحید صدوق شرح احتجاج شرح
عیون الاخبار شرح روضہ کافی شرح محیفہ کبیر و صغیر شرح

مؤلفہ شد
سید نعمت اللہ

تہذیب النخو شرح مغنی اللیب حاشیہ مدون بر شرح جائے رسالہ
 منشی المطلب ہدیۃ المؤمنین منبع الحیات مسکن الشجون فی
 جواز الفرار من الطاعون مقامات النجاة حواشی کلام اللہ کہ مولانا محمد
 درسمہ مجلد تدوین نمود حواشی بر پنج البلاغۃ و بر شرح ابن اسبغ الحدید
 و بر اکثرے از کتب حدیث و فقہ و عربت حواشی و تعلیقات
 شایستہ دارد کہ ہر یک کا زنامہ و احصائے آئنا باعث اطناب است
 شمار ۱۲۰۰۰ لکھنؤ و یکصد و دوازدہ کہ شوق ملواف مشہد مطہر ضوی
 علیہ التحیۃ و الثناء اور اگر بیان گیر شدہ روانہ گردید بعد از حصول آن سعاد
 تھظی و مراجعت بمنزل جاہلین اعمال فیلے ازین سرای عاریت
 بر ملاض رضوان شتافت اللّٰهُمَّ اسْكِنْهُ فِيْ فِرَاقِ لَيْسَ
 الْجَنَّتَانِ وَافْضِرْ عَلَيْهِ شَايِبَ الرَّحْمَةِ وَالْعُفْرَانِ لَيْسَ
 فِيلِ كَ شہورست بلکہ بزرگ و بقرب یکصد ہزار خانہ دار کما بیش است
 ہر نامی مذہب و شیعہ نظر سے انداختار آن دیار با جا ہے غاسلے بر
 مرقہ اوساختہ و موقوفات بسیار فی قف آن سرکار و قرار و خدم
 معین نمودند والی الان آن عالی بارگاہ مطاف مروج آن دیار است
 از وجہاں پسر مخلف شد سید نور الدین و سید حبیب اللہ و سید محمد شفیع

وسید جمال الدین سید حبیب الله در صغیر سن تمیز نارسیده وفات نمود
 و از سید محمد شفیع اولاد ذکر مخلف نشد و سید جمال الدین از و
 یک پسر مخلف شد سید محمد الدین بهندوستان افتاد و از و خبری نشد
 مگر دو نخستین و اکبر اولاد سید نور الدین السید الاویب الفاضل اللیب
 العارف الاریب جامع الفضایل محیی العلم ابو عبد الله
 السید نور الدین بن السید نعمت الله طاب ثراه بعد از فوت والد بزرگوارش
 بمقاد الولد الحریقتی بابائیه الغر مستطاعه و در بزم افاقت
 و محفل آراے انجمن افادت بود تولد با برکت و اعزاز آن بزرگوار
 در شوشتر سنه ۸۸۸ یک هزار و هشتاد و هشت اتفاق شد بعد از چهار سالگی باشاره
 والد بزرگوارش شروع بتعلیم و تعلم نمود و از فرط محبت و اشفاق
 که بر او داشت خود بتعلیم او پرداخت در صغیر سن قبل از تکلیف
 بشوق طواف مرقه امام شترض الطاعة علی بن موسی الرضا علیه السلام
 ره پیمانی زیارتان گردید و در آن مکان بهشت نشان بخدمت علامه
 زمان شیخ اجل اوجده شیخ محمد حرر حمده الله که انوار فضایل و مناقب او
 مانند آفتاب جهانگیر بر ساحت آفاق تابیده و از بیان ستغنی است
 رسیده شیخ از صفای باطن در ناصیه آن بزرگوار آثار بر نشد

در بیان احوال
 سید نور الدین

و برتری دیده اجازه عامه بخط مبارک با و داد و از اینجا بوطن بازگشت
 و در خدمت والد علامه تلمذ نمود و در زمانی یسیر چنان استغراسته
 بعلوم پیدا کرد که کمتر کسی را از محصلین میسر آمده باشد پس روانه
 اصفهان و در آن یونان که روان پرور از فضلاست فضایل
 گستر و حکما و مؤیدان دانش و بحکایات و مذاهب مختلفه فیضیاب
 و دیده و در و مقرب پادشاه معدلت گستر شاه سلطان حسین
 صفوی گردید و آن پادشاه نجمه اخلاق در توقیر و احترام او
 باقصی الغایه کوشید و الحق یکے از خصایص جمیله سلاطین
 صفویه جوان مردی و مروت و تربیت علما و فضلا و شایخ وزما
 بود مقرون بکمال دلجوئی و غمخوارے و رعایت آداب این شیوه را
 بر طاق بلند نهاده اند کهسے را از سلف و خلف با آنها دعوی
 همسری نیست جملاً بعد از تکمیل و حصول اجازه از هر یک از علما
 اعلام بازگشت بشوشتہ نموده و بنحویکه سبق ذکر یافت والد ماجد
 بزرگوارش بملاً اعلیٰ بالکشاگر دید آن برگزیده ملک عظام
 مرجع انام و مقتداے کرام و در فصاحت و بلاغت یگانه روزگار
 بود با سلاطین و خواقین بے ہراس بد رشتہ مکالمہ نموده

چنان که در ورود پادشاه قمار نادار شاه بشوشت خراسان که
از این قهرمان بآن بوم و بر راه یافت مناظرات و مکالماتی که در
قبایح اطوار و غضب سلطنت از صفوی و ظلم و بیداد آن جبار
رو برو بدون پاس آداب سلطنت با او نمود از غریب روزگار
و بالقوه احدی نبود و تا حال آن مقالات براسنہ خلافت
دایر و سائر اند و باین سبب در عهد آن عالی جناب رعایا وزیر و شایان
از ظلم حکام واقو یا در عهد امن و امان بودند حسن بلاغت و نیکوئی
تقریرش رونق شکن بازار بلغا سبب شیرین مقال و صفای
نثر بر مصنفاتش کساد افکن کالای فضیلتی ماضی و استقبال است
رساله فروق مشتمل بر نکات عربیت و بلاغت و منشآت و خطب
بلیغ جمعات و مناکحات او هر یک کارنامه ایست که رسم
بلاغت را در صفحه روزگار بیادگار گذاشته است اشعار عربی
آن فصیح عهد نبایت نیکو و سنجیده و سواد میداد ناظم الاحزان
نیل القل بهر جبهه بلغامی عرب کشیده زیبائی خط نستعلیق و دست
خوش نویسی این عالم را بخت بسته و در عنانی شکسته اش صفا
بنفشه زار بناگوش و لبران را در هم شکسته علوف طورت و صفای طوی

و سخاوت را از اجداد کرام میراث داشت و در مدت العمر بجمع زخارف
 و نبوی که از پی تلمیذ او را باندک مسامحتی میسر آمد سیهمت نمی گماشت
 مناصب شرعی که بخداست و اله بزرگوارش بر جوع بودند همه باد
 مفوض شدند و به آئین شایسته بتقدیم رسانید روزگاری صرف
 علوم دینی و نشر معارف یقینیه نمود تا در عهد نادر شاه که ابتدا
 افسردگی و هور و اعصار و از روزگار سرخوش زلال را کشیدند
 عزلت در مزاج آن بزرگوار استیلا یافته از معاشرت مردم من
 کشید و بآنرا بقیه عمر را گذرانید از آثار علم فیض شسیم است
 شرح قسم طهارت باطن نجبه و ترجمه آن اخلاق سلطانی و رساله طهویه
 که هر دو را حسب الامر شاه سلطان حسین در سلک تخریر کشید
 رساله شکایات نماز ترجمه حدیث وصیت پشام ترجمه مقصص الانبیاء
 رساله فروق و غیر هم از حواشی و تعلیقات مدونه که هر یک بموقع
 خود بے نظیر اند و دوازده امامی که در آن اقتباس آیه نور را فرموده
 بر حسن بلاغت و کمال فصاحت او گواه و دایر بر السنه و افواه است
 از اطناب احتراز نکردم و درین رساله ثبت نمودم **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى**
خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَ شَافِعِ يَوْمِ الْعَرْصِ الَّذِي فَضَّلَ لَامَتِهِ

أَحْكَامَ النَّدْبِ وَالْفَرَضِ وَأَشْرَقَ بِنُورِ نُبُوتِهِ أَقْطَارَ الْأَفْئَاقِ
 ذَاتِ الطُّوْلِ وَالْعَرْضِ مُحَمَّدًا الْمُصْطَفَى الَّذِي اجْتَنَبَهُ بِرِسَالَتِهِ
 اللَّهُ نُورَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وَصِيِّهِ
 وَعَيْنِ سِرُّوهِ وَوَارِثِ عُلُومِهِ وَشَاهِقِ طُورِهِ وَنَاصِرِهِ
 فِي غَيْبَتِهِ وَحُضُورِهِ عَلِيٍّ بِالْمُرْتَضَى الَّذِي نُورُهُ مِثْلُ نُورِهِ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَلَقَةِ الْإِصْبَاحِ الْبَاكِیَةِ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَرَوَاجِ
 الْعَابِدَةِ أَنْاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ الصَّبَاحِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ الَّتِي
 مَثَلُهَا الْعُلَى كَمِثْلُوتِهَا فِيهَا مِصْبَاحُ + اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
 رِجَائِي الرَّسُولِ الْبَدْرِيِّ الشَّهِيدَيْنِ بِأَيْدِي كُلِّ قَلْبٍ
 قَهْرِيَّ الذِّكْرِ بِنُورِهِمَا يَهْتَدِي الْبَحْرِيُّ وَالْبَرِّيُّ الْحَسَنِ وَ
 الْحُسَيْنَ إِذْ هُمَا الْمِصْبَاحُ فِي رُجَاةِ الرُّجَاةِ كَأَنَّهُمَا تَوَكَّبُ
 دُرِّي + اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى ذِي الشَّجَرَةِ الْمَيْمُونَةِ الَّتِي هِيَ بِالْإِمَامَةِ
 مَقْرُونَةٌ وَبِالْعِزِّ وَالْكَرَامَةِ مَشْحُونَةٌ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ
 نَبِيَّ الْعَابِدِينَ الَّذِي نُورُهُ يُوقِدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٌ
 أَنْتَهُمُ صَلِّ عَلَى الْمُطْهَرِينَ لِلْمِلَّةِ النَّبَوِيَّةِ وَالْمُعَلِّمِينَ
 لِلسُّنَّةِ الرَّضِيَّةِ وَالْمُرْشِدِينَ إِلَى الْأَخْلَاقِ الْمَرْضِيَّةِ

مُحَمَّدٌ وَالْبَاقِرُ وَجَعْفَرُ الصَّادِقُ الْهَادِيَيْنِ إِلَى طَرِيقَةِ سَوِيَّةٍ
 لَا شَرْقِيَّةَ وَلَا غَرْبِيَّةَ ۝ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى السَّيِّدِ السَّنَدِ الْبَهِيِّ
 وَالْإِمَامِ الزَّكِيِّ الرَّحْمَنِ وَالْبَدْرِ الْكَامِلِ الْمُضِيِّ مُوسَى الْكَاطِمِ
 الَّذِي هُوَ مِنْ زَيْتُونَةِ بَنُو رَاحَةَ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ ۝ اللَّهُمَّ صَلِّ
 عَلَى السَّيِّدِ الْأَبْرَارِ الضَّامِنِ لِمَنْ زَارَهُ جَنَاتِ خَيْرِي مِنْ
 تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ الْمَسْمُومِ بِسِدِّ الْفَاجِرِ الْغَدَّارِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى
 الرِّضَا الَّذِي نُورُهُ عَلَى عِلْمِهِ وَلَوْ كُتِبَتْ مَسْنَدُهُ نَارُ اللَّهِ صَلِّ
 عَلَى الْأَئِمَّةِ الصُّدُورِ الَّذِينَ هُمْ بِمَاءِ الْإِسَامَةِ بِذُورٍ وَلِشَيْعَتِهِمْ
 قُرَّةُ أَعْيُنٍ وَسُرُورٌ مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ النَّقِيُّ وَالْحَسَنِ الْعَسْكَرِيُّ
 الَّذِينَ هُمْ نُورٌ عَلَى نُورٍ ۝ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مَنْ يُعْجَزُ عَنْ بَغْيِهِ
 قَلَمُ الْإِنشَاءِ وَيُظْهِرُهُ اللَّهُ فِي أَرْضِهِ مَتَى شَاءَ وَهُوَ الْحُجَّةُ عَلَى
 مَنْ خَلَقَ اللَّهُ وَالْأَنَا الْإِمَامَ الْمَهْدِيَّ الَّذِي يَهْدِي اللَّهُ
 لِنُورِهِ مِنْ لَيْشَاءَ ۝ اللَّهُمَّ اهْدِ عَبْدَكَ نُورَ الدِّينِ صِرَاطَكَ
 الْمُسْتَقِيمَ وَاعِذْهُ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَبَصْرَهُ الْأَمْتَالَ
 لِيَسْتَقِيمَ فَإِنَّكَ قُلْتَ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ
 شَيْءٍ عَلِيمٌ ۝ بِالْجَمَلِ بَعْدَ انْقِطَاعِ الزَّمَانِ بِأَنْدَكِ مَلَكٍ وَرَسُولٍ ۝

ثمانیه و خمسين بعد المائة والالف پنجم ذی حجه داعی حق را اجابت نمود و حسب
 الوصیة در جوار مسجد جامع آراگاه یافت نعمة الله بغفرانه بارگاه
 در آنجا معروفست قاضی مجد الدین دزفولی که فاضل محریر و شاعر
 بی نظیر بود و در باعی در تاریخ گفته **رباعی** در فوت مقرب خداوند غفور
 شیخ الاسلام مخز سادات و صید و ربه با غایت حزن سال تاریخ آمد
 شد محکمه و مسجد ویدرس بے نور و درین **رباعی** دو تسمیه است که بغایت
 مانوس و خوش آینده اتفاق افتاده اند **ولک ایضاً رباعی** از واقعه
 سید فرودس مقام و برایل بقاع ارض شد ماتم عام و روداد چو فوت
 بهر تاریخش شد با آل عبا رفیق شیخ الاسلام و از و هشت پسر
 مخلف شد سید عبد الله سید نعمت الله الشهیر بسید آغانی سید حسین
 سید محمد سید فرج الله سید مرتضی سید طالب سید رضی السید الکبیر المحقق
 النخیر مقتدا الانام مجتهد المام علامة المشارق محی الحکمة السید عبد الله
 بن اسید نور الدین علیه الرحمة شمه از فضایل و مناقب آن دریای
 بیکران فضیلت را درین مختصر گنجانیدن از مقوله آب و ریاریا بغربال
 به پیودن است و اگر نخواهیم که ذره از آفتاب کمست و فضیلت و معیت
 و حالات و کرامات و مجاہدات و ضبط اوقات و طور معاشش

اولاد سید نور الدین

در بیان احوال
سید عبد الله

و حسن اخلاق آن فصیح عهد را شرح دهم کتابی شود و فاضل
 و مستعدان از ذکر مکارم او معترف بقصود و در رسیدن با اولین پایه
 از مدارج معارج مناقبش نارساتر از دماغ مخمور اند منظر شوارق انوار
 و مؤید بتائیدات کردگار و از نوادر روزگار بود شهر و احوام و فلک را
 هزاران هزار چرخ باید تا مثل او فاضلی بعرضه وجود آید و ولادت با سعادت
 هفتم شعبان ۸۳۷ یکهزار و یکصد و چهارده در شوشتر اتفاق افتاد
 جد بزرگوار اوسید نعمت الله که در ایام رضاع از ناصیه او تفرس ذکا
 و فهم نموده بود بعض کتب نفیسه را از هر علم که ساخته و محشی او بودند باو
 بخشید و در تربیت او تا ایام حیات کوشید او هنوز در سن صبا بود
 که آن بزرگوار این جهان را پدر و دمنود و الد علامه کش از فرط الطاف
 پیرانه در سن سه چار سالگی خود بتعلیم او پرداخت و در اندک زمانی بخواندن
 عربی و علوم متداوله شروع نمود و ذوقی چنان در تحصیل بهم رساند که
 هیچ لذتی از مستلذات نزد او بهتر از علم نبود در سن پانزده شانزده
 سالگی جامع علوم دینی و معارف یقینی و حادی کمالات صوری و معنوی
 گردید و صیت فضایلش با وجود پدر بزرگوار با عالی و ادانی اطراف کائنات
 عالم رسید پس از شوشتر به سمت اصفهان و سایر بلاد ایران از خراسان

و آذربایجان و ممالک فارس و بعض بلاد روم سیاحت و از خدمت
 بسیار از علمای نامدار و حکما و دانشوران به استفاده ریاضیات
 و حکمیات تکمیل نمود و بشوشتربازگشت و بنحویکه رفوز خامه و قانع نگار
 شد و الدبزرگوارش ازین سرای عاریت رخت برست مناصب شرعیه
 کماکان از پیشگاه خسر و نامدار نادرشاه با و مرجوع بودند نو بهار
 فیض سردی و کل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع فیاضش و سب
 و فضایل حقیقیه نفسانیه را که پیشه عرفاست با محاسن شرع اقدس
 جمع داشت چنانکه این مراتب از آثار اقسام آن امام همام در تحفه لسنیه
 من جمله مصنفات آن بزرگوار که بحر است متواج از تالی آبدار
 و درجی است مملو بجواهر شاهوار بر همکنان هویدا و بی نیاز از اظهارات
 در شوشتر و آن نواح علم نجوم و استخراج تقاویم و هیات رواج یافت
 و رونق بخشیده است مصنفات عالی که در سلاک تالیف کشیده
 بر تهر و احاطه او بجمیع علوم گواه و فتاوی و سجلات بلیغه اش ثبت سفا
 و کتب دایره السنه و افواه است تا این زمان کسی بر مولفات او سقمی و خطائی
 ندیده و بکثری از انما علمای عالی مقدار بخط خود تحسین و آفرین
 نوشته اند میرزا قوام الدین سیفی قزوینی که احوال سلسله سادات حسنی

سیفی قزوین بر واقفان سیرستور نیست و سیه عالیشان سلامه آن
خاندان و از مشاهیر فضلا که زبان بود بعد از آنکه شرح مفاتیح آن علامه
نخیر در قزوین باور رسید مرسله متضمن ستایش و نفوت و این قطعه
عربی که از منظومات آن والاتبار است نوشته باو فرستاد **قطعه**

بحسبک ذوالسید الموسوی	بیان مفاتیح الشرایع کافیا
ففيه تمام الکشف عن مشکلاته	بطور زانیه جاء للعلمی شافیا
واشرق نور الدین منه بنعمه	من الله ایدی کل ما کان خافیا

بدایع شعری حسن نقلی و معنوی درین قطعه تمام است و الحق سید عالیشان
در شعر عربی بیعیل و در نظم معنی و اشتقیه و ادب سخن سنجی را داده مکرر از قزوین
آن سید و تقوی نشان و فحول فضلا عالیشان از افطار جهان سایل
مشکله و نکات غاصه را که موضع خلاف فتنه و مدح حض اقدام اند از او سوا
نموده اند و آن علامه نخیر همه را جوابات شافی با دلائل عقلی و نقلی در سایل
مدونه بابلغ سیاقی ارشاد نموده و زنگ کلفت و تشکیک از آینه خاطر
آنها زدوده است و این مراتب از اثر فم فیض شیم آن والا جناب در سلاله
جبلیه اولی و آن کتابی است مشتمل بر جواب هفتاد مسئله و جبلیه
ثانیه مشتمل بر جواب سی مسئله از مسائل و دقیقه مشکله مختلف فیه از فنون

متفرقه که سید فاضل عالیجناب میر سید علی نساوندی که از غایت اشتها
 بے نیاز از توصیف است و انما استشکال و از حل آنها سوال نموده است
 و رسائل علویہ و در جواب مسائل شیخ اجل علامہ شیخ علی مشهور حویراوی
 و رسالہ احمدیہ در جواب مسائل مولی احمد بن مولی مطلب والی عربستان
 کا لشمس فی وسط النهار برابر باب اولی الا بصار ظاہر و یاہر است بالجملہ
 سید والا مقام در علوم معقول و منقول و وسیع الباع و بجا معیت
 ذریہ اصفاغ بود شگفتہ طبعی و تکیوئے تقریرش رشک خندہ نو بہار
 روضہ رضوان و بغایت دلپذیر و در شعر فارسی و لغز و معانی نظم
 بود و الحق حد فصاحت تقریر و شیرینی گفتار و سلاست و عذوبت
 کلامش بذروہ علیا و درجہ قصوی رسیدہ و خامہ حقایق تصویرش
 خط بطلان بر صفحہ مقال اکثر بلغا کشیدہ علامہ روزگار و نادریہ ادوار
 و برگزیدہ حضرت کردگار بود بارگاہ علم و دانش اوزان عالی ترست کہ
 شاہباز خیال با ولین پایہ او پرواز نماید و کمیت قلم رہ نور و در سیر
 آن وادی طی این بوادی ازان گزشتہ ترست کہ مرحلہ پماید و برخورد پڑوان
 روشن است کہ مہر جہانتاب فارغ از مدح و ثنا و صبح بخلی بے نیاز
 از وصف و ثناست بدقت طبع و وجود ذہن و قوت حافظہ آسیتے بود

آزاد گے و ہستغنائی داشت کہ رنیا را در نظر ہمیش قدر کف خاک کی نبود
 و ہرچہ رزاق حقیقی مرزوق نموده بود بیدل و ایشار و انفاق آن مقرون
 بکمال فروتنی و حسن اخلاق با اقارب و عشایر و ارباب استحقاق طریق
 مواخاۃ و مواسات سے پیہود دوستی وافی و مشربے صافے و
 بغایت درویش مسلک بود با آن علو مرتبہ و جلالت شان کہ حکام
 و اعظم حلیل القدر نہایت آداب و امر سے میداشتند و با آنها سلوک
 بزرگانہ بعمل می آمد با ادنی کے از طلبہ و اہل تحصیل و درویشان
 حتی با فقرا سے در یوزہ گرو فرمایگان طلبہ مصاحبانہ سلوک کردہ
 مہابات بعلم و فضل چنانکہ رسم علمائے نداشتہ و از جدل بغایت
 محترز و این شیوہ را نکرده داشتہ روز سوم بعد از فوت والد
 بزرگوارش بالتماس مردم از خواص عوام کہ بر در مدرسہ دولت
 از دحام آورده بودند و ہستدعائے امامت جمعہ و جماعت را
 داشتند بخواندن خطبہ و ادائے نماز جمعہ با امامت اقدام و بجهت
 گذاردن نماز عصر دست کہین برادر سید مرتضیٰ را کہ ذکر احوال او
 خواہد آمد گرفتہ و بمحراب امامت برد و خود با مردم با و اقتداء نمود
 و فرمود کہ قابلیت سید مرتضیٰ از برای امامت جمعہ و جماعت بیشتر

زمین است و خود اکثر اوقات خمس را در مسجد بکنجی منفرداً نماز می گذارد
 در صحرائی شوری سخنان که فضلائی نام آورد و حکام و عمال و که خدایان
 و ریش سفیدان هر دیار از اطراف و کنای ایران بجهت تصدیق سلطنت
 نادر شاه مجتمع و سفرای اروس و روم و غیره که با آنها
 صلح آمده حاضر بودند و آن مجمع بود مسبب که نادر شاه یکدو کس از
 مشاییر را بهانه بقتل آورد و چند کس را چشم گزند و آنقدر از آلا
 سیاست جلوه گرفتند که مریخ خون آشام از هیبت آن در زیر بال
 نسر طایر پنهان گردید و سپهر برین از دهشت شکم بر خویشتن زد و
 از بیم سطوتش مجلسیان را حواس پریشان تر از اوراق خزانی و دماغ پرانند
 از گلهای زمستانی و همه را صورت از هیولی متفصل بود و در آن حالت
 بعد از تقرر سلطنت از آن پادشاه چهاربان سپید عالی مفت دار
 اشاره رفت که خطبه و تهنیت جلوس خواند خطبه که بی خوف و هراس
 در آن مجلس گردون حماس انشأ نمود و بخواندن آن زنگ تشویش
 از خاطر همکنان زد و در همین معرکه فصحا جهان و ناسخ کلام بلغا
 شیرین زبانت ثبت دفاتر علمای اعلام و سر لوح سینه هر خاص
 عام است در سفر حجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بود

و در حله و نجف اشرف که بحکم نادر شاه علمای عامه از اسلامبول بخارا و بغداد
 بجهت تنفیج مذہب مجتمع شد بودند با هر یک از سران مذہب اربعه مناظر^{ات}
 شایسته دار و درستیلائے آزاد خان افغان باصفهان که باره^ه عا
 سلطنت برخاسته بود و بالاخره از پادشاه نیکو سیرت محمد کریم خان
 زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکے از اعظم علما
 نصاری که او را کشیش گفتندی و خل در زمره اسرای افغانه بود و
 مجمع از خویشان او در بصره بودند بعد از آنکه سید عالم مقام اطلاع بحال
 او بهم رسانید او را خریدارے و در خانه بعزت نگهداری کرد و از و انجیل
 بیاموخت و بشروحات آن پی برد و هم در آن اوقات یکے از علما
 یهود را از اصفهان و یکے از مؤبدان مجوس را از یزد بشوشت طلب
 داشته قوریت را با شرح بسیار می کتب مجوسی را از نظر گذرانید و این
 هر سه را مدتی نزد خود نگاه داشت و آنچه داشتند از آنها فراگرفت و آنقدر
 علوم متفرقه و فنون مشتتته و مذہب مختلفه در اندک زمانی اخذ نمود
 که حد آنها را خداے داند و بس کمتر کسی را از علما میسر آمده باشد
 و همیشه میفرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که مستحکم مصارف بستن نیج
 میشد صدی میستم که بر زیجات افاضل سلف راجع آید و از گنجی و اندر اس

محفوظ ماند ولایت و خیره خزینة سلاطین قدر شناس باشد و طریقه
 آنحضرت در مسائل فروعیه علمیه که محل اختلاف فقهاست و بسیاری
 از اصولیین و اخباریین بسبب اختلاف آرا و عدم عصمت و مثل
 این مواقع لغزیده اند توسط بود میان مجتهدین و اخباریین و غیر مود که
 این طریقه با احتیاط اقرب و بصواب است و درین جزو زمان که
 اوضاع روزگار منقلب پریشان و چرخ ستمگر بکام ستم کیشان
 میگردد و اکثر فرماندهان هر دیار وجه همت از تربیت افاضل معطوف
 و برتری ارادیل و ادب باش مصروف و بسی بیست فطرت و سفله نهادند
 و باین سبب متاع علم و فضل در جهان کاسه افتاده دیگر مثل این ^{اضل} افاضل
 نادر بعرضه ظهور آمدن دشوار و امر بیست محال آری در بعض بلاد و فرنگ
 مانند انگلستان و دیگر اماکن که در قدانین سلطنت و مملکت دار
 کرده یونانیان را برداشته اند و به نیروی التفات سلاطین حدایت گستر
 حکما و دانشمندان مرفه و با علی درجه عزت و عتبار اند آنقدر افاضل
 و دانشمندان در آن کشور بعرضه وجود آمده اند که احصای آنها
 عسیر است بر طبایع قاطبه مردم آن دیار حتی عوام و مردم بازار و فوق
 حکمت و دانش مرثسم و منطبع و الحق مدین توان انگلستان و یونان

رونق شکن بازار اشرافیان و یونان و هر یک از فرومایگان مملکت
 ناسخ فضائل فیثاغورث و افلاطون است و بوجود و وجود و حسن تدبیر
 آن دانشمندان با فرمانک اساس سلطنت و مملکت داری آنها نیز
 منسق و منظم و بر اکثر ممالک بعید مانده هندوستان و غیره تسلط
 یافته اقتداری تمام دارند و در این عجا که کنجایش ذکر آنها مفصل است
 اگر زمانه فرصت دهد در آخرین جزوه ششم از صنایع و اطوار و طریقه سلطنت
 و معاش مردم آن دیار رقمزده خامه بدایع نکار کرد و ناظران را
 موجب شکفت عظیم خواهد شد القصد از رشجاعت سحاب خامه آن سید
 والا قدر است رساله مدینه النوح حاشیه اربعین حدیث حسب الامر والد
 بزرگوارش در رساله در تحقیق قبضه حویزه و شوشتر حسب الاستدعای
 والی حویزه سید علیخان بن مولی مطلب و والی شوشتر تحفه النوریه
 باسم والدش و آن ده مسئله است در ده علم شرح صغیه اسطراب
 بالتامس شیخ ابراهیم بن عبد الله بحر ابنی که بخد متش استفاده
 می نمود و بالاخره از برکت انفاس آن بزرگوار بمدارج علیا ارتقاء
 در حویزه بافتاده اماست مجمع و جماعت و تدریس اعتلا نمود و خوشرو
 فی شرح مفاتیح الشرایع جلیه اولی جلیه ثانیه رساله احمدیه

رساله و تحقیق ضوابط استخراج طلسم طاسانی تحفه السنیه فی شرح
 النجیه المحسنیه و سیاق آن مخالف سیاق شرح سید نورالدین است
 حاشیه مدونه بر مقدمات وافی و دیگر هوشی غیر مدونه بر مطول خا
 برفن بدیع و مدارک و مسالک و کتب حدیث و رجال و معنی اللبیب
 و غیره مخفی نماید که صناعت شعری را که نسبت بصنایع علمیه
 و مقامات علمیه به پستی پایه مخاطبت بآن عالیجناب نیست و آن
 اگر چه اثر خائی و باد بیهائی است ولیکن چون گاه کاسه زبان
 فیض ترجمانش با نشاد آن جاری گردیده اگر بناست مقام بزرگش
 پرواز دباکی نیست اگر چه کم کفتم اما بتانت و اسلوبی که بایستی گفتی
 دیوان او تخمین را پانصد و شصت بیت است از سخنان دل آویزش
 فیض سحر گاهی هویدا و از کلک طوبی مثالش دم جان بخشش
 میحالی پیدا در نظم عربی کلک در سبکش زنگ زدانی خاطر
 بدیع و جریری و زلال طبعش رشک افزای سحر مستبسی و معر
 در ملمع و خلط عربی بفارسی که اعظم صنایع شعری است شکر شکنان
 شیراز را صلاهی احسان و نوال داده و در بدیهه کوئی بسوای قدسی
 سروشان در کنجینه معنی کشاده فقیر تخلص اوست یکی از غزلیات سحر

سحر طرازش که با عارف شیراز و مساز گشته صفحہ را می آراید غزل
 یا حیرة بنجد لم ترقبوا البحوارا صبرا علی جنابکم ضیعتم الذمارا افروخت
 صبح پیری شبهای وصل بگذشت و ابا علی لیال بتنا مع الغدارا
 پیرمغان سحر که بر کوی ماگذر کرد دستی زیاده افشانید بیدار کرد مارا
 کی بیدلان شعوری وی غائبان حضور می فاح الصبا و انتم لم تکسر النهارا
 بسبب اندراس و انزجار جو اس حافظه با تمام غزل مساعدت نکرد
 و با نچه و ظهر خاطر بود اقتصار رفت روزی در یکی از مجالس مناسبت
 و و کس از تلا مذهب آن والا جناب مولانا حاجی علی الصراف و مولانا
 محمد هادی کمان کر که هر یک در عرصه سخنوری هم آورده خاقانی و انوری
 و رشک سعدی شیراز و شیرین زبانی بودند و در باغی نوشته بنجد متش
 و او ند و بنجوی که شیوه ناظمین سخن است استعدای تخلص نمودند
 و در ظهر رقعہ هر یک بدیته جواب نوشته بآنها داد حاجی علی صراف
 ای مهر منیر و شنی بخش جهان من ذره بقدر و تو خورشید زمان
 خواهم ز عنایت که تا بدیرین نوری که تخلصی عیان باشد از ان
 جواب ای صیر فی نفود افکار و خیال کنجینه دل زد انشت مالا مال
 رایج بتوشد کمال چون سکه بزر اکسیری و حاجت نباشد بسؤال

مولانا محمد باوی کمان کبر در کت ای خسر و ارباب سخن قسمت شده
 چون ناصبه فرسائی من از کمر مت توقع آن دارم سازی تخلص
 تو شهروز من جواب ای تیر فلک تو راست پیوسته بکیش
 بر جیس کمان نهاده است در پیش آواز زه تو را زهر کوشه بلند
 قواس بود تخلصت بکیم و بیش مجله اسید عالجنا ب بعد از صرف
 عمر به نشر علوم و حق طلبی و خیر خواهی عباد و را و آخر عزت کنزیده وجه
 بهمت از معاشرت خلق بر تافت تادرسه ثلاثه و سبعین و مائه بعد
 الالف از این جهان فانی بروضه رضوان شتافت و داغ حرمان
 بر دل خرد و پش و بان گذاشت و در جوار والد بزرگوارش خوابگاه یافت
 حشر الله فی جواره مع الصدیقین از نتایج افکار مولانا قواس است
 رباعی در تاریخ وفات از امر خداوند جهاندار قدیم علامه دهر و
 سید خلد مقیم و رباع نعیم جای او شد قواس تاریخ و فاتش طلب
 از باغ نعیم و از او ده پسر مختلف شد سید ابوالحسن سید جواد سید
 عبدالهادی سید بهار الدین سید عبدالرحیم سید علی البر سید
 عبدالمهدی سید ابوتراب سید محمد امین سید عبدالسلم سید العالم
 السیفمت السید نور الدین الشیر سید اغائی سیدی عایق و دینو

فنون هندی و ریاضی فشرح الصدر بشعر و شاعری رغبتی تمام
 داشت دیوانی تخمیناً سته چهار هزار بیت از او بیادگار است اشعار
 برجسته دارد سید تخلص اوست در جوانیها از شوشتر برآمده در عراق
 و خراسان بشکیل علوم ریاضی پرداخت و از آنجا بهند افتاده از پادشاه
 ذمی جاہ محمد شاه غزت و احتشام یافت در بسنن زریح جدید محمدشاهی
 سرآمد رصد بندگان دقیقه باب و احدق اختر شناسان بطلمیوس انستام
 بود در پیشاور در اشکوار و یکصد و پنجاه و یک بلا عقب در گذشت
 رحمۃ اللہ علیہ السید الاولی الاجل الفاضل الادیب لاکمل السید حسین بن السید
 نورالدین سیدی عالیشان و در فنون ادیبه دستگاہی عالی داشت کسب
 فضایل از والد میر و ر خود نموده در بدایت حال بهند افتاد چند می جاہ
 دنیا چار بتکلیف محمد شاه در شاه جهان آباد دہلی اقامت نمود و اوضاع
 این کشور مناظر طبع آن عالیجناب و چنین است حال ہر کسی کہ او را
 فی الجملہ تمیزی باشد باختیار خود رضا بامدن نمیدہد بالجملہ از شاه
 جهان آباد بہ بنکالہ و از آنجا بر چهار سوار شدہ عود بوطن نمود از اسخیای
 روز کار و بغایت عالی بہت بود بدست بذل و ایشار کہ بر سلسلہ و قبیلہ
 نمود از اموال بسیاری عاری گشتہ مجاور ارض اقدس نجف اشرف گذر

سید حسین بن سید
 نورالدین

و در آن مکان بابرکت و اعزاز مطالعه و تحقیق مطالب علمی و عبادات
 و ریاضات کامروا بود و در همانجا مدفون شد طوبی له و حسن تأب در اکثری
 از کتب علمی تعلیقات شایسته دارد و از و یک پسر یادگار ماند سید محمد
 علی السید الا واحد الامجد السید محمد بن السید نورالدین معلوم است اول
 مربوط و در انشای فارسی بغایت ماهر و جذبه قوی داشت بسی و ارسته
 و آزاده مزاج بود در شوشت و گذشت و در چهار و الدبزرگوارش آید
 اعلی الله مقامه و از و هفت پسر بوجود آمد سید احمد سید علی سید حسن
 سید معصوم سید طیب سید زکی سید کاظم السید الفاضل المحقق الکامل
 اسوة العرفا السید مرتضی بن سید نورالدین می از اعاظم فضلا
 این خاندان و در تقوی و ورع از اولیای زمان متخلق باخلاق حمید مصطفی
 و متادب با داب مرضیه مرتضوی بود استفادة علوم منقول و معقول از
 پدر و برادر نموده بدرجه کمال رسید کیفیت ریاضات و سلوک آن
 زنده و جاد و الاستماع مقامی عظیم میخواهد در مدت العمر که قریب به ثمان و سیصد
 یک خرقة و بلب نانی که رازق عباد داده بود گذرانید و در این طر
 مدت پا از دروازه مدرسی که داشت بیرون نگذاشت بانزوا و عزلت
 بسربرد و پنجوی که سبق ذکر یافت با ماست جمعه و جماعات و هدایت

سید محمد بن سید
 نورالدین

سید مرتضی بن
 سید نورالدین

و هدایت و ارشاد و تدریس عمری سپری نمود و حواشی و تفاسیر
 مدونه بسیاری در هر فن دارد و بغایت عالی فطرت و صفاتی طوبیت
 و خجسته اخلاق بود آنچه از و صاف کبرای اولیا و کتب سفاین نوشته اند
 و از آنها در جهان نشانی نیست در او بود اعظم و ارکان را بنحو درآورد
 و با فقرا آمیزش نمودی خطب بلیغه اعیاد و جمعاتش آیات غنیست
 و در خواندن خطبه و قرارت کلام الله رشک سر نشین داد و بایات بود
 با اینکه سبب کبر سن آثار هم و پیری شکستگی در پیکر نورش ظاهر بود اما
 قوت حواس و بدرجه کمال و اصلا فتوری و کلامی بآن نور دیده ارباب
 فضل و کمال راه نیافته بود چهار پنج ساله بود که والد میر و ساعتی سنه
 تعلیم معین نمود در آن روز مرا با خود گرفته بخدمت آن بزرگوار شافت و استاد
 تعلیم مرا کرد آن والا جناب بعد از بسط این کلمات راسته مرتبه تلقین نمود
 رب ستمل و یسر و لا تعسر و فاتحه خوانده نوازش نمود و در نیکوئی تقریر
 و شگفته طبعی او دیگری را ندیده ام و حسن کلمات بملأ علی انتقال و در بارگاه
 سید نورالدین مدفون شد اللهم ارحمه و احشره مع اولیائک
 و از و بیادگار ماند سید ابراهیم سید اسمعیل سید بریع سید نورالدین
 سید تقی سید حبیب الله السید البکر بنظر العوارف و المفاخر و المناقب

سید طالب بن سید
نورالدین

السید طالب بن السید نورالدین والد راقم اشم و بعلوم مستدا و له عالم بود
همتی عالی و جودی بکمال داشت گنج شایگان و دولت پیشه ادیان را در
میزان همتش قد و سر سویی نبود و هر چه دست رس او بود حتی فوت
شبان روزی خود و عیال را از ایثار مستحقین و عجزه قصور نمینمود و خصال
حمیده اش بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقال بود همواره
بطریقه امرار و طرزا عاظم روزگار گذرانیدی در یاری مظلوم و حمایت
ضعفا از اقویار ظلمه بی خست یار بود و هرگز ابقار بر باطل و تکلیف ظالم
نمی نمود باعمال و کارکنان دیوان بد رشتی و سختی سلوک کردی در عرض پانزده
شانزده سال که بخدمت او بوده ام هرگز ندیده ام که نماز تجمید و شب بیدار
از وفوت شود و یا بعد از نیم شب بستر استراحت باشد اتم از صحبت و مرض
و همیشه در نماز گریان بود و حق اینست که مراتب حق شناسی و مجاہدات او را
مقامی دیگر است در شب نهم محرم ۹۰۰ تسعین بعد المائة والالف که در آخر
آتشب و فاته مینمود بعد از ادای تجمید باشاره و ایما مر اطلب اشته بخواندن
و دعای عدیله و شور قرآنی امر کرد و بامن قرائت مینمود پس نزدیک خود طلبید
و امر به نیکو کاری و حق شناسی و ارحام پروری کرد و فرمود بخوی که
من از تو خوشنودم خدای از تو راضی باد و از این دار بقرار بعالم انوار پیوست

و در جوار واد نیز گوارش آر میدسکنه الله فی جواره واحشده مع
 اجداده مولانا قوس قطعه بنایت سجیده دریا و پنج دارد که دو بیت آن
 بیادست از دو مصرع خانه قوس زد سال قوتش از دو تیارخ
 اسکار بانی و غرت و اولاد او جای او جوار بهشت کرد کار و از او
 مخلف شد سید محمد شفیع سید محمد جعفر سید صادق سید نور الله عبدالمطیف
 السید العارف البهی النور الباهر المصنی السید رضی بن سید نور الدین دی
 از افاضل اصحاب عرفان و از اعلام زمان بود کسب فضایل در خدمت
 والد و برادر نموده بدرجه کمال رسید علوم ظاهر و باطن اجماع و وادگی
 عجبا ز سیامی اولامع بود حواشی و تعلیقات در التری از کتب علمی از او
 دیده ام در انشا و شعر فارسی به مقامت سلیقه و جودت ذهن و شور
 سروش و نمک کلام از جمله یک تازان و به نیکوئی تقریر و فصاحت
 تحریر محمود انبای زمان بود در جوانی او و سید حسین برادرش هندوفا
 بعد از روانگی برادر چندی بشاه جهان آباد تکلیف ابوالمنصور خان که
 از اعظم قزلباشیه خراسان و بوزارت عظم مفتخر بود اقامت نمود
 بالاخره عازم وطن و در آن روز ماراه کابل و قندمارسد و دبود و در حیدرآباد
 دین شد که از انجار وانه شود نظام الملک آصفی که از اعظم مند و شاد و فراتفا

سید رضی بن سید
 نور الدین

دکن بود مقدم او را کرامی داشته در اینجا گاه داشت با آنکه بسی شتاق
 عود بوطن بود میسرش نشد و در اینجا سکنی نمود اما هر قدر که از نظام الملک
 تکلیف خدمتی و منصبی باورفت مقبول نیفتاد حتی بخدمات و مناصب شریف
 مانند صدارت و امثال آن سفر و دنیا و دین در نداد و هر چند
 زمانه ناسازگار افتاد بذلت و بیعت و دنیا له روی کردن نهاد
 پانزده شانزده سال قبل از وفات خلوت بزم اجتناب آلوده بلمره
 از خلق انقطاع و زبید و در صومعه که داشت دلقی در پوشیده بعبادت
 و حق علی تقیه عمر را گذرانید و در این طرف مدت یا از صومعه بیرون نگذاشت
 و اصحاب را مومن انتظام بخش و و ابسکان بهم نگریید و در آن باب
 فرزند ابر خود سید ابوالقاسم را مختار کرده بود تا اینکه بنار او را
 صومعه بر آوردند و مدفون ساختند نور الله مرقد و این مصیبت
 شب دوشنبه است چهارم صمدی الاولی^{۹۲} الاربع و تسعین و
 مائت بعد الالف اتفاق افتاد و دیوان بر حسته و نشئات بلنغه اش
 در اندیار برهنه و افواد مجاری و اقدس تخلص آن برگزیده بارت
 از او دو پسر خلف شد سید ابوالقاسم و سید زین العابدین **فصل**
 در ذکر طبقه چهارم از این سلسله علی^{۹۳} السید الفاضل المؤمن السید

السید ابوالحسن بن السید عبداللہ کرامی اختر برج سروری و فضیلت و
 یکتا گوهر و برج برتری و مکرمت بعد از فوت والد بزرگوارش مصطفی آرمی
 نیزم افادت و مشعل افرور از انجمن افاضت بود و تلمذ در خدمت والد بزرگوار
 خود نموده بعد از حج علیا رسید در جوانی حاجی آباد و کن افتاده از اوضاع
 زشت این مملکت بغایت متنفر گردیده خود بوطن نمود مگر مرغی برمود که
 مردم آندیا را از اعلی و ادانی هر یک بپندار خود مغرور و در تمیز نیک
 و بد اشیا بغایت عذیم الشعور و اکثر فرز و مایکان از خردیکانہ اند علم
 جملہ را در نظر ما درجه مسادات و برار کتاب مناسبتی افتخار و مباحثات
 دارند با بجلد حکم وراثت و قابلیت منصب جلیل شیخ الاسلامی پشکا
 خان نیکو سیرت محمد کریم خان ندبا و مرجوع و بخدمت آن پادشاه
 مہرزد و محترم و در فن طبابت بقراط زمان و سرآمد اطباء عالی مقام
 و اخذ حق حکمای اعلام بود و حدسی صایب و ذہنی رسادشت در مہرزد
 و ریاضی صاحب دستگاہ و در علوم دیگر نیز افادت پناہ بسی سائل
 شریفہ مدوند و در طب و حساب و ریاضی دارد خلاصہ الحساب را در
 خدمتش خواندہ ام شرحی مبسوط بر مفاتیح شروع نموده بود اجل
 فرصت نداد و با تمام رسید آنقدر کہ بہ بیاض رسیدہ منتقم نوشتہ

شده است در ماه شوال ۱۱۹۳ از این سرای فانی بعالم حاد و انی انتقال
 نمود و حسب الوصیت در مقبره علیحه مدفون گردید بارگاه او معروفست
 و از او بوجود آمد سید محسن سید عبداللہ سید محمد سید حواد بن السید
 عبداللہ مقدمات مربوط و بغایت آرمیده در ویش مسلک بود و پسند
 افتاده بعد از چندمی که در حیدرآباد دکن اقامت داشت عود ب وطن
 نمود و در او اواخر باز عود ب هند و سمان و دکن کریبان گیر او شده در را
 بی بی ازینا در سند معروف بکراچی بند را و با یکی از اولادش سید نور
 الدین که با او بود ب قدر یکی از تبه کاران آن دیار بطبع مالی که نداشتند بزم
 بانکه از یا باطل طبعی علی اختلاف الاقوال بفاصله ده بیت روز
 برد و نقد حیات از کف دادند تاج و زلاله غنه از او مخلف شد سید
 فاضل بنام سید عبدالکریم سید عبدالغفور سید نور الدین سید عبداللہ سید
 المصطفی باداب المبادی سید عبدالهادی بن سید عبداللہ معلوم
 منقول و معقول فضایل مآب و در خیر خواهی عباد و رنج محاسب کافه
 انام سیدی غالیجاست و در اکثری از فنون علمی حلال خواص حقایق
 خاصه در فقه و حدیث که باستحقاق و استقلال فاتی است تا حال که عمر
 او بهشتا و ترقی نموده و می از نشر علوم و نیسیه نیاسوده و بجهت اللہ

سید حواد

سید عبدالهادی

و بجهت آنکه تاجین تحریر و حیات و سنده آرای بزم افاضت روزگاری
 بعزت و احتشام دارد اللهم حفظه و احرسه اولاد امجاد او سید نجم الدین
 سید نعمت الله سید باقر سید محمد علی سید بهار الدین بن سید عبد الله
 سیدی بزرگ منش باوقار و در قطع خصومات و تحریر و ثانی بین الانام یکا
 روزگار است اولاد امجاد او سید عبد الرزاق سید لطف الله سید علی
 سید نصر الله سید عبد الرحیم بن سید عبد الله سیدی نیکو خصال بن سید
 افعال بود چندی به بنگاله و دکن افتاده عود بوطن نمود و در گذشت از او
 ماند سید عبد الحسین سید محمد علی سید علی اکبر بن سید عبد الله دانشی
 فارسی خالی از بطلی نبود و به نیک و بدان میرسد و از مقدمات
 علوم نیز بیگانه نبود چندی قبل در گذشت از او بیا و کار سید حسن
 سید محمد رضا سید عبد الله السید الفاضل الزاهد الکامل السید محمد بن
 سید عبد الله وی از افاضل روزگار و ارشد اولاد عم عالمقدار رحمه
 از اکثر برادران کوچک تر با بهره او از علم و تقوی او فر بود ذلک فضل الله
 یوتیه من یشاء از اعیان زمان و بعلم و تقوی نادره دوران استغنائی
 داشت که تا این زمان کسی را بآن و ارستگی ندیده ام کنج قارون جشت
 سلیمان را در نظر و الاهی او قد خاشاکی نبود از فرط علم و تقوی با استدعا

سید بهار الدین

سید عبد الرحیم

سید علی اکبر

سید مهدی بن سید

عظماء و رؤسا هرگز آلوده بشاغل دنیا نشد و بوضع گوشه نشینان معاش
 مینمود و بحکم تقدیر که او را کریبان گیر شده بودند وستان افکند بعد از
 رسیدن باین دیار و ملاحظه کرد کار شناعیت آثار و اوضاع قبیح
 اطوار این مردم بغایت نادان و متاسف گردید چند مرتبه بغیر مردم
 بوطن مالوف روانه شد میسر نیامد چار و ناچار در مرشد آباد بنکال اقامت
 نمود با اینکه حکام و فرمان دهان همه نیکو بندگیها نسبت با و مرع
 میداشتند اما آن بزرگوار همیشه کاره مکث در آن مقام و بسی مشتاق
 بعود وطن و ملاقات بنی اعمام بود مکررا از و شنیده ام که میفرمود عمری
 برای کان در این کشور برباد دادم چه از آغاز و رود باین ملک تا این
 زمان که فزون از بیست سال است تمام خلقی انبوه آمد و شد و ملاقات
 امراضایع دهشته اند و من همیشه بصعوبت تنهایی و رنج بکیسی گرفتار
 بوده ام و اگر بگویم یا غاری مسکن گزیده بودم یا نیمه گوناگون رنج
 و عنا که اکنون هستم مبتلا نبودم با بخل و دشمنی است و ما یقین بعد از
 ازین سراسی عاریت رخت بر لبست اللهم انش علی صاحب الرحمة
 در یکی از باغات آن شهره فون کردید صاحب آن باغ که سبزه او انعام
 و اختیار بود بشرافت مقبره او مسجدی و تعزیه خانه ای برپا شد و

منورش بنانها ده و موقوفات بسیاری وقف آن سرکار نمود
 جمعات و ایام دیگر که رسم مرثیه خوانی و آنجا شیوعه آنرا قد مبارک
 مطاف آن مردم است میرزا محمد رضای اصفهانی عسی تخلص که شاعری
 شیرین زبان و از روز و روز دبا این کشور از معاشیرین این بی نام و نشان
 و در استقامت سلیقه فخر اقران است قطعه متضمن تاریخ وفات دارد
 ثبت افتاد قطعه رکن ایمان سید مهدی ای دیرغ زین جهان
 فانی مغرور شد ز این مصیبت بر همه اهل جهان روز روشن چون شب
 و بگوشد ز این خراب آباد پرانده و برنج بر تماشای جهان بگوشد
 جبرئیل از بهر دفنش و بهشت از پی استرق و کافور شد از فروغ
 روح آن عالینجاب جنت الماوی سراسر نور شد گفت تاریخ وفات
 پر عقل با علی و مصطفی محشور شد و از چهار پسر خلف شد یکی در شوشتر
 سید فرج الله در بنکاله سید حسن سید محسن سید ابوالتراب
 بن سید عبداللہ در علوم مبادی و فقه در سلک خواص و در شوشتر
 بتدریس و امامت یکی از مدرّس و مساجد جزو اختصاص دارد و اولاد
 او سید عبداللہ سید زکی سید محمد امین بن سید عبداللہ سید
 نیکو اطوار است اولاد او منحصر است بیک پسر سید محمد سید عبداللہ

سید ابوالتراب

سید محمد امین

سید عبداللہ

سید محمد علی بن
سید حسین

ابن اسید عبدالله در محکمه والا از جمله عدول و برحق و فتق مخاصمات
مشغول طلاق که بغض مباحات و تفریق زوجانست با و مرجوع و نهج
ستوده از و بوقوع می آید اولاد او سید محمد حسین سید محمد علی
سید محمد باقر و المفاخر الجلی السید محمد علی بن السید حسین از خدمت والد
بزرگوار خود و علمای عراق عرب تحصیل مقدمات نموده و چون طبیعت
موزون بود بیشتر بفضیلت پرداخت هنوز بجائی نرسیده بود که دله
علامه اش بدار بقاشافت سفری بهندوستان آمده باز مراجعت نمود
و در دارالافاضل شیراز محل اقامت انداخت و در آن شهر روانه گردید
و دارالسلطنه اصفهان با افاضل و مستعدان معاشرت کزید بقابلت
اصلی و مصاحبت شعر از بانش راز وانی بهم رسید و بشاعری معروف
گردید جعفر خان بن صادق خان زند که چند روزی سلطنت با او بود
و خالی از ربطی نینمود با غراز او کوشید بشکلیف خان معظم و با استعداد
داتی که در فن سیاق و امور دیوانه مدخلیتی داشت وزارت یک
از بلدان عراق با و مفوض گردید و آن شغل خطیر را باین شایسته
بتقدیم رسانید القصه سید عالیجاه از مستعدان زمان و در شعر فارسی
بدرجه غلیا و بر نظم عربی نیز قادر و توانا است دیوان او از قصاید و غزلیات

بقدر دو هزار بیت کما بیش خواهد بود اگر آن قصاید در مدح ائمه
 بدی است در طرز ناز و که ممتاز بعض متاخرین معاصرین بغایت دلکش
 افتاده است فی کلکش سحر طرب و بانو اسبجان اصفهان و شیراز و مسافران
 جودت طبع و استقامت سلیقه اش بکمال در سخنوری قدوه امثال است
 ناله تخلص اوست بچندیتی از تصدیقه که در مدح میر عالم دارد و نیست
 بخش این ذکر کردید خدیو ملک کن میر عالم آنکه دهد بهر برادرش
 امان ز بیم زوال سحاب دشت امیری که یافته است امل ز فیض
 قطره دستش تمتع آمال رسد بکاک قدر قدرتش که چون تقدیر
 کند حواله و تقسیم قسمت و آجال بر مهندس رایش عیان بود تا خشر
 حوادث شب و روز تا زمره و سال بسینه دست ادب زشتیا غفلت
 او برون شوند از حامی امهات اطفال بیان حال عدوی توانوری کرده
 به بینکی که خدایش داد و اجر متعال شد آنکه دشمن تو داشت گریه در آستان
 کنون دمی است که با سک نشانیش بوال و این قصیده چهل و هشت
 بیت است که بغایت متانه گفته شده است بهین قدر اختصار رفت
 و الحقی خامه واسطی تراوش شاطره ایں بکار و خاطر بجز نو اش کنجینه
 لای شایهوار است اولاد اجداد و سید محمد حسین سید محمد حسن

سید احمد بن
سید محمد

سید عبد القدوس الامجد السید احمد بن السید محمد ذہنی رسا و سلیقہ دست
داشت و رخصت عم عالمقدار سید عبد اللہ استفادہ مینمود و سر آمد
مستفیدان آن مجلس بود و خط نسخ را بغایت نیکو نوشتی در جوانی قبل از
استكمال کمالات در گذشت اگر فرصت می یافت یکی از افاضل اعلام
میشد و لا دوا و نہ صحت بیک پسر سید عبد الغفور السید الولی السید
علی بن السید محمد مکارم اخلاق ظاہری و باطنی محلی و از صفات ذمیمہ
مبرا و در مجالس آرائی و رنگین صحبتی کل ہمیشہ بہار و عالم از کجاست
خلق او کلا را بود با کتساب کمالات صوری و معنوی و خصایل ستود
نفسانی ممتاز و در چشم اعظم و اعیان چون مردم دیدہ باغراز و در
فہمیدن شعر فارسی و رسیدن بہ نیک و بدان بی نیاز و شعری عصر در سخن
سبخی او در ہنر از بودند اگر چه خود می گفت اما شعر درست و سخن را در مذاق
و عجب تاثیر بود ہر روز ہنگام عصر مجلس شعر مانند مولانا قاسم ہولی
محمد جو ادب ملا مونس شمس متولی مسجد جامع کہ او نیز شاعری شیرین زبان
و در فن تاریخ زبیدہ اما مثل و استادان بود و سایر شعرا در منزل او منعقدی
شدند و ہر کس آنچہ تازہ خیال کردہ بود بخندش مینمود و ہلکی رد و قبول
اورا تسلیم میداشتند و در نجوم و استخراج تقاویم کوکب دقیقہ یا و در ہنر

سید علی

و ریاضی ثانی بطلیموس و جاسب و در بر آوردن جنی و احکام نجومی
 مهر جهان تاب و تا بود مدار استخراج در ان نواح بآن والا جناب
 بود معرفه التقویم و رساله در اصطرب و رساله در بیات بخت
 او خوانده ام چند سال قبل از این بلا اعلای انتقال اولاد او و مخلف
 نشد از سید حسن بن سید محمد اولاد مخلف نشد و از سید معصوم بن سید محمد
 دو پسر مخلف شده سید یوسف و سید محمد علی و هر دو بلا عقب در گذشتند
 سید طیب بن سید محمد عالمی عالیقدر و در اکثری از علوم خاصه در نحو و منطق
 و بدیع فصایل کسرت بود کسب فصایل از سید زین الدین علیه الرحمه نموده
 و در عراق و فارس و کلمان که همیشه مشغون بدانشمندان و اعلام انبغیض
 صحبت بیاری از آنها رسیده بغایت بهوار و از عباد روزگار بود در
 حایرین در چین مجاورت بهشت جاودان انتقال نمود اللهم احشره
 مع الشهداء و اولاد امجاد او سید جعفر سید مهدی سید محمد سید اسد الله
 از سید زکی بن سید محمد بوجود آمد سید حسین سید رضی السید المراد
 العالم السید کاظم بن السید محمد وی از افاضل زمان سلالة آن خاندان
 بفصایل صوری و معنوی موصوف و بعلم و تقوی معروف از سنن
 صبا تا در شوشتر بودم در اکثری از مباحثات با من و ساز و بار و نواز بود

سید کاظم بن سید
 محمد

در سپهر فضایل و مناقب مهر ضیا کسره و در قوت ایمان و ریاضات ثانی
 سلمان و ابا ذر است سالهای دراز که با او معاشرت نمودم هرگز فعلی که در
 شرع مکروه باشد از او ندیده‌ام با وجود جوانی دنیا و مستلذات آن
 در نظر او بقدر و بها و در مدارج درویشی و قناعت کیشی بذروه علیاً
 در شوشتری مقدمات نموده روانه ارض قدس کربلای معلی و در آن
 بلده خلد مثال از فضیلتی مدار و علمای عالیه مقدار اصول و فقه و حدیث
 را استفاده نموده بمراتب بلند رسید پس از اینجا عازم خراسان و تا
 حین تحریر که زیاده از پانزده شانزده سال است و بشهر صنوی از خدمت
 فیلسوف اعظم میرزا مهدی که از غایت اشتیاق بی نیاز از اظهارات
 با استفاده حکیمات و اکبای مشغول وصیت فضایلش در آن
 نواح بلند آوازه است اللهم ارزقنا لقاء ذکوره ازاد و بوجود نیامد
 سید ابراهیم بن السید مرتضی بنده افتاده و در آنجا در گذشت کسی از وماند
 السید الحلیل لایزال النبیل السید اسمعیل بن السید مرتضی قلم از
 اوصاف کمالش بجز و انحصار اغتراف دارد و حاوی انواع فضایل و
 نقا و اتقایی کامل مبر منیر فلک مجد و علا و اختر تابان آسمان علم و
 تقوی در علوم عقلی و نقلی امام بهام و از افاضل علمای اعلام است و در شوشتر

سید اسمعیل بن
 سید مرتضی

و حدیث را از والد بزرگوار خود استفاده نموده روانه اصفهان می‌رآن
بله مدت پانزده شانزده سال از علمای آن زمان بشد قدوة الحکماء و توف
العرفاء آقا محمد بیدادی و سایر مشاهیر فضلا تکمیل نموده با وج فضیلت
صاعد گردید و بمقامی که بایست رسید بیداد از اعظم محالات و از اسامی
اصفهان که بغایت معمور و بطافت آب و هوا مشهور و مولد آن برگزیده
رت غفور است که مراتب فضیلتش کالشمس و وسط النهار افاق را نورانی
دارد و بی نیاز از اوصاف و بیان است پس از انجام شتر بازگشت و
هنوز والد بزرگوار شش حیات بود تدریس و ارشاد مشغول شد در سخن
گفتن و حسن تقریر لیل هزارستان و تحقیق طبعش رشک کلهای بیخوار است
کوی حقیقت از بهکمان و افاضل با نام و نشان ر بوده و بصیقل سعادت
در ریاضت زنک کلفت از آینه خاطر زدوده بعد از چندی که والدش
بلاء اعلیٰ بال کشا کردید امامت جمعه و جماعت با التماس جمهور انام
باور رسید و روزگاری بهدایت مردم و تدریس و ایصال کیم گشتگان
با دین خلافت بجای و مستقیم بحال عزت و منزلت داشت پس از مدتی مدید
در ران چپ او دلی بهم رسید و مدت پنج شش ماه زنک میشد و سر و نمیکرد
و نرم میشد از شدت وجع آن بزرگوار بمقرار و از حرکت عاجز و برتبر می

افتاده بود استادان تهر بر و ادع و سایر تدابیر معالجه میکردند اما فایده پذیر
 نبود بالاخره یکی از جراحان نادان بی تحاشا در آن نیشتر دوانید که یکی از
 رگهای مفصل رسید و آن رگ منقطع گردید بعد از پنج بسیار که چند ماه
 دیگر بیک پهلوا افتاده و حرکت و ریم از آن جاری بود التیام یافت
 اما پانزمین نیز رسید و بی اعانت چوکان که در زیر بغل گرد و قادر بر راه رفتن
 نبود و دیگر هر چه تدبیر نمودند حتی جراحان فرنگ را که درین پیشه شصت و
 افاق انداز بصره طلب داشته معالجهها کردند سودی نبخشید و همچنان آن
 پایی کوتاه و عاقل ماند آن بزرگوار بعد ازین بلیه از وسایل دنیوی بالمره
 معرض با فاده علوم هم چندان التفات نکرد در گوشه منزل خویش منور
 و انزو ارا پسندید و باین سبب هم آن شتهاری که فرومایه تران از منزلت
 او را بوسیله خود نمائی میراند خدمتش احاصل نشد و باین هم اکتفا نکرد
 از شوش قطع علاقی کرده روانه عتبات عرش درجات و در کاظمین
 علیهما السلام و سایر روضات بهشت شمال معاشرت فاضله و اختیار
 کام رواست اللهم بارک بعمره و فضله و اولاد و امجاد او میدخیر از اندیشه
 نصرت الله سید مرتضی سید صادق سید مصطفی و چون حسب
 الاستدعای والد میر و بنحوی که سبق ذکر یافت عم عالمقدار والد

علامه اشش شروع تعلیم خاکسار را فرموده بود و هنوز لیاقت استفاده
 از خدمت آن بزرگوار بهم نرسانده بودم که او در گذشت آنجا بتمه
 تربیت و تعلیم بمقدار گذشته جدی موفور میفرمود اکثری از کتب نحو و منطق
 و معانی بیان مانند شرح شمسیه و دوسه رساله از نحو مثل شرح جامی کافی
 منظوم ابن مالک که الفقه خلاصه آنست و مطول و شرایع و غیره را در
 خدمتش خوانده ام و مادرش شوشتر بودم رسم استفاده از خدمتش منقطع نگریده
 و هر روز که بخدمتش میرسیدم از فرط اشتیاق بعضی مطالب و مسائل
 دقیقه را که خارج از مباحثات معمولی بودند سوال مینمود و بعضا از آنکه
 تأملی خود حل آنها را بیان میفرمود و با بجز بسیاری از مقدمات علمیه را
 تلقین از آن فاضل عارف ربانی یافته و نور القاعات و در شام احوال
 بمقدار تافته شکر تربیت و ادای حقوقی بادی آن ولی النعم حسینیه
 از آن بیشتر است که زبان قلم ادای آن توان نمود و الحق اگر قصور شده
 من نبود می و بلوث دنیا داری ملوث نکستی بر کات تربیت و انفا
 آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدی دریغ و صد حسرت
 افسوس چه دانستم که از شایسته دنیا داری کار باین مذلت و غولاری
 که اکنون بحد آباد گسیده است خواهد کشید و در این شهرستم بنیاد معاشرت

قومی بجایا گرفتار خواهم کرد و اگر در کوه و جبال و مساکن غیر مسوره
 باددان و دیوان و سباع آدمی خوار سر و کار افتاده بود صد هزار مرتبه
 بهتر از این هر جا بگذرا بود که بمعاشرت این باغچه پروران آدمی بسر رود و
 اینقدر خاطر شوریده لبر ز طلال نمکینست و حساب مسافرات و وجوه تنگه
 کلال در این شهر از این بیشتر است که احصای آن توانم نمود با این که
 اعظم و رؤسا هر روز به امید مر است ملک و منالی که بجز اسمی بر آنها
 نیست خود را بجای یکی از اقویا میدهند و مردم بدین حمایت بر یکانه و
 و آتشنا میباشند و نسبت با نهائی که غلبه دارند نهایت مسکنت و زبونی
 را کار فرما و بهر حال مطیع و باج گذارند اما بر جمعی از عجزه و مساکن که رعایا
 بر آنها تسلطی دارند و مبدم و در دل آزاری آنها کوششند و بیای نا جوان
 مردی منافقانه راه خذلان و ستم بپوشید و مرا خود بمشاهده این احوال
 زندگی با این جماعت دشوار مینماید طبیعت مجبور است بیاری در ماند
 کان و امداد عجزه و افتادگان و در این شهر مقتصد و رغبت و کثرت از عجزه
 سن هذه القرية الظالم اهلها خانه سید است از طی مرحله و که داشت
 نخواست عیان بر تافت و در این یو لاج جهالت سر سیمه نیتی ره شافت
 ستم ظریفان از طعن و دم در کشند سید بر بیع این سیمه رضی سیدی در پیش

و از جمله قناعت کیشان بود و از مقدمات علوم خالی از ربط نبود چندی
 قبل از این وفات نمود و اولاد او سید عبداللہ سید محمد رضا
 سید نورالدین بن سید مرتضی سیدی بزرگ غش باوقار بعلم متداوله
 ماهر و در یکی از مساجد خرد امام و مقتداست اولاد او سید محمد حسین سید
 محمد رضا سید نعمت اللہ سید محمد ارشد تقی بن سید مرتضی که جوانی در
 گذشت و اولاد از و مخلف نشد از سید حبیب اللہ بن سید مرتضی در شباب
 یک پسر مخلف شد سید تقی و در گذشت ذوالفضل الجمع و ایشان الرفع
 السید محمد شفیع بن السید طالب رحمه اللہ فرزندان نخستین و الد بزرگوار
 و نسبت بمن و دیگر برادران بغایت نیکوکار بودند کا و حدت فهم و متقا
 سلیقه و جامعیت فنون علمیه و صواریاضی اصول فقه موصوف و به
 تبحرین الا فاضل معروف طبخ نفاذ راج و کاسد و محکم ناقص و کامل
 و پیوسته پیاغریا و ضعیفای هر دیار و دست دریا نوالش شک ابر بهار
 بود و در شوشتر از هم عالی مقام ارش سید عبداللہ عربیت و نجوم را انا
 استفاده نموده بدرجه کمال رسید و از انجا روانه عتبات عرش
 درجیات و فقه و حدیث را از خدمت شیخ اجل مهدی فنونی و شیخ یوسف
 بحرانی و اصول را از استاد الا فاضل آقا محمد باقر بهبهانی اصفهانی

سید شفیع بن سید
 طالب

وحکایات را از آقا محمد باقر میرزا جریبی که صیت تبحر و فضیلت بر یکبار
 این بزرگواران خافقین امالا مال دارد و از غایت شهرت مستغنی از
 اوصاف اند تکمیل نمود و در ارض اقدس کربلا مجاور گردید شیخ محمد
 و شیخ یوسف در مراتب فقه و حدیث و رجال امام اعلام و ملک الکلام
 و از جمله اخبارین بودند آقا محمد باقر بهبهانی از احفاد شیخ المحدثین آن
 ملا محمد باقر مجلسی مجتهد می عالیشان و از کبرای اولیای زمان بود قبل از او
 فن اصول و این مقدار رواج نبود پیش از فضلاء اخباری و قلیلی اصولی
 یا متوسط میانه اصول و اخبار بودند آنقدر که اکنون رواج یافته است
 و وفق بخشیده آن علامه تحریر و بیان دیگر حالات و خارج از حوصله تحریر است
 و او خود در اصول و حید عصر و قسید و هر بود در آن ماکن فیض که عمر او
 از تسعین گذشته بود بحد قش رسیده ام چند سال قبل ازین وفات نمود
 یا بحد سید عالم مقام سالها در خدمت او تلمذ نمود و از برکت تربیت و
 انفاس آن وحید دوران با علی و ربه فضیلت صعود نمود و در شرح مبسوطی
 که بمفاتیح مولانا محمد حسن کاشانی نوشته آن والا مقام او را محمد و معاون
 و در آن ماکن بابرکت و اغراض پیوسته عنایت بخش بچمن افاضل و صاحب
 دانشوران کامل بود در فن طبابت باین سوسن مان انگشت نما و در استخراج

و احکام نجومی بدینصیا نمود و یکی از سنوات رودخانه فرات
 طغیان نمود و باین سبب نهر حینیته که بارض اقدس می آمد خراب
 و در تابستان آب از آن نهر کاستن گرفت تا بالمره منقطع گردید و آ
 و سکنه از قلت آب در رحمت بودند و تنقیه و تعمیر آن نهر را مبلغی بطریق
 تآبجی برومی کار آید آقا محمد باقر و فضلای دیگر و در تکلیف سفر بند و ستان
 نمودند که از اختیار این دیار در باب تعمیر نهر و بعضی اماکن دیگر از روضه
 عرش و زجرات که بسبب اندر سس از هم ریخته بود استمداد نماید سب
 الاستدعای فضلالی حقایق آگاه و طلباء رضات الله و داع آن اماکن
 عرش اشتباه نموده وارد بصره گردید و از انجاسکی از چهارات نخلیسیه که
 در امر جهاز رانی لایق و در معارضه با بحر ذخار و لوازم خرم و احتیاط
 هنگام طوفان و تلاطم با استقلال فاتی اندسوار شده به بیمنی عبور و از انجا
 بکلکته که بندر بنگاله است فرود آمد محمد رضا خان شیرازی ملقب بمظفر خنگ
 از اولاد محمد نادی خان حکیم الممالک که از اعیان ایران و احذق حکما
 زمان بود و در آن اوقات ریاست بنگاله از جانب انگلیس و مغرض
 و در مرشد آباد که شست مترلی کلکته و مقدر ریاست او بود قیام داشت از آمدن
 او مطلع شده کس به استقبال فرستاده بهر شد آباد طلب نمود و بعد از وصول

بآن بلده خان معظم الیه مقدم او را با کرامت تلقی نموده در خانه خود نگاه
 داشت اما آن بزرگوار از بهیسی که اولین بندری است از بنا در این
 سامان از ملاحظه اوضاع و اطوار و طرز معاش و وضع رفتار این مردم
 که بغایت ناهنجار و مشابهتی با اوضاع هیچیک از اقایلیم ندارد و اندازین سفر
 و مهاجرت از آن ماکن ملائیک پاسبان بغایت متاسف و پشیمان و لذت
 انجام مطلبی که داشت نیز مایوس گردید موسم دریا گذشته بود و از برای
 برگشتن انتظار موسمی دیگر بایست کام و ناکام شش هفت ماه ببرد آباد
 اقامت نمود و در طرف ایام اقامت بشیر از حالات مردم این کشور
 استحضار بهرسانید و دانست که ازین مردم ارتکاب اینگونه امور خبیثه
 بغایت دشوار و امریت محال محمد رضا خان او را با ندن بنگاله و بمبایرت
 خویش تکلیف و در آن باب مبالغه نمود و قبول نیفتاد نه ماه مدت اقامت او
 به بنگاله کشیده عود نمود و بسبب رداست آب و هوای گلگه و بنگاله که در صدر
 این رساله شمه از آن رقمزد ملک بیان کشت بیماری حک و جرب
 که از خواص آب و هوایی آن دیار است عارض ذات مبارکش گردیده ببند
 بوشهر که رسید شدتی تمام داشت تمام بدن را عارضش فرو گرفته و می قرا
 و آرام نداشت سه چهار کس خدمه بخار و ندن بدن موم بود و آنقدر

بقوت میخارند که منجر بعش میشد خواب و خوراک بالمره کنار گرفته بود
 و تمامی اوقات به بیقراری میگذشت بجهت معالجه از بندر بو شهر صوب داک
 الا فاضل شیراز که بطافت آب و هوا ممتاز است عطف عنان نمود و
 در آنوقت شیراز تحکامه سلاطین ندیده و آنقدر از هر فرقه دانشمندان و
 مستعدان ارباب صنایع و ران شهر مجتمع بودند که بیرون از حیطه شمار است
 از آنجمله بود حکیم دانشمند با فرهنگ میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی که
 سرآمد فضیلهای نامدار و اصدق حکمای والاتبار و در خدمت پادشاه
 و ارکان دولت تقریبی تمام و روزگاری بی چشم داشت در فطنی است
 از کلک روانی و رشیدی بیضای موسوی پیدا و از دم جان بخشش اعجاز
 سیحی بویا و از برادر مهر و در حق او شنیدم که آنچه در او صاف
 حکمای سلف در کتب سیر نوشته اند در او بود و مشنوی او که بر تخته استعدا
 او کو اه و در میان مستعدان و مخوران شهرتی عجیب دارد بغایت سنجید
 و دوستانه گفته شده است از اطلاب اختر از کردم و درین وجیزه
 ثبت نکردم و الا ناظران اموجب و جدگشتی القصه میرزای مکرم معالجه
 او پرواخت و امر بوزارش نمود و حق تعالی از ان مرض شفا بخشید و تا در آن
 شهر بود با میرزای موصوف اینس و جلیس و بیشتر اوقات در منزهات و منازل

و گشت تفریح بسیر میبردند کلیات طب را از آن هیچ عهد استفا ده نموده تا
 تکمیل آن علم شریف نمود بعد از صحت کلی از حامی عنان بصوب ارض
 اقدس نموده سکنی گزید پس از چند سال بغرم طواف حرمین روانه حجاز
 و بان سعادت عظمی نرسیده و زکریا دید شریف مکه را با او مودتی تمام بهم رسید
 بتکلیف و یکسال تمام گاهی در مکه معظمه و گاهی در مدینه منوره و گاهی
 در طایف که بخوبی آب و هوا در آن نواح شتهار دارد با شریف بسیر
 و کامیاب بود و از شریف نیکو خدقیهای بسیار نسبت بان بزرگوار اصل
 آمد پس از انجامه بعد اولی و کمره بعد آخری بارض اقدس سکنی و بعد از
 دخی طلبی مشغول شد تا در سال ۸۶۶ که مرض طاعون از قسطنطنیه اسلام بول
 عراق عرب سرایت نموده تمامی آنحد و در افر گرفت و خلقی انبوه که عدد آنها
 را خدا بی اندوس بان مرض گذشتند در بغداد که اعظم بله آن عراق
 عربست و در اول بنهادنبراکس میروند و در روز دوم و سوم از حساب
 در گذشت عبات عالیات که مشون با فضل و علما بودند همه آنها در گذشتند
 مگر معدودی که فرار کردند یا در اجل آنها تا خیری بود سید محمد سید زینا که از
 ادبای روزگار بود یا رخ آنرا الطاعون عظیم دید و چون امتداد بهم رسید
 که در سال ۸۶۷ در نخل شد الطاعون عظیم فرمود آن بلیه تا بصره و بوشهر سرایت

کرده سکنه بلاد مشهوره و دیهات و اشام بادیه نشین آن نواح همه
 بمردند و من در آن وقت بشوشر بودم مردمی که از بصره و عراق غرب
 فرار کرده بودند و بشوشر آمدند و آن مرض چهار فرسخی حدیث
 رسید مردم بهم برآمدند و فرج اکبر پاشا حکام و اعیان اندیزی که بخاطر
 رسید و الحقی درست نشین و بالتقدیر موافق افتاد و در وازمای شهریتند
 و بمراسم قیام نمودند و نگذاشتند که احدی از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر
 شود و آذوقه و یا محتاج بکته آنها بصهرانی که بودند میفرستادند برندگان غله
 را در آن قرب بصهرانی بیکشتند که آنها مخلوط نمی شدند حق تعالی
 محافظت نمود که آن شرزید سید عالمقام در آن بلیه پای شکیبائی
 افشرد و از جوار رسید الشهدا جدا شد بسیاری از مضویان و متعلقان او
 گذشتند و او را حق تعالی محافظت نمود و آن بلیه بکلی برتفع گردید از فوت
 افاضل و احباب و تنهایی بسوار و مکرر و طول بود بغرم شیراز برآمده
 بصهره و بوشهر و در بوشهر چندی توقف کرد و باز باشتیاق وصول بقبات
 بصهره برگشت که سانحه محمد کریم خان نندبارومی واقع شد و او در بصره گرفتار
 گردید که مجال برآمدن نیافت بجل آن قضیه آنکه پاشای بغداد باز و او
 سکنه عذبات از جماعت قزلباش بدسلوکی رایش خصا و نموده و جوه

کراف بسیاری از آنها و از غلیس مردمی که از طاعون باقی مانده بودند
 مسافر و مسکن و تجمعات موتی طاعونی مردم از دستارنا بنجا
 او بدر بارشاهی عرض نموده اند و حیدر قلیخان زنکند را که از غلام راوگان
 صفویه و از امرای عالیقدر ایران احوال اعظم آن سلسله بر متبتعان پیر
 پوشیده نیت خان عالیجاه سلاله آن دومان بود جهان دیده و آفاق
 گردیده معلوم شد اوله مربوط و بدانستن اکثری زلفات و اسنہ بیکانگان
 معروف و طلاقت لسانی عجب داشت بغداد و فرستاده بنصایح و پذیر
 پاشا را از ان حرکات منع نمود و او در جواب عریضه متضمن بنحان بی فروغ
 نگاشته خان بالاجاه را از خصت انصاف داد و بهمان ظلم و بیداد زیاده
 از سابق اصرار نمود و در مشهد کانین جمعی اگر قمار ساخته چوب بسیاری
 زد که یکی از آنها بر دانیخ که بحضور شاه می رسید بتقرار گشته محمد صادق خان
 زند برادر خود را و نظر علیخان زند که یکی از بنی عام او بود و هر دو در لشکر
 کشتی و سپیدی شهره آفاق بودند بالکری انجم خشر تسخیر بصره و بغداد
 نامزد نمود محمد صادق خان از شوشر عبور نمود به بصره رفت و آن شهر را
 بمیان گرفت و در آنوقت تسلیم بصره سلیمان آغای رومی بود که در میان
 آنها مشیاحت و رای شهری داشت او به سباب حصار آماوه شش برج است

شهر قیام نمود فوج قزلباش اطراف آن نواح را که کوب هم ستوران کین
 نمودند و سلیمان آغا در آن کار پای ثبات بيفشته رسید عالیه مقام از جمله
 محصورین و اعلا طم را با او سودتی تمام بود با جمله ایام محاصره چهارده
 کشید و کار محصورین از زبوسنه حال و قحط غله و ماکولات بجائی رسید
 که بخوردن حیوانات غیر ماکوله مانند سگ و گربه شروع نمودند و غلبه ^{میشما}
 تلف شدند و میان از در استیمان در آمده سید عالیه مقام را بجهت تشییع
 مبانی مصالحه و سپردن شهر و قلعه نزد سردار فرستادند او سخنان
 مناسب بسردار گفته در ظهر کلام الله و شیعۀ متضمن عدم تعرض بجان
 ناموس قاطبۀ سکنۀ بصره از او گرفته سلیمان آغا و سرداران رو بپس
 روز دیگر فوج قزلباش بشهر در آمده عجزه از آن شکنجه و صیقل برآمدند
 رؤس منابر و کلدستان مساجد بخطبۀ اشاعشری و اذان جعفری و جوه و تان
 نام نامی و القاب کرامی شاهی زیب و زینت یافت سردار زر بسیاری
 از مردم حاصل نموده سلیمان آغا و جمعی از اعیان بصره را از مسلمان
 و فرنگی و یهودی و ارمنی بیورغمال با پسرخود علی نقی خان روانه شیراز
 نمود اخوی میر و مکتوبه بمن در شوشتر نوشت و به نیکوکاری نسبت
 با سیرا امر فرمود روزی که وارد شوشتر شدند سلیمان آغا را باد و کشتن از

از مخصوصان او یکی از منازک جاوادم و بدبجونی و غمخواری او پیردا ختم
 ویرامردی بانهکین و صاحب رای متین و غمزم بلند یا نتم در آن روز
 با اینکه من از برایت حال بتا شراست کواکب و احکام نجومی بلی اعتقاد
 استخراج و تحصیل آن جدی مو فورداشتم و در آن مستغرق بودم سیدنا
 آقا از مستقبل احوال خود التماس نمود موافق قوانین نجومی آنچه بنجا رسید
 نوشته باو دادم از آنجمله بد رسیدن بیایه وزارت بغداد که مطابق
 اتفاق افتاد بعد از چند روزی ره نور و شیراز و از حضور شاهی اغراض
 یافت و بعد از سپری شدن عهد آن پادشاه سلیمان آغا با سید اود
 و حسن اتفاق که وارد با اعلی و ادائی بفرستی و مواسات معاشرت
 از شیراز سلامت برآمد و وزارت بغداد رسید و سلیمان پاشا موافق
 کرد و بدو سالهاست که در آن نواح فزون فراست ساوکی که با سکنه
 عتبات از غریب و بومی و زوار شد دین قمر لباش دارد از غریب زکا
 است بعدل و داد موصوف و غمخواری رعایا و برایا معروفست باین
 عهد او بغداد و آن نواح بغایت سمور و از هر جا مردم در آن دیار شتابند
 و سکونت نمایند احمد خان خونی که سبک از حکام آذربایجان و از اخبار زمان
 بود میرزا محمد رفیع ولد میرزا محمد شفیع مستوفی الممالک را که از افاضل و زکا

بزمحمد رفیع و مفتن

سزمن رای

روزگار و ارکان آنند یار بود با وجهی معتد به بسامه و ترمین را در اوقاتی
 که من از حجاز و آن استانه کانطین بودم فرستاد که آن روضه علیا
 و سردابی را که در آن غیبت کبری واقع شده است بوضع آستانه نجف
 اشرف و از آن بهانه نیکوکارکنان و معماران زبردست از ایران با او
 از پادشاهان است گرفته عمل شروع بکار نمودند و در بنیاد آن عالی بنا
 سازی کردند و تا به وقت گذشتگی بود و ظاهر شد مورخ بتاریخ اربعه
 و ابیعی که تا آن زمان چوب آهن و گیسو که بر آنها چیده بود بحال خود قرار
 بودند از قرائن ظاهر مردم را محال شد که این درمیت نیستند مگر از خلفای
 عباسی و خواستند که از اسخا بیرون آورند و بختهای خلفا و فن نمایند
 قضایه و افتد این بغداد شوشه نموده و نیکو یاران آن بلد را که فوج
 یاوشان اند و سوسه نمودند و همگی بیست و جموعی غوغای عظیم بر پا کردند
 و از این طرف و آن طرف میزدند و میزدند و چهارصد پانصد کس مستعد
 حرم و پیشتر گشتن سیر از آنها را مانع آمد و صورت واقع را بپادشاه اطلاع
 داد آن دانشمند با تدبیر و رای مجلسی شجوان با فدیایان و قضات علما
 و ارباب مناصب عامه آراسته داشته از آنها استفسار نمود که این
 روضه مبارکه و سرداب چگونه در فن ما بین محل غیبت صاحب

الامر کشته است آنچه از احادیث و سیر بر شما معلوم است بر است گفتار
 بیان نمایند آنها بعرض رسانیدند که این رونده مشهور و خانه سلسله النقی
 و ملک او بوده است که بارت یا به بیع با او منتقل شده پادشاه خود بجوای
 آنها سبادت نمود و گفت هرگاه این مقدمه را مسلم داشتیم هر کس که درین
 خانه داخل شده باشد غاصب متقلب خواهد بود و امر و عجم را که حقیقه
 صاحب این خانه اند قوتی تمام است اگر غاصب را بیرون نمایند
 عجب نیست و مقام دست بر آوردن بتعرض نه و بقزلباشیه اشارت نمود
 که شما محقید و کسی را جای دم زدن نیست آنچه خواستند کردند و آن عالم
 بنا را با تمام رسانیدند و من در آن مکان مبرک با میرزا سابق الالقا
 صحتهای طولانی داشته ام از افاضل اعلام و اکابر عالم مقام بود و در
 فنون علمیه خصوص و معقولات و شکایات عالمی داشت و در خداشناسی
 و درویشی با اینکه در دنیا صاحب جاه خطیر بود شبه و نظیر نداشت
 و رینجا فوئش مسموع شد مجلا بر او بر و بعد از وقوع این سوانح اراده نمود
 بروضات عرش و جات نمود و اخراج قزلباش آن نواح را فرود گرفته بود
 و امر بخدا و یکسو نشد و بود و سر و از نیز اجازت نمیداد و در بصره ماندن
 نیز بر او بعایت و شمار می نمود چه از قزلباش و از نواح عجم هرگاه که جاهانه چند

که طریقه آنهاست بطور میرسد که منافی را می و بودند و طرفه تر این است که
 رو میان او را محرک سردار و نشا این حرکات میدانستند از این جمله وزیر فرمان
 سردار بانه نام بقعه و عمارتی که بر قبر زیر که از عشره مشره و در چهار فرسخی بصره
 واقع است صادر شد که تمامی بنیه و عمارات آنرا خراب و قبر را شکافند و
 بجز قبهای دیگر نیز بعل آوند آن را لاجناب بخدش شتافت و باو گفت
 که این حرکت در مال حال عجم و قریب باش بعبایت مضروخت نازیباست و سعیها
 نمود تا او را از این حرکت بازداشت خدمات شرعی بخدش مرجوع بودند اما
 او نظر بر بحال مال اندیشی تخاصی داشت و تمکب نمیکشت که درین اثنا
 محمد کریم خان و شیراز در گذشت و محمد صادق خان سردار سبب اعلیه سلطه
 در بر آید از بصره ستاب نمود و بجلت روانه شدن بزرگوار نظر بر حرکات و لیا
 نسبت برومی نازدن بصره و در قن عتبات را صلاح ندانسته روانه بندر بوشهر
 گردید و در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد استیلا یافت پاشا که قدشاس
 افاضل و مردان کار آمد بود مکتوبی بحال ملاطفت باو نوشت با امرای عثمانلو که
 بصره و بغداد بودند فرمان داد که همگی مراسلات مخلصانه بخدش نوشتند و
 تکلیف آمدن بعبات نمودند بعد از رسیدن آن مکاتبات و از شوق طلب
 داشته و آنجا که داشت و خود روانه شد تا قریب مرز بصره

اقدم و او روانه عتبات گردید و دو سال در آنجا فیضیاب بود و خود بصیر
 نمود شوق وصول بوثاق لوفه اجداد گرام او را گریبان گیر شده روانه شوشتر
 گردید چند ماهی در آنجا مانده باز بصیره آمد و مرا ب بغداد فرستاد و فرمود که اگر
 بتوانی ب مردم کثر انمیش کن که پاشا از ورود تو بغداد مطلع نشود تا آسود
 روز کار بنانی و این امر ممکن نشد بسبب بعضی خدایات که در شوشتر نسبت به
 پاشا بعمل آمده و بعضی احکام نجومی که اتفاقاً درست نشین شده بودند پاشا
 باندن من در بغداد اصرار داشت و برادر میر و راضی نمیشد و مرا نیز بودن
 نزد رومی مکرره بود چه قطع نظر از مباینت و عدم مجابست فاضل و دشمنی
 در آن فرقه بغایت نادر و سرمایه فاضل و اعلام آنها که با فندیان اشتها
 دارند و بکمال مرتبه در میان آنها با غر ازند منحصرت بمسائل فقه حنفی و پاره
 از فنون ادب دیگر از سایر علوم بی بهره اند بهر حال دوسه سال در آنجا
 بودم پاشا و اعیان آن دیار ملاطفت مینمودند حاجی خضر حلبی که یکی از اعیان
 پاشائی و امامی مذهب بود شبها نزد من آمدی و بعضی مسائل شعبی نجومی را
 خواندی بعد از دوسه سال که در بغداد متقنی شدم مرا بصیره طلب فرموده
 در خدمتش بمباحثه و مذاکره فقه و حدیث مشغول بودم شوق سیاحت
 واداک خدمت فاضل میر و یار گریبان گیر شده غرض این مملکت نمودم

آن والا جاه که از اراده من مطلع شده ملامت نمود و فرمود آن را بید
 لایکذب بله من این معاطله را کردم و زیان کردم و پاره از رشتیهایی
 اوضاع و اطوار این کشور را بر شمرد و تکلیف رفتن بایران را بروم نمود و نصیحت
 او سودمند نشد و بایند باید آمد و داران و زمانه را از آلام و مکاره و تهاجم
 و بیهمرمانی و صرف اوقات ببطالت و برای کجای باد دادن عمر گرانمایه بمعاشرت
 قومی فرومایه رسید بمن آنچه رسید خود بعد از روانگی من بسبب انس و فساد
 شفقتی که بمن داشت از جدائی و بیکسی او را در مزاج و حشتی مستولی شده نبی
 مرض عارض ذات مبارکش گردید در سال اولی که وارد کلکته شدم
 مکتوبی از و رسید که در عنوان آن این بیت نوشته بود ریزم زمره
 کوب بیهوده رخت شبها تا یک شبی ارم با این همه کوهها و فقرات
 و عواراتی چند متضمن و حشت و بیکسی در آن مرقوم بود که دل الفت شربت
 را بقرار گردانید تصمیم غم نمودم که در موسم دیگر بخدمت شتابم چند
 ماهی بموسم دریا باقی بود که مکتوب یکی از دوستان رسید و در آن مرقوم
 بود که آن بزرگوار بتقریب بعضی بیماریها روا نه شوشتر گردید که بمعالجه
 پردازد و شاید که بموانست بنی اعمام آن و حشت طبیعت بانس و جمعیت
 گراید و راهبواز که نیمه راه است مرض ذات الحجب اضافه امراض دیگر گشته

در ماه جمادی الاولی سنه اربع و مائین بعد الالف بجا اعلی بال کثا و
 داغ حرمان بردل افاضل و اتقیا گذاشت و حسب الوصیت بحسین
 به فون کردید حشر و شمع الشهدا اولاد او سید محمد علی که در جوانی
 بلا عقب در گذشت و سید محمد حسین حقوق تربیت و تعلیم آن برادر از ان
 بیشتر است که باین وجیزه کنجایش آن نماید هرگز در تربیت و نیکوکاری نیست
 بمن در حضور یا غیبت هر جا که بودم تقصیر را ضی نشد **اللهم استکینه**
فی قفرا دیس الجنات میر محمد حسین صفهانی الاصل که احوال او
 در ذیل احوال خاک رومی آید به تغیره پرسی آمده رباعی در تاریخ گفته بود
 بمن داد و فاتحه خوانده تسلی نمود یک بیت آن این است چون دل ز می
 رفته ز سال تاریخ در دل آمد علیه رضوان الله ^{۱۲۰۲} تقمیه در این
 تاریخ دل است سلمه الله ذوالنور لازم رسید محمد جعفر بن السید طالب
 سلمه الله از عباد و پارسایان و زکار و در حسن خلق و بهمت فطری در ده
 ادوار و بنجر خواهی عباد از اعلی و ادانی معروف و وجهتمش با نجاح
 مطالب سائلین مصروف و در آداب مجلس و رکن صحبتی سلیقه اش
 کمال رسائی و در وجود و ایشا ذاتی ناسخ افسانه حاتم طائی است
 فیاض متعال خلقی با و کرامت کرده است که با وجود بی بضاعتی هرگز

سید جعفر بن سید
 طالب

سائل را محروم نداشتند و در بدایت حال تحصیل مقدمات را در آن
 شوشتر نموده و در فارس عراق تحصیل طب و نجوم پرداخت و در هر دو
 بکمال رسید از آنجا بهندوستان افتاده بناگامی بمیر میر و جعفر ادرابان
 نواح ندیده بودم مرهتن رضاع بود که او برآمد بکلکته که رسیدم از وفور
 اشفاق برادرانه از لکنو بانجا رسید و باین سعادت مستفیض گردید
 و حالیا هم در آن بلده روزگاری بغرت دارد بطبابت مشهور و نبغات
 در ویش مسلک و از اوده است یاسی توفیق عود بوطن رفیقش گشته اللهم
 بارک بعمرو و اولاد او سید علی اکبر سید محمد اخوی سید محمد صادق و
 بن سید طالب در محرم ۱۲۱۵ بعد از اوراق سعادت زیارت روضه رضویه
 در برگشتن باصفهان وفات نمود اللهم ارحمه اولاد او سید محمد سید علی
 سید حسین سید نعمت الله اخوی سید نور الله بن سید طالب ذکور خلف نشد
 احوال خاکسار که نگردد کان را از مطالعہ آن بحر نفرت و صحرای حاصلی
 و ثمره نخواهد بود در خاتم کتاب خواهد آمد السید العالم طایب الا عظم السید
 ابو القاسم بن السید رضی وی از اکابر امرای دکن و جلالت شان و
 مشهور زمین مہر جہا تآب آسمان امارت و سروری و کویب در خشنده
 سپهر بزرگی و برتری صاحب فطرت عالی و ضیابخش ساحت اودانی و اغانی

طالب

سید ابو القاسم
 بن سید رضی علی طب
 میر عالم بہادر

از اطراف و انکاف عالم مقصد طوایف اعم و بارگاه سپهر اشتیاقش
محقق رجال عرب و عجم از مبدأ خیاض حسن خلقی با و محنت شده است که مرکز
از از دحام عجزه و در ماندگان و هجوم ارباب جویج و افتادگان هر چند
که مردم عوام و فرومایگان باشد و خود در بخور و ناتوان باشد افسرده نکرده و
با بنجاح مطالب آنها کوشد در امور ملکی و حل مشاغل عظیمه را می عقد کشایش
بارع و در رسائی فکر تندی و منش سیف قاطع است و لادت با سعادت آن
عالم جناب رویش شبیه مفسد هم ماه رمضان سال است و سیزده ماه بعد الا
بحیدر آباد اتفاق افتاد حیدر آباد از بلاد نفیسه دکن که تحتگاه سلاطین قطب
شاهی و بهمنیه بوده است طول آن از هزار حالات قله درجه و کسری و عرض
آن از خط استوا پنج درجه و اما دقیقه است مملکت دکن همیشه میان هفت
پادشاه یا دستگاه انقسام داشته و حیدر آباد در سالف زمان بغایت
معمور و بخوبی آب و هوا مشهور بوده است آثار خرابه بسیاری در آنجا
بنظر می آید که بر عظمت و وسعت و معموری آن شهر گواه و هر یک بر بیوفایی
دنیا می دون و بی نیازی قادر کن فیکون دلیل بی شبهه است سلاطین
قطبیه را بعمارت و آبادی آن التفاتی عظیم و پیوسته مجمع افاضل علمای
عرب و عجم و محظر رجال دانشمندان اصناف اعم بوده و نظریه شناسی

و استعداد ذاتی که داشتند از اقصای بلاد عالم بهره یار که از فضلانامی و
 از علمانسانی یافتندی اورا نزد خود طلب فرموده با کرام و اغراض و خدمت
 گذاری و آنقدر میکوشیدند که متحمل منافرات و مزاحرات این کشور گشته
 سکونت مینمود مانند سید عالی شان سید محمد نجفی و سید الافاضل سید نظام الدین
 احمد و ولدش سید علیجان و وی خلف سلسله استاد البشر امیر غیاث الدین
 منصور شیرازی است و احوال اعلام اینچنانند ان چون صدر الحکما امیر صدر
 الدین محمد دشتکی شیرازی و سید مبارک شاه و میر جمال الدین محدث و
 غیر هم برابر باب بصایر پوشیده نیست بتکلیف پادشاه و معدلت پناه شاه
 عبداللہ که در اکثری از علوم صاحب دستگاه بود اول سید نظام الدین
 احمد و اردجید را باد و بسهل فاضله سید علیجان نیز ارتحال و مدتی با کرام
 و اجلال گذرانیدند یکی از پیردکیان سلطنت را بان عالیناب منسوب و منبا
 شرعی را بنجده تشرف منقوض داشتند و آلات و اسباب تحمل بخت اوسه انجام
 نمودند که محاسب و هم از احصای آن معترف بقصورت و با نهمه تحمل و احترام
 بعد از چندی کرامت تمام از ملک در آن مقام بنحاطر او راه یافتند قطع
 علایق از آن دیار کرده عود بخرمین شیرین نمود و بدست جود و سخا بطرف
 قبیلہ و احوام تنی دست گشته بقصد زیارت مشهد غروی و ائمه عراق

سید علیجان مجازی
 شیرازی

و با شتیاق وصول با و طمان اجداد اطهار با کاروان حاج ایران نجف اشرف
 آمد و بعد از حصول سعادت زیارت بصوبه ارسلطه صفهان تهنیت
 نمود و از شاه سلیمان صفوی انعام یافت و اراده تفویض منصب صدارت باد
 داشتند و بوزارت اعظم نمر نوید داده بودند اشخاصی که در پائیه هر دو منصب
 بودند و سیلها برانگیختند تا پادشاه را از ان اراده بازداشتند علوهبت آن
 بزرگوار نیز از معامله دنیا طلبان سرباز زده شیراز بیضا رفته غزلت کرد و با یک
 جهلتی در بهانجا بجوار رحمت الهی رقت و در جوار اجداد خود مدقوان گردید روح
 روح سید عالم مقام فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانه روزگار بود شهر و
 احوال منقش شده که چون اشاعری در عرب بطور نیامده از آثار شرف
 بدایع رقم اوست در مدح سعد بن محمد شریف که ولقد حسن و اجاد شعر
 ألقى العصا فقد انتهى القصد هي مكة و شريفها سعدا شري
 مسوط بر صحنه کالمه دارد که بر فضیلت و حسن بلاغت و کواحه است انتی و اکنون
 از طغیان تعدی و نیزان ظلم عا طمان آن شهر بلکه آن مملکت بالمره خراب
 و ویران و سکنه آن متفرق و پرتشان و قلیلی را که طاقت حرکت نیست بیلا
 قحط و غلامت یاسا شدند و باین سبب اضلاع ریاست در هم و تو این فرمان
 فرمانی ما عظم و بی تمیزی و جهالت بر طبلع قاطبه سکنه منطبع و مرسم است

در مجلس این کشور بهر جا که رسیدیم و بیدیه انصاف با وضع آنها نگذاشتیم
 خاصه درین شهر فرماندهان و رؤسا را قطع نظر از جاسه که دارند فرومایه
 از اکثری از رعایا و زیرستان یافتیم با اینکه اقرب بلاد لکتر هندوستان
 بخط استوا و باین علت میبایست در آب و هوایی نظیر باشد بسبب کثرت خرابیاد
 اما کن غیر مسکونه آنهم تبدیل یافته روارت هوای آن از بلاد دیگر بیشتر است باجمله
 سید والا مقام سید ابوالقاسم را بعد از آنکه چهار پنج سال از عمر برآمد والد بزرگوار
 بجهت تعلیم مبادی او را بسید جواد بن سید عبدالله که ذکر او گذشت سپرده
 از او مقدماته افر گرفت انگاه از فرط اشتیاق خود بتعلیم و تربیت او پرداخت
 و بغیض انقاس آن عالیجناب در عربیت بدرجه تعلیم ارتقایافت انچه را
 از والد اخذ میکرد با دیگران مذاکره می نمود بسن رشد که رسید رؤسا
 و اعظم او را تکلیف خدمات و مناصب شرعی نمودند و صدارت را با و مفوض
 داشتند و همچنان بمباحثه علوم مستغرق بود و بغایت نیکو منظر و خوش
 و گاه گاه صرف اوقات بانشاء شعر فارسی و انشای فرمود
 از حوادث زمانه و نوادر اتفاقات آنکه در آن ایام که جوش جوانی و بهار عمر
 و زندگانی بود و جذبه حسن ماه سیمائی و شیوه دلربا شمایل که دل از دست
 دادگان و خاک نشینان آن سرگرمی از چند و چون بیرون بودند و باغ

اور اشیفه ساخت و از دل بقرارش فتنه و آشوب برخواست عندلیب
 دل شوریده هوش بگلبانگ بلند این نغمه سرائین گرفت بیت مادرین محروم
 سر بخانه نهادیم به اوقات دعا و روزه جانانه نهادیم به و طرفه ترا نیست که او نیز
 دل از دست داده آشفته و داله بود زاویشینان کاخ و ما غش را طرفه شوریه
 در افتاده بزبان حال مقال این بیت می سرود بیت فاش میگویم و از
 گفته خود و لشاوم به بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم به از در سس و مباحثه
 نکل و بشعر و شاعری رغبت فرمودی نمود و صرف فکرش بدستی و سنجیدگی شاعر
 بود و اشعار عاشقانه بسیار می نشاء فرمود و الحی آن اشعار را ردی و اثری
 و گیرت بنایت تنای گفته شده اند پس از آن حادثه باندک فرصتی او را ببارگ
 صعب عارض شده بعد از دو سه ماه حق تعالی از آن مرض شفا فی الجمله بخشیده
 باز بتعلیم و تعلم پرداخت یک از اطبا جاہل بحجت تقویت و رفع نقاہت معجون
 خبث الحدید با و خوراند و بیمار صعب تر و بفساد خون منجر گردید و هم
 در آن اوقات والد علامه هوش بلاء اعلی منزل گزید و از آن روز تا حال طویل
 در بخور و بهره او از دولت و جاه منحصر است بانجاح مطالب سائلین و
 قضا حوائج مومنین هرگز کسی چنین بجبین او ندیده و از درگاه هوش
 سائل محروم برنگردیده در انشاء فاضله بطرز هندوستان بجمال

بحال و در صفائی طبیعت و صفائی طویتی بهیال است بعد از وفات والدش دوست
 سال دیگر هم فی الجمله آن سرشته‌ها منسحق و منتظم و کسب فضائل صواب و معنوی
 بر طبع نقادش منقوش و مرثم بود باغواست امرای جاہل با پدر مہام
 دیوانہ گزاشته بخوی که خاصیت جوانان است کم کم مزاج با نظرف مایل گردید
 و با استعداد ذاتی که داشت و در ہر فن کہ ہمت می گماشت ملکہ بیشتر و زبرد
 مرتبہ امارت و برتر سے فزونی گرفت و ساز دنیا و اہلے رسا ترا افتاد
 تا اینکه بحسن خدمات سرآمد امرای عظام و مرجع انام از خواص و عوام و سدا
 بزم بزرگے و شوکت و از مقربان خاص بندگان عالی نظام الملک بہاد
 آصفت چاہ ثانی نے نظام علیخان فرمان فرما سے این مملکت گردید با
 فقر و اساس فضیلت را کہ از سالہا و چہ ہ بود برجید و صحبت رؤسا
 و اعظم گردید آنغزت و جاہ نخستین نماند و باور رسید انجہ رسید و حق این است
 کہ مفصل و قایمی کہ بعد از والد بزرگوارش گذشتہ اند اصلاً قابل تعرض و
 ذکر نیست چہ در ذکر آن سوانح بخواست بعض قبایح امرای شناعث آثار
 اینہ یارب قلم سے آید و مقتضی طبع و مرغوب وقت نیست اما از ذکر شمر بہت
 ارتباط کلامی لابد و ناچار است تا کلام را صورت اجمالی بہر سد و ناظران را
 انتظار سے نماند پوشیدہ نخواہد بود کہ در این جزو زمان مملکت

دکن: چهار قسمت مختلف فیما بین چهار رئیس مقتدر انقسم دارد و حاکمان
 انگریزی که بحسن معاشرت و شجاعت و نیکوئی تدبیر بیشتری از ان سرزمین با
 بتصرف در آورده اند و در حصه خود فرمان فرماه آنقدر ملک هم بغایت معمور
 و آباد است دیگر مرهسته که رایان هند و جماعت بت پرستانند باز دحام و
 کثرت و زیادتی عدت حصه آنها بیشتر از دیگران و کمتر از انگریزان است و بنظم
 و بیداد چندان جبری نمیند و در آبادی و ویرانی ممالک آنها حالت ثالثه دارد
 و گیرندگان عالی نواب نظام علیخان بهادر است اگر چه در جوانیها مشار
 کارهای سترک و بهمه این فرق غالب بود و سه مرتبه با قوم بدسکال مرتبه
 مصاف داده خلقی انبوه از آنها عرضه تیغ تیز کرده اند و پونه را که مقر ریاست
 آنهاست تصرف نموده اکثری از معابد آنها را آتش زد و باز بالتامس و قبول
 پیشکش مقتضای مروت با آنها روم نمود و لیکن از دست سال است که بسبب
 کبر سن و شکستگی از مملکت داری عاجز و کار با امری برای و تدبیر است
 مملکت خراب و ویران و رعایا متفرق و بیامان چهار پنج سال قبل ازین میان
 این سرکار و مرسته بوجه بسیاری اسباب وحشت آماده گشته امر بخاصمه
 انجامید میرعظم بالمشافه و بعراض نیازی بحضور بنده کان عالی عرضه داشت
 که این قوم بنهاد و در عدت و کثرت اضعاف مضاعف افواج سرکار و با آنها

مصاف دادند تا در وید خرم و احتیاط و درو خاک افشانند و بختانند
 ز بنور است چون اکثری از امراء با غرضی که خود داشتند درین کار متفق بودند
 کسی از سخن نشنید و اگر شنید نفهمید و در چهار ده منزلی حیدر آباد با هم متفق
 نمودند افواج این سرکار تاب صدمه حملات آنها را نیاورده پایشان را
 پیش برقت و بعضی از امرای عظام زنده دستگیر شدند و از آنها نیز مقتضای
 انصاف متعاقب پذیرداختند و سوار و عظام همه سرخالت در پیش فرار کردند
 آبا و پیش گرفتند و برای میر عظم تحسین و آفرین کردند و دیگر پسران
 حیدر یکی از زمین داران دکن که حیدر بعد از بعضی اجهای کشته و
 ملک و متاع گرفت و خود مستعلا نه بدون منازعی فرات و ایود و آنها را
 بتدریج ناچیز گردانید سرحدات ممالک اربعه بهم وصل و در سوابک یکدگر مناس
 فخانه مماشاتتی داشتند بعد از آنکه ریاست این سرکار بسبب اندر اس ضعیف گردید
 مرسته که بیشتر ممالک هندوستان را از مقوله و الحار الحنب اندپی باین مطلب
 برده همواره دست تظاول دراز و بیشتر آن نواح را باخت و تار لکد کوب
 حوادث داشتند عیال و وزیر دستان را چشم بر امر ایود که تدبیری اندیشند
 امرای سایش طلب در عرصه خالی بلاف و کراف خاطر محره را در بجه میدشتند
 و امری از آنها تمشی نمیشد پسر سلطان که غلبه مرسته و ضعف این سرکار را دید

اندر این طرح دامن گیر شده بامر بسته نوع سازشی نمود و زو بسیر حداتی که متصل
 ملک او بودند از جا برآمده همه را تاخت و تاراج نمود و سالها بدینمحوال گذشت
 و احدی متوجه دفع فتنه او نگردید آسایش و آرام از سپاهی و رعایا کرانه
 گرفته هر کس بفکر کار خود بود کارکنان این سرکار را بنحاطر رسید که با جماعت
 انخلیب که مردمانی پسر و زور و بد رستی عهد و پیمان مشهور اند دوستی و دوستی
 بهم رساند که در اوقات اضطراب کار آیند اینمغنی آباها اظهار نمودند آنها که
 مردم این کشور را نیکو شناخته بودند آبا و انکار و قبول این مطلب منوط باین شرط
 داشتند که شخصی از این سرکار و دانشمند کار آزموده در میان باشد که بمصلحت
 وقت امور دولتی را با انضام رساند و طرفین از گفته او تجا و زنمایند بجهت
 این مهم ابرام و سا از میر معظم استند عالمودند که سر انگشت تدبیر عقده کشای
 این امر خطیر کرد و او نیز قبول نموده از جانب بندگان عالی شوکت و جشمتی اسگرف
 بفارت روانه کلکته گردید سران و سرکردگان مرهم استقبال بعمل آورده
 با جلال و اکرام او کوشیدند و تا در اینجا بود از لوازم ضیافت و مهمانداری متعهد
 بدیوخی و خدمتگذاری دقیقه فرو گذاشت نکردند و بخوی که خاطر خواه این
 سرکار بود آنها را رخصا نمود و من هم در آن بلده تازه وارد شده بودم که
 کوکبه جلال او رسید و سه روز در استعلام احوال من بود آخر بگایانی که بودم پی

برده طلب داشتند اشفاق برادرانه بسیاری فرمودند و در آن شهر بود بیشتر
 احوالات را بنجدتش بودم و تا حال که در هند تیره روزی گرفتارم لطف او که
 داری کرده برخی که از نا بهنجاری او ضایع این دیار بدل و جراحی که بجز میرسد
 بهرام مرا هم بالتیام آن میکوشد پس از کلکته بحیدرآباد معاودت و در
 جلدومی این خدمت نمایان بعطای صله و انعام از قبیل ضیاع و عمار
 و بختاب میر عالم بهادر سرافرازی یافت و مدت دو اردو چهارده سال که هر
 سوال و جواب انگلیسیه منوط بر ای او بود از اینجاستوده به تقدیم رسانید
 و باین سبب ابواب نقدی مرسته بالمرسد و کردید اما تیپو سلطان بغیر
 و پنداری که داشت و او را با انگلیسیه عداوتی قلبی بود از مشاهده اینحال متعجب
 گشته بامر دوسر کار اندر دست و آویز در آمده مکر بهر دوسر حدات از او فریاد
 بطور میرسد و باین هم گفتار کرده با جماعت فرانس که به پیمان شکنی و بد
 عهدی شهره آفاق و در بی انتظامی یاست در کل جهان طاق اند و عداوت
 فطری با انگلیسیه دارند سازش فرست و آمد سفر را را آغاز نهاد و آنها را تسخیر
 مالک هندوستان که فی الحقیقه بیصاحب افتاده است ترغیب نمود این معنی
 را که مایه شرف و فساد است و منجر خانه خرابی و سبک دماء مسلمانان و عباد
 میشد غیرت بنندگان عالی و انگلیسیه متحمل نشده چند کس را سفارت نزد او فرستاد

خطاب میر عالم

محراب انگلیسیه و نظام
 علیخان با تیپو سلطان

و بنصایح مشفقانه از کردار ناهنجاری که داشت منع نمودند سخن در گرفت
و جواب را حواله بر زبان میفروشان نمود شکری بکران بسر کردی لار و کین
والس از انگلیسیه و از این سرکار بسر کردی نواب سکندر جاه بهادر ولد آ
بندگان عالی و میر معظم تهنیه او معین شد او نیز بالشکری که داشت استقبال
نموده دوسه بار مصاف داد و منبر زم کردید افواج قاهره ماده فرسخی سر
زنک پتن که مقرر بایست است رسیده بحاصره رسید و انقضای قیوار در پهنان
در آمده هستند عای صلح نمود سردار انگلیسیه مقتضای مردی و مروت
بگرفتند و کرد و در روپیه نقد و انتزاع بعضی ممالک که بسرحدات ملگترین
منتقل بودند از ید و قبول صلح نمودند و کس از پسران او را بطریق پور خان
بصیانتن آورده مشروط بر اینکه بعد از ادای وجهه صلح و سپردن ممالک
مترجمه بکارکنان و عمال و تبیین آنها را روانه نمایند و چنان شد بعد از آن
فتح نمایان که بحد آباد و ارد شده اند حضورند گاه عالی اسوار یافته راتق و
خاتق مهمات بودند و سال قبل ازین در ساله باز پسر سلطان مقتضای
فساد درون شکستن عهد و پیمان که او را ملکه بود شروع نمود مکتوبی که میر
معظم از جانب این سرکار با و نوشته متضمن باز آمدن از قبایح اطوار و نا
هنجاری کردار و از تسایح سوئی که از پیمان شکنی مترتب میشوند کارنامه است

عدیم الشعوری که بر نگارند او متنبه شود اما او متاثر نشده اصرار داشت
 مجدداً لشکری انجم خشر ازین سرکار بر سر کردی میسر عظم و از انگلیسیه را و تا
 آوردند او و مجال اقامت بخود ندیده محصور گردید افواج قاهره بمحاصره آن قلعه
 رفیع بنیان که در رفت با سپهر برین دعوی همسری داشت پرداختند انگلیسیه
 که در فتح قلاع مدیضا دارند ضرب توپ آتشبار و خمپاره های صاعقه کردار
 رخنه در بنیان هستی محصوران انداخته یکی از برج های آن قلعه را با زمین هموار
 نمودند جمعی از مردان کار و فوجی از تفنگچیان آتشبار بر برج برآمده در اصل
 قلعه و شهر خنک در پیوست تیپو سلطان خود مردانه و ابر بریای آتش غوطه
 گردیده روی نکرد اند تا بحکم قضا کولی بمقتل او رسیده در غلطید و سر بر پای
 الحاح نهاد لشکریان دست بغارت برده بقیه السیف را امان دادند سردار
 انگلیسیه اولاد تیپو سلطان را مطمئن خاطر ساخته نوید عدم تعرض کان و ناموس
 داد و آنها را با متعلقان منسوبان یکی از قلاع فرعیان پتن محبوس داشتند
 و بصلاح وقت که رعایا سر شوکش نیارند یکی از اولاد در اجهای سابق را
 که بقید تیپو سلطان بودند از مجلس بر آورده بمسند فرمان فرمائی که زیاده
 از اسمی بر او نیست نشاندند و از خود جمعی بنگاه داشتن آن مملکت معین
 نمودند از غنائیم دملک بقدری که خواستند باین سرکار حصه دادند

و بطول رحیل کو قتل کر س تمقرر ریاست خود گزشت میر معظم تروار و حیدر آباد
 کر وید بجوالی بلده که رسید از پیشگاه نواب عالی قیل خاصه کوه پیکر بخت
 سواری او معین با امر او اعیان حکم شد که تا دوسه فرسخی شهر استقبال
 نمایند با احتشامی تمام و شوکتی بالا کلام داخل شهر کر وید بمفا و حدیث اذا
 تعظم مریدان قصه امر او اعیان را از این کوکبه و جلال و مشاهده
 این احوال از علوم مرتبه او بنحوی که شیوه دنیا دارانست دل از رشک
 خارستان کشته بقرار شدند و بکار سخت او افتادند اگر چه بعد از آن
 سخت فاحش که از مرتبه باین سر کار رسید بعلت اینکه رای او بحضور
 بندهکان عالی مستحسن افتاد و بود امر با او بمفاق و مظهر فرصت بودند اما
 بسبب مرافقت انگلیسیه که قدر شناس مردم کار آمدند امری پیش رفتن
 میشد در سال گذشته ^{۱۲۱۴} بحسب تقدیر و سوء تدبیر میر معظم رابا وکیل سرکار
 کمپنی که بحد رابا دست نفاذ خاطری بهم رسیده کشید کی بمیان آمد و تفصیل
 آن لایق بسباق این ذکر نیست و بدکر محلی از آن مهم ننگ و عاری می آید و
 ناظران را موجب تنفرد و حشت خواهد بود با حمله بفریب کی از او عالم که دم از دست
 و یگانگی میرزد و او بغد رو و مکر بود با انگلیسیه بر هم زد آنها نیز از مرافقت
 و امداد او پهلوتی نمودند آن یار بظاہر دوست استقام این معنی نموده

سبب تنزل میر عالم

خود با آنها سازش نمود و با او در آن تخت و طرفه ترا نیست که بحضور ولی نعمت
 آن سید بیکناه را سازش با انگریزیه مشهور و متهم داشتند و از حقوق
 خدمات او بالمره چشم پوشیدند مخفی ماند که وجود متکثره لی انتظامی در این
 کشور از آن بیشتر است که بحدی تخریر در آید در هر دیار از این مملکت رؤسای
 کبار و حکام با اقتدار بسلامی تخت و غرور گرفتار و از بوالهوسی و نارسائی
 خود بی پرویی و هوا و هوس و ارتکاب ملاهی و مناهمی مشغول و امور مملکت
 داری که و دعت و نظر لطف و قهر حضرت باری است بدست کارکنان بیزی
 و هوش است که ایشان نیز از باد و سرشار غفلت مست و مد هوش و از
 رکبذ رتفاق رای دوتن از آنها با هم متفق نیست و از جانب آنها دیگران اند
 که آن طبقه نیز همین بلا یا مبتلا میباشند بالاخره مدار انتظام ملکی و مالی و
 تمشیت کلیات ریاست بقضیه اختیار یکی یا جمعی از برابریست پرست که
 جماعت کودکان صحرائین فرومایگانند میاید و دیگر از او باز پرس میست
 او نیز بمقتضای سفاقت و زالت و میل بر کس با بنای جنس اجامه و او را
 بر او بال داده و بعرصه ظهور آورد و باستیصال نجبا و اشرف کوشد کارگاه
 شرک را به همریان و عوامان دهد و القاب اکابر و اشرف را با بیان نهد
 و بتدریج براه و رسم معیشت و دنیا داری آشناکند و اقتدار بهر سواد با خدو

اشاره به رگوم را بهمن
 کار پرواز سر کار نظام
 طلیحان

نعمت او عای همسری بل دعوی برتری نمایند و از تنگ حوصلگی و جبن و بیم فطری
 بر کسی که اندک بدکمان گشتند ناگهان بقید و اضحلال او پردازند آرمی حاجتی
 که همیشه دنی چاکر و در عدا و کینه بنده کان بوده اند کجا تحمل کشیدن با ده
 پرز و سروری را دارند و چون تحمل آنهم مذلت و مسکنت از این ناکسان
 کور دل متقدور عظام نیست ارباب کمال در کج غرلت سرز او نه خمول نهاده
 اکثری از سرکارات از وجود دانشمندان برای و تدبیر خالیت و باین سبب
 بیگانگان از بهر دیار و هر فرقه که در این کشور در آیند با قدار و قتل
 و باندک فرصتی در تمام مملکت فرمان روا میکردند دوستی و دشمنی
 جنک و صلح محبت و عداوت مردم این کشور همه از غرایب اند و تمیز دوست
 و دشمن بغایت دشوار است و در این شهر که این شیوه نفاق ابا علی مداح
 رفعت نهاده اند کسی را از متقدمین متاخرین ایشان دعوی برابر نیست
 هر که را که بقرضی را غراض فاسده اذ او معرض باشد در باطن تحقیر نام و تذلل
 مقام تجانه خرابی و بر انداختن او فرمان دهند و در ظاهر تملق و چاپلوسی
 بحالی او زار زار بگریند زندگی در این شهری استجماع چهار خیر ممکن نیست
 ز بسیار نفاق و افرحده موفور سازش کامل با برآمدت پرست که
 کنند و دولت‌های عظیم و برانداخته خانمانهای قدیم اند و تحصیل این

این صفات خبیثه مقدور کرام نه و بر تقدیر اینکه بدلت و باین صفات و بویله
 شخص تن در دینزد می آسایش و آرام غیبت و عجب تر این است که بعضی از
 اعظم که خود را مغلوب بنحاندان کیان و از اولاد حسد و عادل کسری
 انوشیروان میداند و باین افتخار پیوسته رطب اللسان و یکهنگان افتخار
 کنان است کوی سبقت از ظلمه اولین و آخرین ر بوده است و ظلم تحت انصاف
 از طاق زبانها انداخته امامی مذهب و باین کبرین که عمر از هفتاد تجاوز نمود
 در ادای فرائض و سنن از صوم و صلوة و ادعیه ماثوره در حواله خاصه در یک
 و ایام تبرکه و قیام بهتجد در دل شبها و تلاوت کلام الله از عباد و یار سایان
 این کشور محنتان و در دل آزاری عجز و افتادگان و غریبا خصوص سادات
 امامی مذهب نیز بی انبار است در این مملکت بقوت عبادت او کسی اندیده ام و
 سخت ولی و بر می او که بجز ولایه افتادگان متاثر نکرد و نیز ماحدی بر بخورده
 با همه و فور علایق دنیوی فکر و دینداری را سوخته دارد و تحصیل کمیاگری
 و تسخیر محردات در حرف فکر قصوری ندارد اما کمی سلیقه رایج علاج عادت نصرت
 ایون بسیاری دارد و دینی را او فاش صرف پسکی و خمار و دینی به برانداختن
 خانمانها اکابر و انبیا است باینکه در هم حکم رانش قدم از چهار دیوار دولت
 بیرون نمیکند و در کرب قوت طامع را در اقطار عالم بهر افتاده سبک غافل

اشاره مشیر الملک

در هر کوه و بر زن سیر انگشت نامردی بدلهای بیدست و پامان نازن و
 بطلب جلب منافع به بیشتر بداد و ستم در شرابان هر مرد و زن غار افکن و تخریب
 جاذبه شتهای بنک رسوائی حلقه کوب در هر دوست و دشمن است هر کس که
 غنچه سان شست زرمی محمود در گرفتن آن جامه جانش را بزرگ گل چاک ساز
 و اگر در آن گیر و دار زرنه داده جان بر سر آن کار نهاد از و بیفرزدان و
 از آنها به برادران خویشان همسایگان و محلات و در دست سرایت نماید
 اتحی کسی که در دور او این تسلسل را ندید بخیر عدل انوشیروان انعمید بکمال
 آن سید و الامرتت را که بیمار و در بخور و بحال خود گرفتار است نه از صداقت
 و دوستی و شرمی نه از جد و الامی و ساقی کوثر از رمی سکی از قلاع و در دست نظر
 داشته اند لَعَلَّ اللَّهَ يَحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا اما آن کوه مکین و قاف
 در آن مقام بهو لناک دور از یاران و همجو از دایران بای صبر بد این شکیبایی
 پیچیده با استقلال تمام با فاده و حق طلبی میکند تا اینکه چهل و نه مرحله
 بیماری و در بخوری از مراحل نه کانی تقدم استوار طی نموده از آلام و اهتمام
 مزمنه قوایدنی و نقصانی در هم شکسته و هر یک از کارشایان خج و دامن افتانند
 اندر گرنجی که شیوه دنیا دار است توسل و اظهار حاجت قبول احسان
 و مروت بر چندر و سامی عالیشان کرام خلق از دوستی با باشند نزد کسی

بزده زبان حال و مقال این دو سبب مشهور عربی و فارسی او را
 ورد زبان است شعر محبت نقوش الجاه عن لوح خاطری فاطمی
 کان لم یحرفی سلام اکتب بلا واء الزمان وذلّة فی اعراس الدنیا علیک سلام
 فلک را عادت یرینه این است که باز او کان داریم بکین است
 بجان می رود و سیاحی را کز او دل شکنج صاحب دلی را نه امروزش
 خنن قمار بوده فلک تابوده اینش کار بوده اگر و خیل امور دیوانی بخشه
 و تشریف قامت و بلوشت چاکری و مذلت دنیا داری موعج نشده بود یکی از
 افاضل اعلام و علمای عالم مقام بودی و در سلک آن برگزیدگان والا
 مرتبت بشمار آمدی و اینقدر مثلاً با انواع محنت و بلا که اکنون هست نبود و از
 یک پسر بوجود آمده سید رضی بن سید ابی القاسم و ملقب است بمیردوران
 بهادر و ذممش در نهایت اشتغال و کسب اخلاق فاضله که در این دیار
 عدیم الوجود است اشتغال دارد اگر تربیت دانشمندان فضایل کسب و فیض
 صحبت علمای دین پرور او را فراموش کرد و از این مملکت برآید محتمل است که بجائی
 برسد از روز و در و دبان شهر تا حال که یکسال کامل است پیوسته اینس و حلّیس
 من بوده از دلجوئی و غمخواری از خود بقصور راضی نشده است سید زین العا
 بدین بن سید رضی سیدی نیکو اخلاق و بغایت رنگین صحبت

میردوران

سید زین العابدین

بود از حیدر آباد بزرگ پتن افتاد و تیمو سلطان با عز و احترام او و بعضی
 العایت کوشید مشیر خاص و در سلک امرای عظام مسلک بود بعد از فتح آن بلاد
 و قتل تیمو سلطان چهار پنج ماه برض سرسام^{۲۳} وفات نمود و تعزیه بدرجفرا نه
 از او خلف است و ویرسید باقر که طبق است بمیر زمان خان بهار و رسید
 حسین^{۲۴} در ذکر طبقه پنجم ازین سلسله بسبب بعد مهاجرت

خاکسار ازان دیار اطلاعی وافی از تمامی این طبقه ندارم بذکر بعضی از انعامی دران
 ذوالکرام و الحامی سید محسن بن اسید ابوالحسن بحکم دراشت ملاذ الاسلام
 و بکارم اخلاق سیدی عالمقام و مرجع اکابر عظام و در نظر سلاطین
 باشوکت چون نور دیده با احترام است بقدر فرصت کتب ضایل و تحصیل علوم
 از سید زین الدین و والد بزرگوارش نموده فطانت و ذکاوتی عالی دارد
 مجمع اخلاق فاضله و متحلی باوصاف شریفه مجلس آرائی و طلاق لسان او
 ستر نور عالم و در ارحام پروری زبده اولاد آدم در نوشتن مراسلات عربی
 فصیح عجم و در شفا بخشی بسائلین و محتاجین مسیح هدایت مکاتباتی
 که از جانب خود و والدش بعضی اراکے آن نواح بموالیان عرب نوشته
 بلاغت آموز استعدان آفاق و الحق در انشاے عربی کلامش با طمطراق
 منصب جلالت شیخ الاسلامی از سلاطین عصر و از پیشگاه شهنشاه خجسته

سید محسن

اخلاق دین دار فتح علی شاه قاجار با و مفوض است و به آئین سنوده بتقدیم
 میرساند و در عهد والدش شوق طواف حرمین اورا گریبان گیر شده بآن سعادت
 عظمی بهره در گردید با انار ب بنی اعمام خصوص ب ارقم آثم عاطفتی تمام دارد
 در ابتدا جلوس این خدیو بهیال خود بار دوی کیوان پوی ارتحال و پا د شاه
 ذمی جاه با عزاز و اجلال او کوشید تا در انجا بود مقرب بزم حضور و مر ارم شاه
 در باره او بجلوه گاه ظهور میر سید وظیفه معتد به حسب الاستعداد و محبت
 سادات ذوی الارحام و طلبه از مصدر جاه و احتشام معین گردید او لاد امجاد
 سید ابو الحسن معروف بسید آغانی سید محمد ضیاسید محمد حسین سید عبدالکریم
 از سید محمد بن سید ابو الحسن یک پسر است سید محمد حسین السید العظیم ذو الفضل
 العظیم السید عبدالکریم بن سید جواد فاضلی مخیر و عالمی بے نظیر و سر آمد پارسایان
 و عباد و سرخیل اصحاب کرامت و سدا و در اکثری از علوم خاصه فقه و حدیث
 امام همام و در مجاہدات و ریاضات و قوت عبادت از کبرای اولیا عالی مقام
 و از سن صبا تا حین رحلت که از شصت متجاوز عمر یافت در تحصیل حارف
 دینیہ آبله پا و در نشر علوم و حق طلبی با عقلا و بغایت کریم النفس و ارسته و
 قانع و بیاخته بود شرح کیفیت سلوک در ریاضات آن مجاہد را مقامی عظیم باید
 و تفصیل آن در حوصله تحریر نمے آید و اگر در کلیات و انچه نوشته میشو مسامحه

سید عبداللہ

نرود نیز دفتر ایشان شحون گردد با بجمعه بعد از آنکه بسن چهار پنج سالگی رسید
 جد و ابا و سید عبدالله تربیت او بهت گماشت و او را بهر حم سید زین الدین سپرد
 خط و سواد بهر ساندہ شروع بعربیت نمود بعد از استفادہ مسابدی از سید و
 آن را مقام خود بتعلیم او پرداخت بسمل فاصلہ آن بزرگوار رحلت نمود خود
 بہتہ ذاتی و بقوت مطالعہ و مذاکرہ و استفادہ از بعض اعمام کرام بہر اشہ علیا
 ارتقا یافت از ابتدا بے نشو و نما خلوت بمنزاجش غالب بود از مرجعیت مردم
 حتی از مشاکلت و معاشرت اعمام و سلسلہ عالیشان خود نیز دامن کشیدہ
 گوشہ نشینی اختیار نمود و در بر روی مردم بستہ عبادت و حق طلبی بہر تری
 بہ تماہل و ترک فرزند کبریا و سید محمد در خدمتش استفادہ نمودہ ام و درین طرف
 ایام ہرگز ندیدم کہ از امور سنونہ از صوم و علوۃ و دعوات مافورہ چہیزی از او
 فوت شود و یا فعلی کہ در شرع مذموم باشد از او سرزند حتی در افعال مباحہ نیز
 با احتیاط بود بعد از بیماری سید اسمعیل کہ ذکر او گذشت امامت جمعیہ و جماعت
 بخد متش معوض و بالاخرہ از فرط نقوی از ان ہم سر باز زدہ انزو و الجوشہ
 منزل خویش اورا تحسن نمود سالہ یکمرتہ بزیارت ائمہ عراق رفتی و چند
 توقف نمودی و از علماء و مجتہدین آن اماکن تکمیل کردی از آقا محمد باقر بہمان
 کہ شئمہ از ذکر او گذشت و سید محمد مہدی طباطبائی بروجرودی کہ از اعلام

افاضل سموالکمان و سرآمد مجتهدین عالیشان بود اجازة عامه تحصیل نموده
روزگاری بعزت و احترام گذرانید و سفر مشهد مقدس رضوی از استاد الحکما
میرزا محمد مهدی خراسانی بقدر فرصت استفاده حکیمات نمود اما آن بزرگوار را
بتعلیم و تعلم حکم و ریاضیات رغبتی نبود اخباری مذهب و از فقهای ظاهر
و در فتاوی نجابت محتاط بود از قبول هدایا و احسان از مردم حتی از کرام خلق
از دوستان احترامی تمام داشت مبلغمه نان جوین که از بعضی اراضی موروثی
باو میرسید میساخت و حق بااد بود چه بر فرض محال هرگاه نفس بلند همت تن
به پستی دروید و بتلاش قدر ضرورت کردن هند طریق تحصیل از وجود ستود
درین جزو زمان نمایاب و قبول ذلت و زبونی مقدور کرام نه و اگر از دنیا طلبی
منظور بود و ایثار است بدیگران سر همه سخاوتها گذشتن از دنیا و گذشتن
آن چیز است که در دست تمام خلق است بآنها مصنفات بسیاری در هر فن از
تاثر قلم فیض شیم او بر صفحه عالم بیادگار است که متذکر آنها نیستیم و اکثری بعد
از برآمدن سن از ان دیار تالیف شده اند تا من بودم شرح نمری بر الفیه
ابن مالک و نحو نوشته بود و چند رساله در فقه که هر یک با بوق خود خوب نوشته بودند
و سال قبل از وفاتش از و فرشتاق استادانه مکتوبی در جنگاله از ان علامه رسید از و دو بار
این کشور زجر و توبیخ بسیاری فرموده تکلیف عود بو ثاق مالونه اجداد کرام

و رسیدن بعتبه بوسی ائمه عظام نموده بود از ان معلوم شد که از شوشتر
 بمشهد مقدس غنوی انتقال در ان مکان بابرکت اعزاز مسکن گزیده با احترام
 واجلان باقاده و نشر علوم و رضا جوئی خالق متعال شتغال و اوردیکسال قبل
 ازین فوتش مسموع شد که در ان روضه خلدشالی دفون گردید طوبی له و حسن
 اولاد امجاد او سید فاضل عارف سید محمد سید علی سید حسین سید حسن
 از سید عبد الغفور بن سید جواد بود آمد سید کاظم سید علی سید محمد و از سید
 عبد الله بن سید جواد یک پسر است سید محمد علی سید نعمت الله بن سید
 عبد الهادی سلمه سید بزرگ منش عالیشان و بقدر حوصله در تحصیل علم
 ممتاز از قرآن است تلمیذ والد بزرگوار خود است اما فکر بلند می مترسبه و جاه
 و تلاش منصب شیخ الاسلامی پیوسته در گریبان خیالش خار افکن است و
 کتابوسه درین واد او را از غواصی بحر فضیلت باز داشته فاضل از بیکه قبول عام
 و ستایش مردم شخص را با احترام امریت خدا داد هر کس را میسر نیاید از بدو حال
 با مسود اوراق بوفاق اولاد امجاد او سید نورالدین سید کمال الدین سید محمد
 سید محمد شفیع سید عبد الرزاق بن سید بهاء الدین علیه الرحمه فاضل غریب
 و زاهد می بے نظیر بود قبل از استکمال کمالات بجوانی در گذشت اگر فرصت
 یافته بود یکی از فضلا عالم قدر و در سلک پارسایان نیکو اطوار بشمار آمدی

از و مخلف شد و پسر سید محمد تمیم نقیب ابوسید لغت الله بن سید
بهار الدین تحصیل علم و ماضی سوخته و بدتر و وسیع از فنون متداوله بهره انداخته
بعلم و فضل خویش انبیایت نازان و در عرصه جدل و جمله یک تازان و در محافل عظیم
بنوعی که شیوه منتسبان به علم است از مسائل مجوره را با ت جلال برافرازد و این
شیره را مستحسن و نیکو شمار و از سن صیبا با این شکسته بال برادر و دوست
به حال است اولاد او سید ابوالکلب سید محمد علی سید صغری بن سید بهار الدین
در سید سید نیکو خصال و بعلم متداوله در ترقی و برتری خاصه در نحو که سوم
سید یوسف و زعفرانی است در یکی از مساجد و مدارس با ماست اشتغال قیام دارد
سید حسن بن سید علی اکبر طفل بود که من بر ادم شنیده ام که سید عالی مقام است
تحصیل پیش علم نموده و یکی از مدارس مساجد جز در مدرسه امام است اولاد او
سید محمد حسین سید محمد رضا سید محمد رضا بن سید علی اکبر را یک پسر است سید
علی اکبر از سید فرج الله بن سید محمد بوجود آمده سید محمد سید نعمت الله سید محمد
سید حسین بن سید محمد یکسایه شایق و مکارم اخلاق از
برادران دیگر فایز است اولاد او سید محمد سید یوسف سید عبد السلام
سید عبد الله بن سید ابوتراب احمد او را شنیده ام که در تحصیل علم دست پا
زده است لیکن بجای سید از و یک پسر است سید محمد حسین

از سید عبد الغفور بن سید احمد بوجود آمده سید محمد سید محمد رضا از سید محمد بن
 سید طیب یک لیست سید عبد الله از سید رضی بن سید زکی یک لیست سید زکی
 طبقه ششم این سلسله مختصر است بیک فرد کامل بجلاوت ذکر احوال او
 کام تلخ شده بزهر حوادث راشترین و صفو را رشک نگارستان چین مینماید
 السید الفاضل الاوحد العارف الكامل الموقد السید محمد بن سید عبد الکرم
 حره الله سلاله این خاندان و یادگار آن افاضل فی شان منظر انوار مبارک
 و منظر لمحات کردگاری گوهر شاهوار در یاس عارفان و از اعلام افاضل اصحاب
 ایقان فضایل ظاهرو باطن را جامع و نور شود از سیما سی اولامع است
 از ایام رضاع آثار رشد و بزرگی از ناصیه او پیدا بود و باین سبب والد
 بزرگوارش خود بتعلیم او رغبت و بمر چهار پنج سالگی شروع بتعلیم نمود و در دو سال
 صاحب خط و سواد و راغب هدایه و ارشاد شد کتب فارسی بسیار می از نظم و
 نثر خواند و بر سائل صرف و نحو مشغول گردید در حدت ذهن و سرعت انتقال
 نمایان کسی را مثل او ندیده ام بخدمت والد خود تحصیل علوم خیان مستغرق بود که
 بدین مستلذات آن حتی باز تکاب بعض از سته ضروریه بشری التفات نمی نمود
 و بالتاس الدین باقل مایقن اکتفا میفرمود و حسن بهشت ساسکله باشاره
 والدش بتجوید قرارت قرآن مشغول و حسن قرائتش مرغوب اسماع گردید

و در اندک زمانی آنقدر از علوم مختلفه و فنون متشکله بمطالعه او درآمد که کمتر
 کسی از محصلین را میسر آمده باشد و در آن اوقات من هم بر یافت او در خدمت
 والد علامه اشن بمباحثه مدارک مشغول بودم و او را بمن مودتی تمام انسی بالا کلام
 و مرا با او محبتی بکمال بمنزل برادر جانی بود و بهر حال اوقات منسوق د شتم
 چیزیکه خاطر میرسید و بختیکه نمی گنجید دوری از ان برادر و مهوری از ان مجلس
 خلد اثر بود مع یاد آن محمد و خوشا آن روزگار و درین دهر افسوس بیت
 ما و ایشان هم سبق بودیم در دیوان عشق و او بطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم
 و چه مناسب است باین مقام بعض ابیات قصیده مشهور مولانا مختتم کاشی
 در مدح میر میران ابیات میمنه که بکل نکمت و بکل جان داده بهر کس
 آنچه سزا بود حکمتش آن داده بهرش رتبه عالی بفرش پای پست و زرد
 مصلحت و راه مصلحت ان داده و دوسا لک تشابه سلوک را در عشق به یک
 بوصل بشارت یک به بجهان داده و دو کشته متساوی اساس و زحمت با یکی رسان
 بساحل یک بطوفان داده اگر نا هنجار سے فلک نیلگون و نامساوی بخت و اژدها
 گریبان گیر نمشته و باین دیار نینداخته بود منم بمقامی که با بایت رسید
 در چنگاله و دسال قبل ازین مکتوبی از ان عالی جناب رسیده متذکر بعض حالات
 آن زمان گشته و ضمنا در طی شرح احوال خویش سوال از معنی یک از ابیات

حقانیت دلالات غلصای کاشی که در اشعار صفت ایهام را بجد داشته است
 کرده بود تکلیف عدد بوطن نموده و در آن باب فقر است چند بقلم جزالت رقم
 نگاشته بود که از سلطان آن عزت گزینان کاخ و باغی را طرفه شوری و عجب
 میفرایید پیدا شد که هیچ چیز نیستی شد شوریدگی آغاز نهادند و بنیان
 محال گوشه شش منقل غم و مندا این پرده نیوشیدن گرفتند ابیات
 بر خیز حزن از سر و نیا بر خیزه نین کنند من توانی مسحایر خیزه تنها تو
 و من اینجمنه بیگانه به بر خیز ازین میان تنها بر خیزه و همان نامه محرک این
 سفر گردید که از هنگام با همه بجمعه احتشامی که بود قطع نظر کرده راه دریا بسبب
 فرانس مخوف و وصول بخدمت اخوی میر عالم بهادر و وواع آن برادر والا که
 نیز مطلع نظر بود از خشک سجید را باد آدم که به بیبی عبور و از انجار وانه مقصد
 تا حال که اوایل محرم ۱۱۸۰ است یکسال کسری گذشته که درین بده اوقات
 بسر رفته اعظم بطایین الحیل و خدمت نازن را دارند و غنائ و راز کار خاورد
 رنجه میسازند با بجمه آن عالیجناب بعد از آنکه از والد نیک اختر و علما نواح شوشتر
 فقه و حدیث و باقی علوم عربیت را فرا گرفت روانه عتبات عرش در جات
 گردید و در آن وقت مرحوم سهرورد اخوی سید محمد شفیع در ارض قدس کربلا
 مجاور بود و از و او مطلع شده او را بخانه برد و بجهت تربیت تعلیم و ربانی

مشاییر فضلا مانند آقای معظم و میر سید علی بهبانی مشهور بکوچک که از افضل
 زمان و بفقده و حدیث و اصول و رجال سرآمد امثال و اقربان است پسر
 اسباب بایحتاج از کتب مدونه بسوطه در هر فن و سایر ضروریات
 او سرانجام و تبریت او کوشید و نیز در آن شهر روان پرور خطه شال از
 فیض انفاس آن بزرگواران بر تبه کمال رسید و بفضیلت شهره آفاق گزیده
 البته تالیفات شایسته داشته باشد که مرا معلوم نیست پس خود بشوشتن نمود
 انجمن آرای محفل افادت کشت بخلاف سلیقه فقهای ظاهر و الدبر و شش
 بامید اینکه کفایت شریعتی و انظار از ظلم نماید با حکام و اعیانی که کمال آداب را
 مرعی میدارند آمد و رفت دارد در صفائی طینت و صفائی طوینت و وسعت بشر
 از نوادر روزگار و از عوام و غم و مایگان بغایت تنفر و نیز ارست بعضی مال
 مشرعه و حکمی را با مشاهدات و عقاید صوفیه انطباق داده بحدائق عرفا و ادراک
 تجرید غبستی عظیم دارد و در اصلاح و تزکیه نفس انقدر مبالغه و التفات مینماید
 که زبان از بیان آن قاصر است شنیدم که در سفر حجاز بعد از اذراک سعاد
 زیارت حرمین و مراجعت بکربین که یکی از بنا در سواحل دریای عمان و قنوه
 دوسه منزلی بصره و مجمع اکابر علمای عامه است قناده با نقباء و فضلا آن
 بلد مناظرات بسیاری نموده و بر همه غایب آمده و بخت عالم ورنه شریک بود

جد عالمقام بنیابت ملاذالاسلام راتقی مہمات و مبرج انام بافادہ و حق طلبی
 روز کاری با سایش و انتظام دارد اللهم بارک بعمره و فضله و از رفاہین ^{بقای}
 یک پسر از او بوجد آمدہ است سید محمد شفیع **فصل** در جلوه کرسی
 اشہب خامہ نادرہ کار و در شرح احوال خاکسار اگر چه در ذیل آن شہسواران
 میدان فضیلت و بزرگی بیان حالات کم کشکان وادی کشتکی چه باشد
 و شرح احوال عمر تلف کردگان بیطالت و آشفتگی کدام اما چون نیک نگریست
 بچشم حقیقت دید کہ بیان حالات گذشتہ این پریشان روز کار نکردگان
 را خالی از عبرت و فائدہ نیست و نیز خواست کہ این مجلس سامی را صورت
 انتظامی دہد تا نکردگان را در کلام انتظاری نماید بزرگتر شہ کہ در این عجالہ
 بخاطر ماندہ است پرداخت ہذا کتابنا نطق علیکم بالحق بیت بشنوا زنی
 چون حکایت میکند و از جدایہا شکایت میکند و مامول از نکتہ سخنان
 کرام انکہ بنظر شفقت و ترحم نکردند و بطلب مغفرت یاد نمایند و انا المنقب ^{الزاہد}
 عبد اللطیف بن ابیطالب ختم اللہ بالحنی و جعل عاقبتہ خیرا من الاولی
 و لما دت روز نهم ذی الحجۃ ^{۱۲۸۲} اشین و سبعین بعد المائۃ و الالف بار
 المؤمنین شوشتر اتفاق افتاد بعد از چہار پنجبالگی نجومی کہ گذشت شروع
 تسلیم و ایتیمان ہم عالمقام سید مرتضی فرمودہ و الحمد للہ بخدمت آخوند

سبب کوری عابی
عبدالرزاق

آنحضرت حاجی عبدالرزاق بن حاجی عبدالغفر که از اخبار روز کار و در علوم
متداوله بادستگاه و از تلامذه عمم بزرگوار سید عبداللہ بود سپرده
سفارش تعلیم نمود اگر چه آن حق بین بدیده ظاہر نبینا اما بامور دنیوی و
اخری بر بصیرت و بی همتا بود بعد از سپری شدن سلطنت نادر شاه که
ہر کس در میدان خود سری و خود رائی باو عای سلطنت لوای کتبی ستافی علم
و در عرصہ خالی بآرزوی جهان بینی قدم میزد علیردان خان بختیاری نیز جمعی
الوار آن نواح را فراہم آورده ممالک قریبہ خود را تاخت و تازہ و
نظا دل بعجزہ و مساکین و راز می نمود و ہوسس شیخ شوشتر بآن حوالی آمدہ کرد
فری میکرد در آن اثنا بخوی کہ در اکثرے از بلاد ایران حیدری نعمتی
شیوعی دارد و رشو شتر ہنگامہ طلبان با شتعال نایزہ آن پر خستہ
اعاظم سادات مرعشی کہ در حیدری خانہ مبسوط الید بودند با علیردان خان
سازش و او را از دروازہ کر کہ با آنها بود داخل شہر نمودند اکابر
نعمتی خانہ و موکلی کہ در آن اوان زمام حل و عقد امور با سید اسد اللہ
خان بن سید فریح اللہ خان بن سید صادق کلانتر بود ازین حرکت
سرباز زدہ فیما بین امر بمقاتلہ کشید الوار کہ جماعت احشام صحرائشین
و بجرأت و جلالت خود مغرور و از ہنم و خرد بی دور اندالید و غافل

بکوچهای بام بست جمعیتی تمام بدلالت مردم حیدری خانه درآمدند و بدو تنه
 خان واقعه در محله موکبی یورشش آوردند خان و سران محله و مردم بازاری
 تیغ بر آنها نهاده داد مردی دادند خلفی کثیر از آن طایفه عرضه تیغ تیز و بقیه ای
 را از کوچه محلات برانند آنقدر اجساد کشتگان بر روی هم افتاده بود که
 سواره و پیاده مرور دشوار می نمود و بنام خان بعد از آن شکست مجال ^{تشنه}
 ندیده روانه بختیاری گردید مردم محله بجهت تنظیف کوچه و بازار اجساد کشتگان را
 بارختی که در برداشتند بدون تعیل و تکلف در کوچه ها انداخته خاک بر آنها
 ریختند حاجی موصوف بشجاعت ذاتی و فرط قیامت بقصد دفاع و حفظ جان
 و ناموس با چند کس از اتباعی که داشت سلاح بر خود بسته برد خانه خود که همان محله
 و ایستاد در بین گیر و دار بدست جمعی از اشرار آن قوم گرفتار گشته بقدر
 طاقت کوشش نمود و آخر الامر دستگیر گردید از آن صدمه هولناک از نور ^{بصر}
 عاری گشته بود سادات مرعشی شوشتر و ملا میر نجم الدین محمود اند و احوال ^{افا}
 این سلسله چون سید محمد شاه مبارز الدین میر عبد الوهاب و قاضی نور الله
 مؤلف مجالس المؤمنین و احقاق الحق که ملقب است بشهید رابع و مولود
 الامام مع بر احدى از متفحصان سیر پوشیده نیست از ملوک با زندان و محلو
 خاندان شهرو و رانند اگر چه درین جزو زبان که بازار علم و فضل فاسد و آفت

سادات مرعشی

متاع کربنها بغایت کاسه افتاده در اکثری از دیار آن اشخاصی که بوضع علما
 می زیند بر خود بستگان آن شعار و دثار و متشابهان بعلمای مقدارانند آنجا
 نیز از استکمال فضایل بی بهره و از ان غرت و احتشامی که اعلام آنها را نزد
 سلاطین حرم نیکین بود چیر باقی نمانده بوضع امر اعظام بسواری صید ^ش فکنی و تلامذ
 حکومت ظاهری بسیر میرند اما استعداد ذاتی و علوفطرت اصلی ایشان برقرار ^{بقدر}
 و سع و طاقت بکسب مکارم اخلاق دست و پا میزنند از اعظم آنها میرزا
 عبدالکریم خان بن میرسید علی سیدی بزرگ منش باوقار بود چندی از پیشگاه
 محمد کریم خان زند حکومت شوشتر با و مفوض گردید اعیان را با و صفائی نبود
 شکست کار او بیایه سیر سلطنت یحیها نمودند و آخر الامر مغرول شد بعلوم
 متداوله آشنا و در سخوری سلیقه رسا داشت اگر چه کم گفتی اما بتانت و
 اسلوبی که بایست گفتی از دست بیت از تار و پود زلف او کر کعبه پرین
 کند خون در رک صید حرم شک ختن خواهد شدن روح الامین بنید اگر
 از شمع رویش پرتوی پروانه سان آتش بجان در انجمن خواهد شدن بوان
 او زیاده بر چهار صد پانصد بیت نباشد اگر تحصیل مقاصد علمی یا بدستی و نجید
 اشعار همت کماشتی لوای برتری از اکثری از فضلا ی بلند مرتبه و شعرا عالی ^{ثبت}
 برافراشتی چند سال قبل از این فوتش مسومع شد رحمه الله علیه سید اسد الله ^{خان}
 سید اسد الله خان کلانتر

میرزا عبدالکریم خان

سید اسد الله خان کلانتر

از احفاد سید عبدالرشید که او از بختیاری یادز قول بشوشت آمده سکنی
 نمود حاوی محاسن اخلاق و در خوش نویسی شهره آفاق ز کین صحبت و نیکو
 تقریرش شک عارض خوبان و زیبائی خطش شیوه آموز یا قوت و ریحا
 بود اکثری از خوش نویسان آن دیار بدو سه واسطه ریزه خوار خامه مانی
 گرداران بزرگوارانند منصب کلانتری بسید صادق که نبیره او بود رسید
 و باین پی تقدیم رسانید بعد از رحلت سید فرج الله ولد او در عهد ملوک طوا
 بجه بر ذاتی ترقی نموده حکومت بلد و بلوک بر او مسلم و بسید فرج الله خان
 ملقب گردید شجاع و فرزانه و در جود ایشار یکانه و با اکثری از مردم برادرانه سلوک
 میکرد بعد از رحلت او سید اسد الله خان پسرش بعمره ظهور آمده بحسن سلیقه
 نیکو خدمتها از محمد کریم خان اعزاز یافت و بحکومت بلد و بلوک بالاستقلال
 و الا افراد متاثر شد صاحب جاه و مرتبه عالی و باجرامی سیاست سفک
 و ما لا ابالی بود از بیم سطوتش اعظم رعایا بنحوشتن لرزان و از خوف هاش
 پیوسته ترسان و هراسان بودند روزی که از اردوی شاهی با تجمل و احتشام
 تمام داخل شهر میشد او و سید محمد تقی بن سید حسین خان که جوانی شجاع نیکو
 اخلاق بود بعد چندی کس از اشرار مقتول گردیدند و امر حکومت بسید حسین خان
 بن سید نعمت الله رسید وی مروی آزمیده و در ویش مسلک بغایت هموار

حاجی سید حسین خان
 کلانتر

بمبار و بسی نیکو؟ طوار بود بحسن سلوک و نیکوئی اخلاقش عایا و برابار
 در مهادمن ایام و اعظم واعیان بکارم سیرت اور طلب لسان بودند
 بمواساة و موافقا بکه و به معروف و بعدل داد موصوف بود و چند قبل ازین گذشت
 و نوبت حکومت از پیشگاه قهرمان زمان محمد شاه قاجار بسید ابو الفتح خان
 سید فرح الله خان رسید و جوانی نیکو سیرت بزور عقل و کیاست آراسته
 و بجلیه پرهنر کاری و عفاف پیراسته است از اخبار روز کار و مؤید بتائیدات
 کرد کار و بعدالت و انصاف مشهور و بر عیت پرور محمود هر نزدیک و دور است
 او و کهمین برادرش سید عبدالرشید که بشجاعت و جلالت قدریکانه روزگار
 است از معاشران این بمقدار و بهر دورا بامن الفتی عظیم بود و الحق مردی
 در توفیق و حسن سلوک اینخاندان با هر خویش و بیگانه حتی با دشمنان پرخاشجو
 در روز و زمانه کی و زبونی مقرون بدجائی و فروتنی از غریب روزگار است با عظم
 هنوز مرا از ختم قرآن فراغت حاصل نشده بود که آن حق شناس دیده و سفر
 آخرت کنزید حسب الامر والد مولانا محمد علی نذیب که از خوش نویسان مان بود
 خصوص بهرگاه قلم اندک جلی گرفت و بصنایع یدعی مانند جدول کشی و یونیز
 و غیره از قهره بخود و ذهنی باشتعال داشت بتعلیم من پردخت خطی و سواد
 بهم رسید و در خدمت مرحوم سید زین الدین بر سائل صرف و نحو مشغول شدیم

سید ابو الفتح خان

عوامل و تصریف زنجانی و قطر النداء و الفیه ابن مالک را با شرح و حواشی
و شرح نظام بر شافیه و حاشیه ملا عبداللہ را در منطق و مختصر التلخیص را در بدیع
نجدت او خوانده ام شوق مفرد تحصیل علم داشتم و بیشتر اوقات لیالی
ایام صرف مباحثه و مذاکره میشد و مرا منطبق زیادہ رغبت بود و از آن محفوظ
میشدم و در اخذ آن جدی مو نور کردم و آن بزرگوار ہر روزہ بعد از چاشت یکی
و قمار مسائل مشککہ نحوی را بپارہ کاغذی نوشتہ میداد و معلوم نبود کہ ماخذ
آنها از کجاست ہمین فرزند اوسید صالح عالمی نیکو تقریر و سید صافی ضمیر است
اولاد اوسید عطاء اللہ سید حبیب اللہ سید اسد اللہ سید زین الدین معروف
سید آغائی سید عبداللہ خلف وسطی آن مرحوم سید اسمعیل از عباد و پاسا یا
و بوسع و تقوی ممتاز اقران است اولاد اوسید محمد سید علی حسین حسین
سید زین العابدین کہین اولادش سید محمد علی سیدی خلوت کرین و
براتب علم و تقوی صدر نشین با مامت و تدریس یکی از مساجد و مدارس حروف
قائم و از ارباب عمایم است یک لیسہ است از سید حسین و ہمہ با من مودت
خاص و محبتی با اختصاص است بعد از فراغ از مباحثہ اکثری از روز بارانجا
و مدرس مولانا محمد بن مولاعیدی محمد قاری خلیفہ کہ در آن قرب بود میفرستم
و برخی از اوقات را با او صحبت میداشتم و می از خوبان زمان و معلوم شد

اولاد سید زین الدین

متداوله بهتر از امثال و اقربان خویش بود بغایت پر بنیز کار و مقدس و مودت
 بقیاس نسبت بمن و سایر این سلسله داشت محرری محکم و الا و تولیت مسجد
 جامع و معترفی اباعن جد نجب متشمر جمع بودند و همه را نیکو بتقدیم میرسانید
 شوخ و طریف بود تا نشسته بودم از آنچه میخواخوادم بعضی سائل متفرقه متعلقه با
 علم را سوال میکرد اگر جواب گفته بودم تحسین مینمود والا خود می آموخت
 چند سال قبل درگذشت اولاد او مولای عیدی محمد که خدمات مسطوره با و بر حجت
 ملا علی طاحسین و نیز میرزا محمد رضی تفریشی از احفاد میرزا عبدالغنی تفریشی
 مشهور که از مستعدان روزگار بود در آن ایام از اصفهان وارد شده بود
 نخدمت او شتافتم و نزد او بعضی سائل حسابی و شرح چغینی را خواندم و در اکثری
 ازین مباحثات آقا محمد محسن ولد میرزا علی اکبر آصف بامن شریک بود وی از
 خاندان وزارت و عالی فطرت بودت ذمین و استقامت سلیقه آتش بحال و در
 تحصیل علوم قد و ه امثال مینمود از فطرط علو همت و تقوی هیز گزیمش اغل دنیا
 آلوده نشد و با وصف تجملات سلسله عالیشان خود که برادر بزرگ او آقا محمد رضا
 بوزارت آن نواح از بلد و ملوک ممتاز و باقی برادران و عشایر او هر یک یکی
 از مهام دیوانی باستقلال و نزد سلاطین و حکام با احترام و اعزاز بودند
 و امن از معاشرت و مشاکلت آنها افشاند و تحصیل فضایل حقانی و تکمیل

آقا محمد محسن آصف

فواضل نفسانی مستغرق بود و هرگز بقبول احسان از آنها با اینکه صاحب نام
خطیر بود و در راضی نمیشد و بیک مشت غله که از اراضی و سیور غلات مورد
باو میرسد قناعت مینمود. بالاخره بتائیدات باری بعلم و فضل علم و در دارالاضرب
فضیلت نقد کمالانش بخوش عیار سے رقم گردید و هموار و نیکو اطوار و با این
بیمت در مورد سیردن از شمار داشت حالیا در سلک فاضل آن دیار
و در عداد علمای فضایل شعا است پس بخو یک گزشت بخدمت سید اسماعیل
شتا فتم و شرح مولانا جامی ابر کافیه با جوشی عصام و غفور و سید نعمت الله
و کافیه منظوم ابن مالک با شرحی که مؤلف بران نوشته است و معنی التبیان و
شرح شمسیه و شرایع را نزد او خواندم و در آن مجلس انستعین بود مولانا حاجی
محمد بصیر و له مولانا محمد زمان طبیب که از ایام رضاع بعارضه آبله از نور بصیرت
گشته و بقوت حافظه آیتی بود هر چه را اخذ میکرد مطابق النحل بالنحل بحافظه او
سپرده بود متن المعه و مشقیه از منظومات میرزا قوام الدین قزوینی و کافیه
ابن مالک که زیاده بر پنجزار بیت است و رسائل بسیار عربی و فارسی نظم و شرح حفظ
بودند شمرسته دارد که هر اعمی ثقیل و گران جان میباشد مگر او که سبک روح
و خوش صحبت بود اگر از نور دیده عاری نه بود و باین نهج در تحصیل علم می کوشید
یکی از سابقان مضار فضیلت میشد و اکنون نیز در اکثری از علوم متداوله

حاجی محمد و له مولانا
طیب

استحضاری بکمال دارد و بخدمت سید علی بن سید محمد بعض رسائل هیأت و
 نجوم مرور نمودم و از مولانا محمد حسین بن حاجی خضر موکھی که او نیز از ملائذہ عم
 و الاچاه و در فن طب تجویم صاحب دستگاه بود استخراج تقاویم کوکب از زیج
 الف بکی بشرکت عالیجناب سید کاظم و مولانا علی تلفت و طی ادا شد کردم و
 چون زمانه بروفق مرام نبود مولانا علی بطلب معاش بر بنی از اوقات راضی
 کلاه دوزی نمودی و در لیالی و اوقات فرصت نیز از طلب علوم و کسب فضایل
 غافل نمی شد بدلول من طالب شیکتا و مجد و مجد هرگاه که از بهر آفتاب من نصیب او بود
 یا ورسید و در نجوم بدایع بلند ترقی نمود و در استخراج فضایل نجوم رعیتی تمام بود
 و نیکو فرا گرفته تقاویم استخراج من و حدیثی که در احکام نجومی هشتم
 دوران ذیاج شهرت گرفت و استادان را از ذهن و نوکای من تعجب می آمد
 و بشوقی مفرط بتعلیم من رغبت نمودند از صحبت شعر و مستعدان نیز لذتی
 عظیم می یافتند باگروست از ایشان معاشر و اغلب من آمد و شد داشتند
 و شعر نیکو و سخنرانی با مذاق من کیفیتی عجب بود و گاه گاه به میل طبیعت
 چند مصرع می نا هنجار میزدون می نمودم و نگاه می شدتم روزی من سید نعمت الله
 بن سید عبداللہ کو بنگر اشعار و مانی سرشته بسیج نیسی بهم بافته بودیم و سودا
 ریخته بودند که رالدمرحوم ناگاه از آمدن بر آمد و ما را فرصت برداشتن اوراق

مولانا علی بن
 محمد حسین منجم

در کتاب

نشد و بیند که بوزونی اشعار مشغولیم ز جو و تو بیج بسیاری کرده منع بلیغ از آن نمود
 و فرمود که شعر و شاعری را بجز تصنیع اوقات و و اما مدن از تحصیل علوم ثمره
 و گیر نیست طبیعت را رنج نهند و از بمنقوله هرگز نیندیشند و من پس از شرف ^{نگاهی}
 که غرض نمودم بحقیقت کلام آن بزرگوار پی بردم چه مرتبه ایست آن بقیه
 و بغایت نازل و بقیه کنند و قائل است و ششم وسط آن تصنیع اوقات
 و وجود و عدم آن را پیک مساوات است و ششم اعلامی آن موقوفست بسراپه خطیر
 و دانش بسیار و بسی شرایط و وقایع بشمار در کار است که هر یک نادره ایست
 و عمری باید در آن کار سپری نمود بعد حصول این مراتب قبول طبع بخت بلند آن
 امر است خدا و او هر کسی را ممکن نشود و بجز امداد از مبدأ فیاض متعال احدی را
 میسر نیاید با افراخته کاخهای بلند و دیوانها بلاغت آئین از جبهه مشرب
 و مجبور و کسی را با آنها التفاتی نیست هر گفته مقبول انظار صاحبان نگردد و آن
 هر صغیری دل از جارفه نخراند و بر تقدیر اجتماع شرایط مذکوره با اختش شرکا
 در آینه تختن و در میدان مسابقت با برنخ از ادانی اسپ بر آینه تختن است و در
 زمانه ما که آوان فتن آخر الزمان است رسم خنوری و سخن سنجی هر دو در متن احتجاب
 و مردم قدر شناس در کل جهان نایاب اند و بدستی اشعار بنحویکه بحصول علوم
 مستور است مشوبات اخروی نیز معدوم اند اما مرا یکبار در دل از ذوق سخن

ملا محمد ابدال

سخن رسی و شوق صحبت سخنوران بازمی آمد و بخوکیه گذشت همیشه با جمعی
 ازین فرقه مختلط بوده ام از آنجمله بود مولانا محمد ابدال می در رفتار و گفتار و اطوار
 اعجوبه وقت و در محفل آرائی و معرکه ساز و قصه پرداز می به شبه و نظیر بود که خیال
 اما انقدر اشعار بر حسب انتخاب از متقدمین و متأخرین و انواع سخنان دلپذیر و
 حفظ او بود که از سفاین سخنی می ساخت عمری به متبع خوش صحبتی باخته و درین
 بس نفیس گداخته بود در سخن شناسی از امثال اقران مقدم و با وجود پیری
 و کمولت با جوانان خوش سیما زنده دم بود و تئست که در گذشته و دیگر
 مولانا محمد با دو قواسم که اسم او بتقریبات گذشته در بدایت حال بشغل جولائی
 و کمان گری اشتغال داشت و چون طبیعتش موزون بود و چند مثنوی موزون ناموزون
 گفته و برامثال و اقران خویش خواندی عم فضایل گستر که قدر شناسان را باب به سر
 بود لطیف و لطیف و ریاضت او را از ان جبر که بر آورده لباسی دیگر پوشانید و
 بتربیت او حدی موفور فرمود از برکت انفاش آن عالی مقام در سلک شعرا
 شیرین کلام و که خدایان عظام منسلک و بطرز سخن شناسا و بهارج علیا بلند آوا
 گردید بر رخ از او قاتش را صرف کرد پس فروشی می نمود و فواصل آنرا با کتاس
 فضایل مشغول بود سواد شهر بند نظمش رشک چین و چکل در دلکشائی
 و در جمله خنایش بتان فرخاری بر سوائی سلیقه و در گفتن تاریخ داشت

که کمتر کسی را از شعرای زمان میسر آمده باشد چیزی که از او سوال میرفت فی الفور
 ماده آن بزبان او جاری میشد و گاه بود که تمام قطعه را به بیت تاریخ نمی گفت قصیده
 در ولادت سید نعمت الله بن سید حسین خان که ذکر او گذشت دارد و قرب پنجاه
 بیت کما بیش که از هر مصرع یکی از تواریخ اربعه مشهوره بترنمبی که ملحوظ داشته است
 بر می آید هجری و فارسی روحی و جلالی و با طراحت این همه صنعت الفاظ غیر
 مانوس و کلمات مجروره اصلا در آن نیست و الحق کارنامه ایست این یک
 بیت ازان بیادست بیت نعمت الله زحق شناسمش؛ زاسد طالع
 و الایش و ان؛ چندی قبل ازین وفات نمود و دیگر ملا جواد بن ملا شمس الدین
 مکتب داری اوقات بسر برد که نسبت به والدش بغایت کم خیال و شعارش
 راه ابتذال می پیود چند سبب صحبت سید علی بن سید محمد و دیگر مستعدان
 مانده زبانش را کشادی پیدا کرده بود بعضی اشعار با اسلوب از و گوش زد
 شده است او نیز ارتحان نمود و دیگر از جمله مستعدان مولانا مهر علی
 روضه خوان بود سیاحت بسیاری بعراق و فارس و مازندران کرده و در آن بلاد
 روان پرور بصحبت سبب از مستعدان رسیده و پرتو التفات و انشنان
 بر مشاعر احوال او تابیده در علم موسیقی از جمله بلند پروازان و در مجالس
 منادمت در زمره مسازان بود اشعار عاشقانه بسیاری از هر مقوله

ملا جواد

ملا مهر علی

در حافظه اش بود که هر یک را بجای خویش مناسب وقت و مجلس خوانده
در طرز مناسب خوانی مثل خودنداشت با اینکه دوسه مرتبه او را سرمه خوانده بودند
و در آواز او گرفتگی بود اما حسن صوت و مهارتش بآن علم بشایسته بود که نغمه
سنبالان فارس عراق و پرده سرایان آفاق را بلند می آوازده در گلو شکسته
و بنواختن آلات خسروانی طرب دست بارید را بختی بستی در مجلس آرائی و بذله
گوئی و خوش صحبتی بے انبار و در مرثیه خوانی نیز ممتاز بود شبی از آغاز زندگانی
در یکی از باغات مجلسی مرتب بود جویش بهار و خرمی اوقات و دوفور گل و ازهار
طباع رامست و سرشار داشته بعد از نیم شب آن ذوقتون پرده ساز کرده این
غزل مشهور جامی را سرانیدن گرفت بیت ز ایوان کاخ میکده آمد علی الصبح
مرغی گرفته نامه اقبال بر جناح؛ هر یک بیت رامی سرانید و خاموش میشد
و باز اعاده میکرد و مکرر می نمود تا غزل را تمام کرد مجلسیان را با این سوخته
حالتی پدید آمد که تقریر نیست هزار مرتبه مرغ از قفس بدن پرواز کرده
گاه گاه بکسب چیلان گرمی که پیشه او بود و گاه بکمر پاس فروشی
مدار می نمود و در کرمانشاهان در قید حیات است و هم در آن اوقات مراسم
بایران و رسیدن بغیض استفاده علیا عراق و اصفهان گریبان گیر خاطر شده
روانه و ز فؤل شدم ذکر و ز فؤل و شمه از او ضاع و اطوار مردمش نگارش یافت

برآمدن از شوستر

شیخ فخرالدین

دران بلده جمعی از اشراف و مستعدان کم مایه بودند از آنجمله شیخ فخرالدین که
 بنصب خطیر شیخ الاسلامی نوآقا طالب که بقضات منصوب بودند نیکو سیرت
 و پسندیده اطوار اما از علم و فضل چنانکه بایست بهره نداشتند بعضی
 بسعی و تلاش در دربار شاه و بعضی بارت صاحب خدمات بودند و در اکثری
 از جاها ارباب سبب شرعی را چنین یافتیم و همین نحو بود میر اسد قاضی
 و لاهوت میر محمد شریف قاضی شوشتر آری شیخ احمد کمین برادر شیخ فخرالدین
 موصوف و تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب مقاصد علیّه صاحب غم
 بود چند روز بودم و از راه لرستان فیلی روانه شدم اسمعیل خان بن حسین خان
 که از اعلام زادگان صفویه و از امرای نادشاهی بود در آنجا دیدم که در
 کنج عزت گزیده مردی کمن سال جهان دیده بشجاعت و دلادری
 طاق و بقساوت قلب و خونریزی شهره آفاق بود و باین سبب طباع
 اباالی آن دیار عموماً از او متنفر و گردن بعلاده اطاعت او در نمی اورند و نیز
 هنگام تسلط و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمیکرد و سر فرمان
 محمد کریم خان زند نهاده در آن کوhestا نجات از بیم او بیخوله گرد وادی سرگردان
 و پی سپر راه پریشانی بود و اولاد او محمد خان و اسد خان بحسن سلوک با
 اعیان و رعایا طریق مواساة می پیوند و فرمان فرمای آن دیار و مبعوط الیه بودند

احوال لرستان فیلی

و آن ولایتی است بغایت معمور و بخوش آب و هوا مشهور اما کن قصبه خوش
و مواضع با فضای دلکش و اردو شانزده روزه راه تخمیناً طول و عرض آن
عمارات عالیه موالیان سلف و بعضی قری آن بنا نهاده اند که خالی از کفایت
نیستند و در فصل بهار از جوش گل و ریحان نمونه بهشت برین است که قطعه
شک و کف خالی نیست که سبز نباشد اقسام صید بری از وحش و طیر از تعداد
بیرون و درختان پر میوه کوهی و صحرائی و اشجار بخیزان آن از جمله
قیاس افزونست مردم آن اگرچه احشام صحرائین اند اما غریب دوست
و بهمان نوازی مشهور و لای ائمه اطهار صلوات الله علیهم در سرشت آنها
مخمر است اوضاع امر و اعیان آن دیار را شاید و نیکو دیدم اکثری بامن
الفت بهم رسید و دو ماه کابیش نگاه داشتند بر و بیشتر از آن مملکت را
دیده ام چشمه سارها و مرغزارها و انهار جاری خوشگوار در آن بسیار است
از یکسخت بسره بغداد اتصال دارد اما هرگز نشده است که رویان بآنها
تسلط یابند هنگام مناقشه و برهم خوردگی هرگاه پاشایان بغداد بالشکر
بیکران در آن دیار و آیند ولایت را خالی نموده ناموس و اموال مویشی بآما
صعب المسالک برند و خود جریده بتاخت و تاز پس پیش آن لشکر مشغول شوند
تا اینکه از فقدان غله و آذوقه بسته آمده برگردند اسدخان که در آن روزها

کشتن اسدخان سینه شیر را

فرمان فرما و در اکثری از آن بلاد ریاضات اعتلا بر افراشته بود و سمنی با سمنی و در سجا
 و تهور بی همتا می نمود از غریب و ارادت اینکه در سر آب نیمه که از منزهات و
 اماکن خوش آب و هوای آن ولایت و محل قشلاق ایل است و بتکلیف خان
 معظم منعم در اینجا نزد او بودم روزی با دادان که هنوز غضنفر مهر جنگ و
 و چنگال بخون رسته سپهر آلوده نگرده بود و موکلان رسته سر کار خبر رسانیدند
 شیراز و رمهات از پیشه برآمده چند راس از اسپان خاصه اشکسته بخورد
 آنها مشغول انداختن شیر میشه و دلاوری و نهنگ بجهتور ازین خبر بقیار گشته
 بی درنگ برخاست و برود و دوش با سلمه جنگ آراست و از فراز کوه مانند
 سیل کوبساری آهنگ نشیب نمود و سران و سرگردان بجز از در و مانعت
 برآمده بدانش او میخند مقبول نیفتاده اثر همگی دامن افشاند و روان شد و آنها
 همچنان بخوردن صید خویش مشغول بودند آن شیر دل بفاصله یک تیر انداز از
 زمین زده یکی را به تفنگ صاعقه بار روانه و یار عدم و چند قدم فرار گشته
 دیگری را بقرا من برق آئین با اولی هدم ساخت سومی بشا ده اینحال چنان
 نعره کشید که شیر فلک شکم بر خویش تن و زودید و هم در آن گرمی حمله آور کرد
 آن رستم صد مقارن حمله آن شمشیر به تی کابش حمله نمود که برق آن از
 پشتش نمودار گشته در غلطی ناظران غریب بر کشیدند و بان دست و بازو شیر را

افکن آفرینها گفتند القصد من انرا نجا بخیر ما باد و آن محموره است
 بغایت دلکش باغات بشکفته اماکن با صفا دارد و همیشه مقرر موالیان فیلی
 بوده است جمعی از اعزّه بودند از آنجه میر سید علی جزایری که ذکر او گذشت سید
 جلیل القدر و عالمی منشرح الصدر و لادبر و زرادگان او هم از مستعدان
 و اشراف و روزگاری بعزت و اسایش داشتند و در آن شهر بود عباس بن
 بن حسین خان برادر اسمعیل خان که بلباس فقرا و زنی درویشان میماند
 تهذیب اخلاق نموده ذوقی عجیب تجرد داشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و
 انخیار روزگار بود او و سادات را با من مودتی موفور و بهر سیده جدائی را
 بجز چند ساعتی که آسایش نمیداد و انداختند و در و لجوئی و غمخواریه آن خود
 بقصور راضی نبودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پیوسته خوشنود و بصحبت
 مشغول میداشتند تکلیف مانند آن و تا اهل نموند و ملایبب نامانجاری زان
 و داعی که تحصیل مقاصد علمی و وصول بقامات عالییه داشتند مکرره می نمود
 و آنرا عایق میدادند و در اکثری از اماکن مثل بوشهر و بغداد و جاهای دیگر این
 و اعیان استدعای نسبت می نمودند و من از فریاد غیرت که روزگار بر وفق مسلم
 نبود تجرد را خوشتر داشتم و بآن راضی نمیشدم و هنوز هم بعضی در بغداد و جاهای
 دیگر منتظر اند پس از آنجا روانه بروجرود شدم بروجرود از توابع علی شکر فیهری با سلف

و دلنشین و جوکهای دلپذیر دارد و جمعی از اعزّه ساوات طباطبایان شهر
 ساکن بودند از آنجمله بود سید مرتضی والد سید محمد مهدی مشهور ساکن نجف
 اشرف و چند کس از فرزندان او از اعلام روزگار و تقدسی بکمال داشت
 و بعزت بود و چند روزی که بودم بامن میخواست بودند و در خارج آن شهر یکی از
 اعزّه ساکن بود وادی خان نام از ورود من مطلع شده با عدم سابقه و ربط
 آشنائی بنزل من آمده بساجت تکلیف رفتن بخانه خود نمود منزلی عالی و با
 حلف ساخته بود یکماه نگاه داشت و نیکو خدمتها نمود و مردی کریم النفس
 میهمان دوست و بغایت عالی همت و در تعارف رافی و پاس آداب ممتاز
 و روز کاری با نظام داشت پس از آنجا روانه کرمانشاهان شدم که از بلاد
 نفیسه قهر و علی شکر و شهری محمود و انواع ضروریات در آن مبتذل و بوفور^{سلطه}
 بغایت دلکشا و بانزیهت و صفات در خارج شهر باغات و تکایای دلکش
 دارد و جمعی از درویشان هندی و ایرانی در آنها مسکن داشتند اکثری فرقه
 و از خرد بیکانه بودند بقلندری و قلاشی بسیر و ندحا کم آندیار بودند قلای خان
 زنکنه احوال این سلسله و عنوان خاندان برار باب بصایر پوشیده
 نیست از اعظم امرای ایرانند خان معظم فرمان فرمائی با اقتدار و ضبط و
 مملکت یگانه روزگار بود بعد از او شجاعت مظهر لطف قهر بآر و موید بتائید

کرمانشاه

بتأیدات کرد کاری و الحق از شجاعان مستعدان زبان بود با اینکه در آن نواح
همیشه از دست برداشترالوار که کردن بقلا و فرغان کسی نمیدهند بے انتظا
شیوع و در اکثری از این منته فتنه و آشوب بوقوع می آید و هنگام فرصت
رو میان کم فرصت نیز که آن ضرر و بوم را بش الجار اند دست تقا و دراز
و بتاخت و تاز قری و دیهات و تخریب فرائع مردم را پریشان احوال دارند
در عهد و از بیم هابتش فتنه انگیزان بومی و رومی سردرزا و یخمول کشیده
رعایا و برایاد مهادمن و آسایش بودند با استعداد ذاتی و مکارم اخلاق
که داشت مفت و و شب را مخصوص علمای دانش و شمرای سخن گستر داشته
بود فریقین در لیالی معهوده بنده شش میشتافتند و با هر دو فریق هم زبان و
و داخل و صحبت ایشان بود برگزیده ها و در این خانه ها کجاست شکان او بود
که از رفت و آمد مردم با و خبر میدادند و شکی که وارد شهر شد و آقای اصطفی
ناظر خود را که از اخبار روز کار و مروی جهانیه و تجربه کار بود نزد من سبنا
و مراسم پریش عمل آورد و بجد گرفته در سیکه انستازا عالی و بش سکوت
داد و بامن الفت گرفت سبادی آداب و دقیقه یار بود و فرزاد ادبی قد شنا
او تا این زمان کسی بر نخورد و دم هرگز ساق دست و گفت با او و با او دیگران
بدن چه رسد حتی از محرمانش کسی برهنه ندید و دل و دستش غیرت در میان و شک

بهاران بود و از اعلام آن شهر بود فاضل علامه آقا محمد علی بن آقا محمد باقر سیستانی
 سابق الذکر که از افاضل نامدار و از غایت شهرت بی نیاز از اظهار است محقق
 عالیشان و عالمی با نام و نشان است امامت جمعه با او بود از اصول فروع مذاهب
 اربعه عامه اطلاعی بحال دشت رسایل بسیاری تعلیم موهبت رقم در رد و قدح
 آن مذهب نگاشته که هر یک فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم مداندش سیف
 قاطع است و آن شهر با جلال و اکرام و اوقاتی با سالیان و انتظام داشت خان
 معظم و تعظیم و توقیر و باقصی الغایت سیکو شید و در اجرای حدود و ادا امر و نوای
 تسلطش بحال بود شری عسوط بمفاتیح مولانا محمد محسن دار و در فن عبادت و اخلاق
 بسطی عظیم داده است و بغایت منقح بنشته است جمعی مباحثه آن و جمعی
 بخواندن معالم الاسول و من لا یحضره فحضر مشغول بودند و من در آن مجالس
 ارستفیدین بودم من عاطفت بسیاری دشت و از سرعت انتقال من و جد من
 و تا من حاضر نمی شدم لب با فاده نمی کشود و تکلیف او شش هفت ماه در آن شهر
 ماندم جمعی از مستعدان نزد من آمده بخواندن فارسی بیات و بعض رسایل
 نجومی و استخراج شروع نمودند از انجمله بود مولانا عبد الکریم بن مولی عبد الاحد
 شیخ الاسلام که جوانی با اخلاق و دینی با اشتغال هشت و گیاره آقا محمد نامی
 از طایفه کلهر که بصباح نظر و تند ذهن شهره آن شهر و از مقربان خاص

خاص خان رعیت پرور بود طایفه نگلخته بحسن و جمال و بی کوفتی صورت مشهور
 و باین شیوه خدا دادیر خود مغرورند و حق نیست که اکثر از آنها شیرین شامیل
 و مردمانی کوچک دل اند و دیگر از جمله اعظم آن شهر بود حاجی علی خان عم عالمی
 خان معظم وی از یحسان و پارسایان جهان و در عهد استعدان بود صحبت
 علمائی دانشمند را طالب و تحقیقات مطالب علمی و نکات شعری راغب و دیرا
 از فواید جهان یافتیم با همه جیبیستی که داشت هرگز چیزی از فیض و سخن از
 وی فرو گذاشت نمی شد مستحبه و شب زنده دارد و در ادای زکوة و حقوق مشرعو
 و رعایت ارباب استحقاق توفیق آثار بود و باین مودتی عظیم داشت هفت
 دو شب حسب الاستدعای او با وی لبس بر دم مولی عبد الاحد شیخ الاسلام
 در آن اوان بار و وی کیوان پوی در شیراز بود او را ندیده ام و دیگر از معارف
 آن شهر بود مولانا محمد زمان پیش نماز بااست جماعت فایم داشت معلوم نیست
 مربوط و از مقدسین روزگار بود و دیگر مولانا محمد زکی که منصب قضاوت آن شهر
 قیام داشت حمیده خصال و نیکو فعال بود پدر او چیزی از صرف
 و نحو نزد من میخواند از اندر اس نام او بیاد نیست جوانی هموار بود و دیگر
 مولانا عبد الحسین فاضلی نخریر و در صحبت و پذیر و در اکثری از فنون علمی افادت
 پناه خاصه در معقولات صاحب دستگاه بود و شش بکثر اندیشی و انحراف از عقاید

مشر و عه میدادند و حاشاه عن الانحراف غزلت کزیده منروی بود و با مردم
 کمتر معاشرت مینمود اغلب هنگام صبح صادق نزد من آمدی و تا ارتفاع نها
 صحبت داشتی دیگر میرزا احمد شهاب تخلص شاعری اغز گفتار و در طریقه ادب
 و شیرین صحبتی فرید اعصار عاشق پیشه و غم اندوز و روستا زاده و در بدایت
 حال شاگرد کفش دوز بود چون طبعش موزون بود گاه گاهی سستی گفتی و با
 و اقران خواندی عشوه حسنی دلش را شیفته و بیقرار گردانیدی و آن حالت
 ناهنجار بسیاری بزبان او جاری شد اما همه موزون و در استعمال الفاظ و قوافی
 بموقع خود درست بودند خان معظم که مرتبی ارباب کمال بود از موزونی
 طبع او مطلع شده او را بیکبکستی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاهی مجلس
 خویش او را راه میداد و صحبت موزونان و مستعدان که در آن عالی مجمع
 فراهم آمده بودند زبان او روانی گرفت و براه و رسم سخن آشناکشت و از آن
 امیر اعظم خطاب شهاب یافت و سرمایه زندگی بخوی که لایق او بود بجهت او
 سرانجام نمود و در سلک موزون طبعان منسلک گردید اکثری اشعار خود را
 نزد من میخواند و رد و قبول مرا اذعان میکرد و اشعارش دایره و سایر محفوظ
 قاصر نبود دیگر میرزا محمد خضر شوشتری خضری تخلص از خدمه آستانه خضر که
 خارج شهر شوشتر بقعه عالی دارد و از منثرات است بود و از طفولیت با ندیا

بآن دیار افتاده خان معظم باو عاطفت نمود و صاحب سیاح و عمار کردید و
 درهما بخاسکنی گزید و در حجر تربیت آن بزرگوار بر تبه بلند رسید و از جمله
 بار یافته گان آن مجلس بود شاعری ابان کار و از بلند پیر و از آوا و با وجود پیری و
 هرم بازنده و طمان هم بود و یک بیت از او بیلد است بیت تشبیه کرده هر
 مژگان او بنختر - مضمون تازه نیست اما بدل شسته شوقی مفرد تکمیل کاری
 داشت و با اصطلاح و قوانین آن شش از عروض و قافیه سنجی ماسر بود شنیدم آن
 عمرش در بونه فنا محرق گردید با من انیس و حلیم و همیشه عرایس آنجا خویش را
 بنظر مردمک دیده جلوه گرداشتی و دیگر میرزا محمد سعید منشی از جمله مستعدان
 و اخیار و در علم سیاق و استیفای طویلا داشت در بد و ظهور محمد کریم خان چند
 دران سرکار بخدمات دیوانی روزگار گذراند و مقرب او بود و آخر از عمده خدمات
 مستغنی شده دران بلده بقیه عمر را با سودگی سپری نمود و دیگر شاه قلی بیگ از بیگ
 زادگان قدیم حاوی اکثری از کمالات و در خدمت خان معظم از اعظم عالیه
 درجات بود و همانندیده در کمین صحبت داین هر دو را با من محبت بود و دیگر حاجی
 محمد خطاط مجمع مکارم اخلاق و در خوش نویسی شهره افلاق از سبب فیاض نیکی
 آوازی نیز باو عطا شده بود که ان دست و نفس را بدینا دو هم سجا توانستی گفتن
 زمره عاشقانه اش مثابه بود که روح از تن رفته باز آمدی با من الفتی استوار نمود

و اکثر از دم فیض بخشش گردانده از سینه تنگ می زدود و در کوه بیستون که دوسه
 فرسنگ از آن شهر دور در بی نوگسند کوه طور است اعظم و اشرفی که ذکر
 آنها گذشت بزیافت و تفرج مشغول میشدند آن سحر آفرین پوسته انیس و
 سدم و نبات روان پر و محض را شک بست عدن و شتی در آن کوه سپهر
 پیوند فرهاد که افسانه او شهر است دست و بازوی هنروری بازیده عمارت
 عالی از یک قطعه سنگ خارا کلند بری کرده و به پیشه ناکامی انواع نقوش بدیع و
 صوغیریه در آن عمارت پر خسته و الحق با سلولی ساخته است که صفا خورنق
 و سدیر از طاق و لها انداخته از غرایب انبیه عالم داز و نور سیره و سه بر کنه
 گلستان ارم است غدوت و صفار و دو خانه قراسو که از آن حوالی میگردد چست
 اقزای نیل و جیون و طرادت گلهای نیلو فرش ضیا بخش و دیده انجم در
 رود سپهر نسلگون است بالجه منتظر بودم که سورت سرما شکسته شود که روانه
 اصفهان شوم مکتوبی از والد مبرور رسید و عنوان این رباعی را نوشته بود
 رفتی و چاکه بر من زار گذشت خون از سرم از دیده خونبار گذشت جانم
 بلباز در د فراق تو رسید بار آبازا که کارم از کار گذشت و در آن
 مهر آینه شمع شکایت از نا انجاری زمانه و شکستگی خود درج فرموده بودند که
 بی آرام ساخت غم شو شتر نمودم چون بنا و نماز ندیده بودم از آن راهروانه

روانه شدم و چند روزی در آنجا ماندم در آن بلده چند کس از اولاد سید ابراهیم
 نمانده بودند که از افاضل و مقدسین مشهوره است بودند اگر چه امور شرعیه بآنها
 مفوض بود اما از علم و فضل نحوی که بایست بهره داشتند پس از آنجا روانه شدم
 و بعد از طی مسافت وارد بشتو شتر و بسا دشت ملاقات والدین و برادران و احباب
 که از نعمتهای کرانامه بودند رسیدیم همچنان بمطالعه و مباحثه مشغول شدم مدارک
 را بخدمت علامی سید عبد الکریم شروع کردم و قدری از خلاصه الحساب بخدمت
 سید اجل سید ابوالحسن دیده بودم بار دیگر بخدمت حاجی علی اکبر که ذکر او تقریبی
 گذشت از سر گرفته ام وی از اعظم ملائحه سید عبد الله و محتالین علمی آگاه طلاق
 لسانی عجب داشت و از اخیار زمانه بود مدتی شد که وفات نمود رحمة الله علیه
 برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی اگر چه او هم از ریزه خواران ماده آن
 بزرگوار نبود بعلوم متداوله ماهر بود اما در او اخیر بسبب مصاحبت بعضی شیخ
 ناجس که از اصفهان وارد بودند یا بعلت خلل دماغی حلول راقایل و علوی عظیم سبب
 تناسخ داشت خدمت عقاید دیگران و داهیات آنها را و در آن نمودی و
 بهر یک از حیوانات که رسیدی از روی تحسیر با و دیدی و بسویش اشارت
 کردی و گفتی که منویر تو هم روزی مثل ما جمعی دشته و از گلزار حسنی بسا
 خارها که در دل شکسته و ازین قبیل کلمات بزرگان او جاری میشد ارباب فہم

از دستفرشته نذاو نیز کناره گرفته ذم ایشان و مدح عوام کردی و همچنان سنووی
بود تا در گذشت تجاوز از حد و هم در آن آوان بنحویکه گذشت والد مرحوم و قاتل
نمود و آخرین وصیتی که بمن کرد این بود که ز بهار هر چه دنیا و مافیها را کار افتد
بدلت و دنباله روی تن در ندی و در لیالی و ایام شب که بچیزی که دست رس
داشته باشی بار افراوش کنی بعد از رحلت آن بزرگوار علاوه بر رنجی که از نصبت
او برداشتم فکر گذران باز ماندگان بود که زمانه کج افتاد و معیشت
تنگی گرفت مرحوم برادر سید محمد شفیع هر ساله از هر جا که بود قلیلی وجه معاش
میفرستاد که وفا با خراجات لایبی چند ماهه منسب کرد و در رنج و الم بودم
و مراجبت و فطرت قادر بر سوال و طلب دنیا نبوده و نیست و طبیعت
مجبول است با تیار بر کافه اناام و با تپی دستی و عدم مقدرت زندگی و دشواری
در مصعب بیات است و قبول احسان و مروت راحتی از فرماندهان و برادران
و بنی اعیان و شراف اندا صد قای خلیل غیرت برو داشت نمی نمید
بیت آسودگی چگونه کنم در لباس فقر - فی میکند بناخن شیران بوریا
در چه تم که چون شده در یک مقام جمع این بهمت رسای من و دوست تارا
از عافی پرسیدند که حال بدترین مردمان در دنیا کیست گفت من عقلت
بمته قدرت مقدرته با کمال احتیاج برگز از کسی حاجت روا نمی خواسته

نخواسته ام بدیت بردارم وستی آزادم و زیادهای غیر شکم نبرد
 و در آن سنوات هم علمائی و رغلات بهم رسیده تسعیرات بالا گرفتند و مردم
 اطراف متفرق شده و راه و نیمه راه خلقی کثیر مردند و کسانی که مانده بودند بحالت
 تباه باغذیه غیر معتاده گذران می نمودند غم عجزه و مساکین بسیار
 همه در و دما بود و دست بجائی نمی رسید و از آنها می هم که قادر بر حرکت نبودند و
 بشهر مانده بودند بسبب اعذیه نامناسب خلقی بشمار راه عدم می نمودند و آنچه در آن
 بدیه بر من از شداید گذشت علام العیوب و اناتراست با کسی حرف نمی زدم و سخن
 گفتن کسی را نیز خوش نداشتم و خاطر از طلب مقاصد علمی نیز بخوی رانیده بود که هیچ
 رام نمیشد و اگر بمطالعه و مباحثه میسر و اتم خیزی مشغور به نیگشت سادّه مخصوص بودم
 بخاطر رسید که روانه عتبات عرش و رجات شوم و یکی از آن اماکن مقدسه منزه
 کردم بنان جوین و آب نمکین و لباس شپین و زیارت ائمه طاهیرین صلوات الله علیهم
 اجمعین بقیه عمر را بگذرانم و والده مکرمه و بقیه باز ماندگان را بر داشته از راه بصره
 روانه شدم بفلاحی که مقر حکومت مشایخ کعبه است و راندم شهری کشف و بغایت
 بدآب و هوا را از دیدن آن شهر و اوضاع زشت مردمش متفراذه زیاده برد و سه روز
 نماندم قابل سکونت اش بے تمیز و عدم الشعور و از خرد بسی دور اند و آنجا بود شیخ
 خلف بحرینی که از اعلام اخبارین و در حدیث و رجال و انساب مهارت تمام

و خطی قوی داشت و یک شیخ اسکندر نامی که از علوم عربیت خالی از ربطی نبود آما
 او قاتش تبخیر کوکب و مجرات و محاسم و اعداد و نیز نجات بود و تناسخ
 ذهن و صرف فکر کوتاهی نداشت اما که اندیشی و احوال فیهام و چاره چسبید
 قبل عد و عمر شش منتهی رسیده از این ظلم رانی یافت بر و را با من آشنائی
 بهم رسید و از انجار وانه بصره شدم و چند روزی ماندم بصره از بلدان غریبه مشهور
 و در سالف زمان بآن بزرگی کمتر شهری بود و است از توابع بغداد و سبب
 مجاورت و ریاد آب هوا است جمعی از سادات رفاهی در آن شهر ساکنند از اعیان
 اندیار و در بعض شعبه بازیها که بر غم خود و عوام عامه کرامات و خوارق عادات
 عبارت اند از آنست شهر را روزگار انداز معارف آنها بود سید عبدالقادر سید
 عالیشان و فقیه و فرست ممتاز اقران صاحب صنایع و عمار و با من شش محبتش
 استوار شدم جمعی از یهود و ارامنه بلقانی و رانجا ساکنند و نزور و میان لغت
 و اختتام مامیه بود که در آن دیار باقیدار و محل و عقد مهابم دیوانه از جانب
 پاشای بغداد با اختیار ایشان است و از مقدسین امامیه در آن شهر بود شیخ باقر
 بحرینی که در بعض مسائل فقهی استخفای داشت قریب یکماه در آن شهر بود و من یکیشی
 در آمده است و فرستاده وانه شدم در قمره که بر سر راه بود پیرایه مشاهده شد که
 بجای دیگر ندیده بودم هر طول که خواهند مانند گیسوان بیافند و با طرف بصره

بصره و بغداد بر بند خرابی بر سر راه بود شوق دیدن اماکن مألوف بجا و گریبان گیرند
 بان قریه و آمدیم جمعی کثیر از سادات که بودند با من الفت گرفتند و بالنهاست خند رو
 نگاه داشتند و کور و انات آن سلسله علیه او رورع و تقوی و سخت بخشنیدند
 بیدم یک دو کس از معارف آنها با من در آن سفر رفاقت نمود و وجود آنها مغتنم
 بود از اشترار اعراب نمود و اسباب بصورت ماندیم پس بسبب او که میانه بصره و مدینه است
 در آمدیم و آنقریه ایست بطول و دو خانه فرات متصل سرزمین نجد و حجاز با آنکه کمره
 آن در فصل تموز با فراط میسر در سکوئی آب و هوا شهره آفاق و بوفور سیلی و شالی
 شیرین شایل و در کل عربستان طاق است مباحث منظر حسن همیشه که در آن
 قریه بنظر درآمد در کتب حائس ویده بودم همانا تربیت و تکمیل حسن و جمال انانیت
 از تاثیرات آب و هواست اندکی است و در آن اوان بسبب شورش اجرا
 و نا امنی طرق و شوارع پیشتر رفتن میسر نبود تبیین اینقال آنکه همیشه خطر علیان
 با جماعت متفق بالذات بسبب تخالف مذہب و بالعرض بعزت اغراض
 دینوی مجاولات خود را از قتل و ایداسه یکدیگر معاف نمیدارند و عندالفرصه
 وجهت هر یک مصروف بدفع دیگری است و در آن ایام نیز اسباب ^{مقابل}
 فیما بین آمده گشته فریقین در نیم فرسخی آنقریه بر لب رودخانه مهتایی جدال
 بود بضرورت دو ماه در آن قریه اقامت نمودم تا روزی که باید اودان از

و لشکر او از طبل جنگ بلند گشته بعد از صف آرایی دست بالات حربه کشود
 غریب و رجز خوانان و دلوله مله زنمان پیک فرمانفرمای اجل و قاطع امانی و اهل
 بود سه ساعت نایره حربه اشغال داشت آخر الامر منتفقیان را پای ثبات از
 پیش در رفته روی برافتنند و خلقی کثیر بخاک ملاک افتادند راه فرار را ازجا
 خشکی خمر علیان داشتند آن خلق پیشمار از بیم تیغ اشبار این المفرو کویان بهجا با
 خود را بفراوات افکندند جمعی را آب تیغ دلاوران خمر علی از سر گذشت بگردن
 رسید و برخی را آب فرات بگردن رسیده از سر گذشت شیخ نوینی با جمعی کثیر
 و شکیله کردید و آن فتنه فرو نشت اما اعراب و طرف رودخانه بهم برآمده بودند
 و رفتن از طریق کشتی محال بود چند کس از جمالان انجام آمده شتران خود را بکرا
 دادند و تعهد نمودند که از راه رماحیه نجف اشرف رسانند و آن سرمن
 شوره زار از فقدان آب که سه روز بدست نیامد کلفتی سخت کشیدم مردم مرا
 را از عطش که بیدار گشت رسیده بود شتر بانان بشیر شتر و دفع تشنگی نمیدادند بعد از
 مشقت بسیار به فی زاری منزل شد که آبی بغایت تلخ و رانجا بود و از آن آب
 بکار رفت اکثری از اهل قافله را اسهال شدید بهم رسید که طاقت بر سوار
 نداشتند جماعتی از اعراب که در آنحوالی بودند کمال مردم مرحم نموده از مسافت
 شتران آب شیرین آوردند و بسبب بگیری مردم سه روز در آنجا اقامت کردی افتاد

آفتاب بمشابه بود که از بردن نام آن زبان در دهان سوختی و ماهی فلک تبار
 سپهر از روغن خویش بریان گشتی علاوه اینها از دست برد جماعت
 قطاع الطریق که تمام راه فرو گرفته بودند می آسایش نبود بیشتری از سبأ
 بدر ذی رقتند مشقتی تمام وارد دارالاسلام غروی گشته در آن سده علیا
 نیاز سودم و همه آن رنج و کلفتی که برداشته بودم فراموش گشتند و در آن سفر
 از جمله رفقا بودند علامی سید اسماعیل که ذکر او گذشت مولانا حاجی محمد واعظ
 مجاور ارض اقدس کربلا که از مقدسین زمانه و زواجر و عطش و تنبیه غافلین بمنزله
 نمازیانه و بغایت زنگین صحبت بود بعد از حصول آن سعادت بزیارت ارض
 اقدس مشایده منوره کاطمین و سرین رای کام رو گشتم و ضمناً بجهت و بغداد
 مرور کردم حله قصبه ایست میانه کربلا و نجف بخوش آب هوایی و دوفور میوه جا
 و ارزانی غلات مشتهر و الحق مکان و بحسب بافضایست اما بسبب کثیف
 میماند و دفرات بمشابه نهری از وسط آن جاریست باغات و اماکن باروخ
 دارد در خارج شهر مسجدی است که رد شمس بامیر المؤمنین علی صلوات الله علیه
 و بسجده شمس موسوم است و در آن مناری است که هرگاه حرکت دهند بخنبد
 و آید و چنان حرکت کند که ناظران را گمان افتاد و رود و بغداد از بلاد
 مشهوره عالم است هوایی با اعتدال و قوت و لطافت و نراکت دارد و آنچه چون

مسجد شمس

بغداد

و چنانکه بعد از بت و خوشگوارسی آن کمتر رود خانه یافت میشود از یکطرف آن
 روانست بشکوه و رونق و انبوهی از نعمت و کثرت عمارات عالیه و اماکن
 بانزیهت و صفا از تمامی عراق عرب ممتاز است در خارج شهر فرار امام عظیم
 ابوحنیفه و در یکجا مقبره شیخ عبدالقادر جیلانیست که هر دو از ابناء عالیه و
 عامه اند علمای حنفی که بغیر ادب مربوط اند در آن شهر بسیار است بعد از
 چندی که در شوشتر تسکینات منزل نمودند والده و همراهمیان را با اخوی
 محمد صادق روانه نمودم و خود در حایره سید الشهدا مجاور ماندم و در آن ایام
 پرفیض آنقدر افاضل مستعدان و ارباب کمال و هنرمندان فراهم بودند که
 اگر احصا آنها را و دشمن بدرازی کشد و سفاین بآن بشمون گردد و در این یکده
 فرصت از چهار طبیعت کجا مجال آنست که بتفصیل پردازد بکری بعضی از اعلام
 افاضل کام تلخ را علاوتی میپاشد و المناقب و المفاخر الموحده با تقریبها فی
 رحمه الله ذکر او بتقریبات گذشت می از اعلام مجتهدین زمان قلم از ذکر تجر و
 اوصاف آن علامه تحریر شد شکسته و کمسور اللسان و از غایت اشتهار بی
 از اوصاف و بیان است قرب یکصد سال عمر یافت و تمام آن عمر
 گرانمایه را در آنسر زمین بهشت آیین صرف افاده و نشر علوم و ارشاد مردم
 ساخت اکثر و آن عالی محفل که افاده فرما بود از مستمعان بودم دیگر فاضل علامه

آقا محمد باقر

میرسید علی کوچک

میرزا محمد شهرستانی

علامه عالیشان میرسید علی مشهور بکوچک که صیت فضیلتش در صفاخ فلک
 کج بین وساحت غمخیزی زمین بچیده مستغنی از اطهار است شرمی مبسوط به
 مختصر النافع دارد بطمطراق نوشته است که مقدار فضل او از ان ظاهری و پدید است
 بندر لیس آن مشغول بود گاه گاهی منہم حاضر بودم و میشنیدم وقت بسیار
 فرموده اصل و ماخذ مسایل را نوشته بموقع خود بی نظیر است از غزلت گزینا
 و خلوت طلبان است دیگر سید عالیشان میرزا محمد مهدی شهرستانی سلمه الله و
 از اعظم افاضل نامدار و علامه جلیل المقدار است در تہذیب اخلاق و تکمیل
 نفس ناقص آنقدر کوشیده است که فریدی بر آن متصور نیست شهرستان
 خلق عظیمش بنواد اعظم عالم ملکوت و بحر بیکران دست دریا نوالش مرغ غنچه
 سکان دیرنا سوت معروف عموم اہالی روم و ہند و ایران بجا جت روا
 مردم یگانہ دوران است مودتش را با من پایانی نیست تا در ارض اقدس بجویم
 بیشتر اوقات را بنجدتش میرسیدم و اگر تقریبی نرفته بودم خود بقدمین منت
 لزوم کلبہ احزان بنورداشتی و باطلہ جلوس و فیض درباری ساحت
 ظلمانی خاطر را از گرد گفت زدودی با آنکہ عمر او از ہفتاد تجاوز نموده در
 عشرت مانین بود آثار شکستگی و ہرم از کمال و ملال و ضعف قوای نفسانی
 عنصری اصلا با و راہ نیافتہ بود از آن روزی کہ از خدمتش جدا ماندم بپاس شیوفا

و مردمی در ارسال مکاتبات و پرسش حالات دقیقه فرو گذاشت نکرده و گهر
 از من باقتضای آب هوای این کشور قصوری در ارسال عراض یافته است
 آن خلق مجسم با فقدان جمیع اغراض مسابقت جسته است مکتوبی از و نرسید
 از بود باش این ملک ملامت و سرزنش در آن نباشد خود در بدایت حال بشاه
 جهان آباد افتاده از تپه ضلالت و زشتی اوضاع و احوال این دیار اطلاع بجای دار
 اصول کافی و تفسیر صافی با جمعی در خدشش تلمذ مینمودند من هم از مستفیدان
 آن محفل ارم مانند بودم بالجملة بیکت آن اماکن مقدسه آن دل مردکی که دوا شتم
 بر طرف گشته مجدداً شوقی مفهومی مباحثه و مطالعه بهم رسید و بقدر وسع و طاقت
 فنون مختلفه علمی از نظر گذشته و از مبدأ فیاض و سعی در اوقات من پیدا آمد بود
 که با وجود مباحثات مستعده به خدمت هر یک از افاضل و مطالعه و تذکاری که
 بادیگران میرفت وقت فرصت تنگی نمیکرد و قوتی در عبادت بنمیرسیده بود
 که از خود بخیر بودم بیشتر لیالی و ایام مقرر که را بمواظبت از کار و دعوات ماثور
 و احیا مصروف مینوادم و زیارات طولانی با شرایطی که وارد شده است
 همه را بتقدیم میرسانیدم و از نوافل و سنن علیه کثر خیری ضایع میشد و در لاطرف
 رقص و سینه را عجب انشراح بود در اکثری از لیالی که بیکلی از روضات
 عرش در چاهات از کثرت شب بیدار غنودگی بهم میرسید میان خواب و بیدار

و بیداری یا در رویا که بیان آن حالت را بنحوی که بود نتوانم کرد و جمعی از ارباب
 مقدسه شبانه من درمی آمدند و بشارت عظمی دارم و تقادیر جات علیا نوید میدادند
 و مرا از وقوع این حالات شوق فزونی میگرفت روزی ضعیفه سیده
 در رواق اول از من سوال نمود در پریشانی خود و ایامی که داشت مبالغه
 کرد و مرا آنچنان چیرس نمود آنچه داشتم حتی قوت یک شب که بود با و انبار کردم
 و از او معذرت خواستم و در آن شب مرا بچیزی دست رهنش بد بجز عذای فطاری
 کردم و بعبادت مشغول شتم از ضعف غنودگی دست و او مجلسی دیدم صدر
 بامه اظهار اولیای کبار که والد مرحوم نیز در آن مجمع بود و هر یک را خوشنود
 ان علویه نواز شش و دوازده افسوس افسوس چه داشتم که کار باین رسواست و دست
 که اکنون کشیده است خواب کشیده و از آن اماکن بهشت آمین فلک
 ناتوان بدین باین بهر زمین خواهد افکند و از آن حالات آنقدر که درین عجب
 بقلم آمد از مقوله ذکر التغم من بضایع المساکین است خامه را کجا انقدر
 حوصله که بزرگی از هزار و اندکی از بسیار آن احوال صفو طرازی نماید و
 لقد احسن و اجاد زین پیش اگر چه از مد و طالع بلند بودم برستانه اش
 از صدق چهره توافق شد رفیق که چندی بکلام دل سودم همین بخاک
 در سیدالوری - روی فلک سیاه که از بمرودی - افکند و درم از بر آن کعبه

دوری بکطرف که خاک سیاه بند - انداخته است تیرگی بخت من مرا - بوسف
 نیم چرا بیا چو چمنم - بختم بحسب من چرا کرده مبتلا - هرگز ندیده است کسی که
 در رنگ - در مرد و مردی شده و در حبش صفا - آینه ام سپهر بخاک ستم نشاند
 این تیره جا و گرنه کجا و من از کجا - تا کی کنم مقام در این خاک تیره دل
 تا کی کشم ذلت ازین خلق بیجا - عارست همنشینشان رو س
 یک زمین عیب است همنایشان زیر یک سما - بار غم نیست بدل
 جان ناز زشت رو - داغی بود بکسیت دل مهر سردفا - باشد ز دیو غمزه روا
 عشوه جان کسل - غنچ و دلال غول بود طرفه خوش ادا - خون شد دلم
 ز کاوش این قوم برگزند تنگ آدم ز صحبت این خلق بیجا - از بس
 گزیده ام ز رفیقان بد گهر - گویا که هست سایه مراد رپی از دلم از کسب
 ام ز دغا پیشکان خطر داز بس که دیده ام ز دغل سیرتان خطا - دیگر
 نمی شود دل رم خورده ام من طبعم کند ز سایه خود دشت اقتضای نیم سمان
 زمینی بسی عجب خلقی در آفتاب همه در ظلمت عمارت دل بفرغ و سینه پیاز
 چهل دیده کور نه ز ابتدای کار خود آگاه نه رانتهای ماندم عجب کجوشیهای
 آسمان کردم صلا که فاعبه و ایاه اولی الهی یاران خدر کنید ازین چرخ
 سفله دوست ای دستان کناره ازین دهر فتنه را ای عمر تا کعبه کولش رسیدم

من بنده وفای تو کر سکنی وفا خاتم بسیر که روضه رضوان طلب کنم کرام
 دل براید از آن خاک و لکشا بر خند عرض شوق نهایت پذیر نیست
 حضرتش کنم بهین مطلع اکتفا باشد ز شوق طوف تو ای کعبه صفا گشتگی
 مدار غبارم چه آسیا دو سال در مسجد کوفه که از مساجد اربعه مشهور و با
 دیوار قبلی آن و محرابی که در آن سید الاوصیاء حضرت زون برقرار است و
 شهر آن عظمت بخوان مسجد و چند مسجد جزوی دیگر از عمارات باقی نیست
 با جمعی از مقدسین روضه ملایک مطاف عشره اخراه مبارک صیام با اعتکاف
 میباشتم و تمام آن آیام و لیالی عبادت میگذاشت و القدر بخود بودم که
 ضروریات بشری مانند اکل و نوم در آن ده روز بخاطر خطونم میکردم و بعضی
 یک لحظه غنودگی اکتفا میرفت و حق این است که بیان آن حالات افزون از حد تحریر
 و بسا باشد که بخیر آن محل بر سالفه و خود نمائی گفت زیارات مخصوصه میچک
 از آمدن سید فوت نمی شدند و مسائل فروعیه عملیه که محل اختلاف فقهاست
 خاطر مضطرب بود آنچه را ضرور داشتم از مجتهدین عصر استفاده میکردم و خود
 نیز تقدیری که بالقوه داشتم میگوئیدم و در آنچه متفق علیه بکی بود عمل مینووم
 و مختلف فیہ را بطریق اخبار بین جانب استیاض را ملحوظ میداشتم و از اعلام
 مجاورین نجف اشرف بود سید طویل الناقب عظیم القدر سید محمد مهدی طباطبائی

بر و جردی از اکابر فقهای زمان و اعظم محدثین دوران و جمیع علوم معقول
 و منقول و جمیع الباع و بجامعیت و تقوی فرید اصغاع بود چند سال در حریم
 شریفین مجاور و بندهای باربعه مدرس بود با تحقیقات شریفه و مصنفات
 عالیله از آثار قلم آن امام بهام ساد و کار است در اواخر سبب بمن مضطرب و بیمار
 خفگان از افاده علوم و امانه غلت داشت بمطالعه و تالیف بقدر طاقت
 می پرداخت چند سال قبل در بهمان مکان مقدس آرید اللهم ارحمه و احشره
 مع اولیائک العدیقین شفقتی خاص نسبت بمن داشت و دیگر فاضل نجف
 اقامی باقر بن محمد جریسی طاب ثراه فیلسوف زمان و مآدیره جهان و در فن
 معقولات و ریاضی و طبعی آیتی بود در سن کهولت بود که بخدمت او رسیدم
 بمن عاطفتی بی پایان و محبتی از حد افزون بهم رساند از کثرت امراض صعبه
 قادر بر مطالعه و افاده نبود استعدای خواندن نبد الاصول و الهیات شفا
 از خدمتش نمودم از فطاشفاق قبول فرمود شروع کردم طوی کشید که وقت
 نمود طبیب اللہ ثراه و دیگر از انجده است شیخ جعفر عرب که در علوم عربیت بوی
 بکیران و در تقوی و در عزمه و در ان است جودی بحال دارد که بهر حال
 دست رس شود و درم اطعام نمید پاکیزه روزگار و بهمان نوازی و حاجت
 روانی مآدیره او دار است و دیگر سید اجل سید محمد بن سید زینا اویسی بیمال

آقای باقر بن محمد جریسی

شیخ جعفر

سید محمد بن
سید زینا

بی‌مال و در علوم متداوله و نظم عربی زبده امثال بود و ترجمه شعر فارسی عربی
 یا العکس مدعی داشت که هر شعری را که بر او عرض می‌نمودند ترجمه آن را بی کم و کاست
 یا تغییری اندک می‌نمود و مجلس آرا و خوش صحبت و تامل و ان روضه
 ملائک مطاف بودم اکثر انیس و طبیب بودند و سنج و یار مردم مطالبات بسیار
 می‌نمود و خصوصاً شیخ جعفر بسبب بیماری که شیخ را عارض شده بود و اهل با تبرید
 بشیر الماع تجویز نمودند و روزی جمعی از اعزّه که از انجده سید محمد و شیخ نیز بودند بیرون
 شهر تفرج می‌رفتند و حاجه الماعی دیدند که بچه اش در دنبال او می‌دوید و سید اشاره
 بآن کرده نمود و فرمود که این برادر رضاعی شیخ است و دیگر از اعظم بود مولانا
 محمود بن مولانا صالح کلیه دار و روضه عرش اشتباه که سلاطین عظام جنبه نیاز
 نجاک پای او می‌سوزند با من الفتی استوار داشت کتاب خانه سرکار حضرت
 را نمود و نقد کتب نفیسه علمی از فنون مختلفه در آن سرکار بنظر آمد که در سرکایج
 بادشاه ذی شوکت نباشد و درین اوقات محاورت که زیاده از دستان
 کشید کناطین و بغداد و سرین رای چند اقامت نکردم و خبر روزی بجهت زیارت
 می‌ماندم و بکربلا یا نجف عود می‌نمودم و بیشتر مرا بجا حسین انس بود و بکلام دل
 بودم از دنیا و مافیها هرگز بخاطر خطور نمی‌کرد و اغلب خاطر لغت رغبت می‌نمود
 که در یکی از آن اماکن مقدسه یا کوفه بالمره از معاشرت مردم انقطاع گیریم و بجا

با طبع خود ملایم نمی یافتیم هلاکه و استگان عایق و دوستان معاشر مانع بودند
 بعد از دو سال و چند ماه که مجاد بودم لعادت مستمره زیارت سرتین را سعادت
 اند و گذشته کاظمین رسیدم شوق طواف روضه ملائک مطاف رضوی کربلا
 گزیده با فقدان سامان و تدارک آن سفر سیر خجسته قضا گشتا بعد از آورده
 روانه کرمانشاهان شدم از فوت محمد کریم خان زند در تمامی ممالک ایران
 شورش بر پا بودند و بهیم افتاده بودند و هر یکی بدیاری داعیه سلطنت داشتند
 و غارتگران طرق و شوارع را مسدود نمود و بودند و غیرتیه که بکرمانشاهان رسیدیم
 نسبت باوقاتی که دیدم خراب و ویران یافتن رنستان نیز رسیده ساز
 سفر سرویس میر نیاید بضرورت از راه فیلی خود و بشوستر نمودم و بسبب بهیم
 خود و کی در راه رنجی عظیم کشیدیم و آنچه تا آن زمان توفیق رفیق شد که در شوستر
 یا عسکرات عرش درجات مباهشته بخصمیل کوشیدم همان بود و از آن روز
 که شده بود تا امروز دیگر تارکم اگر گمانا گاهی ندانم که اتفاق افتاده باشد در
 شمار مباهشات نیست اکنون بکرمانشاه شهرهای عراق محکم که الله من و خدا
 و ندان سخن بعضی معاصر و بر سر قریب الحدیث حاضر بوده اند شروع می نماید
 و از ذکر جمعی متوسل به بر حنیف که صاحب یونان باشند و برخی که انسی بصاعت داشته شعر
 شان را شعرا قبولی نیز شال بوده عنان او هم قلم را منعطف و وجه بیان را

در شرح احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بدرارنی
 کشد و ناظران را موجب طلال کرد و مشتاق نام او میرسید علی از ساوت
 حسینی عباس آباد اصفهان و از اعظم سخنوران عالیشان بود طرز تازه که در سخن
 مختار تاخرین و بغایت پسندیده و دلنشین است رواج داده رونق بخشیده
 اوست فی کلک طوبی شالوش روان پرور و زلال طبعش رشک افزای زفرم و
 کوثر دیوانش بقدر سه چهارمیت خواهد بود و در عهد ما و در شاه درگذشت
 از اوست **قصیده** کاه و بیکاه ز بس غفله و چرخ کند بانگ مرغ
 چمن و قهقهه کیک جیل کربند در دسرسش هر چه کرد و نشفق صبح
 شام این همه بر ناصیه مالد صندل سرکوی تو بهشتی است که یابند در او
 عاشقان یاشنی صحبت معشوق ازل نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا جو
 از شیر روان باشد و جوی غسل و لغزل کاش بیرون فتد از سینه دل
 زار مرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا منم از رونق جنس هنر آتش زده
 که ز آتش بدکان گرمی باز دار مرا و لعل محوان زود یرم بکعبه زاهد که برده
 از کف دل من آنجا بناله مطرب بعشه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا بقل
 تازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمی شود طی بکنه و آتش خرو بر دپی اگر رسد حسن بقدر
 و لعل بکوی یار مرا بار در کل افتاده است خناده بار سن اما مبتزل افتاده است

دلش فصل گل شهید مرغی گدزواه که او
 دلش محو فریب که عشق آتش کگلگون است
 دله نباله صبح دم طلیح سحر خوان گفت
 جگر خراشش از این صغیر مرغ هیر
 دله کامی نرفته خار و فاد انتم گرفت
 دله دلم ز خاک ره انقیرت پری داشت
 ققان جنبس کساد و فاکه میسباید
 دله کشاید از دریا نه هر در کاسمان بند
 حصار کارند خوبان سهی قد و کبر مرغی
 دله دلم دانسته در دام تو افتاد
 کجا شایسته دام هست مرسته
 برا عشق کجایی بر ند اهل حسد
 از خیل اسیران کهن نیستم اما
 نیست بیجا مالام از تنگی حاد و قفس
 دامن خویش ز خون مژه گلشن کرم
 شد کفن و بختم انجامه که از تار و فاد

سبے پرو بال کینج قفسی افتاده است
 که در پیال می است و چه سیکشی خون است
 که از جفای کل آن سیکشم که نتوان گفت
 که هر چه گفت ز مهر و می گلستان گفت
 پند استم کران سر کوسه توان گذشت
 رستم این کبر افتاد کو هر سه برداشت
 ز سود آن نظر از قحط مشتری برداشت
 مبادا در بردی سچیکس پر مغان بند
 که این سرکش نهالان بر بنایان بند
 تو پنداری که مسید غافل بود دله
 که صیدش از فریب دانه کردند دله
 مگر کنند فراموش آنچه دانستند دله
 روزی زده ام و قفسی بال پریش چید دله
 مرغی ام افتاده از دام صحرادر قفس دله
 از فراق توجه کلها که بد اسن کرم
 سیاه ترور که این رشته بسوزن کرم

کیشتم و سپهر شد و چیدم و خرمن کردم	قسمت برق چو خواهد شدن آخر گیرم
دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم	آخرم دوست نداشتی تو و داغم که چرا
تیره تر و زخم از آن شمع که روشن کردم	گفتم از عشق فروغی رسد مآه که شد
فریاد که اول مستدم از یاد تو رستم	از گوی تو روزی که ز بیداد تو رفتم
بمغا کاری خویش و بوفاداری من	کشته از جورم و من بر سر عهد تو بین
یا آنکه دست کوتر مارا بلبت کن	ای میوه مراد فردای خود ز شاخ
من خیزم و آویزمش از گوشه دامان	خوش آنکه رسد جلوه گر آنسر و خرائد
باشند یاران یار من در فکر یاران بیش ازین	سنگین ز دردت بار من آسوده تو از کار من
که شود مست و زند دست و بگوید پائے	چشم افسرده خوشا وقت قدح پیمائے
اگر امروز نمیداشت زپی فردائے	آه از روز جزائی و کشته زارم آه
که بجا کافکندهش موجب ازوریائے	حالم آن ماهی تشنه ز وصلت داند
بشاخ دیگر از آن آشیان بگردانی	منال بلبل از آن شاخ گل که نتوانی
الی چون باین زاری که مینالم من ابرقمری	کشد سرو از گفت چون سرو من کرد امین بقمری
رفتی و در ساغر من خون شد شراب زندگی	آدمی وصلت بجام ریخت آب زندگی
سخن مرغ اسیر و قفس می شنوے	غافل ز آنچه دلم میکشد از سینه تنگ
این غنچه سر انگشت نگاری بوده است	این گل کف دست گلعداری بوده است

این خار که بر دامن گل چنگ زده است دستی است که بر دامن یاری بوده است
 مشتاق که نقد دل نهان بهوداد ^{ایضا} آخر جان را بنا تو اسنے بهوداد
 گفته دو سه روز شد فلان پیدانیت قربان سرتو زندگانی بهوداد
 حاجی لطف علی بیگ آذر تخلص از احفاد اعتماد الدوله محمد مؤمن خان شالموی
 بیکدلی عالی خاندان از کبار سخنوران زمان بود در اقسام نظم واد سخنوری داده
 و دیوانی زیاده برده هزار بیت بیادگار گذشته مشونی متضمن قصه یوسف
 و زلیخا و ازده هزار بیت دارد که عمری صرف آن ساخته و در انشاؤن بسے
 نفس گذاخته و با سلو بی که باید گفته است دیگر از آثار قلام آن یگانه عصر است
 تذکره مسمی بآتشکه که همایون سفینه است مشون بجوهر کلم و جوامع حکم و
 مقدار فضل و دانش او از ان واضح میگردد معمول بین الانام و مقبول طبع هر
 خاص و عام است اما یوسف زلیخای او با همه رنجی که بر آن کشید منظور انظار
 اولی الا بصار نگردید و کسے را بآن التفاتی بهم نرسید بالجمله آن فصیح دوران
 بعلم مته اوله افتخار امثال و اقرا و حاوی محاسن ظاہر و پنهان و درویش مسک
 و وارسته مزاج بود هر چه از سلاطین و فرماندهان باو تکلیف خدمتی از خدمات
 دیوانی رفت قبول نکرد و علو طبعش از ان سر باز در روزگاری بعزت و آسایش
 سپری نمود حاجی سلیمان صباحی در یکی از قصاید خویش او را ستوده چپند

حاجی لطف علی بیگ
 آذر

سپهر مرتبه آذر که قدغیش سپهر	بیت ازان ثبت افتاد مقصید
تفاوتی بر شخص همت عالیش	جز از برای سجود درش و توانکند
نه خود بجمشت قارون که ملقت نشود	لباس با پوشه و کسرت گدا نکند
بود زمانه بتو خرم و چپرا نبود	نه خود به ثروت قارون که همشنانکند
شعرا می معاصر کلام خود را با و عرضه ورد	کنند سپهر بتو نازش و چرانکند
و قبول اورا مسلم میداشتند در شهر	و قاتل نمود رحمت الله علیه ابن چند بیت
بستی پی خون رنجستم تیغ ستم را	ازان سخن گداز حالیا بقلم آمد تصدیق
مثلث نتوان یافت که در صفی تقدیر	شناختی از صید و گریه ستم را
نیارم بی تو ماند و دید محفل خوش آن بلبل	نام تو نوشتند و شکستند دست را
بمن که در قفس افتاده ام نمیدانم	که پیش از رفتن گل کرد ویران آشیان را
دور از تو جان سپردن و شوار بود یار	چگونه میگذرد امی هم آشیان تنها
چو شمع از دو دودول روزم شید و ازین شها	گر میتوزنده ماندیم معذور دار مارا
زور و بلبل افغان که آشیان دار	ولی میترسم از روزی که آرم یاد ازین شها
مرا برای تو گشتند خون بها من است	بگلبنی که گلش را بخار پیوند است
من آشنای کسی نیستم بجز تو ولی	همین که پرسی و گوئی که از برای من است
نفس سید با جز هو س نماند جز این	کسی که شد ز تو بیگانه آشنای من است

که بشنوم ز تو کاین مردن از برایست	ولند از جفا و رابتی چون خود پشیمان میکند
کافری را کافر دیگر مسلمان میکند	ولند یارب ای سر و سهی عاشق شوی اتاوت
بتلای عشق چون خود ناز پرورد می مباد	ولند ز حرف دوستی شد دشمن جانم عجب ارم
که آن رنجش که از من غیر دار و یار هم دارد	ولند دل از شک طبعیم شاد شد کس سوخت دل برین
نه انستم که غیر از من دگر بیا هم دارد	ولند کجا شد طوقا باشد که هر جا
نباشد جاسی من جاسی تو باشد	ولند بر آستان تو شتم غبار و میترسم
ز باد و امن غیر آن غبار برخیزد	ولند یا دباد آنکه زیار سی منت عار نبود
یار من بودی و کس غیر منت یار نبود	ولند روز حشرم تو گواهی که شب بچشم گشت
کان شبای دیده کس غیر تو بدید نبود	بلبله دوش بدام آمد و در ناله او
اثری بود که تا بود بگلزار نبود	تاریم کار رساند بهت بجاییکه رقیب
با تو ام دید بهر جا بهتش کار نبود	ولند ندارم گرچه ره در بزمش اما میروم سوش
که تا بگیاگانم آتش نایبند و در کوش	ولند چه دهم بدلیری دل که ندیده ام هنوزش
چه زخم بسیر گله را که پنجید ام هنوز	ولند دلم از پیام مشب شده نا امید اگر چه
ز زبان بریده قاصد شنیده ام هنوز	ولند روز مرگ از دیدنت چون غم زدن بیرون کنم
فرست اندک آرزو بسیار یارب چون کنم	ولند در عشق چندای یار من نیز گدانی کار من
داری سر آزاریم یا نه چنین پنداییم	ولند فریبم میدهی از وعده فردا که باز شب

بصد امید واری در رست چون دشمنیستم و لها تا کی ز شوق کوی خیزم ز آشیان	شرمند کی ز کوی بال و پر کشم
ولها یکروز وصل باید کردل شود مرا شوا	ظلمی که کرده هجرت با ما بر وز کاران
ولها باین خون ریخته یمن بلیش کردم بنستم	که میخیزد بنده خویش و همیشه شیدا ز من
ولها بشاهی تو و شاهان جهان همچو غلامان	بوسند غلامان تو را که گشته دامن
ولها تا لان من و در زمره مرغان چمن کرد	گریان من و در بقعه که کان خرامان
ولها حسرتم اینست در دل کز فراق روی تو	چون سپارم جان سازم بجا ک کوی تو
بعد ازین امید می چون بر در جانان رود	من هم آیم از قفا و ایستیم هلو می تو
یا تو را بیند و یکشایند و بر روی من	یا مرا بیند و بر بندند و بر روی تو
رفتم از کوی تو گریان لیک شکم میکشد	کز شکم غیر خواهد جست راه کوی تو
ولها شد از د چشم تو ام چشم خون نشان هر دو	چه کرده اند باین هر دو بنگر آن هر دو
ولها صبح مکر میداد از کوسے تو	کز نفسش نشنوم بوسے تو
ولها بآن کناه که بیکانه کس نکشد	تو یو فایمه یاران آشنا کشتی
ولها چه خواهد تو که هر بنده که دانستی	نمیکند بتو دعوی خونها کشتی
ولها کلبنی که کلش ویده باشی ای بلبل	چو شد خزان ستم است آشیان بگردان
ولها زمین بغیر کو آن سخن که چون وقتی	بمن نگاه تو افتد زبان بگردان
ولها ماه خوش چو بنمود از طرف بایم نمی	

از شرم کاست تا شش ماه تمام نیامی	گیرم ربا کنندم مشکل رسم بجائی
زین بال کش قفس ریخت نمی و دام نیامی	ولہ ورا کہ داد خواهم در رگزار شاہی
کز خیال او خوابان دارد ز پی سپاسی	ولہ دلاگر شکوہ از یار بہر استخوان کردی
نکردی غیر ازین کاری اورا بد گمان کردی	ولہ زان لب نیم بوسہ خوشم کاب زندگی
بخشد حیات اگر پرو گرم خورد کسے	ولہ گریبان عجزم کہ می بینی ترا میدیدم
گروم از سنگ بودی بردلت بخشید می	ولہ ہزار بارم بخشم گفتم کہ ریزمت خون بگفتنت
ہزار بارت بجز نفتم کہ بوسمت پانفتمی آری	ولہ دیدم کہ گلے بصد و ہن سے خند و
گفتم ز طراوت چہن سے فند و	ولہ گریبان بپسبل از شاخ گفتم
گفتا کہ نہ بر گریہ من سے خند و	ولہ ایفکار امشب کہ ز وصلم بچرب میگذرد
از غصہ من شبے عجب میگذرد	ولہ گروم نرزم فغان کہ غم می کشدم
گر شکوہ کنم آہ کہ شب سے گذرد و	ولہ آقا محمد متخلص بعاشق در مضمار سخنوری سابق

آقا محمد عاشق صنفان

و بر اکثری از شعرا با استقلال فائق مولد و موطن آن شیرین زبان اصفهان و سرآمد
 نقی جهان بود در شعر و سخن سنجی نگاہ و بظہرت بلند از نوادر زمانہ و کلام مشایخ
 جود و لطافت و طرز نثر از دلپذیری و سلامت از غریب افسانہ روزگار بہت شہباز
 فکیش در صید تندر و ان مضامین تازہ و کنش بلند پرواز وادہم خامہ اش در
 میدان سخنوری یکتہ تازہ بود و در سیکہ از مدارس اصفهان حجرہ داشت کہ در انجا

که در انجا بخیا علی بسر سب و آنقدر که از آن کار باو میرسد قانع بود و قبول صلح
 و انعام از کسی نمی نمود بیاضی و قلمدان نزد خود داشتی هرگاه شعر می وارد
 خاطرش میشد چیزی که در دست داشت میگذاشت و آن بیاض آنرا می نگاشت
 همین مستعالی سلیقه در غزل سر باو کرامت کرده بود که کسی را با او دعوی همی
 نیست آذر را با اینکه با او همفانی نبود و خواست بقدر ستیج چهار صد بیت از
 تاجیج افکار او در آتش کده نگاشته است و کمر در حق او میفرمود و صحرای گل
 باز بلند پرواز آن کهنه خیاط بسید غزالان مغماین میرو و اندیشه ما آن وادرا هر
 نیست و متو اینست که میان ملاقات لسان نهند و بت و سلاست اشعار عاشقانه
 اول مقامی و گد باید و مرتبه غزل سرائی او را باستحقاق مسلم است دیوانش که
 قرب ده و دوازده هزار بیت میشود از آغاز تا انجام ع لیلی است که سرتابقم
 غنچ و دلال است خرد با شطه خامه اش کند زارش که سبیل عرب آراست
 در لباس وری اینچند بیت از آن درج مملو با قیمت کرا مقدار و بحر باب
 از گوهرش و آراست اگر خواستم که تمامی اشعار منتخب از این کارم سخن بدار
 میکشید این چند بیت اقتضای رفت و فالتش در اصفهان در شش باصفهان
 اتفاق افتاد قصید تاجر عشقم بخت مایه و سودم و نفا تا که
 شود مشترک تاجر دهد در بها ما و دل بے نصیب هر دو فقیر و غریب

تا که شود مهربان تا که شود آشنا
 از سر بالین مرو بر سر خاکم یا
 زانظر غم الامان ز اینظر غم مرحبا
 کردیم سی کناه و نرسیدیم از غذا
 بانامه سیاه ترک از پرغراب
 من چشم بسته میروم آنکه باین شتاب
 دامان عصمتی که مرا بود در شباب
 چند آنکه کوشش می نکنم نغمه رباب
 در جستجوی آنکه کشد شادی نقاب
 بمن نکفت که داد تو را که خواب داد
 اسیر عشقم و آسان نمیشوم آزاد
 بنامرادی مجنون حسرت منهد داد
 هزار شیوه که از آنها یکدیگر ندارم یاد
 داد از گلی که گوشش باین دوستان داد
 گفتم رسم بوصل تو مرگم امان داد
 کاین روی نیست آنکه توان دید و جان داد

عذر جفا کاریت فرد و فاداریم
 تیغ فلک تو بچکان تیر زبان کمان
 و لعل ایضا آنم که در موای دل خانمان خراب
 طاووس وار می کشدم دل بیایغ غله
 راهی که کم کند بد و صد دیده هوشمند
 کی داشتم کمان که به پیری دهم زودت
 کوشتم کراں ز پیری و صبرم نه از وقار
 آیم ز دیده ریزد و هر سونکاه من
 و لعل کسی که داد بیا دمن غمین فریاد
 به ننگ بندگی من بساز و فارغ شو
 چنان ز لطف تو بی بهره ام که میخندم
 کشیده ام زبان باز و از تو می بینم
 و لعل ای مرغ دل کسی چو تو داد و فغان داد
 کردم سراغ کوی تو بختم نشان داد
 کار آن کند که روی تو نا دیده جان بداد
 بنشین کنون بنابر که در این چنین نماید

سرودی که جای خود بتوسر روان نداد	کردم بسی ملامت دلخشان عشق
پنداشتم که دل به بتان میتوان نداد	ای نیک اختر ی که بخاطر نیایدت
کامی که روزگار تو را در زمان نداد	ایضا من بجان دامن نشان کنش آن
حسرم بسیار و کام بانگاه و پسین	بچو آن مفلس که یابد کوهر سنگین
اینکه خوابی فتنم از دست میدانم یقین	ولم غم دور داکه تلافی نتواند جفا را
روزی که شناسد بتان اهل وقار را	ولم بغلط از دست دادم سرنلف یا خود را
که نیازموده بودم دل میقرار خود را	ولم بحفلی که بریدند دیگران کف دست
چهار سید ز حسرت دل زینجا را	نغان که فرصت دیدن بسوخته شد
غرو حین تو را شرم دوستی مارا	ولم دل که شد ساکن تو چاقا و آنجا
که نکرد از من و از حسرت من یاد آنجا	عند ایسبان همه در نغمه و ماکم کرده
کلشنی کاهده بودیم بفریاد آنجا	بوی جانان اگر از کوی آید عجیب
رفته جانهای عزیزان همه برباد آنجا	ولم بچو نوای نئے ز دل غم نبرد که بار
کم شده و شنیده ام ز مرز و راه را	ولم از حسرت مرغی که جدا ماند ز گلشن
اگر نشدم تاشکستند پریم را	ولم کشید آتش برق سبک عنان عشا
که بر روی هم کدازم خس و خاک آشیان را	هو اگر فتنه مرغان نظرم کمی که افتد
به کس کشایم از هم پروبال ناتوان را	ولم ای سنگدل صیاد من تا چند از قهقش

سزای بال خود کشم و گوشه گلزار دله شکار خمیم متیاب زخم کاری دیگر
 بجان دادن زنی خواهم شدن چاکسواری دله گوش صیادستم پشته بیگانه ما
 آشنایست بفریاد غریبان ما دله بی تابوت من گفتم بیا کامی دوزیاری
 نگفتم برادر غیر چاک پیرین بکشا دله هزار بار بارها کرد شک و دست محبت
 نمیرسند غریبان کوی او بوطنها دله غنچه ز شاخ زریست نغمه زمره نت است
 ابر پیاری چه شد باد بهاران کجاست دله زمی فروش شنیدم که گفت دیزنگ
 عمارتش بی رفع کزنده گردون است هله دصالش خواهم و دایم که این کار
 نه کار من نه کار آسمان است چرا بیرون نهم باز خرابات
 فلک بهمیرد ساقی مهربان است دله مرانه زور و نه زرد این میشود که گویان
 کبس ز روی کرم مهربان شوند و کربت دله پرداز طایران حرم خوش بود و
 خاشاک زبال و پر زدن بس تو نیست دله دعا کند که سحران دگر نیاید است
 شب وصال که درهای آسمان باز است دله انجی صبور دل خسته ام بسیار است
 که گوی یار سید و هم دستگیر است اعیان در کمین تو و من قرین برگ
 جان بسیارم و بخدا بسیار است دستی که گوته از همه جا کرد در روزگار
 دایم نمی شود که بگردن در آرم است دله بیستو ام که دو جهان گلزار است
 بدو خیمت که چشم من است دله کوچا کیشی که با حسرت کشان باری

از تو آموزد و انگاه و رکارت کند و له تغافل کرد تا در آرزوی دایم او بودم
 اکنون که کز کوشه دامنش پریدم و اندامم میزد و له گمان کار کشائی با سمان نیست
 و دروزه میگذرد را و باستان بسته و له دیرینه بلبل چه کنم گرچه از ادب
 هرگز کسی بشاخ کلمه اشیان ندید و له فریاد که در قید تو بجز جسم ندیدم
 یکطایر فرخنده که پروا داشته باشد و له درد که دل سیده نال از نفس افتاد
 وقتی که مرا چشم بفریاد رس افتاد و له خوشامرغی که در کنج قفس با یاد صیادش
 چنان خورسند بنشیند که بهارند آزارش نمیکویم و رامشش مکن گاهی بیا و آور
 اسیری را که سیدانی نخواهی رفت از یادش و له نشینی که دل آنجا قرار گیرد نیست
 هزار بار پریدم ز گوشت باش و له دلم آن شکار خجی که بباد کس بجاش
 نیتم کجا کرید که شکسته اند باش و له یکطرف تاراج کلچین یکطرف غوغای اغ
 حیف از گلهای رنگین و ای بر مرغان غ و له کفتم آنکه در و دواع جان یالین باشم
 روز وصل از غم زودتر گذشت حیف و له بگوئی می سپارم جان غمناک
 که آنجا بوی جان می یابد از خاک و له شوق خدمت ز خداوند و مرا فرصت کم
 اول حور تو و عمر بپایان نزدیک و له فرضی گو که کنم فکر پرستاری دل
 آخر عمر من و اول بیماری دل و له زاه شگبیر ز بس مشعل روشن کردم
 وادی عشق تو را وادی ایمن کردم چاره کار خود از رشک رقیبان بفرام

چاره در د فراق تو برون کردم	بنگر اخیر من کل از توجه کم شد آخر
بنگاه بی که من سوخته خرم کردم	ولها همه روی زمین یاد غمت از گریه ترک کردم
غیمت بود پیش از گریه هر خاکی بگردم	ولها از یکدو سنگ جور که بر بال بازو
پنداشتی ز گوشه بامت پریده ام	ولها باروی نگو ناز بسی خوش بود اما
آه نم نه که از حسرت دیدار بیدم	آن زاری بسیار که در عشق تو کردم
کرد این اثر آخر که چنین زار بمیرم	ولها خورشید اگر کم شود از عرصه کیستی
من دست تو گیرم بلب بام برارم	ولها بال و پیر است شد از ذوق نشمن
هرگاه که برگوشه آن بام گذشتیم	شاید که بشی یا سحری در بکشتایند
هم صبح از آن کوچه هم شام گذشتیم	ولها شاید که پریشانیش از تو باشد
هر جا که دل از کار رود چشمم بر اهرم	در راه هموم است مکان خار بنم را
ایوای مبر فغی که گریزد به پناه هم	ولها خوش دارم از آواز غم اندوز و اما
جائے که در افغانه کند جعد ندانم	جویای گلستانم و از طالع کمره
ترسم که سر از خانه صیاد برارم	ولها شب از فراق و فغان جز از غمت نرسم
دارم عجب روز و شبی آن خواب این بیدارم	از کویت ای نا آشنا رفتم بصد حسرت مگر
مایل شوی سوگوا یا بیوفا پنداریم	ولها کردی رها چون از قفس در خون بکشن بال پر
ترسم که نشناسد کسی از طایر بستانیم	ولها بر دل دستی و دست دیگر

برداسن داد خواه دارم وله بجان درود و اعظم که دانسته داد-
 بدارای بیداد کر میبرم وله بر دوشش سبکیم چون شمع سحر شبا-
 من از در و زبید رمانی در دم پرتارن وله از مروت و در بنود کر خاکم مگذری
 روز گاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو وله سخن سر سکیم در عشق و امید
 که بر کشت خوش آید این ترانه وله ناله مرغ چمن خیزدم از دل چمن
 میتوان یافت که دارم مکن صیاد وله من درین قافله کشته نالان بودم
 پیش از آنروز که خیر در جرس فریادی وله خوشم که ذوق شکارم نرفت از دل تو
 هزار بار کر میستی در ها کرده وله از استاد و هجران شادم که میتوان کرد
 بگانه دار با و آغاز آشنائی وله حرف خوی بدت نیستم و گرنه ز خوبان
 بهر که نیک نظر میکنم تو بهتر از آئی وله تو بادشاه خوبان در خوبی و رعنائی
 ما سحر خط فرمان تا حکم چه منمائی وله کلکشت چمن و گلش گلزار خوشست
 مشکل که بنشیند گلچین تماشا آئی بنشین که برافروزم از باد چرخ و دل
 تا مشعل افروزند بر کنسبد مینائی ایدل بتو ام خوشنود و از زندگیم مقصود
 رفتی و نخواهم بود آنروز که باز آئی کل پرده کشید از رخ آن تازه کل من کو
 بلبل بفرغان آمد کو عاشق شیدا آئی وله زخم خشم و جان در خیال جد آئی
 مرا بغمت اول آشنائی وله مازنی که سوی آن ملک آسمان بر آئی

گفتند در میخانه بازند آبا بگ چنگی بد عهدی کرد و بسین مهر دل آرا گزین
 بیهری دوران نگر مگذر از کف جام یکبار از شوق نظر سر و لکر دم سر بر
 چندانکه در این بوستان آمد بجا و رفت و ترسم که گردد جلوه کرانه ماه و بنیدم
 غلطیدم در خاک ره افتادم در پاوی رباعی میرفت و بدست تیغ ان عهد شکن
 رفتم ز پیش مگردن افکنده کفن گفت این رخت که میکشد کفتم تو
 گفت این منت که میکشد کفتم من ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولود
 موطن او اصفهان از اعلام سخنوران زمان بود در شاعری و ستغایه
 وسیع و رتبه منبع داشت از هر قسم اشعار بسیاری دارد در بدایت حال سیر
 فروختی بحدوت طبع و موزونی که داشت بچس شعر رفت و آمد نموده براه و
 رسم سخن آشنائیت از فیض القاس موزونان و استعداد و قابلیت فطری
 و استعداد ذاتی بمبارج بلند ترقی نمود و از اعظم شایر شعرا گردید گاهی در
 اصفهان و گاهی در شیراز بسر بردی و نظر را با غزل و احترام و ادقائی
 با سایش و انتظام داشت بطرز محاوره روزمره سخن میگویی بغایت
 سلیس و دلپذیر صفت طرد و عکس را که از محسنات بدیعی است و اکثر
 از اشعار خویش مجد دارد و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی دست
 رس نیست چندی قبل ازین در گذشت حجت الله علیه و از بر آمدن بگونه

ملاحسین رفیق
 اصفهانی

اینگونه مردم کم مایه باین مدارج بلند رسیدن ایشان باعلام مراتب سینه
 ارجمند بر خود سندان دیده در دستیا جان مجرب پوشیده و ستر تنجواب بود
 که تکمیل تقوس و ابدان بنی نوع انسان مخصوص آن بلدان ارم نشان همانا
 که از تاثیرات آن آب و هوا و عناصر آن قطعه زمین بهیاست چه در بلا و دیگر
 وقوع اینگونه حالات و ظهور این نوع مردمان عالیه رجات کسرت اتفاق
 می افتد این خدیت از اشعار بلاغت آثار آن غریق رحمت پروردگار بیاکار
 شد افتاد قصیده که است آنکه پیامی ز وستان برساند-
 کجاست آنکه مجسم فسرده جان برساند نسیم کو که پلسیل شمسی آورد از کل
 مسیح کو که توانی بنا توان برساند چه شد برید که ناکام و کام سوی گدائی
 نوید لطف شهنشاه کامران برساند ^{اتقی فاصیده} بذر نهامه الطاف آفتاب بخواند-
 خجاک رفته اشفاق آسمان برساند بسوی قالب بروح و جانب تن بیجا
 شمیم روح بیارد نسیم جان برساند بکوشه نفس از عجز نال مرغ اسیری-
 صغیر شوق مرغ هم آشیان برساند بآن جهان مکارم بآن جهان معاک
 زمن ثنا و تحت جهان جهان برساند باد اگر تواند رساند گر بتواند-
 بیاسان برساند که بیاسان برساند بجویش خدایان جدا خاک در تو
 که از تعابن این بر فلک فغان برساند باستان تو نگذار دش اگر چه فلک مرغ

نفس نفس بگذارد زمان زمان برساند نهایت امل و غایت امید و نیست این
 که روی خویش بآن فرج آستان بزند سخن رسد چو به بهر بار من به نهایت -
 زمن در و دیواران مهران برساند - خروش طایر افتاده دور از چینی را -
 بسنبل و سمن و سر و دار غوان برساند ضعیف نالی بی بال و پر بکوشه دامی -
 بکوشش بال فشان گلستان برساند همیشه یک صبا تا پیام آمدن گل -
 پی تلی بلبل بوستان برساند - خجسته مقدم بکی که گاه گاه پیای -
 ز دوستان حقیقی بدوستان برساند و لدغول ای روی نکرده سوی لها
 سوی تمام روی لها و لها همه خون از آرزویت
 تو فارغ از آرزوی لها بسوی تو دلربا افتاده -
 و لها باشد بروی لها دل کشد کان بدور کویت -
 کردند بختجوی و لها و لد نمودی ترک من از الفت غیر -
 نخه جو رک جوبرا بیکر حب را که با بیکانه کردی آشنائی
 رخو و بیکانه کردی آشنای و لد و لد منخواست دیدن صورت او بی نقاب اما
 بدال صورت که دل منخواست دیدم خواب اما و لد تا ماه رسیده آهیم شب
 آه از نرسد بامشب بیا به خوش خفته چشم
 ایماه توئی گواهم شب و لد ویرش نای من ز تو در حیرتم که چون

شد و دو آشنا تو دیدار آشنا قریب و لدر هر قدم صد جان خون دیده ام یاد گل است
 از سر کوشش باستانی گذشتن شکست و لم میروم زانکو ز رشک غیر و سبک و دم
 ای رفیق آهسته تر گنج را یاد گل است و لدر از دیدن اینان نتوانم چه دارم
 ز اسب چشم بد بخدا می سپارم و لدر شب از دلهای بکوشش محفل بود -
 خوشتر دزدی که مرا هم دلی بود و لدر نه خود با من بجا آن بی وفا کرد -
 که با هر کس وفا کرد و خفا کرد و لدر کجا بیگانه با بیگانه این جور -
 کندگان آشنا با آشنا کرد و لدر مرا در جسم تا جان آفریدند
 بجا نم مهر جانان آفریدند -
 که آن چاک گریبان آفریدند جهان آنروز بر کردید از من
 که آن برگشته مرگان آفریدند پریشان خواهرم کردند روزی
 که آن زلف پریشان آفریدند تو را در مان من دادند آن روز
 که پیر و درو در مان آفریدند نخستین ماه حسنا تو دیدند -
 وزان پس ماه تابان آفریدند من و او را رنسیق از بد و ایجاو
 که کردند و سلطان آفریدند و لدر و لم با ما توانی پا چشم بایرم دارد
 جو بیماری که دار و بیم جان بایرم دارد ندارم زهره تا گویم کشتن بکار و فارغ
 و گرنه قاتل من رحم اینقدر بایرم دارد من و جویش که مخصوص نیست اینم حشر

چکار آید مرا بطنی که با اغیار هم دارد و لبر بنو خط گلرخ دل ستم آه احسرت مرغی
 که در پایان گل بر شاخ گلین نشان بند و ز گل صد دوست اخرون بست گلچین و حال
 که بر رویتاشانی همان در باغبان بند و لبر مرا خاطر از آن بنجسم نباشد
 که بنجم خاطر هم نباشد بدل در دم نباشد کم ز درمان
 بجان و اعظم کم از مرسم نباشد و لد نفس آموخته مرغم چه تفاوت مباد
 اگر شش بال کشاید و اگر بشکنند و لد کی جز تو در دل من و لد از دیگر آید-
 بیرون میروی تو تا یار دیگر آید با من گو که بگذار از دست و امن یار
 کن کاریست این کار که دست من آید و لد کاش با بل مرک مرا مشب بفروا انگنی
 ترسم فغان بمان از خواب بیدار شکنند و لد بزم خواهم ز او یک نگاه لطف آید
 که غیر بنید و بی اختیار بر خیر و لد خواهم شکست زاده چون و بهار و دیگر
 انکار تو به کردم از باوه بار دیگر و لد اگر روزی و هم صد بار جان دیده و دیده
 بسی زان به که کیشب بنگرم در بزم غیاث و لد می دارم ندیده کس مثالش
 قدون از مهرشیر از مر جالش بقدر سر و چین در شد مسارش
 برخ ماه فلک در انفعالش بگرد ماه و رخ از بال خطش
 بکنج محل لب از مشک خالش ز ماه چهارده بگذشته از حسن
 هنوز از چارده بگذشته مثالش پریشان خاطر و آشفته حالان

بریشان خاطر و آشفته حاش و لعل باور کس نشود قطعه بایر سے دل
 تاگر قمار نکرد و بگرفتاری دل من و دل زار چنانیم که شبها نمکنند
 مردم از زاری من خواب من زاری دل و دل درو ششم میشود هر روز افزون کنم
 چون کنم چون چاره این در روز افزون کنم و لعل دوستان بخوار پیر تو دشمن کردم
 کس دشمن نکند آنچه بخود من کردم و لعل یاد من کن از آنکو که زبیداد تو رفتم
 تا غیر گوید که من از یاد تو رفتم و لعل مرگ است علاج من بیا عیسیا
 از چاره من بگذر و بگذار بمریم و لعل زان غمزه آنچه دیده مرغ دلم ندیده
 کنجشک بال بسته از باز پر کشاده و لعل دل زارم بود در صید کاه عشق نخچیری
 که از هر گوشه ابر و کمانی میزد تیری و لعل بغیر آناه را بپیرو با من مهربان گردی
 خلاف عادت خود کردشی امی آسمان کرد و لعل سخن با غیر میگفتی برید چون مرادید
 چه میگفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی و لعل کی فکر من فکار دایم سے
 چون من نه یک هزار داری و لعل کار تو جفاست و جفا کن
 با همه و وفا چه کار داری و لعل گزشت عمری هست کارم نشان در زمان و زمان
 زجر بار که هست کارش با خصمی بخصم بار گزشت کارم ز کار هم مجوی در مان خواه مردم
 چه نفع در مان بد و مملکت چه سود مردم زخم کاری میرزا طوفان هزار جریسی
 هزار جریب از بلدان نفیسه نازند ران و بو خور کل و سیر و انبوی نعم الهی شک

روضه رضوان هست دی شاعری نغمه گفتار و از نوادر روزگار بود در
 اقسام نظم بی شائبه نظیر و از عربیت بهره قلیل و کثیر داشت و در بدایت حال
 امیر عظمی بدایت الله خان رشتی بکلیه یکی باز نذران که در محبت و سخاوت
 و تربیت ارباب کمال و حیدر زمان و از غایت اشتها رستگاری از بیان است
 با عزاز و احترام او کوشید و بغیر تربیت او به حاج علیا رسید در اکثری
 قصاید خویش او را ستایش کرده و در روزی خان عظمی کی از شعر ابرار او مقدم
 داشته بود از او و لگران شده از مجلس برخواست و بمنزل خویش آمده
 قطعه نوشته بخان فرستاد و همانوقت از آنجا برآمده بارض احمد بن خفا شرف
 ارتحال دوران سده علیا محاور گردید و در آنجا از مید و آن قطعه این است
 مدح تو کردم کنم از ارم ابر گل باد و چمن ارم
 مهر نمودی تو بچارم سپهر سخفتا فرستم از روی مهر
 کاش که بنوشی مستی کنی ساغر مینای فلک بشکنی
 مادرای سفله بی پادشاه سفله پرستی نمانی دیگر
 اما بعد از مجاورت از اقسام جوانچه و رویوان او بود نشست و از آن امر
 قبیح بوجه نضوح کرده بان روضه علیا پناه جست از اوست قصیده
 ز رشک اینکه مبادار رسم بدامن دست غبار کثمت چرخم نمید بد بر باد

دمام از دو حریف ستیزه جو رستم بمن رسد که آتشی بد گیرے مر ساد
 یکے ز غیر که آید بزم روز وصال یکے ز برق که تازد بکشت وقت حصا
 شد بهارے عیان که در گلزار ^{وله} لاله بیداغ رست و گل بے خار
 شد چمنها ز لاله لیسے خینه ^{وله} بوستانها ز بید مجنون زار
 جہم آنجا که سنگر اندازد ^{ایضا} گردش از چرخ اخضر اندازد
 با همه جہم خوش دلم که خدا کار محشر بحیر اندازد
 این نہ وصف تو شد که میگویند ^{وله} بدو انگشت خیر اندازد
 مے رسد تدرت ترا کزنو ^{وله} طرح افلاک دیگر اندازد
 هر که روی تو دید آئینه را سرگورسکن در اندازد
 پیشتر ز آنکه باب دشمن تو ^{وله} نطفه در بطن مادر اندازد
 آسمان طالعش کند جورا ^{وله} تا که تبعت دو سپکر اندازد
 زینت آغوش شد نہ آسمان را مدح شاه ^{ایضا} رفته رفته زینت خاتم شد آخر کاینکین
 قبه اش را از زمین بینند اهل آسمان ^{وله} آنچنان که از آسمان خورشید را اهل زمین
 در خلوتی و سوزم ازین غم که برایت ^{وله} چشمت همه رخنه دیوار در آنجا
 گویم که مشکل است بمن بے تو زندگی ^{وله} باور نمی کنی زمین این مشکل دیگر
 نعمت مشکل بیکدل گنجد و این مشکل دیگر ^{وله} لشکر من بر خود نمی بینم بجز یکدل دیگر

دلی واری بی رحمی دل صیاد از ان خوشتر زبانی در کنایت خنجر فولاد از ان خوشتر
 چنین گزین تینیم ز چنین کنه شوق جانم ^{وله} ز من اہم شد از یادش نه او خواهد شد از یادم
 مایہی تو ماہ زلفت ابری بروی مایہی ^{وله} شاہی تو شاہ و کا کل چتری بفرق شاہی
 شدم پسر و برد از دلم شادمانی ^{وله} غم پرے و آرزوے جوانی
 پس از وفاتم چه سو جانان اگر خاکم قدم گذاری ^{وله} نیاید از تو چو جان ستا نیاید از من چو جان سپاری
 در تعریف شطب کہ بیماری ضیق نفس اورا مفید افتاده بود گوید رباعی
 طوفان نفس شطب چه مرغوب افتاد و دوش بدلم چو زلفت محبوب افتاد
 از ہمیش طالع من گشت بلند این کوکب دوزن بمن خوب افتاد
 حاجی سلیمان صاحبی بید کنی بید کنی کی از دیہات معمورہ کا شان و سخن آب
 و ہوا شمر و دوران بہت ویرا جودت طبع و استقامت سلیقہ آن بکمال و در
 شاعری فہرہ امثال بجا آمد و دینی خیر و بد بخنوری و سخن سنجی بے نظیر بود
 از بدایت حال شعر و شاعری علم و از موزونان دیگر و شعراے محاصرہ پانچ گونہ
 شیرین مقال و در قصاید و تاریخ و صنعت لغت و نشر مرتب قطوہ بند بہمال بود
 در عتبات عرش درجات بار صحبت دہشتہ ام صحبت و مجلس آئی او دلپذیر
 و در اشعار عاشقانہ با اعلا طم شعرا ہم صنفیست نساختہ و وارستہ مزاج و
 پیوستہ بخوش و قتی و ابتلاج بسر سیر و قصاید باری در روح المکہ ہدی و مشرق

حاجی سلیمان صاحبی

نیکو در تعزیه سید الشهدا در جواب مولانا محتشم کاشی دارد چندی قبل فویش مسموم
 شد رحمة الله علیه یوانش بقصد چهار نهر ربیت بیاد گارست از عرایس ابکار
 آن شیرین گفتار این چند بیت غرا بجلوه گاه شود آمد قصیده
 چون شد تاجت عاج خرامان خدیوروس افتاد شاه زنگ زاو زنگ آبنوس
 شد سرنگون ز تو سن گردن شیه حبش رام امیر روم شد این اسب شمس
 آرست ترک روز بتن زرفشان لباس هندوی شب و تریه بر یکگون لبوس
 حورای صبح لب به تبسم نه هم کشود رفت از جبین پرگه و پوش عبوس
 بهر هفت کرده باز ز نیرنگ زال چرخ شد جلوه گرز حله خاور عروس روس
 گفتیم بقل از چه کشد این عروس را بیرون ز پرده بهر سحرین زال چابوس
 گفتا برای اینکه نه هر صباح رو بر در گه که یافته از شمه اش شمس
 آرا بگاه سحر و روین مشهور رضا کا بجا کنند غمخ لایک بخاک بوس
 شباهنگام چون بهفت رخ این لاله حمرا ^{ولله العضا} شگفت از چشم انجم صد هزاران نرگس
 نهان شد زیر دامن زمین این بتدین محمر هوا پر مشک فرشد جهان پر عنبر سارا
 بهر سمت از سواد چرخ رخشان کو کبه ظاهر بهر سوا از ظلام شب فروزان اختری پیرا
 چنان کز چاک پیر این بیاض سینه غلن چنان کز طلقه کیسوطر اند گردن حورا
 تو گوئی ریخته بر سبزه اشک از دیده مجنون و بارشته حوری افشان از حیار خساره لیلی

برآمده است شیرین طره مشکین بخشان
 ویا گنجور خسر و داده عرض لولوسی لالا
 گسته در چین باوصبا شیراز و نسرين
 فشانده در جهان دست سکندر محزون
 همه شب چشم من بیدار و چون من محو نظاره
 یکے بر صورت میزان سیکے بر هیأت جوزا
 بناگه دست فراش صبا از جانب خاور
 ز بی تاب ی زینجا چاک زد پیراهن یوسف
 عیان شد آفتاب ریخت از قصر فلک انجم
 چو از طاق حرم بهماز مولود شه بطی
 منظره لطاف یزدانی علی عالمے آن
 کز وجودش شد کمال قدرت حق آشکار
 علت ایجاد عالم کز وجود او کنند
 شد چو هدم با خلیل گشت باموسی چو یار
 نوح چون گشتش خیل و خضر را چون دلیل
 ز آتشش در گل نشاند از نخلش آتش او بار
 کشتی از آتش کشاند و آب جان بخش چشاند
 خواست تا در خیل او باشد سپهر ایش شغل
 خواست تا در حبش او باشد زره سازیش کار
 رام شد صرصر سلیمان را برین اندر خرام
 نرم شد داود را آهمن بدست اندر فشا
 سر کوئی که هر دم جان دهد بگیناه آنجا
 فغان کز بے پناهی بایدم برون پناه آنجا
 از دیده نهفت ما هم امشب
 خون مے چکه از نگاهم امشب
 چشم منم نهفته استاده امروز
 کافتاده ز چشم ما هم امشب
 ترسم چو بیوفایش از یاد رفته باشد
 خاک من از جفایش بر باد رفته باشد

از کوی او شنیدم رفته است غیر یارب و له ناشاد رفته باشد یا شاد رفته باشد
 که باشد کثر نباشد دل به عشق چون باری خوش و له جهانی با تو خوش دارد تو و اگر باری خوش
 و له آهسته تالی عادت من با اسیر خوش و له کرش رحم آمدی بزله صیادم چه میکردم
 میم تقصیر بهر از آنست که در باغ و له از طعن مرغان گرفتار میم
 گفتی تو که بگذرم از شوق میم قربان سرت بگذر و بگذار میم
 بهر مشکلی آسان شود از مستی میم سلف شودم خالی و بهشیا میم
 میم و از زاری من انگیزش نیست و له باری که دعا کرد چنین زار میم
 از یک نگاه کار مرا ساخت یارب و له دیدی چگونه یارب من آمد بکار من
 از من نمایی سر کشی که صد هم در خون ناز از ای زاری تا زمین خوش باشد از محمود
 چون روی چمن لاله پر غازه شود و له اوراق گل از بهار شیرازه شود
 از نغمه مرغان خوش الحان چمن و له داغ دل مرغان قفس تازه شود و له
 چون شد بساط آل نبی از زمانه طی و له آمد بهار گلشن دین راز مانده
 یثرب بر آورد رفت بتعمیر خاک شام و له بطحا خراب شد بمنای ملک ری
 سرگشته بانوان حرم کرد شاه دین و له چون دختران لغش به پیران جدی
 نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم و له نه مانده غمرا و تنی از پیران
 آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذاشت و له می شست آب دیده غبار از عذار و

آقای سید احمد با تفت
صفه‌های

بنام و بروی برادرک یا افاه در بر کشید تنگ پسر را که یابنی
 غمگین می‌باش که دست اینک از قفا و لشاد و در میر سمت این زمان بی
 آقا سید احمد با تفت اصفهانی سیدی عالیقدر و فاضلی منشرح الصدور و فن
 طبابت جانیوس غم‌برود فضایل نفسانی را با محاسن صوری جمع داشت
 معلوم عربیت از افاضل عالیشان و در تقوی و ورع ثانی ابا ذر و سلمان
 نظم عربی و فارسی شاعری آبان کار و قصاید غزالی عربی و فارسی در هیچ
 مباح خاصه سید الاوصیا از او بیاد کار است بفيض صحبت بسیاری از علما
 عراق عجم و عرب رسیده و از هر خزنی خوشه پیچیده گاهی بهجا و رت و روضه
 فیض بنیان ایسر مومنان و گاهی با صفهان و کاشان بسر برد و در ۹۸ هـ
 از این دار فنا بعالم بقا ارتحال نمود قصیده غزالی مشهوری در مدح امیر المومنین
 دارد که در تغزل آن صحنه بهار به با بلیغ سیاقی بیان کرده و بغایت سنجیده
 و مستانه است از اندر اس چتری از ان بخاطر نیست این چند بیت که حاضر بود
 از او ثبت افتاد غزل این میکشدم دور ز کویت چو بهیرم
 که مردن من غیر رساند خبر آنجا و لهر در کدامین باغی ای مرغ قفسن بامن بگوی
 تا پیام طایر بهم آشیان آرم ترا و لهر این جور دیگر است که عاشق شکار من
 مرغی که پر شکسته شد آزاد میکند و لها چه حاصل از وفادار من کان بوفادار

وفا با یوفایان بیوفائی با وفاداران و له منم آن رند قبح نوش کم از کهنه و نو
 باشدم خرقة آهیم خجریات کرو و له چو منی نالدم استخوان از جدا
 فغان از جدائی فغان از جدائی و له بندگان را تفقدی فرما
 تو که بر خردوان خداوندی تو بمانی بکام دل کو مرد
 بتمنایت آرزو مند و له با از عشق کز دوست بر لبم مهر سکوت
 هر دم رسد بر دل جان فوت و فوت من بنده عشق و مذیب ملت من
 عشق است و علی ذلک احلی و اموت ایضا یکروز کسی که با تو دمساز آید
 یا با تو شبی همدم و همراز آید از کوی تو کمر سوی بهشتش خفته
 هرگز نرود اگر رود باز آید ایضا و خسته ام از ناوک دلد زرق
 جان سوخته از آتش جالسوز فراق در داود دریغا که بود عسر مرا
 شبها شب بجز روزها روز فراق احمد میرزای نیاز از احفا و اتمنا
 الدوله خلیفه سلطان که احوال آن خاندان و جلالت قدر و رتبه آنعالیشان
 که بمصاهرت و ودان علیه صفویه ممتازا عالم وارکان بود بر واقفان سیر
 مستور نیست و میرزای معظم سلاله آن خاندان و از مشاهیر سوز و زبان
 ویزر کی بی سبیم و سخن سنجی عبدیم الدیم بود خود اگر چه کم گفتی اما آنچه گفتی بغایت
 سنجیده و نیکو گفتی دیوانش بقدریکم از ربت زیاده نیست اما هر معنی که در سخن سر

احمد میرزای نیازی

داشت بسخن سنجی تدارک آن میکرد و غمخواری معاصرا شعرا خود را بخدمتش میخواندند
 و با صلاح میکوشیدند آرمیده و مزاج گرفته و اصفهان صاحب ضیاع
 و عقاربوا و قاتش متکلم و برقرار و بنجایت با تمکین و وقار بود از حیاد و ممالک
 تجریدی نیست از دوست غزل بیک کرشمه زینجا و شی دل مارا
 چنان ریود که بوسف عالیالتجار و له فغان زمین دل که دایم در زلفان
 دل است این یاد را می کاروت و له جرس را این اثر کی در فغان است
 دل کو یاد را می کاروان است و له دل گرفت ازین و شکست خدا بار
 دل و بیکر که زمین کیود و دیگر شکند و له ترسم فغان من بغان آورد ترا
 دست از جفا بدار و مراد فغان و له بود بیرون وصال و با سخن جان چنان
 که در پیش است مارا با حریفی خوش ^{خوش} کمر صید حرم آزاد کردی ای شکار فکن
 که چون مرغ دلم افتاده در دست شکار خوش و له از آتش بجز سوخت چون بکرا
 مایل بود فاد مهر شد و لبس و آمد که زند بآتش ما آبی
 وقتی که بباد رفت خاکستر ما درویش محمد طالقاسی از عباد
 پارسایان و در زمره قناعت کیشان و فصیحی شیرین زبان و حاو بعض
 از فنون عیس و ستمی با و صاف شیرین و اخلاق فاضله متلبس بکسو درویش
 و مستغرق بحر عرفان بود صفای خط شکست اش بشار بود که در مقابل آن خا

درویش محمد طالقاسی

خامه و لنگر گشتان بد بیضای موسوی کالاسے دست فرسود و با آن خط زیبا
 بنفشه زار بنا کوشش و لبران شاعی نابود خوش نویسان عالم را از رشک قلم
 و ردل شکسته و دست استادان این فن را بخت بسته و الحاق و خطاطی بدرجہ علیا
 بود حاجت شیرازی که یکی از شعراے شیرین مقال است رباع درج او گفته و لنعم ما افان
 رباعی ایکشته علم نجوش نویسی ز نخت مفتاح کنوز معرفت خامه بست
 تالوح و قلم بیافرید است خدا نوشته کسی شکسته را چو تود دست
 این رباعی را بعد از آنکه بدرویش خواندند فرمود اگر مصراع دومی را چنین
 گفته بود بهتر بود مع بهتر خط بتان نو خط خط است در شیراز بیضا بکتابت
 صحبت با مستعدان و موزونان بسر بردی و درهما بخا در گزشت از دست غزل
 ظلم است که بیرون کنی ام از نفس اکنون کز شوق تو ام ریخته شد بال و پراخا
 پرسید کسی دوش ز بزمست خبر از من پنداشت که من دشتم از خود خبر از خا
 نشد مکره کنه را فتد برایی انجفا جورا که از هر سو نگیر داد خواهی دهن او را
 چنان گذر بر یکا کان ز من کایشان کمان کنند ترا با من آشنائی نیست
 هست گاهی مهر و که کین با منست من چه خوانم دوست یا دشمنست
 جزو ام تو جاسے دیگرم نیست حاجت بشکستن پریم نیست
 نه آدمی آن کان تو را پری داند پری کی این همه شوخی و دلبری داند

توانی مناع محبت چگونه کالائی که قیمت تو نه باع نه مشتری داند
 کف خاکی تو را بر در نباشد به که از خون شهیدی تر نباشد
 به محشر و اوریها از تو دارم اگر شور تو در محشر نباشد
 علاج درد دل من توانی و نکنی به فغان که چاره این درد دانی و نکنی
 ازین فزون نتوانی بین جفاورنه توان نه که جفائی توانی و نکنی
 که از فغان و زاری دایم که رحمت آری تا زنده ام نه بنده لب از فغان و زاری
 ریای شادی که دولت شادی عالم با او آگاه نه از این که غم هم با اوست
 گفتی بجهان غمی ندارد و دل من داری دل من که یک جهان غم با اوست
 اید دست زمین کناره تا چند پس است ایضا یک لحظه مرا با تو نشستن مویس است
 عمرم شد و با من نه شستی بکدم بنشین نفسی کنون که آخر نفس است
 ذوق سخن سنجی و ایفا بده که در صدر کتاب رفته بود تا اینجا بجزیره گردانی
 احوال شواص نامی این مجلس سامی را عطر آمیز و خامه را غالیه نیز داشتیم تا جمله
 چند در شوشتر بودم که مرحوم اخوی سید محمد شفیع از بندر بوشهر مکتوبی
 نوشته نزد خود طلبید روانه بصره و از اینجا بکشتی درآدم و بعد از سه روز
 وارد بوشهر شدم از عفونت کشتی و هوای دربار سخی سخت برداشتم برادر معظم
 عاطفت فرمود بعد از دو هفته روز بیماری غیب غارض شده سه ماه طول

طول کشید برادر معالجه میکرد و بعد از سه چهار ماه که حق تعالی صحت کلی بخشید
 اخوی مراد را بنجا بر امور که داشت مختار کرده خود روانه بصره کرد و پند
 بوشهر از بنا در محوره فارس و شیراز و بسلامتی آب و هوا از بنا در دیکر ممتاز
 است و زیباستان هوایی بغایت کرم و مطلوب دارد اکثری از سکنه که باو تنی
 دارند در بانگات خارج از شهر می مانند مرا از بود و باش آن بندر کلفتی عظیم
 و زندگی دشواری نمود شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر مطالعه
 نیز نداشتیم به بیقراری میکشیدت آرس به سبب افراط گرمی بیماری در آن شد
 کیاب است و اخلاط فاسده بعرق می گذرند در اینجا بود شیخ احمد بحرانی که
 نماز جماعت و امور مشروعه با او بودند و خالی از ربطی نبود جمعی از معارف شایسته
 ساکن بودند انس گرفتند از آنجمله بود حاجی حسین حاجی ابراهیم پوست فروش
 اصفهانی که از اعظم تجار و در زمره بزرگان و اخبار بشمار آمدی دیگر از آنجمله
 بود حاجی عالیشان حاجی محمد خلیل بن حاجی محمد قزوینی وی از اعظم تجار و
 صاحب سرمایه خطیر و در حسن ذات و مکارم اخلاق بی نظیر است بمصاحبت
 و مجالست بسی از ارباب فهم و استعداد رسیده و از هر بستانی کلی چیده در
 عالی و ذی سنی قوی دارد و میتوانوا را رباب کمال بر مشاعر احوال او تانته و با
 هر فرقه از دشمنان و آفرینش باخته و در تهذیب اخلاق بسی نفس که اخته است

احوال حاجی خلیل خان

اماکن عالیہ در عراق عجم و بندر ابو شهر دارد و به کام آرام و انتظام سلطنت
 بسکونت عراق پروازد و در برهم خوردگی و شورش به بندر لنگر قامت اندازد
 همیشه مقرب سلاطین جم چشم و در نظر اعظم و ارکان معزز و محترم است
 با من مودتی خاص و الفتی باختصاص دارد بعد از افتادن من بسیه چاره
 هندوستان و آوارگی ازان ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی
 التوالی بر اسلات الطاف سمات خاطر اقرین انبساط داشته از مقام او و
 سار وستان معلوم شد که قهرمان زمان محمد شاه قاجار او را نوازش
 و بخطاب ملک التجار قرین مباحات و افتخار فرموده و در اینولا نیز معلوم شد
 که شهنشاه جم اقتدار ظل الله معدلت شعار فتح علی شاه قاجار که صیت سلطوت
 و عدالت و رعیت پروری او خافقین را مالا مال دارد و بقدر شناسایی که آن ^{شاه} باد
 معدلت و سگاہ راست با استعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده و بر کلاه
 لطف انساب طلب فرمود و از فرط مرحمت او را از جرکه بخار بر آورده لباس
 دیگر پوشانید و در سلک امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام و نسک
 گردانید مراحم بیکران شایان و عطا وقت بی پایان خسروانه بر ساخت
 احوال و تافت و ازان شاه سلیمان شان بخطاب خانی و عالیجای سرفراز
 یافت خدمت بلند پای جلیل القدر سفارت مملکت و وسیع الفضل هندوستان

بهند وستان باد مغفوف و سر آمد اعظم و اعیان کردید یکا نگیشن با من بجد بست
 که من دیدی بران مقصور خست اعانت و یاری و دلجویی و غمخواری نسبت بهجوم صدقا
 و ارباب کمال خاصه باین غرلت کرین راویه طال میگام بود باش با بن کشور و وزخ
 و گرفتاری بدست این قوم بدسکال آن امیر اعظم را در طی بهر حال از احوال مطمح
 نظر و نصب عین بوده و بر هیچ وقت از خود بقصور راضی نشده است در همین تسویم
 این احوال که شروع سال بیایون فال نشان زدیم از مایه شگایس و سیم است در خطه
 حیدرآباد بامید تقای آن یگان روزگار جاذبه شوق عنان خست یار را از دست
 سیر و قرار بوده چشم در شمار او انتظار و دوچار است تا بقدم مهمنت لزوم او
 این خاک تیره رشک بهشت عدن و دیده دیدم بجزان کشیده روشن کرد
 سابقه پیش در معاشرت انام دوست خلق و خوش مشرب را بعدی است که
 با هر یک از انام مختلفه الفتی استوار دارد که هیچک را از رگبزد وصل و یگری کرد
 کلفتی نرسد القصد چندی در بندر بو شهر بودم که مرحوم اخوی بمصره طلبیده و خد
 روانه محبات عرش درجات گردید مدت اقامت در بصره اگر چه دو سال کشید
 اما با سکنه آن شهر الفت بهم نمیرسید بیکانه وار بودم و در سر کردانی خود تخری
 داشتم که در هیچ گوشه قرار نمی یافتم بناسبت حال خویش این رباعی و در زبان بود
 رباعی ایام بران است که تا بتواند یکروز مرا بکام دل نشاند -

عهدی دارد فلک که تا گرد جهان خود میکرد و مرا همی گرداند
 و در آن اوقات در بصره بود رضا قلی خان کازرونی از اولاد خواجه حسام الدین
 که از جوانمردان روزگار و نسی سیکو اخلاق در گمین صحبت بود شنیدم که یکی از
 فرماندهان زندیه او را از نوز دیده عاقل ساخت و دیگر در آن شهر وارد و بود و ملا
 محمد مهدی کرمانشاهی که فاضلی خرد و در علوم معقول بی نظیر بود و سواد عالی مفطر
 بمزاجش غالب بود گاهی خود را بطبیعیین نسبت دادی و عقاید آنها را وصف
 کردی و گاهی از سلطنت و جهانگیری سخن راندی با اسمعیل خان زند که در عهد
 علیمرد خان بهوس سروری کرد و قریب سیصد و بیست و شش نفر از نواح برود جرد
 تاخت نمودند خان معظم لشکری بر آنها فرستاده اسمعیل خان مقتول و مولانا زنده
 و سگیش پاداش آن زار خاها و بار پیاها را که در مزاج داشت و دانهها را
 کشیدند و عراق عجم سکونت دارد و از آن مقالات دیگر چیزی بر زبان نمی آید
 پس از دو سال بر او روا که خود را در بصره و مرار و آن بعد از دو سال نیز
 در بغداد گذشت و در زیارت مخصوصه هر یک از ائمه بدی مستفیض بودیم و گفته بود
 بجهت زیارت بقصبه کاظمین میماندم اما اوقات بطلالت میگذاشت و در آن
 اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان خوئی بساختن مرقد منور سرین را
 آمده بود بخدمت او رسیدم مشغول عمارت بود که من از بغداد برآمده بصره

بصره آمدیم اخوی را بهاری شب عارض شده بجهت تبدیل آب و هوای روانه شوستند
 بعد از شش ماه معاودت نمود و بخوبی گذشت هوای هندوستان بر سر بود و در میان
 مالت می نمودند و من همچنان پراصرار بودم برادر نیز بر بنا جوی من رضا داد
 و در ۱۵ اشوال ۱۲۸۰ بر یکی از چهار زات انگلیسیه من و اخوی شیخ محمد علی بن شیخ
 محمد درآمدیم و دوستان و معاشران تا بهما از مشایعت نموده و وعاع کردند برادر
 معظم آیه مشهور را بگوشش خواند و دعا فرموده نوازشش کرد و عصری بود که ناخذ النکر
 کشیده با و با بنا بیا است و مرزبان حال و مقال باین ابیات نغمه سراب و بیت
 درین دریای پائیا در این طوفان شور افرا دل افکنده ایم بسم الله مجربا و مرشدا
 مگر این بحر بی پایان حریف در و دل گردد که دارد در حکم دریا آتش حریم استقا
 کوهان سرسوریده دارم بر کتب اندر غم آستان دل دریا کشی دارم نمک
 روز سوم به بندر ابوشهر لشکر شش هزار روز و رانجا اقامت رفت احمد فارا
 و وعاع نموده روز ششم هوای دریا و ادضاع کشتی مزاج را بر هم زده و در گوشه
 افتاده بودم بعد از چند روز بسکت که بسقط معروف است رسیدیم و آن شهر است
 بساحل دریا مقر ریاست خواجه کثیف و بد وضع و بد آب و هوا است هوای ثبت
 گرم دارد احوال خواجه و عقایدی که دارند بر صا خنظران پوشیده نیست و بالجملة
 همچون شینین و یغنون الصهرین در بعض احکام و فروع مقلد امامیه و در بعضی از آنها

مسافرت بکاله

احوال مسقط

بطور عامه اندر رئیس را امام خوانند و در آنوقت امام بود شیخ سعد بن احمد ابوسعید
 که در یکی از شهرهای صحاریمانند شیخ خلفان بن محمد ابوسعیدی در سقط وکیل و نایب
 او بود امور ملکی و مالی و مراعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بودند نزد من
 مراسم ضیافت و مہربانی تقدیم رسانید و مرا گذشت از نهایی که داشت از اینجا
 زمان با ختم طریق ضیافت انجاعت بدینگونه است که در خانه علمیه سفره کسره
 اطمینان داشتند و آگاه و مهیا نمایند و غذای آنجا را بر ایند تا میهمانان بهر طریقی
 که خواهند در غرض و آتش آمدن بعل آورده عدل و داد بخوبی که در آن شهر
 رواج دارد و کمتر جایگاه اعظم و بزرگان فرمایان بکنی و در پیشتر مسکب عدل و داد
 موصوف و بر عیبت بر روی معروف است و در این سبب مکتبی که دارند با آن بد آب
 و هوایی که شهر و افاق است آلودان و مردم از اطراف عالم بدانند که لذت
 و آنجا سکونت نمایند بعد از سه چهار روز و بجزاز آمده نگر بر و اشتیم تا نواح سقط
 که بحر فارس و عمان بود و ریای را آنقدر عظمت و شورشش نبود بدریای هندوستان
 که چهار اتماد شروع سلاطین و بازی نموده کوه کوه امواج متواتر بر روی یکدیگر می آمدند
 که آنافان را کبکین را کمان غرق میرفت طرفه شورش و عجب استخیزی از آن بحر
 سبب پایان بدیده آمد حق شناسی و قدرت کامله او جل شانہ و سبب ظهور میراثی
 بحری و چرخه بر کراخا سیلی غرور و جش آسمانها

در تلاطم بحر

انداخته موجش از تلاطم عت و برسد طان بچرخ هستم
 موجش که بچرخ برده و دلا ماهی ز طال زد بقلاب
 هر شوکران محیط بسته از لوح فلک ستار شسته
 خواص و شنادش که بوده بر منجره دسدر پای سوده
 فرسک زمین ز موج آن چو ن سگ فلاختی ز پرتاب -
 کف برسد موجها بسیار چو ن برف بقلهای کسار
 گاه از طبقات اوج هستی در چاه عدم شده ز پستی -
 گاه از نظرم سپهر بواج پوشیده شده از بلندی موج
 قریب بسرا ندیب که مهبط ابوالبشر آدم هست محاذی جزیره سیلان که لبش درجه
 عرض میرسد هوا بجای تنیدی نمود که احدی را از خود خبری نبود از شدت باران
 و تکرک و طوفان و لواتر رعد و برق روز روشن شب تاریکشت و آب دریا از اطراف
 با نذرون چهار میخیخت مردم چهار سپهر یکدیگر را نمی شناختند و هر کس بحال خود
 گرفتار و بهر مذنب و زبانی که داشت بتضرع و زاری و توسل بحضرت باری طابت
 عظمت مشغول بود طمع از زندگی بریده به مبدأ التجا داشتند بعد از سه روزی
 الجبل طوفان تخفیف یافت آرامی بهم رسید خدای بجز و بریاری و حافظ حقیقی
 نجات داری کرده از ان مهلکه نجات داد بعد از یکماه بجای بند که از بنادر و کن

و اول معموره بود که ازین کشور بنظر فرآمد رسیدیم فرو آمده از ساحل دریا
 تا معموره آن بندر مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه و آنجا ساکن بودند
 استقبال نموده در محفه سوار کرده بجا نهایی خود بروند و مراسم نگو خدیتها بمل
 آوردند در راه که میرستم مردم بسیاری از مرد و زن دیدم مخلوط بیکدیگر سوار
 عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند بهایم وحشرات الارض در صحرا و کوچه و
 و بازار در حرکت بودند بیت خلقی زلف هوا سیه ش - چون میشه که در وی
 افتد آتش از اوضاع آنها مرا تعجب آمده از یکی از قزلباشیه که همراه بودند
 پرسیدم که این حالت است او گفت اینها مردمان این معموره در تمامی این
 مملکت اوضاع بدنگونه است نخستین قدمی بود که در این کشور نهادم و -
 پشیمان شدم و خود را ملامت کردم و مثل اعواب که شمع بالمعیدی خیرین
 ان تره بباد آمد بعد از چهار پنج روز باز بجهاز برآمده روانه بنگاله شدم مسج
 روز نهم محرم ۱۲۸۵ سواد کلکته نمودار گشته از چهار برآمده برگشتی کو چکی سوار
 شدم رودخانه شیرینی بود که تا کلکته اتصال داشت هر دو طرف آن رودخانه
 دیهات معموره و عمارات عالییه بود از اطراف هر چه چشم کار میکرد سبزه
 زار مشاهده می شد و ساعت از شب عاشور گذشته بود که بان شهر عظمت
 اساس رسیدم خدا را ستایش نموده آنشب احیاء هشتم فصل در

در تگون بجا

در افشانی قلم به ابع خار بند که بعضی از عجایب جزایر و
 غرایب بجا حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و تگون بجا
 اختلافی عظیم است بعضی را زعم این است که کره آتش بعد از آنکه عالم را تحفیف
 کرد بقیه رطوبتی که از آن ماند مستحیل شد بلوحت و مراره و از آن بجا
 بوجود آمدند و برخی را گمان این است که دریا عرقی است که از تابش آفتاب
 بکره زمین بهم رسد و آثار مورخین است که بعد از طوفان نوح که عالم بجا
 غرق آب بود فرمان قادر کن فیکون بر زمین در رسید که آب خود را فرو برد
 کما قال فی کتابه العزیز یا ارض ابلعی ماءک الایه هر قطعه از زمین که اطاعت
 نمود آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد شور و تلخ گردید و از آنها بجا بدید
 آمدند انتهی ماخذ این کلام اگر با حدیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم پیوند
 صحیح است و الا کلام مورخین که قبل از نوح دریا بی نبوده است و بعد از آن
 بسبب ترو بوجود آمده در غایت سخاقت و حق این است که کره آب کره است
 برآسه که بقدرت کامله او جلت عظمت بجهت رفاه مخلوقات از حیوان نبات و جماد
 آفریده شده است تا هر یک از آنها بقدر احتیاج منتفع شوند و بحال قدرت او
 پی برند کما قال و اجادیت فی کل شیء که آیه تذل علی الله واحد
 دریا می بند و ستان اعظم بجا عالم و گویند از آن دریا بی بزرگتر نیست

دریا می بند

طول آن از مغرب است بمشرق از اقصی حبه تا اقصی هند و روم و چین و
 فرنگ و امریکا که سیمی بارض جدید است همین دریا است که در هر جا مناسب
 آن مملکت با سیمی موسوم است و در عرض و طول آن اختلاف است که بذکر آن
 فایده نیست غرایب بجا و عجایب دریا بمضمون *یا مَنْ فِي الْجَارِ عَجَائِبُهُ*
 از حد مصر سرون و از حمله شمار افزون است از انجمل صاحب عجایب
 المخلوقات بقلم بدایع رقم گاشته است منقول از عبد الرحمن بن سرون
 که وی حکایت کرد که در یکی از اسفار بدریای مغرب میرقم کشتی بجای لنگر نمود
 که انموضع را بر طون گفتند یکی از خدمه قلاب بدریا انداخته ماهی شکار کرد و بعد
 کیوجب که در پشت گوش راست آن بخط زیبا *لا اله الا الله* در پشت سر آن محمد
 و بر گوش چپ رسول الله مرقوم بود و دیگر انسان آبی که در صورت و همه اعضا
 شبیه بآدمی مکرانیکه دومی کوچک دارد و اکثر از سنوآت بساحل بحر روم پیدا
 شود ریشی سفید و اندامی بغایت نرم دارد و اهل آن نواح آنرا شیخ البحر نامند
 و از بر آید شر بساحل خوشوقت شوند و فال نیک زنند و آنسال را نیکو شمارند
 گویند یکی از ملوک را آدم آبی تجفه آورد و اند او را بآب زنی ترویج نموده از او داد
 بهم رسانیده و ابن ابی الاشعث گوید که آدم آبی قسمی است از ماهی و بحر و خشکی
 بر زمان دارد و از پستان و فرج و مود و دوزیاده از دریا بساحل آید بگرید و

در غایبات دریا

آدم آبی

بقیه بخند و با ناخدايان و طاهان انس گزند و مقاربت کنند و مانند بیا رونند
 اما زبانشان بفهم نیاید و اگر زبانه بر یکروز و خشکی بماند بیزند و دیگر طاهوس آبی
 و اسپ آبی در بحر بند و دریای نیل دیده اند اما طاهوس آبی مراتب رگین است
 از خلیس ببری و اسپ آبی در صورت مشابه سپان ببری و بدست و پا مانند کاه
 و دم آن مانند دم خوک است و گویند در دریای روم ماهی است که غریق بر پشت
 گرفته بسا حل نجات رساند و بسی از سبب کونه حکایات در کتب سیر و سفاین پیشینان
 مرقوم است که بزرگ آنها سخن بدرازی کشد مانند جزیره واق و جزیره قمر که سید
 فاضل سید علی حجازی در سلوة الغریب منقول از مسعودی و دیگران مفصل
 بیان نموده است و همه در مقام شکست و بیرون و از مقوله افسانه اند چه
 بیک از حکمای سلف و سلاطین ماقدم ب فکر تحقیق این مراتب نبوده و صرف
 اوقات چنانکه بایست نموده اند از هر کس که چیزی شنیده اند یا یکی از کتب مجر
 وده اند تعلیم انجته رگینی کتاب بر لاق بر سابق افزوده اند فصل فصل و
 و جزو جزو غایب نگاشته اند از انجمله فیثاغورث حکیم که مراتب فضل و دانش
 او از غایت شهنشاهی نیاز از اظهار است و بعض از موفات خویش نوشته است
 که از ادضاع فلکی چنین مستنبط میگرد که در سمت خوب که غرق است آبادی
 بهر سد و از معموره خالی نباشد فقط و عم عالمقدار علامه سید عبداللہ طاب

سوارش ن اسکندر
ذوالقرنین بر دریا
باستقار ارض
جنوبی

و طلسم سلطانی که از بدایع موفات آن والا جابه است حکایتی از اسکندر در
ذوالقرنین رقم و کلک در مسکن فرموده که اسکندر را بعد از آنکه ربع شمالی
بحیط تصرف در آمد بفرج ربع جنوبی افتاد که آیا در جنوب آبادی باشد یا نه از حکما استفسار
اینماتب کرد و آنها بعضی رسانیدند که اوج شمس در بروج شمالی دلیل سامع
و برهانی قاطع است که در سمت جنوب بحر عالم آب عالمی دیگر نباشد اسکندر
از مقام حکما مطمئن خاطر نگشته با چند کس از حکما و مخصوصان بکشتی
در آمد و مدتی بطرف نقطه جنوب که بیچ طرف مایل گشته کشتی را انداخته و مشهور
و اماکن معروفه ناخدا یان گذشته چندی دیگر راه رفت تا اینکه آب آلوده
که ذخیره داشتند و بکاستن آورد و از رسیدن بمقصود مایوس گردید و از راه
عود نمود که ناگهان کشتی دیگر از دور نمایان گشت نزدیک بیکدیگر که رسیده اند
دیدند که زبان یکدیگر را نمی فهمند اسکندر بطایف الحیل سه کس را از مردم آن کشتی
بکشتی خویش آورد و در و بشمال برگشت و کس را آنها بشاذه ای خالت خود را
بریا افکنده بشاوری بکشتی خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر مقید داشت
بعد از رسیدن بمنزل او را بارتی تزویج نمود و اولادی که از ایشان بهم رسید
گفتند که از پدر سوال نماید که در آن بحر و خارج چه عزم و کدام راه او بکشتی در آمد
بود و او گفت در معموره جنوب پادشاهی بهم رسید اسکندر نام و آن و غیر

و نفر که خود را بدریا انداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از وزیران
 بودم بعد از آنکه تسخیر ممالک جنوب کرد و بفکر ریح شمالی افتاد و باین غرض تبحشتی در آن
 رویشمال مدتها در دریا سرگردان بودیم و اثری از ریح شمالی بظهور نرسید
 اراده برگشتن داشتیم که کشتی شما دو چار شد و من گرفتار شدم حال که باینجا رسیدیم
 خلقی دیگر و عالمی دیگر بمشاهده می آید انتهی کلامه بخصاً و انا اقول حکم داشتند
 را اگر چه از اوضاع آسمانی آبادی سمت جنوب کمان قوی بهم رسید اما نه او
 از سلاطین عصر استمداد خواست و نه کسی او را مدد نمود و باینجا طر او خطور نکرد تا
 نتوانست کبرشتی سوار شده درست پی باین مطلب برود و احاطه رای خویش را
 ظاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق این حکایت بیقین پیوست که ریح جنوبی باین
 ریح مشکوف آباد و معمور است و عالمی است مثل این عالم لیکن غرض آنست باز دیگر اگر کسی
 خاطر او سرزد نشده کسی از حکمرانان نیز نفرستاد تا حقیقت آن مملکت را بر و مشکشف
 کرد و اندو اینکه اسکندر کبرشتی سوار شده از ساحل دریا دور و از جزایر معهود
 ناخدا یان گذشته لقبه دریا کشتی را ند محل مائل است چه برستبعان اخبار و
 سیر پوشیده نیست که سیصد سال قبل ازین کسی بجاییت مقناطیس پی نبرده
 و قطب نما و چهارات با این سامان و آلات و ادواتی که حال معمول است وجود داشت
 و در میان بنود کشتی بانان همه جا بساحل دریا که کناره از نظر غایب نشود و اندو

داشتند و کسی را جزا ننبود که قدم پیشتر گذارد این دریا نوردی و باین تنگ
 جہاز رانی کہ باستقامت قطب نما و تار یکی بہر سمت کہ خواهند روند از اختراعات
 یکی از حکمای فرنگستان است کہ ذکر او خواهد آمد حکمای دیگر بعد از او بہ تکمیل
 جہاز و سہرا انجام آن پرداختہ و اترہ بحر محیط را گاہ از مغرب مشرق و گاہ بعکس
 با تمامی جہا عالم کہ خلیج آن بحر بکیران اندیدہ بصیرت دیدہ و بقدم استوار نمودند
 و بہر طرفی از مشرق و مغرب و جنوب و شمال مکررات سیر نمودند تا آنست بر زمین
 یا بیخ بنہ منتهی رسید جہازات بسیار با مردمی کہ در آنہا بودند مکرر بسبب سہرا
 تلف شدہ اند و دست برداشتہ اند بر جزایر معمورہ و غیر معمورہ کہ بجز سبع و ہفت
 در آنہا دی روحی نبود کہ ذکر کردند و ربع جنوبی را کہ اکثری از حکمای سلف نحو یکہ
 گذشت قایل بآبادی آن نبودند پس اگر وہ تسخیر نمودند و آن مملکت را تمام
 کردیدہ اقالیم و مساحت آنرا ضبط کردند و از آن مملکت و از جزایر جدیدہ نقد
 خنایں و دغایں بہصرف داد آوردند کہ مقدار آنرا خدای دانند و بسہر ہمہ آن
 نواح را سہر سلاطین خود کردند و الی آلان بفرمان فرمائی در ان حدود اشتغال
 دارند و الحق امر جہاز رانی را بطلاق بلند بناودہ اند کسی را دست رس نیست
 ہمانا این پیشہ و معارضہ با بحر بکیران بی اندیشہ از تاثیرات آب و ہوا سہ
 فرنگستان و خاصہ امروز است ریاست و قوانین سلطنت را نیز بجای سہ

بحالی رسانیده اند که یونانیان حکمای اسلامی تجسین و آفرین آنها هم درستان
اند سخن که بد آنجا رسید اگر بسبب ارتباط کلامی شمه از ادنیاع و احوال اند بارخاکش
رود باکی نیست و سگاتو اعلیٰ کم مینه ذکر آیت سرگذشت عمد کل را -
از تطیری بشنود عندلیب آشفته ترنگی این افسانه را امید که سنجیدگان
و اناول این و کشتش تحریر را بدیده و اثر دانی یا ستانیانش نه بنید و چشم پادشاهی
تقدیریش ننگرند چه پس از مد نگاهی و اندک سیاحتی هم این حقایق از پرده
حقها بجلده گاه ظهور خواهند آمد و قبل از تفصیل مقصود و مقدمه سخن چند گذر
حقنی نماید که فرنگ در اصل لغت فرانس است که عبارت از طایفه فرانسین باشد
و چون در سالف زمان این فرق را از مردم یورپ که فرق دیگر فرنگیان اند
و آمد در ایران و توران بیشتر بود و بعدت و شوکت نیز در ایران یاده و تعلیم
تمامی نصاز فرانسئی گفتند از کثرت استعمال فارسیان الف را انداخته سین را
بکاف فارسی بدل کردند و فرنگی گفتند و مملکت را نیز استطراد فرنگ نامیدند و اما
نصاری بر بانی که دارند ممالک خود را یورپ بیا و داورای مهمله و بای فارسی
خوانند فلاسفه و دانشمندان آنها عالم را چهار قسمت مختلف تقسیم نموده اند اول
یورپ که در آنست تمامی نالک فرنگ و بعضی از بلاد روم مانند اسلامبول
و غیره این حصه از جانب شمال منتهی شود و بحر محیط که پیوسته یخ بند است و از جانب

شروع احوال
فرنگستان

تقسیم عالم موافق
آرای حکمای فرنگ

جنوب منتهی شود و بحر روم که فاصله میان آن و آفریقیه است و از جانب مشرق
 متصل است بملک اشیا و از جانب مغرب ایضا ببحر محیط پیوندد که فاصله میان
 آن و امریکا است و دوم اشیا که در آنست ایران و توران و ترکستان و هند
 و شام و چین و خطا و بعضی از مملکت روس این حصه از جانب شمال نیز دریا
 محیط که کناره آن پنج بند است پیوندد و از جانب جنوب بدریای هندوستان
 و از جانب مشرق ببحر محیط ایضا و از طرف مغرب به یورپ پیوندد و سوم
 آفریقیه که در آنست ملک سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب و از جانب شمال
 بحر روم که فاصله میان آن و یورپ است و از جانب جنوب ببحر محیط و از جنوب
 ببحر صحرایی که فاصله میان آن و اشیا است و از مشرق ایضا ببحر محیطی که فاصله
 میان آن و امریکا و یورپ است پیوندد و چهارم امریکا که در ربع جنوبی بدیدار
 گشت و مسمی بارض جدید و خارج از ربع کثوث و عالمی است بقدر ربع شمالی
 که مفصل احوال آن خواهد آمد حدود و اربعه آن از جانب مشرق ببحر محیطی که فاصله
 میان آن و آفریقیه و یورپ است منتهی شود و غربی آن ببحر محیطی است که فاصله
 میان آن و امشیا است و جنوبی آن ببحر محیطی است که پنج بند میرسد و از جانب
 شمال آن تا هشتاد و درجه عرض رفته اند که در آنجا هر چه بود از اوم و ماکول و مشرق
 از سرمانند سنگ خشک شدند و بر قدر آتش افروخته میکردند فی الفور خاموش شد.

کیفیت شمس نزدیک
 دو قطب

خاموش میشد اما ظن غالب دارند که بملک روس و نیز از اطراف عالم تا بهشتاد و دو
 بطرف هر دو قطب رفته اند و کینتی عجب از طلوع و غروب آفتاب در آن
 سرزمین حکایت کنند که رجوی دور قطب میگردود و لحظه لحظه بقدر دو
 ساعت کما بیش شب شود و روز کرد و از یک طرف غروب کند و از طرف دیگر
 سُبْحَانَ الْمَلِكِ جزایر عالم را نیز بهین نسبت چهار قسمت منقسم کنند و هر حصه
 را یکی از ممالک اربعه که بآن اقرب باشد منسوب سازند و در تگون جزایر
 در بحار و بید آمد نشان در انظار اقوال بسیار است بیشتری بر آنند که
 رودخانه ها و شطوط و انهار عالم که بدریاها ریخته مخلوط با جزایر ارضی بسیاری
 باشند آن اجزای خاکی بر در و دور و تقریر را جمع شوند و تفریع بالا آیند
 تا به روی آب رسند پس بخوی که در بر آن منی مسلم است که حیدر و ارضی
 را باشد اشجار منوی هست نمو کنند و با نقضای اشجار و احوال هر قدر که مادر
 آن استعداد داشته باشد بزرگ و وسیع شود و بر تربیت آبای علوی
 و اُمّهات سفلی درختان و اشجار بعمل آیند و اگر اشعه فیض بر کمی از آن اراضی
 زیاده بر تو افکن کرد و کان جواسر یا طلا یا نقره یا فلزی دیگر یا همه اینها بوجود
 آید و هرگاه و توانا از موالید بهم رسیدند لا محاله سومی که حیوانات نیز بعمل آید
 چنانکه هیچک از جزایر عالم خراب یا آباد از وجود حیوانات خالی نیست

در بید آمدن جزایر
 در بحار

در تگون حیوانات

و از اینجا قیاس کنند که آدمی نیز متکون کرد و چه انسان یکی از انواع حیوانات
 و در بسیاری از جزایر غیر معروفه که عبور و مرور با آنها هرگز کسی را دست نداده
 آدمی از ذکور و اناث و انواع حیوانات دیده اند بعضی از آدمیان قول تربیت
 کرده بر اه و رسم زندگی آمده اند و بعضی تربیت پذیر شده اند اولی را از خنثی
 آدمی و دومی را از قسم سمیون دانند و گویند چون در افراد حیوان و انسان
 تعد و بهر سید حکم طبیعت توالد و تناسل کنند و کثرت بدید آید و عالمی تازه
 حادث شود و حکایت ابوالبشر آدم صغی را که کتب آسمانی از توریه و انجیل
 و قرآن مجید بر آن ماطن است انکار کنند و از قد عالم مبداء سخن رانند و
 مقالات لایق باین دفترینند و از این قبیل که گذشت مجرای و در تصرف
 سلاطین و فک بسیار است که در ابتدای تخیل و آماج دوران بشکل آدمی که موی سر
 و اندام تمام بدن را فرا گرفته بنا بر جل و ثمر درختان و گیز زندگی بیکرده و از باران
 و رحمت آفتاب بسایه و درختان بسیر و باد شادان جوی از مردمان
 شهری در اینجا کوچانیده تربیت آنها کوششیدند و مدتی بسیار معاشرت آن
 مردم بنطق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند و فرنگیان را اعتقاد داشت
 که این مردم جنگلی راه و رسم سیاهی کرمی و قوانین رزم را نیکو یاب و گیرند بهتر
 از مردم شهری جنگ کنند چنانکه در اکثر از سر کارات سلاطین و افواج

در افواج رکابی و خل اند و بر آنها زیاده اعتماد کنند از بست چرخال قبل ازین
تا حالی بقدر پانصد جزیره تازه پیدا کرده اند همه معمور و مردم آنها مثل رعایا
و دیات و قری بانگ التفاتی تربیت شده اند اما بیشتر لاندست از قبیل حشر
الارض و دهمه انصاری و بدین عیسوی آورده اند و خود شطوط و آبها
جاری را در عالم و ریختن آنها را بدین چنین گویند که بحار خزاین سحاب
منبع امطارند بخارات غلیظه پیوسته با فراط از دریاها متصاعد شوند و سحاب
شوند پس بمقتضا حکمت بهر جا که اقتضا کند آن بخارات بهم سایند و عرفی که از آنها
چکله شیرین و عذب باران عبارت از آنست از بسیاری از ناخدا یان فرنگ
شنیدم که میگفتند مکرر دیده ایم از دریا عمودی از انجره شبیه بخروم قبل از پائین
باریک هر چه بالاتر رود بزرگ شود تا محاذی ابر قایم بود و چنان بنظر می آید که
آب دریا در آن متصاعد میشود و قطر آن عمود را با اختلاف اوقات یک میل زیاد
گویند و سرعت تصاعد انجره را بحدی نشان میدهند که اگر جهاز در آن عمود آید
غرق شود لهذا بان حوالی که رسیدند توب بران میزنند تا از هم داشتند و بلندند
و اینکه عند العوام مشهورست که ابرها از دریا آب بردارند و نشان آن همین خواهد بود
بالجمله بعد از نزول باران بر زمین مخلوقات بقدر احتیاج از آن بردارند و باقی را زمین
جذب کند و از آن چشمه ها جاری شوند و شطوط و انهار پیدا آیند مره بعد از آن

علت وجود رودها
و کیفیت بارندگی

مخلوقات از آب شطوط و انهار بقدر ضرورت فراگیرند و هر قدر که زیاد باشد مخلوط با جزای
ارضی دوباره بریاریزد و از آنها جزایر پیدا شوند و اینکه آب دریا شور و تلخ
آفریده گردید حکمت در آن اینست که متعفن نگردد و تا انسان و حیوان از آتشنا
هوا سے آن از بیت کشند و فرنگیان را در جهازات و گیماسے غرق کنی
بسیار بزرگ است که اگر آب ذخیره در جهاز کم شود و دست بجائی نرسد آب
دریا را غرق کنند و بیاشامند بغایت شیرین و عذیبه لطیف گردد و بهاران را
بجست تقویت معده از آن آب دهند و در تقویت باضمه سبب نظیر است و بعد از کشیدن
عرق مقداری نمک در تم و یک مانند که آنرا در مسلمات بکار برند و سهلی است قوی
و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است که بآن بزرگی جزیره دیگر
نیست خمس ربع شمالی است اما کثرت آدمی در آن بمحدی است که تاسمه
ربع مکشوف را تخمین کرده اند بیکصد کرد و آدمی که در سی صد ملک و یکی
صد هزار است از آن جمله در چین سی و پنج کرد و تخمین کرده اند و باقی شصت
مبجج کرد و در خلق تمام عالم اند از جماعت انگلیسیه متواتر اوضاع آن مملکت را
شنیدم از بسیاری با لاسا که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی بکوه
که از زبان ایلمچی پادشاه انگلستان که بآن دیار رسیده بود می گفتند سلطنت
در آنجا بالافراد و بنفاذ حکم است سلاطین از اولاد و پسران خان تا حال طره

احوال چین و مردم
آن

و اوضاع جنگیزی است اما از سفک و نادر بغایت محترمانه و عایاد مردم دیگر
 همه بت پرست و بعضی از اعظم شافعی مذهب اند آبادی و کثرت عمارات و زیارتی
 ثوالد و ناسل بمرتبه ایست که در تمام آن قلمرو یک کف دست زمین بجهت غرب
 و ششکار نیست ایلمچی سابق الذکر در احوال مسافرت خویش و اوضاع آن مرز و بوم
 کتابی مدون نوشته است که به پنجگانه رسید در آن مرقوم است از جاز که
 فرود آمدیم در رودخانه شیرینی که بدار سلطنت اتصال دارد بر شیتها کوچک
 روان شدیم سه ماه و کسری کشید که پایی تخت رسیدیم در عرض این سه ماه روز
 سه چهار سواد اعظم از بلدان نفیسه بنظر می آمد که از زمین هر یک گمان می شد
 که پایی تخت این مملکت همین خواهد بود بلدان عظیمه و قصبات عالییه متصل
 یکدیگر و در میان مردم ایلات اند و باین سبب مردم همه از باب حرف و پیشه و زان
 از اطراف عالم غله در آنجا برند و اجناس در عوض آورند صنایع مدنی نفایس گران
 از اقمشه و استعده بر آن دیار ختم است و همه بمقدور به از قلت مکان و کمی آذوقه
 مردم به بضاعهت بیکد و فرزند اکتفا کنند و باقی آنچه اولاد بهم رسد در یا غرق کنند
 سخن مردمان چین است که تمام عالم نابینا و فرنگیان را یکچشم است اکنون شروع
 بذکر مجمل از احوال و اوضاع فرنگ می نمایم در تقسین نصاری است که قبل
 از بعثت حضرت عیسی اکثری از خلق یورپ بت پرست و بر خه بدین روی

کلیم الله بودند که از قیصر روم مسلط گشته بغلبه مردم را بدین عیسو بخواند
 و بعد از رفع روح الله بآسمان خلایق به تبعیت حواریون بفرق مختلفه متفرق
 شدند و در میان هرج و مرج بید آمده ملوک طوائف شیوع یافت و کار بجائی
 کشید که در هر کوره دهی صاحب اعیه بهم رسید و قرنها بر سر مذہب نزاع
 و جدال و تنبی انتظامی مصروف بخواری و قتال بودند آخر الامر بد و از ده
 سیزده سلطنت عظمی و چند ریاست صغری قرار گرفت و تا حال بمان نخواست
 عمود و مواثیق با هم دارند که کسی از حد خویش تجاوز نکند و بمملکت دیگر
 دست انداز نشود با هم برفق و مدار سلوک کنند و استیصال یکدیگر را روا ندارند و اگر میان
 دو پادشاه یا دو رئیس منازعه واقع شود طرفین هر یک ابواب تجارت دیگری را
 مسدود و جہازات یکدیگر را غارت کنند و بشکر کشی و زیادتى خرج خصم را
 بسنوه آورند و هر گاه دو لشکر بمقابل یکدیگر در آیند اگر کسی در عدت لشکر یا در سبب
 جنگ مانند تو بخانه و تفنگ زد و گیرے زیاد باشد دست بالات حرب نکشایند
 و از طرف قوی الضعیف پیغام رود که من در عدت و شوکت از تو بیشتر ام یا در بقا
 تدارک خود را درست به بین یا اقدام بحرب نا کرده باشم خویش و لشکریان خود راضی
 او اگر بخود می بیند که سر انجام و لشکر خویش را مثل او بیاراید از و مهلت طلبد او نیز
 راضی شود و مهلت دهد و اگر تدارک خارج از مقدور او باشد جنگ نا کرده به سیر

راضی شود آلات حرب را بر زمین و دست بر روی هم گذارند و لشکریان مقابل
 در آیند و همه را یسیر کنند اما بعد از تسلط با عزاز و احترام اسرا با قصی الخایه
 کوشند و باندک پیشکشی قانع شد ترک لجاج کنند و همه را بغزت روانه سازند و وجه
 این را چنین بیان کنند که طریقہ رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و مردمان
 در شجاعت با هم یکسان است و آلات حرب نیز یکسان است درین صورت
 اما محاله هر گز اعدا لشکر و سامان جنگ زیاد تر باشد فتح از دست و مقاتله درینجا
 بجز سفاک و ماسه جمعی بکیناہ شمر ترسے دیگر نیست و اگر طرفین بی کرم و
 مثل هم باشند و یکی قبل از تصفیہ صفوف یا بعد از آن که هنوز بهم نزده باشند یاد برین گیرند
 یا بعد از شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک چیزی رخصی شود
 و اگر احیاناً کسی بر لجاج اصرار کند و باستیصال دیگر کسی کمر بند و سلاطین دیگر بمکی باند
 ضعیف بوزخیزند و با طرف قوی محاربه کنند تا او را متقاعد سازند و بصلحت دین
 اینست که کسی زیاده قوت نگیرد چه اگر یک قوی است گردد و محتمل است که دیگران
 نیز تاخت آورد و مملکت را از نیمه انتزاع کند پس اعدا مغلوب و حقیقت محالست
 ملک خود است اما اگر کسی مملکتی بیصاحب که خارج از یورپ باشد از قبیل
 جزایر و ممالک در دست پیدا کند و تشخیر نماید احدی را حرفی نیست شرط اینکه روسا
 آن مملکت با طاعت رخصی شوند و از سلاطین دیگر فرنگ استعانت نجویند

مانند جماعت انگریز که ملک هند را بیصاحب افتاده دیدند تسخیر نمودند و بخیط خلش
 در آوردند و فرانس مملکت مصر را چهار پنج سال قبل ازین بسبب غفلت مصریان
 و عثمانلو بحمله گرفتند و درین اوقات یکی از وجوه محاربه انگلیسیه با فرانس این است
 که پادشاه ویکتور روم در انتزاع مصر از امداد خواسته و ما را نیز امداد و موافق
 قانون از لوازم است چه اذین در سلک سلاطین یورپ و امداد و در صورت
 ضعف داخل عهدنامه قدیم است و محافظت مملکت هندوستان که ضمیمه ملک ما است
 از اهم مهمات اگر چه فرانسویسان همه در جواب گویند که اعظم هندوستان نیز
 ما تو سلجسته اند هرگاه شما آن مملکت را خالی کنید و بالکانش روند ما سید
 ما هم مصر را بسلطان روم و اگذاریم و ما مصر را بجا ریت گرفته ایم تا ملک هند را
 از شما انتزاع نماییم لیکن سخن فرانس در باب هندوستان فروغی از صدق
 نیست چه در هند احدی نیست که لیاقت این امر را داشته باشد که از فرانس
 استمداد کند تیمپ و له حیدر بود که بسبب خلل ماغی تهوری داشت و دیوانه وار
 با طراف دست و پائی نمیزد او نیز معدوم و ناچیز گردید و فرانس را مقصود اصلی
 و مطلب کلی از گرفتن مصر این است که مملکتی مثل ام البلاء و مصر را که از کثرت آبادی
 و وسعت مملکت تمام بلدان عظیمه را بآن تشبیه کنند و بوفور نعمت شهره آفاق است
 داخل در ضمیمه ملک خویش سازند و از اسکندریه که بندر مصر و در ساحل بحر روم

متصرف شدن فرانس
 مصر را و محاربه انگلیسیه
 در آن سرزمین بایشان

که از یورپ با فریقیه و کناره مصر جاری است واقع شده تا سویس که آن نیز
 بندر مصر و بر ساحل بحر هند و عمان واقع است هفده هیجده فرسخ زمین است
 آن قطعه زمین را از میان بردارند تا بحر روم و بحر هند بهم متصل گردند و رفت
 و آمد از فرنگ بهند آسان شود انگاه فرانسیسان که بر ساحل بحر روم پای تخت
 دارند بجهازات جنگی در آیند و با انگریزیه در هندوستان محاربه کنند و این
 ملک را نیز متصرف شوند و در نیت که مصر با توابع در تصرف آنها و در آن نواح
 اقتدار می تمام دارند و بکندن قطعه زمین مذکوره اقدام نکرده اند و جهش این است
 که حکما و دانشمندان را گمان است که چون بحر روم اتصالی قریبه به بحر محیط دارد
 محتمل است که اگر این قطعه زمین از میان برخیزد گره آب از جایی خود حرکت کند
 و عالم را غرق نماید و اگر عالم تمام غرق نشود مصر و بعض بلاد افریقیه مغرب و
 وجده و بعض بلاد سودان البته غرق خواهند شد و چون پادشاه روم از حاکم
 انگلیسیه در باب استرداد مصر استمداد نمود و نیز محافظت هندوستان و بنگاله منظور
 نظرشان بود و جهازات جنگی بسیار از انگلستان با سکنذریه آمده
 ساخلو میباشند که دیگر فرانسیسان مصری را مد و نرسد و پادشاه روم نوشتند
 که ما راه آمد و شد فرانس را از دریای مد و دشته ایم هر قدر که در مصر اند می توان
 بر آیند و از طریق بحر نیز مدد ایشان نمیرسد و این میبگام اگر افواج پادشاه

از خشکی در رسد مصریان نیز روزی را چنین از حد خواهند ایشان از یکطرف
 و افواج سرکاری از یکطرف همه را عرضه تیغ بیدریغ خواهند ساخت پادشاه
 و سباه از اسلامبول جمعی از افواج رکابی از نیکیریان و صاحبان اوجاق
 بسرکردگی وزیر اعظم کسبل و بشرفین مکد و ایشایان شام فرمان قضا جریان
 صادر شد که بهر ای وزیر اعظم خود با فوسج که دارند بران جماعت مخدولت
 آورند و بمقاد کریمه اَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ از قلع و قمع آنطا
 بدسکال فیه فرو گذاشت نکنند اما جماعت فرانس بتالیف قلوب مصریان
 پرداخته مال و جهات دیوانی را که مبالغ خطیر بود برایشان بخشیدند و در
 زراعت و کشتکار و تنقیه جداول و انبار رعایا را امداد و اعانت نمودند
 و با اکابر و اعظم فروتنی و طریق سلوک و آمیزش پیوندند صداسی
 آمد آمد لشکر رومی که بمصر رسید خود فرانسسیان با جماعتی از مصریان
 که معتمد علیه ایشان بودند بمقابلہ برآمده در صحرائی وسیع سر راه بر رومیان
 بگرفتند و طرح جنگ را بدین نحو انداختند که تو بخانه را از پیش محاذی افواج
 رومی و قدر اندازان چابک دست فرنگی ترا در ابرسم طرف آن درایمی آتش
 آماده و مهیا و اشتند رومیان بعدت و شوکت خویش مغرور بے تحاشا حمله
 شدند فرنگیان نیز دست و بازو سه روی یازیده عقدائی که در ملقوب

و تنگ گره شده بود کشتودند در شلک اول انقدر مرد و مرکب با آتش فنا
سوخت که از تعداد و درگذشت وزیر اعظم را با بقیه دل از بجای و پای از پیش
در رفته بود و بگریز تگاور انگیز شدند و این عمل بکرات از طرفین بعمل آمد و کاری
بیشرفت نشد انگلیس به امپراطور این احوال از روی مایس کلی حاصل شده بفکر
کار خود افتاد و چند جهاز جنگی دیگر از انگلستان با اسکندریه فرستادند و قرب
بیت هزار کس افواج کار از مرده از هندوستان و بنگاله بر جهازات سوار کرده
از راه بمبئی به یمن فرود آوردند و از خشکی بمصر روانه نمودند و قریب بان حدود
فرنگیانی که بر جهازات جنگی با اسکندریه ساخلو بودند با ایشان ملحق شده هر دو لشکر
با اتفاق یکدیگر میمانند و ریای جوشان و در حد و نشان روبرو میروان شدند
جماعت فرانس با مصریان بمقابلت شافتند و در یقعه ^{۱۲} ساله و جنگ سلطانی چنان
دست داده و هر دو مصاف فرانس پای از پیش در رفته در قاهره محصور ماند
بیت به بنیم نامهر و کین قضا، نواز و کرا خوار ساز و کرا، قضا یا می مصر
ادبهم خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنگ قوانین انزوم با فرنگ باز داشت
القصه سیصد سال قبل ازین اعظم سلاطین در تمام مملکت فرنگ پایا بود که در روم
دروار سلطنت طایون که شهری وسیع و بنایت سمومیت بسیار خلافت
فرمان فرمائی داشت فرق نصاری او را خلیفه و جانشین عیسی میباشند

سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار جبهه نیاز به خاک پایی او می سودند و با او
 توسل می جستند احدی را یار مخالفت او نبود و اعتقاد می نصاری این بود
 که اگر کسی در امری مخالفت او نماید در دنیا با انواع بلا یا مبتلا و در عقبی بذاب آید
 معذب خواهد شد و کار بجائی رسید که عزل و نصب سلاطین با شوکت باختیار او
 بود و کلاسه او پادریان در هر سلطنتی بجهت مصالح سلطنت نزد پادشاهان
 بودند و هیچ امری از امور مملکتی بدون استصواب کلیل او چرانی یافت
 رئیس سلاطین و اعظم خواقین و باغلی مرتبه شهنشاهی و در هر یک از ممالک
 با اندازه آن مملکت ضیاع و عقار بوظیفه او معین بود و وکلانیر بجهت ضبط
 آن مالیات بهر شهری بودند ثلث داخل کل فرنگ که خزاین قارون معادله با
 عشر عشر آن نمیکرد مخصوص او و پادریان بود و در خطبه و سکه اول نام او
 خوانده میشد بعد از آن نام سلاطین دیگر و آنچه از مالیات باو میرسید صرف تزئین
 و آیین بندی کلیساها میکرد و چیزی که زیاده آمده بود انداخته میماند سپاه
 و لشکری نداشت مگر قلیله بجهت تجل جابجا ساخلو بودند و در طریق سلطنت او
 به نیگونه که او را مقتاد و و امیر از پادریان بود که هر یک در علم و فضل سرآمد
 امثال و اقربان مسمی به کار و نه نالان بودند کار و نه نالی بر وزن چار و نه سال یعنی
 فاضل مقدس بهمال و مدار انهام با شوکت و اجلال را گویند بطریق دربار

طریق سلطنت پاپا

سلاطین هر کس را خدتی معین بود هرگاه یکی ازین هفتاد و دو کس بی سپر
 و اوی عدم گشت او یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود بجای او نصب
 می نمود و هرگاه او از میان میرفت بعد از دفن او کاروه نالان در عمارت که هفتاد و دو
 حجره داشت و بجهت این کار ساخته بودند هر یک حجره داخل میشدند چهار امیر از خان
 معین بود که بعد از فوت پادشاه و دیگر سی معین شش و راتق و فائق مهمات بودند آن
 چهار امیر کاروه نالان را در اطاقها داخل و در بر روی شان مقفل میکردند
 و هر روزه هر چهار متفقاً بر در حجره هر یک آمده از بیرون آمدن خود را اطلاع میدادند
 خدمه معین بودند که بحضور آن چهار کس طعام و شراب از روز نهاد میدادند و یار
 حرف زدن داشتند با خدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک اسم
 یکی از کاروه نالان را که بنظر او بخلافت و پاپائی سر او را بود بر پارچه کاغذی
 نوشتند پیچیده از روزنه بدست آن چهار کس میداد ایشان کاغذ را گرفته ناخواند
 بر صند و قفسه ضبط میکردند و گاه بود که این امر سه ماه طول میکشید تا این هفت
 و دو کس نوشته میدادند چه هر یک را و تا این بود که هرگاه الهام غیبی بنام یکی
 بمن در رسد آنوقت نوشته میدهم بعد از آنکه همگی نوشته دادند آن چهار کس بنحی
 عظیم آراسته آن صندوق را می کشوند بنام هر کس که زیاده از دیگران کاغذ
 برآمده بود آن چهار کس با پادریان باز و حامی تمام در بر روی او کشوده مرثیه

و مبارکباد خلافت باو میدادند و او را از انجا بروش خود سوار نموده بارگاه
 سلطنت بر تخت خلافت می‌نشاندند و آن هفتاد و یک کس بزرگوار و بختی که در آن
 مشغول میشدند و یکی از پادریان بجای آنکه پادشاه معین میشد ملوک و شاهزادگان
 عظام و اکابر و اعیان حتی عوام الناس مردمان فرومایه بطمع ریاست جلالت او طاعت
 نموده بلباس پادریان در آن شهر تحصیل علم می‌آمدند و بساعت بخت اول
 بکارده نالی و بعد بخلافت میرسیدند و این سرشته منتظم بود تا در سنه ۹۰۰ هجری
 هجری حکماء و دانشمندان در تمام یورپ مفرنگستان خاصه در انگلستان بوجود آمدند
 و حکمت رواج یافت پادریان حکما را مورد طعن و لعن و صرف اوقات شان
 به تنقیص آلتا بود و بسبب قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش نمی‌رفت حکما
 انگلستان از سلوک پادریان بستوه آمده مزاج پادشاه را از پاپا و پادریان مخرج
 و آن عظمتی که این فرقه را در نظر او بود با و تله و بر این حکم خوار و حقیر گردید پادشاه
 و کلامی پاپا را مقید و محبوس اموال اطاکی که داشتند همه را ضبط و بسعه حصه
 مساوی تقسیم کرد و حصه خود گرفت و دو حصه دیگر را بر و ساء و لشکریان و پادریان
 مملکت خویش داد و فرمود که انجیل را بزبان انگریزی ترجمه کنند تا حاجت
 به پادریان پاپائی نماند و چنان کردند انگاه پادریان را از حبس برآورد
 اخراج البلد فرمود این خبر جان که از که بسمع پاپا رسید فوجی بکیران

محاربه انگلیسیه پاپا
 و بر افتادن پاپا

از رجاله و ایلمجاری کیل از سلاطین دیگر نیز مدوخته خود با افواج بجد و مر
 و جمعی از سلاطین که بدو او بر خاسته بودند بشوکت تمام رو با انگلستان آمدند
 و تمامی فرنگ لوله و غوغا در افتاد و در انکلیک فرنگ اکبر بر خاست انا فائده مردم
 مترصد نزول عذاب بودند رؤسای انگلیسی به اظهار حکما بشت گرم و قومی مل
 باطمینان عاصیه و احیاء بمقابله برآمدند و این قضیه سالها بطول انجامید
 و خلقی بیشتر از طرفین از لباس بسته عاری گردید و همچنان هر دو جانب با صرار
 و لجاج بودند و تهیصال یکدیگر را میسر نبود سلاطین دیگر ملاحظه این احوال
 که بر انگلستان و پادشاه ایشان غضب آسمانی نرسید بلکه روز بروز قوتی تر
 گردید و پاپا نیز از غیب مدد نمیرسد در اعتقادات آنها فتور و از اعانت و امداد او
 قصور نمودند هر کس سرخوش گرفته بملک خود رفت و نخستین کاری بملکت خود
 کرد سلوک پادشاه انگلستان بود با پادریان و وکلای پاپا حال در تمامی ممالک
 نصاری پادریان کوشیشان در نهایت بی اعتباری و بحال ذلت و خواری
 میباشند و جو و الطبقه مخصوص مجالس مناکحات یا تجنیز و تدفین اموات است و از پاپا
 تا حال هم در روم کمند اسمی باقی است بنوشتن ادعیه و بخشیدن بهشت و دفع
 بمرده شغال دارد و در زمره مستحقین است بی اعتبار پادریان و افتادن پاپا
 و نوشتن آنهمه قضایا و علوم مرتبه حکما و دانشمندان در تمام فرنگستان بی پرده شدن

مردم بطور طبیعیترین در شش هجری دست داد و بادی درین کار با جماعت
 انگلیسیه شدند اکنون تمام فرنگیان پیروی حکما کنند و در امر مذہب پرده دارند
 در کلیساها ناقوس نهند و هفته یکبار روز یکشنبه عوام و فردمایگان بمعابد روند
 پادریان نیز حاضر شوند و زنان را موعظه کنند حکما و رؤسا بوجه انیت خدای احد
 اقرار کنند و باقی اصول را از رسالت و معاد و غیره بمانند نماز و رفتن بکلیسا
 همه را افسانه دانند و گویند **حیث** زاهد بمسجد برده پی حاجی بیابان کرده طبعی
 جائیکه باشد مرغ و می بیکارند این کارها با طالبه مخدوله فرانس قاتلم الله
 ازین مرحله قدم فراتر گذارند و نفی واجب کنند و اموال و نسایا بر یکدیگر
 مباح دانند و بقدیم عالم غلومی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق گمراهی
 پویند و الحق گوی سبقت از ملاحظه اولین و آخرین برده اند یکی از سلطنتها
 عظمی پادشاهت این فرقه گمراه است طول مملکت شان سابقا سیصد
 کرده و عرض و دیست و پنجاه کرده بود و همین قدر از امر کجاست صرف دارند
 و از ده سال قبل ازین تا حال از یورپ و ممالک دیگر سلاطین آن مقدار
 و زیاده تسخیر کرده اند در اصل قلم و بقدر چهار صد شهر عظیمه و یک هزار شش
 قصبه بزرگ و هشت هزار و بیست و چهار کشور و مخلوق است و
 افواج جنگی همیشه بقدر سیصد چهار صد هزار سوار و پیاده دارند بشجاعت و دلاوری

قایه تازه فرانسیا
 رضاع مملکت ایشان

معروف و به بد عهدی و خلف گفتار و صوف اند سلطنت دران دیار
 بنفاذ امر بوده سال قبل ازین مردم از ظلم پادشاه بترنگ آمده استند عا
 شور و طریقه انگلیسیه را نمودند پادشاه ازین خواہش سر باز زد و فرمان بقتل
 جمعی کثیر از کناہگار و بیگناہ داد و عوام بشورش برآمدند و پادشاه را بازن
 فرزندان بکشتند رسم ملوک طوائف شیوع و انواع فتنہ و فساد بوقوع آمد و این
 حرکت باعث حرب و جدال میانہ این جماعت و انگلیسیہ و دیگر سلاطین گردید و آنقدر
 خونریزی فیما بین رومی داد که از تعداد بیرون رفت دار السلطنہ آن مملکت را
 پارس بپای فارسی بروزن حارث گویند بغایت آبادان و معمور و در نیکو
 آب و بہا نسبت بمالک دیگر غرنگ مشہور است سہ چار سال قبل ازین
 شخص پونہ پاتی نام برآمدہ در پردہ سلطنت و محکمرانی شروع کرد و حسن
 تدبیر و خہن و ذکا اجموبہ وقت و نادارہ ادوار و در شجاعت و دلاوری
 یگانہ روزگار است اکثرے از ولایت و ممالک را کہ فتح نموده خود بذاتہ
 تا آخر در صف اول جنگ البتادہ مانده است بعد از فتح مصر خود بادوسہ ہزار
 کس از لشکریان کار آزمودہ بر مکہ کہ بندر شام است یورش آورده
 جہازات انگریزی از مصر بدو شامیان رسیدند و در یکشبانہ روز کہ جنگ
 قایم بود گاہے بانگلیسیہ حملہ کردے و گاہے بقلعہ یورش آورد و آخر الامر

پونہ پاتی

شامیان بحلیه بر خود شکست انداختند و افواج او را بقلعه کشیدند خود از راه حرم
 بقعه در نیامد شامیان دور آنها گرفته هر چه در اندرون بودند بسیار سارسانیدند
 بقیه السیف با او منہزم شدہ بمصرفت انگلیسیہ کہ او را اعدا عدو و بینہما عداوت
 جلی است و ہم باقی مردم فرنگ بشجاعت و راک او راستایش نمایند و حکایات
 چند اند تدبیر و جرأت او در سفاین خویش نکاشته اند کہ ہر یک کارنامہ است
 و ذکر کترے از محاربات شکست یافته است بہ محمدی و خلف و عدہ و خدمہ و حیلہ
 و در سرشت او محمد و عہود و مواثیق او چون نقش بر آب بی ثبات و سبے اثر است
 بعد از قتل پادشاہ کہ بے انتظامی در ان مملکت بہر سید اکثری از سلاطین بر قات
 انگلیسیہ مجار بہ برخاستند و رعایا بہر یک گاہی جنگ گاہی بہار خود را می قتل
 می نمودند تا ظہور پونہ پاتی کہ اکثرے را منہزم و بکرات شکست فاش و چار و ناچار
 بعض سلاطین با او صلح نمودند مانند روس و دینارک و ولندیز و غیر ہم مگر عجت
 انگلیسیہ کہ با قلت عدت پامی ثبات افشودہ در بر و بحر باد مردانہ می کوشند
 و حق اینست کہ انگلیسیہ درین معاملہ واد مردے و مردانگی دادہ اند اما بطفیل
 تنازع ایشان خلایق ہموارہ در ریخ و عناد با انواع محن و بلا یا مبتلا میباشند
 نرئیں کہ یکی از بنا در فرانس است قطاع الطريق بحرانہ ارباب دول و صاحبان
 سرمایہ جہازات جنگی سازند و مردم جنگیہ با جہارہ بر آئنا سوار کنند و بدربار آیند

جنگ دو کس با هم

بهر فرقه و هر جهاز یا کشتی که تسلط یا بند دوست باشد یا دشمن غارت کنند
و از جمله قوانین فرانس است جنگ دو کس با یکدیگر یا اختیار خویش اگر چه در فرقی
و دیگر هم این حرکت شایع است اما درین فرقه بیشتر از سایر فرقی است آنچه آن است
که هرگاه کسی در مجلسی از کسی رنجیده یا اعتبار اینکه درین درشتی با او گفت یا در آداب
و تواضع قصور کرد یا حرکتی نازیبا از او سرزد شد شخص رنجیده بخانه خود رود
و رقه با کس بر نگارد که مرا فردا در فلان موضع با تو جنگ طلبانچه است یا جنگ شمشیر
هر چه بخواد هر رقه که بآن شخص رسید اگر قبول نکرد و عذر آورد نزد قوم بی اعتبار
و مورد طعن و ملامت باشد او را بجهنم نسبت دهند و در مجالس استخفاف کنند چارونما چای
می باید قبول نماید مگر آنکه رقه با و نارسیده یا پادشاه یا رئیس شهر یا سردار لشکر
اگر در سیاق اند برسد و بخواست بدست او افتد او مختار است که بآن شخص برسد
یا جنگ را مانع شود و اینهم از جمله تدابیر است که جنگ نشود بدین نحو که مبدء و خل
در قوانین است که بآن کسی که این رقه را می برد بگویند که این رقه جنگ است با فلان
کس با و برسان او نزد رئیس برد و نزد مریدل عذر آورد که ملازمان پادشاه
یا حاکم رقه را از من گرفتند و اگر رقه رسید و بمضمون آن مطلع شد و کسی هم
مانعت نکرد فردای آنروز طرفین هر یک دو کس از مردمان عدول با خود آوردند
که این چهار کس شاهد باشند که با هم بی اعتدالی نکنند و یکی بغلبه دیگری را نگنشد

چه اگر بغلبه یک کشته گردد و در شریعت قاتل قصاص فرمایند و اگر موافق ضابطه و قانون
 از طرفین مثل هم ضربت زنند و یک کشته شود باز پرسى نیست بعد از حضور متخیمین
 و عدول در آن میدان ده قدم زمین پایش کنند و در وسط آن نشانی بگذارند
 و آن دو کس هر یک یک پا بر آن نشان بگذارند و دست بدست هم دهند و پشت
 بر یکدیگر تا منتهی آن ده قدم روان شوند که فیما بین ده قدم فاصله ماند و همچنان
 پشت بر یکدیگر رو را بگردانند و طپا بچیه هم خالی کنند و اگر جنگ شمشیر است پنج قدم
 بپایند و برگردند و هر یک یک ضربت زنند و بعد از خالی کردن طپا بچیه با فرود آوردن
 شمشیر خواه زخم کاری یا نگرفته باشد هر دو یکدیگر را در بغل کشند و اگر یک کشته و اگر
 یک را زخم کاری افتاد و دیگری سر او را بکنار گذارد تا جان تسلیم کند گویند در انگلستان
 شخصی از اواسط الناس آمد که بشمشیر بازی ماہر و بآن پیشه مشهور و به بد اخلاق
 و غرور انگشت نما هر نزدیک و دور بود باندک ناخوشی استه ماجنگ شمشیر
 کشی و مردم را بکشتی خلایق از بے اعتدالی او در آزار و کسی را با او مجال کارزار نبود
 روزی بعد از آنکه داشت از شخصی ضعیف رنجیده گشته با او پیغام جنگ داد و فردا هر
 بمیعاد حاضر شدند آن شخص ضعیف باو گفت دیروز تو مرا بی آبرو کردی امروز
 که قتل مرا بسته و میدانم بدست تو کشته خواهم شد بعوض خون خود یکی سیلی بتو
 میزنم و دست را افشاند سیلی به بتا گوش او زد و از یخ حرکت مرد غیور بغیظ برآمد

ر عَشْرَه بِرَ اَنْدَامِ اَو اَفْتَادُ و در فرود آوردن شمشیر خطا کرده حریف مظلوم شمشیر بر سر او
 زده تا سینه بشکافت از اینجا مستنبط گردید که مرد شجاع دشمن را در معارک و شتی
 حواس از لوازم است چه غیظ و غضب در آن هنگام باعث زبونی و سحر بطلاکت خواهد
 دیگر از جمله قوانین مشهوره فرقی فرنگ خاصه فرانیسان فرامیسن است
 و فرامیسن نیز گویند و آن در لغت بمعنی بنا و معمار است چه واضح این قانون شخصی
 بنا بوده است و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف بصفاتی باشند که ذکرشان
 خواهد آمد هندیان و فارسی زبانان هند آنجماعت را فراموشی گویند و اینهم خالی
 از مناسبتی نیست چه هر چه از آنها پرسند در جواب گویند بیاد نیست منافاسته
 با هیچ مذہب ندارد و هر کس هر مذہبی که باشد و بخواد داخل درین فرقه گردد باکی ندارد
 سنیست با و ضاع نیکو پران روم و عادات مردم او جاق آن مرز و بوم یارویسان
 کرده ایشان را بروشته اند یا ایشان متبع رویان کرده اند و آن اینست که
 در هر جا که خواهند اعم از شهر و قریه خانه عالی که در آن حجره بسیار وسیعی باشد
 بسازند و به بیت الحکم موسوم گردانند هفته یکروز معین دارند کسی که بخواد
 داخل درین فرقه شود در آن خانه درآید و یکشب سحر در آن حجره بماند فردا بزرگان آن
 فرقه طعنا پزند و چه آنجماعت حاضر شوند بعد از برداشتن سفره هر یک از حضار
 آن شخص تازه را نوازش و مهربانی و کلمات حکمت تلقین کنند و با و مبارکباد

گویند ابادان شب چه میگذرد احدی نمیداند اعظم هندوستان در شکست
 این امر معیها نمودند و مردم او با شش مبالغ نقد بقدر پنجاه هزار وعده کردند و آن
 مردم در آن خانه درآمده بعد از برادن اینقدر گفتند که افعال شنیعه که مردم را کمان
 مطلق نیست، باقی را هر کس بخواد خود رفته به بند یا اینکه بنان شب محتاج بودند
 از آن مبلغ خطیر گذشتند و نگفتند و فایده این کار این است که در شداید یار
 و یاور یکدیگر باشند اگر یک را از روزگار صدمه رسد و بیچیز گردد برادران هر یک از
 خالصه خود با و چیزی دهند تا صاحب بر مایه معقول گردد و در قضایا و دعا و بهر چه قدرت
 داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند و غریب تر اینکه هرگاه دو کس ازین فرقه که سیکه از
 مغرب و دیگر از مشرق باشند بهم برخوردند بدون آمیزش و اختلاط هم را شناسند
 بسیار از مسلمانان در مملکت و خل درین زمره اند و دیگر از سلاطین با اقتدار
 پادشاه انگلستان است اگر چه از اکثری از سلاطین نصاری بعدت و بسط مملکت
 در یورپ کمتر اما حفظش از رای تدبیر و رعیت پروری و انصاف گستری بیشتر است
 مردم آن مرز و بوم برای و هوش از فرقی دیگر فرنگ ممتاز و در تدبیر و معشیت
 در کل جهان بے انبار اند اگر نخواهیم مفصلاً احوال آن دیار را برنگارم عمری باید و سفایین
 بآن مشغول گرد و چون بسبب مباینات تامه احدی از فرقی اسلام متعرض این قسم
 حکایات نگشته اند خواستم که حاضران و آیندگان را دستور العمل و مایه انس

احوال انگلستان

و انبساطا گردد و بزرگ شمه صفحه طراز می نمود و سنقر تکت فلا تنشی انگشت
 دو جزیره است از جزایر شمالی که یکی را انگلند و دیگری را ایرلند خوانند و بر زبان
 مسلمانان بر تانیه اکبر در تانیه اصغر گویند سالهای دراز در عهد خلفا راشدین
 و بنو امیه و عباسیه بتصرف مسلمانان بوده اند و در آن قریب قلعه سیصد پنجاه
 بر ساحل دریا مغرب که دریای روم مشهور است بنا نهاده اند بر سر کوهی که آن
 کوه بجبل طور و آن قلعه نیز سطر ادا بهین اسم می است و فرنگیان تا حال تحسین
 آن اسم جبرئیل گویند و در آن عهد خلق این دو جزیره مردمان کوهن جمعیت
 مگر رومی و تاتار و در آن مملکت دست انداز و از قتل و اسیر و اخذ اموال و تنبیه
 فرو گذاشت نمیکردند خلایق در آزار و عجز بدست اشرار گرفتار بودند تا بخوبی که
 گذشت در سده هجری حکماء دانشمندان پدید آمدند و خنسین کاری که کردند
 این بود که جهازات جنگی ترتیب داده مردمان کار آزموده بر آنما سوار کردند
 و برگردید و جزیره ساخلونگاه داشتند تا دست بیگانه بملکت نرسد و باین
 اکتفا کرده استعانت جهاز بفر مملکت گیری و کشور کشائی افتادند بخوبی که
 خواهد آمد عرض آن هر دو جزیره در وسط معموره به نود و پنج درجه و بی دقیقه
 میرسد و در اقصی بلاد آن مملکت شصت و یک درجه است طول لیالی و ایام در
 قوس و جوزا به هجده ساعت رسد اما در آن اوقات صبح و شفق تا سه ساعت

استاد دارد که عالم روشن و آفتاب طلوع نکرده یا غروب کرده است مردم هر کس
 بکاری که دارد برونی صبح و شفق مشغول است محتاج به شمع و چراغ نیند قرب
 دو ماه رار و بنقطه شمال بر چهار و خشکی رفته اند تا اینکه چهار بیخ بند رسیده است
 و خشکی از کثرت برف مجال مروارید و حیوان نمانده و در آن میان بعضی معموره دیده اند
 از قبیل صحرانشینان که آفتاب بر آنها رجوی گردود و در آنجا شش ماه روز است شش ماه
 شب مردمان ضعیف اندام و کوتاه بالا که از دوزخ دست بلند تر نشوند و سیاه فام
 مثل مردم سودان که از شدت سرما سوخته گردند مساکین در زیر زمین دارند و در نهایت
 پریشانی روزگار گذرانند طول انگیزد یکصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه کرده
 و طول بر بلند یکصد و چهل و دو و عرض یکصد کرده است و از اسطنة لندن گویند
 طول اهل شهرش میل و عرض و میل و نیم است سوای مضامینات و ملحقات که
 مردم در غایت شهر خانه ساخته اند و آن شهر است بعظمت شکوه و رونق و وفور
 تاز و نعمت رودخانه عظیمی از یک طرف آن جاری است که چهار ات بزرگ در آن
 داخل شوند و بشهر در آیند معمور و آبادان که در آن یکشت خاشاک و یک کف دست
 خرابه یافت نشود و عمارات عالیه از سنگ رخام متصل بیکدیگر بالوان مختلفه
 و نقوش بدیع و قریب بهم با سلوبی که باید ساخته اند اکثری از عمارات
 پادشاهی و اعظم را به چشم و عیون نسبت کرده اند و در تمامی خانه های آن شهر

احوال لندن

تنه جدول آب رودخانه از زیر زمین جاری است سیلک بجهت آشامیدن و سیلک بجهت
 بلخ که در سطحها روان است و دیگر سیلک بجهت برانداختن کثافات و در کل مملکت
 از بلدان عظیمه قری و دیات در اصل معموره و خارج آن بجهت رفت و آمد مردم
 و حیوانات تنه راه وسیع سنگ بست کرده اند سیلک مخصوص سواران و دیگر سیلک
 بجهت پیادگان و سومی خاصه عراوه و حیوانات بار بردار تا یک سیلک مخلوط نشوند
 و مردم باسانی تردد کنند و بنایان از سر کار شاہی برگذر با معین اند که اگر
 جائے خراب شود فی الفور بازند و خاشاک را از کوچ و بازار بردارند و بدیاریز
 در طرق و شوارع هر قدر کوه و زمین نامناسب سوار بوده است بریده اند و بچرخانند
 کوچک و انداز صغار پل بسته اند که تردد باسانی شود و در کل قلمرو راه نامہا
 سنگلاخ یا نہر آب کہ باعث زحمت مشرودین گردد نیست کار و انسراهای
 در راهها بقاصله تنه میل بنا ندادہ اند مردم خدمه مثل طبّاخ و دلاک و مکار
 کہ انواع سوار پیدا دارد حتی زنان فواحش قریب بآن کار و انسرا مسکن دارند
 و لباس ہمتہ اینہا از اکل و شرب و سوارے و غیرہ معین است مسافر اگر
 روز و شب قطع مسافت نماید یا ہر جا کہ خواہد آسایش کند مختار است در لندن بر
 در ہر خانہ انا عالی و ادانی دو ستون ساختمند و بہر یک فانوسی از شیشہ
 نصب کردہ اند کہ از اول شب تا صبح روشن اند و در رفت و آمد کوچ و بازار

اندکی محتاج بچراغ و شعل نیست و اگر بیگانه در آن شهر در آید چنان پندارد که
 چراغان کرده اند برف و باران و سرما بشدت دوازده ماه هر روزه قدری برف
 یا باران بارد و در موسم بسیار و در غیر موسم کمتر و باین سبب هوا ناموافق و درختان
 و درختان آینه و میوه جات شیرین نشوند مگر به آب سردی که در باغچه ها می آید
 و اما علم کبار بزرگ که در زیر باغچه ها شبستان سازند و در آن آتش افروزند تا در آتش
 آتش بد زخمان رسد و میوه شیرین شود و باین تدبیر مسویه که میری نیز بعمل آورند
 و سیصد و پنجاه کلیسای عالی از سنگ مرمر و شیشه و عقیق و مشکلفه تمام در محل لندن
 ساخته اند و مدارس و دارالشفاء و سقاخانه و قهوه خانه ها بر گنجینه کلیسای
 نغزون از شمار است مداخل آن مرز و بوم آنچه از زمین و ملک بهر سده هشت
 که کرور زیاده نیست اما با عانت بحدی که تجارت باقی بلاد ممالک عالم رفت
 کنند تا چهل کرور روپیه بعمل آید و بر فاه گذرانند و حکما بعد از آنکه بجای
 در آن نواح استیلا یافتند مقرر چنین شد که هفتاد و روز همه در یک جا
 مجتمع شوند و هر کس را در هر کار هر چه خاطر رسیده باشد بیان نماید تا
 مصلحت یکدیگر بناید و از آن محکم اساس بکار گذارند و در امور کلی و
 جزوی از سلطنت و حکم رانی تا بصنایع و بیعت و آسایش و رفاه مردم
 کتب مدونه بطور و تواتر بعمل نمایند و بنا بر نوشته شدن کتب را بقابل

چهار کتابها

مانند چیت ساز گذشتند هر خفیه را یک قالب کنند و در یک روز از آن هزار صفحه
نکارند و از هر کتابی هزار مجلد تمام کردند کتب که بسیار شدند بهر جماعتی از اصناف
مردم بقدر ضرورت دادند حتی به پیشه واران و کاتبان واران بجهت تربیت پسران
و دختران که با هم میکتب و نزد مردان را کسب معیشت و شجاعت و سوار و علوم
ریاضی و ضمنا سرود و قص و زنان را رموز عشق و عاشقی و دیگر و نغمه سرایی
و نواختن آلات طرب و رقص تعلیم کنند و همچنین بار باب صنایع هر چه مناسب
بود آموختند و همه کارهای مشکله را سهل و آسان نمودند و خانه عالی که زیاده
برده هزار کس در آن تواند گنجید بنامها و نه هفته یکروز حکما در آنخانه میفرستند
و مردم را اصلاحی عام میدادند و آنروز و آن مجلس را یوم الوعظ و مجلس عظمیوم
نمودند بعد از اجتماع مردم یکی از حکما بکافی فرا تر رفته از مسائل حکمی ریاضی
و هندسی و از بعض حقایق اشیا مانند تشریح آسمان و افلاک یا نفی آنها بخوا
که خوابد آمد و از احوال کواکب ثوابت و سیار بقسمی که دریافته بودند و اینکه خلا
محال است یا نه و ازین قبیل مسائل مشکله و انور غامضه را بیان میکرد و اگر تفریر
زیادتی عوام نفهمیده بودند آلات و ادواتی که برای توضیح این مسائل ساخته
بودند مثل کره و امثال ذلک بهمان مجلس طلبیده بمردم مینمودند تا در طباع
عوام مسائل حکمی منطبع گردند و تا حال آن مجلس برقرار است و در کلکته نیز منعقد

گروه در این سبب عوام و فرومایگان این فرقه همه ریاضی دانند و در بنگاله هم بنگال
 نوشتن کتب را غالب گذاشته اند و کار خانهای عالی برای این کار ساخته اند
 اخبار مملکت را هر هفته در یک مجوز و کاغذ بهین قسم نویسد و از آن پانصد ششصد
 تاجب زنند و با طراف مملکت و بخانههای هر یک اناء عاظم جزوی فرستند تا جمیع
 مردم از حوادث مملکت آگاه شوند و کسی که درین کار معین است مختار است از او
 باز پرس نیست هر چه بشنود راست یا دروغ خوب یا بد حتی اگر امری قبیح از
 یکی از بزرگان یا از رئیس که او را نوزاد گویند که بر تمامی مملکت فرمان فرماست نرسد
 بنویسد و احتیاط نکنند گویند درین کار مصالح بسیاری است که مردم را بکار آید
 یکی از آن جمله اینست که امور متحد و دست بقید تاریخ بضبط در آیند و ثبت گردند
 نه مثل تواریخ سلف که در امور عظیمه چون ولادت عیسی و رفع او باسمان بسبب
 اندر اس فراموشی آنقدر اختلاف کرده اند که بتحریر در نیاید و بعضی از مورخین
 بسبب خوف پادشاهان یا بتعصب مذہب از جادہ صواب منحرف گشته موافق
 مزاج پادشاه عصر و مطابق مذہب خویش هر چه خواسته اند نگاشته اند و بدینجا ^{بسیحک}
 ازینهار از فراموشی کاری و تسلط پادشاه و تعصب مذہب نیست و تصویر است
 که از فرنگ آیند اعم از سیاه قلم و غیر آن همه را قالب زنند و بندرت از قلم نیز
 کشند و با علم مرتبه خوبی و نیکوئی رسانیده اند خاصه شبیه کشی را که در آن

خانه رقص

بدینسان و اجماع میسازند حرکات مخصوص بخوکیه است و بدان مشاهده شود و

تفریح طبایع بر شهر با خانهای عالی بنانند و بنخانه رقص بیت السرد و موسیقی

ساخته جمعی در آنخانه برای سرانجام طعام و شراب روشن کردن شمع و چراغ

معین اند و آنخانه ایست مشتمل بر ایوان وسیع ستونها بسیار دارد تا برست

و فراخی آن بیفزاید و بیشتری از آنها در دست و از چهار طرف آن ایوان

صفها گاه دوم مشتمل بر سه درجه ساخته اند و درجه اولی عظیم و خواص کرسیها

نشینند و متصل با ایشان رقص شود و درجه دوم بالاتر از آن جایی مردمان

اواسط است و درجه سوم از آن بالاتر و بران ادائی و فرومایگان اند و این

اماکن ثلثه را بحسب بجهت مجلس قیمتی و بهائی است جدا گانه علی قدر مراتبهم

کم و زیاد دارند باین وضع ساخته اند که مردم همه تماشا کنند و یکی دیگر را

حایل نشود و چهار طرف آنخانه طاقها متعدد بنا نهاده اند که در آنها سفره گسترانند

و طعام خورند و بر سقف همه این طاقها بزرگ کوچک یوارها و ستونها با سلوبی

و لکس چهل چراغ و فانوسها بلورین روشن کنند که ناظر از دیدن آنها بوجد آید

و در هر خانه بقدر هزار چراغ و زیاده روشن شود همه از شمع کافوری تکلفت

یکروز قبل مردمان و عمده آنخانه مردم را خبر کنند که فردا شب در فلان خانه است

رقص و سرود مهیاست مردان زنان بهر یک از این درجات که خواهند زران را

نزد بزرگ آنخانه فرستند و هر یک را رقصه دهد و اول شام بعد از روشنی مردم دست
 بسته در آیند جمعی سخط بر در خانه اند که بیگانه داخل نشود هر کس که آید آن قوه را
 بانها سپارد و خود در اندرون داخل شود و اگر بجهت امری ضرورت بخواد بر آید قوه
 از آنها باز پس گیرد و با خود برود و بعد از سمر ختام آن مهم باز رقصه را سپارد و دیگر
 و این زرسی که بجهت اکنه میدهند در آرامی طعام و شراب و روشنی است و هر
 کسی از ادانی بهای درجه اول را و بد با اعظم در آنجا نشینند و باین بهنام مردمی
 که خدمه آن خانه اند مبلغی خطیر منتفع شوند مکرر دیده شده که در یکشب بستم هزار
 روپیه و زیاده بانها رسیده است همان مردم تماشائی که اغلب اعظم و ارکان اند
 با زنان شان رقص کنند مردمی دست زنی را گیرد و برقص برخیزد و سوای
 زن خویش از زنان دیگر با هر کس که دوست است او را انتخاب کند و گاه هست
 که با هم وعده کنند که هشب و فغان خانه من با تو فغان رقص را خواهم کرد
 و علم موسیقی و طریقه رقص الیفات مدونه دارند بدخراش زناهای عاشقانه و
 حرکات و ابراز مجلس از شک گلستان ارم سازند و اغلب از روز شراب شور
 بخود شوند و بهوش آیند و باز بهوش شوند اما بدستی و عربده و حرکات لغو و آن
 مجلس راه نیست بهوش خود و بحالت طبیعی تا آخر مجلس میشد و رسائی بکشب
 معین دارند که در آن شب همگی رخوت و صور خود را با انواع مختلفه بعضی بصورت

تبدیل صور

حیوانات و برهنه بصورت مروج بیگانه از عرب و عجم و ترک و هندی تبدیل
 کنند که کسی را شناسد و پاس آداب از میان برخیزد هر کس سیاحتی که دارد
 در آن خانه دراید از مردان و زنان تمیز مرد و زن نیز و شوارست با هم حرکات طفله
 و شوخی و دست بازی کنند و دیگر انواع رقص بسیار است که ذکر آنها موجب
 اطناب است تا ثلث آخر شب با هم بعیش و سرور بگذرانند بعد از آن هر کس بخواهد
 در آنجا طعام خورد یا بخانه خود رود هر روز دو وقت صبح و شام بهمین نسبت زنان
 مردان سواره و پیاده بتفرج از شهر بیرون روند و در باغها خوش گذرانند
 بعد از دو ساعت از روز یا شب برگردند و طعام خورند و بکاری که دارند مشغول
 شوند در روز عاضری و طعامها سبک خورند و در شب مطبوع تناول کنند و برین
 شراب آشامند روزانه شراب نموشند تا مانع کار با نگرند و از دو ساعت از روز بفرام
 تا دو ساعت بروز باقیمانده هر کس بکار خود مشغول است صحبت و دید و بازدید
 همه در وقت طعام است روز یا شب تنها در خانه خود احدى چیز نخورد جمعی که با هم
 اتحاد دارند بخانهای یکدیگر روند و طعام خورند تقسیم اطعمه و اشتراک در روز و شب
 خاصه زنان پری پکیر است هر کدام که به نیکو منظوری و صباحت ممتاز است
 از دست خویش حصه بجهان رساند و بس حرکات دلبرانه در آنوقت از و صادر شود
 و در طعام و شراب تقلیل کنند و احدی از مردان را مجال نیست که زن خود را

عدم مزاحمت زنان
از جوشش بامرو
بیگانه

از جوشش بامرو بیگانه ممانعت نماید چه در قانون ایشان است که منع زن از نشست
و برخاست بامرو غیر علامت شو و زن است بر او و اگر کسی در مخالفت بجد شود
آن زن در محکمه قضاة شکایت کند قضاة حکم بتفریق فرمایند و مادام الحیوة نفقة
و خرج آن زن با اوست و هیچ کدام رایز را زنی دیگر با شوهر می گیر نیست مگر اینکه
یکی بپیرد از خوف مردان را قدرت دم زدن با زنان نیست و قبح این حرکات نیز از میان
بر خواسته است خلائق همه حسدانه در اعزاز و احترام نساکوشتند آنقدر که مافوق
آن مقصود نیست اکثری از کارهای عظیمه متعلقه بمردان بوساطت انیان درست
شود و قبل ازین در زمان قدیم پرده پوشی زنان در فرنگ بطریقه یونانیان
بحمد که هرگاه زن را بشوهر دادند و گیرے او را نمی دید حتی پدر و برادر و از خانه
قدم بیرون نمیگذار و تا جنازه او برمی آمد بعد از فتح امریکا از انجا اول بفرانس
این امر قبیح سرایت نمود که زنان را از پس پرده احتجاب بمجالس شهود جلوه گر
ساختند و در تمام فرنگ شایع شد تنباکو نیز از انجا بهمه جای عالم رسید
و چنین است بیماری آبله اطفال مرض آتشک مردم امریکا که بفرنگیان مخلوط
شدند و تمام عالم شیوع بهمرسانید و الا چهار صد سال قبل ازین از تنباکو
و این دو مرض عالم نشانی نبوده است و زبان مردم جمیع عالم تنباکو را بهین
اهم که نام امریکائی است گویند و از جمله مستحذات فرانس که بتازگی در میان ایشان

آدم تنباکو و آبله
آتشک امریکا

زنا شوهری فرانس

شیوع یافته است اینست که از بی پرگی زنان ترقی کرده مناکحات و
 زناشوهری را برداشته اند بجهت معین و تراضی طرفین و دو ساعت مشکری
 عقد منعقد شود و صینه در میان نیست و شرط است که بعد از عقد تا دو ماه
 با هم باشند پس انقضای دو ماه هر دو مختارند با هم بمانند یا از هم جدا شوند
 و هر کس بی کار خود رود و اگر زن حامله باشد بر جادو خانه هر کس که طفل متولد
 از آنست در انساب اصحاب را معتبر ندانند و چنین گویند که در تاجی شهر و احوام
 زن و شوهر با هم مکر میشوند و از هم متنفر گردند و باین سبب تقاربت کمتر کنند
 و اولاد کم بعمل آید بخلاف این قانون که بعلت تازگی مدام مردان و زنان را
 با هم تقشق خواهد بود و کسی بلا عیب نماند چه هر گاه یکی را اولاد نشود از جای
 دیگر خانه او می آید و اینکه طفل از لطفه شخص می باید امر اعتبار بی است بهر قسم
 رواج گیرد همان در نظر مستحسن خواهد بود و طریقه مناکحات و کدخدائی در انگلیسیه است
 که قبل از کدخدائی مدتی زن و شوهر را با هم در خلاد ملاک دارند باغ روی می کنند
 و شب و ز صبحت دارند تا خوی هم را تجربه کنند و اگر هر دو را خوش آمد عقد بعمل آید
 والا هر کس بطرفی رود و اطباء این فرقه در تشییع ابدان نفی بکارت کنند و چنین
 اقامه دلیل کنند که اگر زنی بسن سی سال رسد و مردی ندیده باشد بعد از آنکه و باو
 رسد آثار بکارتی در آن نیست خوبی که در بعضی ختران کم سن مشاهده میشود

کدخدائی انگلیسیه

خراشی است که آن موضع بسبب نزاکت میرسد و پرده در میان نیست و این هم
 از تدابیر حکماست که کسی بر بکارت ایستادگی نکند و زنان را بر بنا نسبت ندهند
 و مفسد بر پا نگردد و چه ظاهر است که با این قانون که مدتی متعادل می‌نمود و مرد جوان که
 نمونه پنبه و شمر و شیشه و حجراند با هم در خلوات بسر برند و اغلب باده ناکه حجاب
 بر میدارند و گرم باشند بکارت کجا میماند و می‌باید که مرد وزن از هم
 بیگانه باشند و زیاده از یکزن جایز نیست و فرنگیان بر کرسی بلند و قریب بطریق
 رومی طعام خوردند و خود هم بر کرسی نشینند و کرسی که بر آن چیز خوردند آنرا میزنند
 بزبان فرس قدیم و از اینجا است میزبان و در چیز خوردن دست به هیچ طعامی
 نرسانند میانش و برنج را با قاشقی نقره خورند و نان و گوشت میو را با کارد برند و
 بدین بگذارند هرگز دست بچیزی نمیرسانند و این رسم را از ترکان و جماعت مغول
 فرا گرفته اند از عهد پادشاه خو خوارچین گینر خان که فرنگ را تمام مسخر و بعد از او
 که ترکان در آن دیار فرمان روا بودند این طریقه از آنها باقی ماند گویند طایفه الیمان
 از همان مردم اند طریقه کورنش پادشاه نیز بوضع ترکان است مردم سر را
 برهنه کنند و زانو بر زمین زنند تفادقی که دارند این است که پادشاه انگلستان
 خود ایستاده در وسط مجلس میماند و مردم گرد او حلقه بسته یکیک پیش آیند و زانو
 زنند و مطلبی که دارند عرض کنند و چنین است حال گورنران و روسا

وضع میز

جزو در وسط ایستاده و مردم بر دور او باله بندند و یکی یکی نزدیک آمده قدری
خم شوند و مطالب اعرض کنند زانو زدن مخصوص سلاطین عظام است
و طریقه سلام زنان این فرقه و سایر مردم فرنگ این است که یک دست بکمر زنند
و قدر اندکی کوتاه کنند و کفل را حرکت دهند و سخت خوش آینده و از آنها
بنایت زیبا و برازنده است و از آواضع ستوده و قوانین پسندیده
انگلیسیست وضع ژاک ارسال خطوط سرکار خود و تمامی مردم بطریق قلمرو
و اقصای بلاد تا هر جا که دسترس داشته باشند خواه ملک خود و خواه ملک بیگانه
اگر رئیس آن مملکت مانع نشود و آن بدین نحو است که بقاصده هر دو فرسخ یا کمتر
در تمامی طرق و شوارع خانه از چوب سازند و چند کس قاصد را بایک نموده در آن خانه
سکونت دهند خطوط در کیسه چرمی میزنند و بقاصد دهند و این دو فرسخ یا
یک نفس دیده مردم خانه دیگر رسانند و طبل کوچکی در دست دارد و مینوازد و میگوید
تا سماع از صدای آن میزنند و مردمی که با آن خانه اند آواز آنرا بشنوند و یکی
حمایه رفتن شود و بجز در رسیدن این یکی دومی کیسه را گیرد و روان شود در یک
شبانه روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده طی کنند و در انگلستان سواران معین اند
بطریقه چاپار و در آنجا آدمی هم با اسب بدل شود چه یک آدم را چه مقدار توانائی باشد
که این همه راه رود و هر جایی را بحسب قریب بعد اجرتی است علیحدہ خطوط را

سلام زنان

وضع ژاک

وزن کنند و در مشقال نیم را روزی یک آن گیرند هر قدر که مسافت باشد و اگر از دو
 مشقال نیم یک قیراط زیاده شود اجرت را مضاعف گیرند تا پنج مشقال و از آن که
 گذشت باز مضاعف کنند و همچنین در هر دو مشقال نیم اجرت قبل از آن مضاعف
 گردد و چنین است رفت و آمد اعظم دارکان هرگاه خواهند بسرعت بجائی روند
 بر محفه سوار شوند و هشت کس آنرا بردوش بردارند و شتاب روان شوند و دو
 کس آذوقه و رخوت او را بردارند و یک کس مشعلی نیز همراه است این مردم نادو
 فرسج روند و در آنجا باز اینقدر آدم میاست محفه را بر زمین نارسیده دوش بدوش
 کشند و روانه شوند همانقدر که خطوط روند این مردم نیز قطع مسافت نمایند
 روزی یکصد روپیه اجرت این کار است و اگر خواهند جلدتر روند بر مومان بیفزایند
 آن وقت اجرت مضاعف گردد و ازین کار سالی صد هزار روپیه و بیشتر از
 وضع اخراجات علمه و پیادگان که با مستاجر است عاید سرکار کمپنی شود
 و خطوط کمپنی که معادل خطوط تمام مردم اند بے اجرت رفت و آمد کنند
 کارهای دشوار را بر خلایق آسان کنند و خود مبالغه منتفع شوند و توفیق
 متبع روزی همکنان باد و باین سبب که هر روز اخبار مملکت با آنها رسد
 و از اوضاع روسا اطراف مطلع شوند اکثری از فرماندهان هندوستان را
 ناچیز کرده اند تبیین این مقال را بیان مجملی از وقایع ماضیه ضرور و خیر گیتی

سبب آمدن و تسلط
بهر ساندن انگلیس
به هندوستان

شاه عباس ماضی صفوی که در رعیت پروری و عدلت گستری طاق و برادر
و تدبیر شهره آفاق بود بعد از شاه طهماسب که چندی در عهد اسماعیل میرزا و سلطان محمد
خدا بنده فتور در سلطنت بهم رسید جماعت و لندیس و پرتکال در بعض بنادر
فارس و رجز و هم از استقلال می زدند و پادشاه را بمقاومت کرمه
و لا تَجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ قُلْعِ وَ قَمْعِ اِشْأَانِ
منظور نبود جماعت انگلیسیه را در مقابل طلب داشته بندر عباسی را بناماد و ایشان
سکونت داد تا استیصال آن دو طائفه یا حصولت ایشان از انگلیسیه بعمل آید و
چنان شد پادشاه ذیحجه هندوستان عالمگیر پادشاه از احفاد سلاطین بابریه تقلید
آن خاندان بجهت قمع پرتکال که در تمام بنادر هندوستان فرمانروا بودند نیز این
عمل نمود و انگلیسیه را بکلمه جاسی داد و ایرانیان که بالذات سباع خاصیت
و بالعرض خشم طینت اند آسان کردن بقلاوه فرمان احدی در یارند خاصه با
مردم بیگانه خصوصاً مخالف مذهب فرمان برداری را روا ندارند و تسلط غیر
مذهب با حیوة شان جمع نشود و سلاطین و رؤسا از فکر مملکت داری غفلت
نورزند و نگذارند که بیگانه مسلط شود و اگر احياناً بسبب غفلت پادشاه و رؤسا
مملکت بدست بیگانه افتد رعایا و عوام را آرام منقطع و زندگه دشوار گردد
و هرگز آرام نشوند بخوکیه از غفلت پادشاه خسته اخلاق شاه طهماسب صفوی

و آمرای آسایش طلب جماعت افغانه که از ادنی جاگران بیکلر بگی هرات بودند
 مسلط شده چندی باقتدار فرمان فرما شدند در عین شوکت و استیلاي آن جماعت
 مکرر مردمان شهری صحرائی بر آنها که حاکم مقتدر بودند شوریده تیغ نهاده اند
 و همه را با توابع و لواحق بیا سارسانیده اند چنانکه در تبریز و همدان و کلیانکا
 و بر و جرد این عمل بکرات با افغانه بعمل آمده و افغانه بعد از تسلط بار دیگر بیا بجزیر
 رهنی شده اند یا قتل عام نموده اند و این عمل نیز از ایشان مکرر سرزد میشد و مردم
 از شورش باز نمی آمدند و رام نمی شدند تا ظهور پادشاه قهار نادشاه همین ماجرایی
 که او قلع و قمع آن طائفه از ایران و از اکثر بلاد هندوستان بجای نمود و چنین
 بوده است و رحمة اسکندر ذو القرنین و افراسیاب ترک و چنگیز و امیر تیمور
 کورکان که مقام ذکر آنها نیست و بروافقان سیرتورنه در یکی از تواریخ دیده ام
 که اسکندر از شورش ایرانیان بستوه آمده با ارسطو و حکمای دیگر در باب
 قتل عام آن مملکت مشورت نمود حکماء عرض کردند که مری این سرزمین آفتاب مردم
 این کشور بآن منسوب اند و در سرشت ایشان شجاعت و هوش مخلوق است
 اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید از هر دیار که مردم در آنجا در آیند در اندک مهلتی همین
 خصلت را پیدا کنند و این غیرت و شجاعت از تاثیرات آب و هوا آن دیار است
 اسکندر از قتل عام در گذشته مدارا نمود و مجملأ مردم نباد را انگلیسیه بدادند و

می بودند و ایشان نیز چار و ناچار سکونت داشتند رفته بودند که پروبال
 بهم رسانند که یکی از خدمه خود را که مردم بندر عباسی بود بتقصیری چوب زدن تالار
 بمرو عامه آن بندر غوغا نموده در آن واحد هکلی را عرض تیغ بید ریخت نمود و چهار
 ایشان را که بلندگرا ه بودند غارت کرده آتش زدند چند کس که در اصفهان
 و جاها دیگر بودند بر فرستند و اما کسان که در کلکته بودند بعد از استیصال حاکم
 پرتگال با مردم بنگال که از قبیل حیوانات وحش است الارض اند بتماوی اعوام
 و شهرت بالینت لهاسی زدیکت و در پرداخته بار و سا آمیزش نمودند و بدست
 بذل ایشار عامه مردم را با بعضی ناظم بخود گردیده کردند و چون قاطبه نصاری
 تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار خاصه مسلمانان را ذاتی و جلی است از
 ابتدای ظهور ملت احمدی این شیوه رایجید و از چنانکه از جمله آثار میر که
 خلیفه دوم عمر بن الخطاب عهدنامه که در زمان او میان نصاری و مسلمانان
 نوشته شد از ایشان گرفت یک این بود که تجسس احوال مسلمانان نکنید و اخبار
 و اوضاع ایشان را بجائی نه نویسد جمیع از خود و از منور و جماعت بت پرستان
 و مسلمانان تبه روزگار این دیکه بآنها پیوسته بودند با طرانه مملکت تجسس
 اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و رعایا نه نموند و در کلکته قلعه
 بساختند و آنرا بجهت فریب مردم به بت التجارة موسوم ساختند و سبابت

از توب و تفنگ آن قلمه کشیده به بهانه اینکه مال التجاره مادرینجاست بآلات
جنگ، بجای گلبان محتاجیم قلیله مردم جنگی از ملک خویش طلب داشتند و از مردم
هندوستان نیز لوگر گذاشتند و سلطانین و روسا و مستوسطین هر یک علی قدر مراتبهم
بعیش و طربستغرق و از باده غفلت و غرور بهریش و هر کس هر جا که مقام داشت
مست و بهوش بود و چیز کسی که در عالم غفلت و غافلستان خطور نمیکرد
تسلط انگلیسیه بود و هر چه از ترک سامان جنگ و غیره و آذوقه و لوازم گاه و
سپاهیان و تعلیم جنگ بقوانین خویش می کردند که نمی فهمید و اگر گوش
می شنید اعتنا نمیکرد تا چهل پنج سال قبل ازین در عهد جعفر علی خان که
بیکلریگی بنگاله و اما از خمار بنگ آواز چغانه و چنگ بجوید و با او را بی غدار
سازش نموده او را در حالت مستی از مرشد آباد گرفتار و بجلکته مقید داشتند
و قاسم علیخان و اما داورا بجای او منصوب نمودند و از آنوقت الی یومنا هذا
روز بروز و لحظه بلحظه در ترقی و لوایه اعتلا و فرمان فرما در کل مملکت افزوده
دارند بعد از تسخیر بنگاله و آن نواح بے شر و شور رسیدن اخبار چاموسان و اطلاع
با و ضاع هر نزدیکی و دور بفکر اما کن دیگر افتادند و بدینگونه بنانهادند که
هر مملکت را که تسخیر آن منظور نظر باشد او را بر نفس آن دیار عریضه در نهایت عجز
و انکسار و کمال مسکنت و خاکساری برنگارند متضمن استدعای و کیله

تسلط انگلیسیه
به بنگاله

طریقه مداخلت
انگلیسیه در سرکار
اعظم هندوستان

از جانب خود آن مملکت بمقر ریاست یا سلطنت و سلاطین و حکام این دیار
 حتی رایان و بت پرستان را مرض نخوت و خوش آمد طلبی و ریشخند عرض عام است
 از آن نامه که بغایت پاس آداب را مرعی داشته اند مشغوف شوند و بر خود ببالند
 که از یک انگریز چه شود و از و چه بر آید و بکدام شمار آید و از دنبال آن عریضه منور
 جواب نیامده یک کس کار از موده با تحفه و هدایای بسیاری از نقایس چین و فرنگ
 روان سازند رئیس بخت چشم تنگی از دیدن پیشکش و کلمات تملق برخویش
 نگنجد و فرستاده را بعزت نگه دارد و کیل که در اینجا قائم شد بخو یک گذشت است
 جامی کنند و بیشتر در خارج شهر مکان گیرند و خانه قلعه مانند بنا کنند و سباب حرب
 آنقدر در آن خانه بگذارند و شکری نگاه دارند که اگر رئیس از بودن او پشیمان شود
 قادر به بیرون کردن او نباشد و باد و دهمش و ریزش کوش تا عامه خلق را بخود
 گرویده کند و اخبار و حالات را بمقر ریاست خود که کلکته است هر روزه بزرگوار
 و با اعزّه جوشش کند و بار رئیس در کمال فروتنی و خاکساری مانند کی که از
 چاکران سلوک نماید و هر روزه عهدنامه تازه بر پوست آهو یا بر مس شتمل بر
 اطاعت خویش و قلع و قمع دشمنان آن سرکار و استیصال اعدای آن دیا
 از جانب کمپنی بشرح و بسط بسیار نوشته بر رئیس سپارد و او را بکلی مطمئن خاطر
 سازد و آخر عهدنامه از دستاورد که چون کارکنان سرکار کمپنی خیر خواه این سرکارند

ما هم گفته و کرده ایشان را همه جا منظور نظر داشته از صلاح و صواب بدید ایشان بیرون
 بنشینیم این عهد نامه را که گرفتند بکلی مسلط شدند چه در هر ریاستی چند کس
 صاحب و اعیان و جمعی کارکنان هستند که اغلب با هم منافقان و لشکست کار
 نمیگیر مصروف اند هرگاه میانه دو کس از مدعیان ریاست امر بمجادله کشید
 که کیل با طرف قوی سازش کند و از جنگاله افواج انگریزی ببرد او طلبه بعد از
 برواشتن طرف ثانی طرف غالب خوشوقت شود پس با تکلیف کنند که موجب
 این فرج بر ذمه خود گیرند و باین آراستگی که ملاحظه میفرمایند همیشه نزد خود
 نگاه دارند تا گاه و بیگاه بکار آید او نیز قبول کند و نگمدارد سرداران همه انگریزان
 در آن خارج شهر حوالی قلعه که وکیل بجهت سرکار کمپنی ساخته و خود میماند خانه
 سازند و شکران را نیز در آن قرب جایی هند چند ماهی که گذشت مبلغه جواب
 شکران در آن سرکار جمع شود از سيطرت مطالبه شدید و از ان طرف بیست
 سال بگذشت بجز فسیکه از کارکنان و ملازمان آن سرکار پیغام دهند که اگر دولت
 موجب شکران ماه باده گوار نیست یا ما را جواب گویند یا بقدر موجب
 شکران از ملک جدا کرده بابل پاره کنند که دیگر فیما بین مطالبه و سوال
 و جواب نماند با جاره او قبول کند و آن قدر از مملکت دهند و هرگاه
 رئیس را اجل رسید بان جمعی از اولاد و خویشان او متلاش می ریاست اند

هر کد ام که قبول پیشکش سالی مبلغه بسمر کاکپ نی کنه اورا بر پاست بردارند
 اونیز از دادن پیشکش عاجز شود و قدری دیگر از مملکت بقصد نصرت ایشان
 و ده تا بجلی تمام آنرا مالک شوند اما در ظاهر و غلبه هرگز دست تجاوزی با احدی دراز
 نکنند و با وجود قدرت و توانائی بجنگ خیال ملک کسی را متصرف نشوند
 و هرگاه امر با کسی بجای آید که شید سبقت در جنگ نکنند و با و پیغام دهند که ترک
 لجاج کند اگر پذیرفت و بگفته ایشان راضی شد کار سه باد ندارند اگر همه در عین
 صفت آرائی باشند و یقین دانند که منتهج از ایشان است برگردند و اورا بجای
 خود گذارند و چیزه نعل بیا گیرند چنانکه با یمپو سلطان در مرتبه این معامله
 دست داد و اگر جنگ شد و شکست دادند رئیس پاکشته شود مانسند
 یمپو سلطان در نمرتبه آخر یا فرار کند مثل نواب شجاع الدوله و قاسم علی خان
 داماد جعفر علیخان یا دستگیر شود مثل وزیر علیخان تربیت کرده و سپهر خوانده
 آصف الدوله بهر حال اگر او زنده است و توسل جوید باز او را بر پاست
 بنشانند و بشجاع الدوله این رفتار امری داشتند و اگر کشته شد یا فرار کرد
 اولاد و متعلقان و کارکنان و منسوبان او را عزت کنند و مواجب دهند که
 بر فاه بگذرانند و اگر دستگیر شود نیز چنین کنند در خانه نگهدارند و آنقدر ارباب
 مشاهیر دهند که محتاج نشود و به بزرگی بانخدم و حشم گذرانند و اگر در جنگ

کشته شود باز با اولاد و منسوبان او همین قسم سلوک کنند و با آنها بغزت و توقیر
 برنورند و حق خدمت احدی را ضایع نکنند حتی بجهت سپاهیان که در جنگ
 عضوی از آنها ضایع شود اگر همه یک انگشت باشد و بجهت اولاد آنها نیکه گشته
 شده اند زمین و مزرعه و مواجب دهند تا بآرام بگذرانند و حق اینست که
 مروت این فرقه نسبت بدشمنان کینه جو هنگام تسلط از غریب روزگار است
 و درین فصلت از جمیع فرقه عالم بهتراند چه هیچکس دشمن خوبی را بعد از تسلط
 زنده نگذارد و با وقوت نه در رئیس که فرمان فرمائی بذاته از و بر نیاید و مملکت داری
 چنانکه باید نتواند و بخوابد بعیش و سرور بگذراند و مدام از باده خوشگوار
 مست و مخمور باشد و با این حالات هم اسم مملکت داری بر او باقی ماند و رتق
 و تق مہمات را دیگرے کند بهتر از بیجا عت در کل جهان یافت نشود
 و دیگر از جمله قوانین این فرقه است که کسی را بر کسی تسلط نیست پادشاه یا امر
 اگر نخواهند بر زیر وستان زیادتی کنند آن شخص در محکمہ شکایت کند هر دور
 و مقابل هم ایستاده نگذارند و امرشان را فیصل دهند و همچنین اگر از کوچکی
 بر بزرگے ایذا رسد آن بزرگ شکوه کند و بحکم قضاہ حد بر او جاری شود و بجهت
 پاس آداب از جانب پادشاه و عظام در محکمہ وکیل ایشان حاضر شود و باید سے
 گفتگو کند و زود را بعد از اثبات از حلق کشند یا در جزیرہ بد آب و هوا که

یکسان بودن
 مردم در انگلند

مردم و زودان

بجحت این کار معین است اخراج نمایند و همچنین مفسدین و اشرار را در آن
جزیره فرستند تا همیشان در آنجا سپری شود و از قتل نفس بغایت محترز اند و قریب
به کلکته جزیره برای این امر بسته اند حال آن جزیره آباد و خلقی انبوه از هر فرقه در آنجا
بسر برند و چون فرق مختلف اند زبانی علیحده سوای السنه جمیع عالم در میان
ایشان رواج گرفته است درین چند سال حاکمی بجحت ضبط آن جزیره از کلکته
فرستاده اند که بران خراج مقرر کند و بعمارت آن پردازد بعضی از معادن هم
در آنجا بهم رسیده است و حکما بعد از اجرای اکثری از قوانین مذکوره بفکر انتظام
سلطنت افتادند چه تا آن زمان حکمرانی بالاستقلال و الانفراد بود هر روزه یکی
معزول و دیگرے بعلیه مسلط میشد و بسے مفاسد و خونریزی که از لوازم تغییر
سلطنت است بنظور میرسید و پادشاه آن عصر خود نیز چلیم داشتند و در اکثری
از آرائی پسندیده با حکما شریک بود سالها بفکر این کار صرف اوقات نمودند آخر الامر
همه را راسے بدین قرار گرفت که پادشاه را مسلوب الاختیار کنند و بجحت او
و نه معتمد به معادل کرو و روپیه که پانصد هزار تومان سفیدی است معین سازند
که وفا بمصارف سلطنت نماید سوای اخراجات شاهزادگان و منسوبان او
که بجحت هر یک جوی جدا معین است پادشاه نیز راضی شده خود را مسلوب الاختیار
کرد اما در رعایت و نوازشش هر کس مختار است و بخوی که گذشت

طریق سلطنت
انگلیسیه

قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن یکے از خدمه خود را قادر نیست مادام که حکم قضای
 نشود هیچ سیاستی اجرا نگردد و آری هر سالی سه کس واجب القتل را هر گاه بخواهد
 شفاعت کند و نگذارد که بقتل رسانند یا اخراج البلد کنند میتوانند و بعد از سلب
 اختیار از پادشاه قوائم سلطنت را بسته امر مضبوط ساختند پادشاه و امرا و رعایا
 بدین نحو که هر گاه امری از امور عظیمه اتفاق افتد مادام که این سه فرست
 گیرای نزنند آن کار صورت نگیرد و خانه بسیار عالی در پامی تخت بنا نهادند
 و بشوری و خانه مشورت موسوم ساختند و بر رعایای بلد و بلوک تمامی قلمرو
 پیغام دادند که رعایای هر شهر و قصبه از جانب خود هر کرا سر اوار دانست
 وکیل کنند که در پایه سریر سلطنت حاضر باشد تا کارها بمشورت همگی انجام
 یابند رعایا بدین گونه وکیل از جانب خود مقرر کنند که همه در یکجا مجتمع شوند
 بزرگان آن شهر یا آن ده اسامی جمعی را که بیاقت این کار را دارند بهر واحد
 عرض نمایند و هر کرا به پسند و اسم او را در کاغذی نوشته دهد همه را جمع نمایند
 و حکم بر غالب کنند کسی را که اغلب رعایا پسندیده اند بآن کار مامور
 سازند و بدار السلطنت روانه کنند و زیاده بر هفت سال این خدمت را
 یکسے نگذارند بعد از انقضای هفت سال دیگرے را معین کنند و هر گاه
 امری اتفاق افتد از جنگ یا صلح یا جماعته یا امداد کسی بزر یا لشکر

طریقہ مشورت
 در امور عظیمه

و امثال ذلک وزیران مطلب را بپادشاه عرضه دارند پادشاه در روزی
 با حضار سران و مهر کردگان و تمامی امرا خرد و بزرگ و وکلای رعایای جمیع
 بلدان و قصبات در آن عالی خانه فرمان دهد و خود نیز در آن خانه رود و بجای بلند
 که بجهت نشیمن او ساخته اند قرار گیرد و آن امرا از همگی سوال کنند امر او و کلاه هر که را هر چه
 بخاطر سد و صلاح مملکت را بدان دانند در کاغذی نویسد پس همه را ملاحظه نمایند
 و حکم بر غالب کنند و اگر نصف آن مردم بیک ای و نصفی دیگر ای علیحد اندیشند
 پادشاه مختار است بهر طرف که میل کند آن را پسندیده است و دیگر کس را
 مجال تغییر و تبدیل نیست و حکمت درین کار اینست که هرگاه امری منقح شد هر چه
 خرج آن کار شود رعایا از طیب خاطر دهند و عذر نیاورند پادشاه و امران نیز بعد
 حصه خود در خرج آن کار بد کنند امری مختلف فیه نیست که کسی بران ایستاد
 نماید و بجهت پادشاه نقد و نسا را جایزد داشته اند اول یکی از دختران سلاطین را
 با و منسوب کنند و بعد خود هر کس را بخواند بگیرد و اولادی که بهم رسند هر چه
 از آن زن اولی باشد شایزاده و بجهت ایشان وجوه کران معین است و باقی
 مثل سایر الناس اند بعد از بزرگ شدن خود مختار اند بعلم کوشند یا سپاهی شوند
 یا صنعتی بیاموزند شنیدم پادشاه حال را با زن اولی که دختر یکی از سلاطین است
 علاقه مفراطی است و هر ساله از آن زن فرزند می بمل آید از باب حل عقد

پادشاه را از مقاربت با او مانع آمدند چه نزد و شاهزادگان موجب یادتی خرج
 از خزینہ و بیت المال است و ولایت عہد بعد از رحلت پادشاه بکبر اولاد رسد
 و اگر اور و رعیات پدر بمیرد و پسر اور رسد و اگر اور اولاد نباشد بہ برادر دیگر کہ بعد از او
 اگر پادشاه را اولاد مذکور نباشد بہ ختم اور رسد اما اولاد صبا یا ہر چند
 شاهزادہ باشند بسطنت نرسند و بعد از فوت آن دختر کہ سلطنت با و قرار یافتہ است
 حکمرانی یکے از برادران پادشاه سابق یا یکے از اولاد برادران اور رسد بترتیبی کہ
 معین است و بر عین پنج ارث پدر بکبر اولاد مذکور رسد و بر تقدیر فوت پسر
 بزرگ و زندگی پدر بہ پسر اور رسد و این در صورتیست کہ متوفی وصیت ناکر ذہمیر
 و اگر وصیت کند تمامی مال خود را مختارست بہر کس از اولاد یا اقوام یا بیگانگان کہ
 خواہد و وصیت کند بدان موجب بعمل آورند و گاہ باشد کہ تمام اموال خود را خیرات کند
 و رشتہ را حرفی نیست و پدران ہر چہ خرج اولاد خود کنند از روز ولادت تا ہر وقت
 کہ بخواہند از خوراک و پوشاک و خرج مکتب خانہ بعد از آنکہ پسر بحد رشد رسید
 و کمندی پیرا کرد از و بازستانند و بسن ہشت سالگی کہ طفل رسید پیرامری او
 ہر کہ باشد بیت ہزار روپیہ بسر کار کمپنی دہد و ہستہ عا چا کری اورا نہایت
 کمپنی بموجب چار صد روپیہ مشاہرہ اورا نوکر کند بحد تکلیف کہ رسید
 بہر کاری از کار ہای سرکاری کہ خواہستہ اورا مامور کنند و بطرفی

بسمت امریکا یا هندوستان روانه سازند و او بجز هر ذاتی مصدر خدمات شود
 و برجاه و موجب او بفرزاید تا بگورنری رسد و از آن بهم بالاتر رود و در سلک
 امر اعظام منسلک گردد و گاه باشد که در رتبه پادشاهان دکان شریک سپیم گردد
 که در صف ایشان نشیند و آنچه حکمای حال درین دهه دوازده سال راه مغرب
 واجب القتل پیدا کرده اند اینست که اگر پادشاه که برای او در عرض سال زیاده
 از شش کس معاف نبود هر کس را بخوابد شفاعت کند مختارست یا سیصد
 کس از معارف محضری نگارند و بران مهر کنند که وجود این شخص واجب القتل
 در نظام عالم بهتر از آنست که بقصاص سد او نیز بخشیده شود و این هم که تمام
 ارث پدر او در صورت عدم وصیت با کبر او داده اند و باقی محروم سازند از آراست
 جدید است گویند منازعه از میان برادران مرتفع شود و پسر بزرگ صاحب مایه
 خطیر گردد و دیگران چشم از مال پدر که کوتاه کردند بفکر کار خود افتند و باین
 سبب خانها آنها بر سر استوار مانند و بر باد نروند و دیگر از جمله قوانین عظیمه
 وضع خانه عدالت است که بجهت رفع مناقشات و خصامات بین الناس
 موضوع است و آن چنان است که در بلدان عظیمه و قراست معمر بزرگ خانه
 بنانند و بخانه عدالت موسوم سازند و چهار کس از حکمای دانشمند خدا ترس را
 بجهت فتاوی و نوشتن سجلات و اجرائی سیاست پادشاه معین کنند

رای حکمای حال
 در باب واجب القتل

خانه عدالت

و ایشان را بچ خوانند یعنی قاضی موجب هر قدر خود بخوانند از سرکارشاهی
 بجز بدو و جیم بفتح اول و سکون ثانی ۱۲
 مضاعف مرحمت شود تا از کسی رشوت نگیرند و مادام الحیوة مغزول نشوند مگر
 اینکه از کسی رشوت گیرند یا بطرف دار و رفتوی خیانت کنند آن زمان برادر کشیده شوند
 و در آن خانه مکانی بر تر بطرز شاه نشین بجبت نشین ایشان سازند و چند کس
 از فضلا می حکیم را که بزبان علمی آشنا باشند و خدمت ایشان مقرر کنند و آنجا عت
 کونسله گویند و جمعی دیگر مردمان باهوش را که عالم بالسنه اغلب فرق باشند
 زیر دست کونسلیان بگذارند و آن مردم را و کلا خوانند کسی را بر کسی ادعای
 یا مطالبه باشد در عدالت نزدیکی از و کار و و و مطلب خود را اظهار کند
 و بر طبق آن بهر مذہب که باشد بطریق خود قسم خورد و ضامن دهد که بران
 شخص همت نکند و کیل ملاحظه کند اگر مدعی علیه از اشخاص معروف
 و گمان فرار با و نمیرود خود با و رقعہ نویسد که فلان شخص این مبلغ را از تو
 اداء دارد و بمن اظهار کرده است خود با هم بفهمید تا بعدالت نرسد که باعث
 بدنامی و ضرر طرفین است و اگر درین باب اہمال نمائی او بعدالت شکوہ
 کند و بر تو اذن رسد او اگر بامدعی سازش کرد کوتاہ شد و در صورت
 بی اعتنائی و اذن شود و اگر مدعی علیه از معارف نیست و احتمال دارد
 که بگیرد دنی الفوری مدعی و اذن دهند تا او را گرفتار کند و و این عیارت
 بر وزن جاجن ۱۲

از کاغذ می‌ست که بران ادعای مدعی و مهر پادشاه انگلستان ثبت است چند
از محصلان آن کاغذ را گیرند و نزد مدعی علیه روند و آنرا بنمایند بعد از دیدن آن دو آرد
ساعت او را حملت است که از سه کار یک کار کند یا ادای آنچه مدعی خواسته است
یا ضامن معتبر متمول که در آن شهر خانه و ملکی داشته باشد و ضامن مضاعف آن مبلغ
شود و یا بمحبس رود و بقیه رضاشود و ضامن بجهت این است که مدعی علیه جواب
خود را بقضاة عرض کند تا هر چه حکم کنند و نشود که درین سوال جواب بگریزد
و محصلان را حکم است که اگر آن شخص در حجره باشد و در بر سر او بسته یا اینکه در خلوت باشد
که کسی از خدمه او از رفتن مانع شود صبر کنند تا از آن حجره خلوت برآید و اگر بر او ناگاه
داخل شوند و او یکی یا دو تار هلاک کند یا زخم کاری نه خون شان هدرست و از نو باز
نیست و بر جاسعنه که از قبل سلاطین این اطراف بوکالت در پایه سر شایسته
یا بدار الریاست مامورند و ازین ممنوع است چه ازین حرکات مردم بیگانه متوجه
شوند و در انتظام ریاست تخیل پیدا آید و هرگاه مدعی علیه از برآمدن و ازین
مطلع شد و فرار کرده بملکت دیگر از فرق نصاری یا در هندوستان خود را یکی
از قری رسانید که در آنجا فرقه دیگر از نصاری خانه و نشان داشته باشند و بایشان
توسل جست یا در شهر خانه خود رفت و در به بست یا در صورت رسیدن و ازین
بقیه راضی شد و بمحبس رفت دیگر کسی را بر او تسلط نیست روز یکشنبه از آن ده

واژخانه خود بیرون برآید و بدستی معاملات خود پردازد و تا غروب آفتاب هر چه خواهد کند و هر جا که خواهد رود و شام بخانه یا بان ده برگردد و مدت العمر اگر چنین کند که بان ده یاد رخانه خود که در بر روی او بسته باشد بماند و بجز یکشنبه بر نیاید احدی بر او دستی نیست اگر همه صاحب مبلغ خطیر و بر قضاة تغلب و معلوم باشد چیزی نگیند و در مجلس نیز هر چه خواهد کند معاملات و داد و ستد نماید و بعیش بگذراند تا خود او حق مدعی نکند بزور از و نگیرد آرسه اگر مال او در جائی بدست مدعی افتد بعد از اثبات که بنایت مشکل است بحکم قضاة متصرف شود و بخواه این همه را گویند که درینا اجرامی کار خلاص و مصالح عبادت و متغلب را ازین عذابا بیشتر نشاید که بزندان یا بخانه در بسته یا بکلی از دیوایات بماند و اجازت بر آمدن در معذله یکشنبه بجهت اینست که بکلی کار بر مردم تنگ نشود و برای اجرای امور و سرانجام کار باراه مفرقی داشته باشند و وضع زندان خانه بدین نحو است که جای است بغایت وسیع برگردان دیوارها بسیار بلند که با علی مرتبه بلند می ساندند و بنیاد دیوارها را بآب رسانده سنگ ساروج و سرب بالا آورده اند و از پائین تا بالا خارها منسوب آهشین نصب است و در اطراف آن صحن عمارات متعدد و املنه مالیه مشتمل بر باغچه و حوض خانه و غرفات بشکلف ساخته اند و اماکن تحتانی وسیع نیز دارند و اعظم زبان اماکن عالییه و ادانی را بنحای نامی تحتانی نگه دارند

زندان خانه

و از مردم متمول کرایه عمارت را گیرند و بر زندانیان این قدر گرفت و گیرست که بعد
 از غروب آفتاب در بر سرک ایشان بنهند و ~~صحنه~~ بکشایند هر کرا بل محبت
 قبل از غروب جمعی از سازنده و نوازنده و زنان رقصه را بجائی که دارد طلب کنند
 و در تمام شب مستی و عیش کوشت نگهبانان همه انگریز و روسی دو مرتبه بدل شوند
 تا کسی با ایشان سازش نکند و اجانت این همه کار با زندانیان ازین سبب است
 که بر ایشان تنگ نشود که خود را بمملکه اندازند و مفاسد عظیمه بر پا کنند
 چه با این حال اکثری از مردم بقید راضی شوند و خورسند بآنند و رسم شفاعت بالمره
 مفقود است و رئیس ازین امور خبری نیست که کسی نزد او شفیع شود امر با قضا
 و در انجا شفاعت راه نیست و خانه های دیگر برای محاکمات و اجرا سیاست
 جزئی دارند که بمناسبت آن کار با سبسی موسوم است بانضمام لفظ عدالت اما در آن
 خانه های جزو و سایر بلدان سوای دارالسلطنت یا مقر ریاست عظمی مانند
 کلکته رسم و آرن نیست جملاً متخاصمین هر یک یکی از وکلا و یکی از کونسلیان
 از جانب خود وکیل مختار کنند و مدعی او عالتی که دارد بر نگارد و مدعی علیه در
 خانه خود جواب بنویسد باز مدعی جواب نوشته او را بنویسد و تا سه مرتبه از طریق
 نوشته شود تا هر کرا هر چه رد و قح یا طریقه اثباتی باشد بر نگارد و هر کس وکیل خود
 و هر وکیل بعد از حکم و اصلاح بکونسلیان بگذرانند که او بحضور قضاة مراتب را

طریقه نفستگویی
 متخاصمین

عرضه دارد تا هر چه مقرون به دل و داد باشد کنند و درین سوال و جواب
 و رتبه و قدحی که متخاصمین کنند یکدیگر نه بیسپند و با هم مواجه نشوند نه در عدالت
 و نه در جاهای دیگر معرفت و کیل نوشته هر یک بدیگری رسد تا منجر بغیظ و فساد
 نشود و اگر یکی یا هر دو را شاهد ضرور شود در آن سوال یا جواب هیچ کند و نام
 شاهد را بنویسد و کیل از عدالت کاغذی بشاهد بنویسد بهر عدالت که فلان کس ترا
 شاهد خواسته است باید که هر روزه چند ساعتی روز بعدالت عالییه حاضر شوی
 تا هر چه سوال رود جواب گوئی و آن کاغذ را سفینه گویند بعد از رسیدن آن کاغذ
 بشاهد اگر بکروز حاضر نشود بیکزار و بیکروپیه از و جریمه گیرند و شاهد را قسم دهند
 و مراتب را از سوال کنند و عدالت را در و ملحوظ ندارند هر چه گوید بنویسند
 بعد از دو سه روز عاده کنند تا صدق و کذب و دست معلوم شود و درین امور
 کلنج کاوی کنند و عظیم وقت نمایند و هر جزئی مقدمه را طول دهند و از متخاصمین
 و کیل و کونسلی هر روزه هر قدر توانند اخذ کنند و کلکته دیدم که بر مرغی دو کس را
 نزاع شد بعدالت رجوع کردند دو سال طول کشید و از هر یک از متخاصمین بیست و شش
 هزار روپیه خرج شد و بجای نرسید گویند مصلحت درین کارها اینست که مردم
 با خود قضا یا را انقضای کنند و ازین بخت آسان بعدالت رجوع نکنند
 و متخاصمین اگر بر یک مذهب باشند بمانند مذهب حکم کنند و اگر یکی عیسوی

طریقه طلبین شاه

رفع قضا یا میان
 فرق مختلفه

باشد و دیگری از قوم دیگر بطریقه عیسوی انفصال نمایند و باینده مسلمانان
 و فرق دیگر غیر از نصاری بطریقه حنفی اجرا احکام کنند اکثری از کتب فقه سنت
 و جماعت امامیه را با تکریری ترجمه کرده اند و نزد قضاة میمانند تا در احکام بر بصیرت
 باشند و بعد از انفصال مقدمه هر کس که بر باطل باشد خرج طرف ثانی را نیز از او گیرند
 و گاه هست که دوسه مضاعف و متجاوز از آنچه مدعی میخواست بر مدعی ^{علافیه}
 و اگر احیاناً طرف باطل از دادن آنچه بر او ثابت شده است عاجز آید یا اغماض کند
 بدستور او را تنید نمایند و قضاة را ضرور نیست که بر طبق مذسب یا بطریقه
 قضاة سلامت حکم کنند گاه هست که بطریقه عقل تقسیمی که مناسب دانند
 فتوی دهند کسی را بر ایشان حرفی نیست آری اگر تخیل صحن یا احدی با حکم ایشان
 راضی نشوند و گویند که بعدالت دیگر رویم مختار اند از محکمه های جزو که ذکر آن گذشت
 بعدالت اکبر که به تسمیه کوت موسوم و دوران و ارن است روند و در اینجا اکثر
 موافق خاطر خواه نشود و بگور نزد اصحاب شوری که جمعی کثیر از اعظم اند رجوع
 آورند ایشان نیز بد آنچه دانند فتوی دهند باین هم اگر راضی نشوند مقدمات را
 در شهر بعدالت انگلستان فرستند و بدان هم اگر اکتفا نکنند بپادشاه
 اصحاب شوری که ذکر آن گذشت و به پاریس ^{بسیار} موسوم است رجوع آورند و در
 آنجا ^{بسیار} را ^{بسیار} برون آید که ^{بسیار}
 تغییر و تبدیل را راه نیست بهر چه فتوی دهند چنان شود و گاه باشد که یک مقدمه

نسی سال و متجاوز انفصال نشود و از متخاضمین بفرقه ایشان رسد و بجان حاکم
 و زنا اول باشد و مکرر شده است که مدعی و مدعی علیه هر دو از باب اول
 و صاحب سرمایه خطیر بوده اند و از اخراجات عدالت هر دو گذاشته اند
 که قدرت بر خرج بومیه نمانده است آنوقت از لجلج باز آمده اند و مقدمه
 همان انفصال نشده مانده است بنام ایرد خسرو عادل کسری نوشیروان
 کو که ازین سلسله کرده بردارد و از زنجیر عدل خویش شرمزده و منفعل
 گردد در ماسه سه روز فضا رخت سیاه پوشند و بهیأتی عجیب
 خود را بپارایند و در آن سه روز اجزای حدود و سیاست برگزگان کنند
 از قتل و اخراج البلد و حبس غیر هم هر چه مصلحت دانند و دیگر از بناهای تازه یک
 اینست که در تمام قلمرو از بلدان عظیم و دیات بزرگ کوچک اول بخوی که
 معمول عالم است شهریارا بمحلات تقسیم کرده اند و خانها را هر محله را
 نوشته اند و هر کس بر سر سرای خود بالاس دروازه قطعه سنگی نصب
 و بران نام خود و آن محله و کاری منصبی که دارد و عدد آن را که خانه چندم است
 از آن محله نگاشته است و بر سر هر محله برگزگان سنگی بزرگ منصوب است
 که در آن اسامی خانها را آن محله را با عددی که دارند نوشته اند تا اگر کسی
 نابلد و بیگانه بشهر در آید بر بصیرت باشد و از جانب پادشاه در هر محله

وضع بنامی محلات
 و خانها

و آشنای عدت رعایا
 و بر آید در کل قلمرو

از محلات و قریه از دیات یک کس نویسنده معین است که ولادت
 و گذرانی و وفات مردم آن محله را بقتید تاریخ ضبط کند تا بر پادشاه و صاحب
 ملک اعظم هر وقت بخواهند معلوم شود که در قلمرو چه قدر مرد و زن موجود است
 و هر کدام چه سن اند و اگر و بانی یا آفتی رسد و مردم تلف شوند بدانند چه قدر آدم
 مرده است و این از اوضاع پسندیده است و نیز بسبب سعادت شهر و آبادی
 بی حد و مر که در اکثری از بلدان فرنگ هست بجهت سهولت و آسانی
 بر گذر پاسبان سوار سی و سوار یهاسی دیگر و مردمان پیاده اجوره کار جا بجا
 ایستاده اند تا اگر کسی بخواهد بجای رود و از خود سوار سی و سوار یهاسی بخواهد
 بسرعت رود و سوار یهاسی را اجرت معین است از محله خود سوار شود تا محله دیگر
 و در اینجا از مردم آن محله سوار سی گیرد و همچنین بطریق دیگر تا هر جا که خواهد رود
 و اگر کار بی دهنده باشد از خانه خود رفته نویسد و بدست سیکه از
 پیادگان که در آن محله ایستاده اند دهد و بدست بدست تا بهر خانه و
 نزد هر کس که معین است دفعه رسانند و جواب هم بدین دستور باورسد و بعد
 از آنکه از انتظام امور سلطنت قوانین ریاست و معیشت و تدبیر مدین حکما
 آسودگی بهم رسد بفکر تحقیق حقایق اشیاء و سیاحت برو و بجزیره مالک بعید
 افتادند نخستین کسی که بسنگ مقناطیس رسید و نجاصت آن علم بهم رسانید

حکیم دانستند با بهوش مستر کلمبوس بود و وی مردم جزیره العرب و بلیغ عربی
 و تمامی سده مردم فرنگ عالم و صاحب عزم بلند بود و موجود فنون ریاضی و هندسی
 بطریقه فرنگ اوست از مقناطیس قطب نماباخت و بجہات عالم آگهی یافت
 که در روشنی و تاریکی روز و شب و در دریا و خشکی به سمت که خواسته باشد
 رود و جهاز باین دستگاه و سبایان بخو که رواج دارد از نتایج افکار
 آن وحید عصر است تفرس آبادی سمت جنوب کرده از سلامین عصر
 استمداد کرد که بگفت او اعتنا نکرد و اکثری بخت عقل منسوب نمودند
 و او همچنان بر عزم خود اصرار داشت نزد پادشاه اسپینول که در آن زمان
 زنی با بهوش و رای بود رفت و مافی اضمحیر خود را عرضه و از ویار سے خواست
 ملکه بامداد او بر خواسته سه جهاز بزرگ مشحون با ذوق و وسال و مردم خدمت
 بجهت او ترتیب داد و او بر جهاز سوار شده بقیه دریای کشتی راند و او اول
 کسی است که باین امر اقدام نمود و خدمه و کارکنان جهازات که ناگاه خود را
 در آن بحر ذخار و دراز خشکی و کنار و رمانده و گرفتار دیدند و در مبدم از نظام
 کشته مرگ را عاجل و قاجل از رواج را و مقابل مشاهده می نمودند بقصد
 هلاک حکیم عازم شده اند و حکیمان با ایشان گفت که در بودن من امید نخواستی
 هست و در قنای من بیه شبه احدی از شما زنده بساحل میرسد بهتر این است

پیدا کردن ارض جدید
 که سیمای با مرکبات

انجست که چندی صبر نمایند تا حق جل و علا ازین بلا نجات دهد ایشان نیز قبول
 کرده اطاعت نمودند یکسال و کسری را و بنقطه جنوب گشتی را اندر وزی
 رنگ آب تغییر بهر سلسله حکیم همراه ایشان را بر رسیدن ساحل مژده داد و بعد
 از سه چهار روز بجزیره از امریکا که مدین زبان پهنیوله اشتهار دارد رسید
 مردم انجزیره از دیدن جهاز زخم کرده و زخمی و بشه فرار نمودند و چون
 در اول ورود بخوی که ضابطه نامزدایان است حکیم چند توبی متضمن رسیدن
 پند سلامت خالی کرده بود و مردم دیده بودند جهاز را جانور آبی آتش
 نشان تصور و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده است
 حکیم با اشاره و ایما بدلت مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نمود و عا که بجای
 از چنان خود اطمینان بهرسانند با مردم جهاز آمیزش نموده آنقدر
 نهد و جواب حکیم و مردمان او دادند که چشم از بجای جواب را کین و مطای
 آماشان از نفایس اقمشه آند تار پر بار و سنگین کردید بفرنگ برکشند
 و آنچه جوهر و نفایس را بلکه شکست نمودند او باغراض حکیم کوشیده بمرام
 طبع و دجات سینه ارجند سرفرازی داد و بار دیگر حکیم هفتده جهاز جنگی با خود
 برداشته بران مملکت ماند و تمام امریکا جنوبی را بجمعه ملکه مستخر نمود و باز
 بفرنگ برگشت بعد از چندی بخوی که ضابطه دنیا داران است روسا ملکه

از قریب او و یک حد بچویش آمده او را با دو کا سر و بزی سعایت نمودند
 حکم بجس او رفت و هم در آن مجلس قدس^{۹۴} گذشت و در عهد او و بعد از او
 امرها ز رانی و هوس و تسخیر ممالک بعیده عالم خاصه ارض جدید و مملکت
 هندوستان از کربان خاطر تمامی سلاطین فزونی سر بر زو با طرف
 عالم نمودند که کائنات جز آنکه منتشس متفرق گردیدند و هر کس اعتبار
 حوصله به مقتداری از ممالک بعیده را بتصرف آوردند و بجهت تجارت
 و جلب منفعت وضع کمپنی در تمامی آن دیار شیوع یافت و آن در غایت
 جماعت است و در اصطلاح عبارت از فراهم آمدن جمعی از ارباب دلت است
 که هر کدام هر قدر سرمایه که دارند بر روی هم گذارند و با طرف عالم تجارت کنند
 و منافعی که حاصل آید موافق اس المانع تقسیم کنند و از تجارت ترقی نموده
 خود تسخیر ممالک کنند و هر مملکتی را که مسخر نمایند چیزی بوضع پیشکش پادشاه دهند
 چنانکه کشور هندوستان تسخیر کرده کمپنی انگریز و پادشاه را بآن رجوعی
 سالی سی هشت لک روپیه بپردازد و پادشاه دهند بموجب قرار نامه که روز
 اول بخزینة شاه سپرده اند و هر قدر و بیکر که بعل آید مال کمپنی است و هم
 با هم تقسیم کنند و درین جزو زمان داخل هندوستان بعد از وضع خرج
 که همیشه در تمام قلمرو بقد یک لک سواره و پیاده نوکرانند و بعد از خرج اعظم

راحوال کمپنی

اعظم و روسای انگلیس به سالی بقدر میت کرد و رعایه سرکار کمینی و خرج
 اعظم و سپاه نیز البته بقدر دوسه کرد و میشود و این مراتب بر پادشاه و امرا
 پادشاهی معلوم اند نظر بقوائینی که دارند چیزی نمیکویند و چنین است کمینی
 ارض جدید که او غیر از کمینی مهندستانست چیزی قلیل بسیر کارشاهی
 دهند و باقی را خود متصرف شوند و پادشاه را در مملکت کمینی اینقدر دخلت
 که کوثر و سه کس دیگر که بکونسلیان عظام هشتمار و در اجرای امور با کور
 شریک و صاحب اقتدار اند و چهار کس قضاة عالی درجات عدالت که
 ذکر ایشان که شست از حضورشاهی معین شوند هرگاه کمینی خواهد از این اشخاص
 یکی یا زیاده است دعا کند تا از حضورشاهی معین شوند و عزل اینجا نیز
 پادشاه است او را عزل و نصب این اشخاص که بمنزله نوکرانند
 اختیاری نیست و در این تازی حکما چنین مقرر کرده اند که احدی از کارکنان
 را عزل کنند و بهر خدشی که مامور کنند در فرمان او بر نکارند که از این جهت
 ترا عزلی نیست مامور که خود دعا نکنی و چنین است حال اکابر و ادای
 از کور نیز تا نویسنده جزو بدی که دارند هر یک بذاته مشغول اند و تار و تار
 که خود استغفات نویسند از آن خدمت معزول نشوند و اگر کور نیز بخیر بدی که از
 کارکنان را بمی معزول کند یکی از کونسلیان عظام و خبر و گوید که بفلان

معزول نشدن احد
 از خدمتی که دارد

بگو با ثبوتی که از این خدمت استغفار دهد که بودن او در وقت باین کار است
 نیست آن کوشلی با و میگوید یا مینویسد و استغفار نوشته میگذرانند و خود را
 معزول میازد و این هم بر او روشن است که بخدمتی دیگر مثل این یا بهتر از
 مامور خواهد شد و در هر کاری آنقدر واجب دهند که کارکن را سیری آید تا از دزدی
 و خیانت مصون باشد و اگر با اینحال از کسی دزدی بیفتد رسید در سفایں هم
 او را به بی رتبه کی نکارند و از نوکری عزل نمایند و در دفاتر ثبت نمایند که فلان
 کس لایق خدمت نیست او تا زنده است خدمت نیابد و اگر خیانتی عظیم از او
 سر زده باشد مانند اینکه مال کمپنی را برداشته بملکی دیگر ببرد و او را دارا
 نیز از نوکری عزل کنند و دیگر نه بعد نسل صاحب خدمت نشوند و از قیام
 سرکار کمپنی و سایر مردم قریب است وضع را با و سود که بغایت بدان
 مشغوف اند و بر اسلامیان طعن زنند که چگونه این قانون را از میان برداشته
 و آن چنانست که زراعتی نزد دیگری بگردد و زراعت او اگر اندازد سود بگیرد
 و ازین خوف قرض دارد و زراعت کار را ادا کند و آنچه در سرکار کمپنی معلومست
 این است که هر کس از ری باشد و بخواهد بزرگ کمپنی بسیار جمعی بجهت اینکار
 نزد ایشان رفته زراعت را بسیار و انجماعت تمسکی به کمپنی و شهادت کور زراعت
 کوشلیا عظام با و دهند باینضمین که سود فلان مبلغ زراعت را بخرند و از که چندم

و بیجا و سود

ماه فلان و سنه فلان عیسوی است صدرشش با هشت هر چه مقرر شود سال
 بسال بکسی که این تشک و دوست ادب باشد از سر کار کسبی رسانیده خواهد شد و دیگر
 هم صاحب زور و ان نیست و در گوشه آن عددی مرقوم است که این تشک
 چندم است و بجا غذای بسیار نازک نویسد که زود خوا شود و اگر آن کا غذا
 از نازک کسی بدزد و یا کم شود بدست هر کس که افتاد او از کارگزاران آن کار
 سود را بلا عذر گیر و مگر اینکه آنک بعد از وزوی یا کم شدن آن نزد آن جماعت
 رود و اظهار نماید که تشکی از من مخرج بتایخ فلان و عدد فلانی بدزدی
 رفته یا کم شده است کسی که به جهت گرفتن سود آنرا بیاورد مرا شکر کنید آن
 کا غذا که بایشان رسد او را مطلع کند و سود را با آورنده دهند باید که مالک بعد از
 عمالیه عرض نماید اگر با ثبات رسیده که مال اوست بخری که به جهت اثبات آن
 معین کرده اند از آن گرفته باین رو کنند و الا مال اوست و یکرا از او پرسند که
 تو از کجا آورده و اگر احیاناً آن تشک در کشتی باشد و غرق شود یا بسو یا پاره گردد
 که از آن چیزی نماند آن نزد بخت و هرگز نه اصل و نه سود عاید نکرد
 اگر همه دیر و تر از سر کار داده باشد و امر در آن کا غذا تلف شود و بر همه کارگزاران
 روشن باشد که این شخص دیر و تر این مبلغ نروداده است مفید فائده نیست
 مگر اینکه موافق شرع با ثبات رساند آنوقت کا غذای دیگر آید و بهر دو آن تشک

ستی فیکت

ستی فیکت خوانند یعنی تسک زر با سود و زری که بسرکار کمپنی داخل شد
 تسک داد و دیگر از و بعل نیاید اصل آن نزد او بماند و سود و به اگر مالک را
 احتیاج افتد در بازار چیزی جزئی کم کند و تسک را بفروشد مشتری آن
 بسیار است و سود و رسالی صدراشش و هشت مقرر است که بهنگام احتیاج
 که جنگی یا امری بزرگ اتفاق افتد تا دو اوزده هم دهند و این قرض را که سود
 زیاده است بعد از آن هم زود او بکنند ازین قسم تسک بگذارند و عجب است که
 پادشاه نیز از مردم زر بقرض گیرد و سود دهد و صدرا چهار یا پنج سود بپاوشد
 است چه او را معتبر تر از کمپنی دانند و جمعی دیگر در انگلستان که زر از مردم
 گیرند و صدرا سه سود دهند و تسک بنام رعایا و ملک بپارند و این فرقه
 از پادشاه و کمپنی هر دو معتبر تر گویند و چنین بیان کنند که تا این پنج من انگلستان
 و این رعایا هستند این زر تلف نشود و بزمه رعایا است که سود دهند و از
 سال است که در کلکتہ کاغذی دیگر و براج یافته است که آنرا نوت گویند و
 آن چنانست که مردم سپاهی که ماه بماه مواجب میخواهند و مردمی که مطالبات
 دیگر دارند هر یک بقدر طلب او کاغذی دهند باین مضمون که کارکنان
 کمپنی متعینه نوت کسی که این رقعہ را آورد و بملنی که در آن مرقوم است با و
 رسانند رقعہ را بستانند و در این سودی مند بچ نیست آن شخص هر وقت

کاغذ نوت

هر وقت آن کاغذ را نزد آن مردم بردید رنگ با و زر رسانند و حکمت در آن
 نیست که مردم تا کی فی الفور آن کاغذات را سپرده زبیر گیرند بعد از آنکه همه
 کس را خاطر جمعی بهم رسیده که هرگاه بنخواستند باشد زر موجود است آن کاغذ
 حکم زر بهم رسانند و همان را مردم نگاه دارند و چنان شد در نزد مردم ^{خط} سال
 آن کاغذ جمع است و طرفه تر نیست که کسیکه زر داده وستی فیکت گرفته است
 سود یکساله هرگاه بنخواهد کاغذ نوٹ با و دهند و چنان آن زر نزد ایشان
 باقی و در دست عامه خلایق بجز کاغذ پارهای چند چیزی نیست و این سبب ^ش
 معاطلی است که اعانم و اربابا مقدار آن قدر اعتبار بهم رسیده است که تمامی
 مردم اموال خود را با ایشان سپارند و بکاغذ پارهای راضی شوند بحدیکه در دوا ^ن
 زر و گرفتن کاغذ یکی بر دیگری سبقت جوید با اینکه مردم شکال و دهند و شمار
 نیکو میداد است که اگر این بساطی که در بکال و چیده اند بر چیده شود و دنیا را این
 اموال عاید احدی نکرد و همین پارهای کاغذ خواهند ماند بقدر نه کرو و از رعایا
 نزد کمینی است که سود میداد از یکی از کورنران مسترجان شورشندیم که میگفت
 انگلستان پادشاه و کمینی و رعایا آن مقدار غرض اند که اگر خاک و گل آن
 سرزمین هلا شود معا و له با عشره عشره آن نکنند و این هم سبب خوش ^ن
 و راست معاطلی است که بدالالت و تربیت حکما ما را بهم رسیده است انتی کلام

و بی فی غایه المتاننه و چون امر جهاز و بنای تجارت و تسخیر ممالک بآن مزاج
 گرفتند حکما و بدند که در تجارت دریا منفعت بسیار و منفعت آن نیز بشمار است
 مردم بطلب طلب منافع تمامی اموال خود را بار کنند و هرگاه یکی آفتی رسد جمعی
 تهیدست و محتاج بلکه سیال بکف شوند بنای جمیع را نهادند که جمعی از دولت مند
 اموال خود را بجا کنند و با هم شریک شوند کسی که بر جهاز چیزی بار نماید نزد
 جماعت رود و اظهار نمایند که من این مبلغ را بفلان جهاز بار کرده ام و آن
 بفلان بند رود و انجماعت وقت را بینند که اوضاع دریا بچه نحو هست از آن قشر
 از و طلب کنند بیش و کم آن بر قریب و بعد مسافت و مهلت و اعتنا شرح است
 بر چه زمین شد آن زر را از او نقد گیرند و با و کاغذی دهند بخط و مهر هکلی که
 خط این مبلغ مال از فلان شخص که بر فلان جهاز بار کرده است نام جهاز
 و ما خدا را هر دو نویسند از این لشکر کا و تالش که گاه آن بند را غرق و در
 و غارت سلطان و غیره بدمه ما است و هرگاه آفتی رسد بعد از انقضای
 شش ماه از رسیدن خبر باینجا با آن زر را با زری که در بهای بیانه و کوفه
 صد پانچ آن بکمی بجهت اخراجات برداشته باقی را بلا عذر با و میرسانیم و چنان
 کنند بعد از آنکه خبر تحقیق پیوست و شش ماه از آن گذشت صاحب مال را در
 عداوت قسم دهند که در ابتدا دروغ نگفته باشد انگاه صد پانچ از او کاسته نام

بیم

زر را با و دهند گویند در این فواید بسیار است در صورت سلامتی صبا بال را
 نفع کمتر شود و در صورت خطر سرمایه او باقی ماند و اصحاب بیمه چهار بسیار
 را بیمه کنند و عادت الله بسلامتی مسافیرین بر و بحر عالم جاری است و عادت
 سلامتی همه چهارات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر یکی یاد و تامل شود
 آن مقدار و زیاده بآنها رسیده است و اگر به جازی کم شود و از دست نیست آن
 خبر نرسد تا یکسال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر از
 جایی خبر او نرسد زربالکان رسانند و در هندوستان بنود به تتبع فرنگیان
 این عمل را نیز کنند و در رو و خانه های شیرین که کشتیهای کوچک و بار بدار
 اجناس هر جایی را بجائی دیگر برند و از خشکی هم تر و نمایند همه را بیمه کنند
 بشرحی که گذشت و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار مانند طالع
 آزمائی کنند و از آن جمعی صاحب مبالغ خطیر زر شوند و بدیگران ضرر فاحش
 نرسد چنانکه کس این مباشرین کار اند مردم را مطلع کنند و از هر کس چیزی
 معین گیرند و مردم بطیب خاطر دهند شرح آن بمثال رود تا آسان بهنم
 در آید از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه هزار کس سصد هزار جمع شود
 و مباشران آنکارا سامی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذ پار بنویسند
 و همه آنها را بوضع مخصوص مثل هم تاه کنند و در صندوقی گذارند و آن

قمار بازی مردم
 فرنگ

زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذی نویسند در یکی هشتاد
 هزار و دو چهار بهر یکی بست هزار و در هشت بهر کدام ده هزار و در یکصد و
 بهر یکی پانصد و پیه نویسند که سیصد هزار و پیه را در یکصد و سی سه کاغذ
 منبوج سازند و دو هزار و هشتصد و شصت و هفت کاغذ سفید ساده بآنها
 مخلوط کنند و همه را بهمان وضع بدون یکسر موافقت تاه کنند که تیز کاغذ
 ساده و کاغذ زرشود و در صندوقی دیگر گذارند چنانکه در یکصد و سی سه
 رقعه اسامی مردم و در صندوق دیگر یکصد و سی و سه رقع زرشود و هزار
 و هشتصد و شصت و هفت کاغذ خلوا که اینها نیز سه هزار شوند گذارشته شد
 انگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آن دو صندوق را بقدر بیت ذریع ازیم
 دور گذارند و دو طفل عاری از تمیز را آورند و هر یک را بر یک صندوق ایستاده
 آنگاه آن دو طفل هر یک صندوق خود را بر بزم زنند و یک رقع بر آرد و بیت
 انشای آن کار دهد هر که را کوب طالع صاعد و بخت بلند مساعد باشد یکی +
 از آن رقعهای زربانام او بر آید و آنکه را طالع از همه قوی تر باشد آن کاغذ
 هشتاد هزار بقرعه او افتد و بخت غنودگان را کاغذ ساده بر آید که حلوائی
 آنرا و دیگران خورده و کاغذ را بدست او داده باشند بنام هر کس که زرب آید
 همان کاغذ را فوراً بدست او دهند و به تحویلدار که باز در آن مجلس نشسته است

نشسته است حواله کند آن شخص بمقاد فاما من اوتی کتابه بمینه فیقول
 هاؤم اقرأؤ کتابیه بهر یک از حصص کاغذ خود را بنماید و آنوجه را از تحویل آ
 گرفته شاه و مان بخانه خود بر گردد و این بازی تمام و از ده لک روپیه هم
 رسد و با انواع مختلفه تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دولت مند از راه
 طمع و هوس بیت رقعہ نویسند شاید که با یکی از آنها کاغذ بر آید و از این قبیل است
 هرگاه کسی را چیزی باشد که بخواهد بفروشد و مشتری دوچار نکند و ده کس یا بیشتر
 جمع شوند و قیمت آنرا مساوی قسمت کنند و هر کس حصه خود را بمالک
 و نام خریداران را در ده رقعہ نویسند و در ظرفی سربسته بگذارند و نام آن
 کالا را در یک کاغذ نویسند و نه کاغذ دیگر سفید ساده بهمان وضع تاه کرده
 با آن کاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند و دو تا و دو تا
 از دو طرف بر آرند با نام هر کس که آن رقعہ بر آید مال اوست و گاه هست که
 فروشنده خود هم حصه دهد و بنام او بر آید و باز با و بر گردد اما کارکنان و
 مباشران آن بازی بزرگ را شرط است که از آنها کسی حقه نگیرد و صدرا
 پنج حق السعی بآنها رسد و خود را بازی شریک نیند و در این امور اتفاق را
 خیلی عظیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و مدام باختند
 و یک باغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از عسرت باین وضع فرو

و خود نیز حصه گرفت و بنام او برآمد و چهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بنام
 مالک افتاد و در کلته خانه عالی که بهای آن بصد هزار روپیه رسیده بود باین
 قسم بفروشن میرسد و بیست کس مجتمع شده بر یک پانصد روپیه داده بود
 اندانجمله یکی از قزلباشیه ایرانی بود در وقت کاغذ بر آوردن او را اضطراب
 دست داده بپانصد روپیه خود که در نظر او رفته بود تاسف میخورد و یکی از انجمله که
 در آن مجمع سیر میکرد با او برخورد و از سبب اضطراب او پرسید او بیان نمود
 که ما این کار را نکرده ایم و مرا بر زرخود افسوس هست آن بیدار بخت ترجا
 از حبیب خود پانصد روپیه بر آورد و با داد و بمباشان آن کار گفت که حصه
 این شخص را من از خریدم و آنها همچنان مشغول بر آوردن بودند بعد از
 دو ساعت خانه بنام آن قزلباش برآمد و بآن انگریز که خریده بود رسید
 اگر بر یک ازین کارها صورت شرعی بود از او ضایع پسندیده می نمود
 و در معاملات و بیع و شراکت را در قیمت را جایز ندارند بهای بیع و شراکت
 کنند و بران نویسند یا در رقعه نوشته از ان بیا و نیزند مشتری جنس را بپند و قیمت
 را بخواند بخوابد بگیرد و نخواهد چیزی نکوید و کا کین عظیمه مشحون بنفایس عالم ناشی
 الانفس و تلمذ الاعمین در هر شهری بیرون از اندازه قیاس است و همه در
 شیشه خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر آیند و دست کسی بآنها نرسد مردم

طریقه گرفتن کمرک
از اموال

مردم در آن اماکن تماشا و تفریح روند و هر چه خواهند خرید کمینند قیمت بیک
مردم است محتاج بسؤال و تکرار نیست در فرنگ و در مالک کمینی بپند و ستان
راه و از خانه معمول نیست و در شهرهای عظیمه از تجار کمرک گیرند و در بنا و هر چه
جهاز آید و بر آن رود و در غیر بنا و حبشی که از خشکی و رودخانه‌های شیرین آمد
و رفت شود و اجناس را از آنچه از شش دارند کمتر قیمت کنند و صد پانچ گیرند
از غله و ماکولات و اقمشه بتدل مانند کرباس و غیره که بمصرف فقرا رسد چیزی نگیرند
و از امتعه سنگین بها و چیزی که بمصرف اعلاطم رسد زیادتر گیرند خاصه در شراب
که از همه چیز کمرک بر آن زیادتر است کویند خوردن شراب را ضرورتی نیست
و ننوشند مگر بزرگان و ارباب دول اگر بقیمت کران تر خرید کنند باکی نیست و
کسی که آن استعداد نباشد نکیر و نخورد و در تمام قلم و یکجا کمرک گیرند پیرکات بلا
مملکت که گرفتند عمل آن کار اجناس را نشانی کنند و کاغذی بصاحب مال
و بپند متضمن اینکه کمرک اینقدر جنس در فلان شهر گرفته شده است در جایی
و دیگر از دست کمینی کسی مزاحم نشود و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات
دوکس معین کنند تا اگر یکی را اجل در رسد انکار محطل نماند و دوکس کمتر خجالت
کنند از آن دوکس بچی که بزرگست رائق و فائق اوست و آن ویکدی که کوچک
است بر او ناظر است حتی بجهت ضبط مالیات در هر کوره ده دوکس معین کنند

تعیین دوکس و زیاد
در هر کار

طریقه اخذ خراج از
رعایا

که از رعایا خراج گیرند و اجاره دادن قریب بتمان بخوی که ضابطه اسلامی است
معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بیخته بر مع خصوصیات فرستند
بر اعمال تاکید اکید است که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود و چوب نزنند
و قید نکنند و بعد از آن بستانند و اگر از اعمال بر رعیتی تعدی رود و نزد قضاة
شکایت کند ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند و پیرگاه در امری میانه
عامل و رعایا سخن بد رازی کشد و از قضاة آن ده چاره پذیر نکرده و دیدار الیای
مراتب را عرضه دارند هر چه فرمان رسد چنان کنند و بجهت زیادتی انتظام امور رعایا
که از اعمال یا از قضات دهاست بیدادی نزد چهار کس قضاة معتبرترین مقتصد
و دو کس از فضلاء اسلام و دو کس دانشمندان مهند معین اند که این جماعت را
از قبیل تسمیه موصوفه بصف عدالت دایر سایر گویند و وظیفه این مردم این است
که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا و هر قریه و ده هر قدر که ضرور باشد از یک روز
تا یکماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند تا اگر از حاکم و قضاتی که دارند ظلمتی
باشد بایشان اظهار کنند و تذکر آن از غزل و تعزیر عامل بعمل آید و باریش
سفیدان دیلات و خاندانهای قدیم اخشام از اسلامیان و مهند بر فرق و هموار
سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین اسلام بجهت کسی ضیاع و عقار مقرر است
از علماء و سادات و مشایخ و درویشان و ارباب استحقاق بحال خود گذارند و متعین

قضاة دایر و سایر

سلوک بابیکانگان

و متعرض نشوند و بایر اهره و پیشوایان هندو که از رایان سلف سیورغان بجهت ایشان
 معین است همین سلوک را امر می دارند و محب ترایند که در اکثری از مسوومات
 مسلمانان و هندو شریک شوند و با مردم جویشش کنند و محرم اگر چه خود تحزیه
 نکنند اما در تحزیه ها رند و بتاکی کنند و باریاب استحقاق رعایت نمایند و در
 بتخانه ها نیز از این قبیل اعمال بجا آورند و در عظیم آباد که بصوبه بهار اشتها
 دارد از یکی از دقت داران هندو شنیدیم که چهل لک از این مملکت بتصرف امرای
 قدیم شاهی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر خواهند کلاً و بعضاً
 از ایشان انتزاع کنند مزاحمی نیست علماء و ارباب کمالی را از هر فرقه که باشند
 بغایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و رؤسا بغایت نیکو و مستحسن است
 خاصه آن جزو رسیها که بحال رعایا کنند تا بر آنها از احدی بیدادی نرود و تربیت
 و اقتضای قهرمان فرمائی است و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط
 ملک پادشاه و نیکنامی و قریادتی مد داخل اوست و از زنان سایر الناس ضایع
 روزگار از مسلمانان تبه کار و هندوان بد کردار که برضا و رغبت خویش عقد ایشان
 و آیند بخدمت او کار ندارند و از پرده احتجاب تکلیف برآمدن نکنند فرزندی که
 متولد شود پس چهار سالگی که رسید او را از مادر گیرند و بانگلستان فرستند تا تربیت
 شود و بعضی دختران را بهادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و یکی از مسلمانان شوهر

و بدو را بپاری یا خیمتی مامور کنند که مدارا و بگذرد و از ارش خود نیز چیزی
 بجهت دختر وصیت کنند و بعض دختران که نصرانی و تولد فرنگ اند اگر هم بعقد
 یکی از مسلمانان برآید فحشا است پسران و دختران بعد از آنکه بسن مینرسیند
 هر چند بی که خواهند اختیار کنند پدر یا ارباب شرع را با ایشان حرجی نیست
 آری برون زنان از هندوستان با نکلتان ممنوع است و در این تشدد کنند
 و گویند این امر موجب تقصیر نجاست و اعتشاش انسان است و زنان هند را
 آنقدر توقیر نکنند و مردمان ریش و سبال را تراشند و موی سر را بیاوند و خاک
 سفید دارند که مردمان و زنان بر کیسوان باشند مویها سفید بنظر آیند و فرق
 میان پیر و جوان کمتر شود و رجال و نسا موی اسافل را ازاله نکنند و بحال خود
 گذارند و از محنتات شمارند خاصه در زنان و حق نیست که زنان فرنگ را بجز
 موی سر و باقی اعضا و سایر اندام موئی نروید که محتاج بازاله باشد تمام
 بدن چون صفحه آینه صاف و مصفاست و اگر در یکی بندرت بهر سر موئی
 میگون و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالبست مستحسن نظر
 می آید و مردان رخت را بغایت کوتاه و چست پوشند و کمر را نه بندند ازاری
 که دارند تنگ و قایم مقام گیرند است و زنان قریب بکمر چین بندی رختی پوشند
 چسبان و دراز که بر روی پافتد و بگذرد اعظم را و کسین طرفین خشتان را از

نمات و رخت

مردمان و زنان

را از زمین بردارند بطریق رومیان و رسم از آنراست نیست و جامه که
 پوشند قائم مقام آنست مانند زنان اعراب بسبب بیادگی و تربیت نشد
 پسران و دختران در یک کتب خانه رسم عشق و عاشقی در آنکستان شایع
 و اکثری از مردمان و زنان بشعر و شاعری رغبت کنند و اشعار عاشقانه
 بسیار گویند شنیده ام که درون آنک و سنجیده اند و باین علتها که دختران عالم کفر
 کثیر هم رسد با پسران ادانی بخش پیدا کنند و آخر بی پرده شوند که منع و زجر باز
 نیایند پدران بناچار بی از خانه بیرون کنند و از پی دل رود و با هر که خواهد
 الفت گیرد و گویند در کوچه و بازار اندن افتد از این قبیل بزرگ زادگان
 برگذر یا شستند اند که اندازده شمار بیرون اند و پر در دازه خرابات خانه ها تصویب
 زنان فواحش آویخته است و بهای یک شبه او را بالوانم نهم نکاستند که پس
 هر که را خواست بکان آوردت و با او صحبت داشت و آتش پزخانه های تکلف
 هر دیار دارند اطعمه و اشربه زهر قسم میباش است و اگر کسی نخواهد که در خانه خود
 جمعی را ضیافت کند محتاج به انجام و دوندگی نیست حتی یکی از ادانی اگر ضیافت
 پادشاه کند یکی از آنها خبر فرستند او موافق مرتبه شاهی از طرف طلا و نقره
 و سایر لوازم سرانجام کند و امر طبابت را بجائی رسانده اند که بدینسان موسی
 دوم جان بخش مسیحائی دارند خاصه جراحی که یکی از فنون طبابت است مسلم آفاق

وضع خرابات خانه
 و آتش پزخانه

طریقه طبابت و معالجه
 مرضی

و در کل جهان طاق اند آلاقی که در طبابت و جراحی بکار آیند بشا به درست شد
 اند که عقل و در بین از دیدن آنها خیره گردد و در تشخیص مرض و قوانین معالجات
 منی لف یونانیانند طریقه جدا گانه دارند بیشتر بمفردات علاج کنند و نسخ نویسی
 معمول نیست طبیب از خود و او پدر و بعد از صحت هر چه خواهد از هر کس گیرد
 گفته او در ازای معالجات هیچ عدالت رد نشود و کم و زیاد را نشاناید و این
 باندازه هر کس طلب نماید و طبیب را بر زبان ایشان داکتر گویند و محبت است که
 ماما چه در آید یا به هم نرسد هر کس طبیب او قابل زن اوست در وقت ولادت
 حاضر شود و بچه را گیرد و مردمان فنزک را با قوال و افعال ایشان عظیم اعتقاد است
 و بانچه گویند بجا آورند و وحی منزل دانند و در حرب و معار که چند کس از اطبا
 بجهت معالجه لشکریان باشند تا زخمیان را یکی یکی بایشان بنمایند هر کدام که در
 نظر طبیب معالجه پذیر است بجهت دارند و بمعالجه او کوشند و جمعی را که گوید معالجه
 پذیر نیست همه را یکمرتبه زنده دفن کنند و کسی عجز و لایه از ایشان نشود و همین
 گویند که حکم اطبا بدفن تو رفته است و حکمت در این را چنین بیان کنند که
 این جماعت البته نخواهند زلیست نکاه داشتن ایشان لشکریان را بیدل کند
 و جمعی که بجهت خدمت ایشان معین شوند از رزم و برابری با خصم بازمانند و چو
 تمامی فوج مشوش باشند از یکی از ثقات که در معرکه تیپو سلطان با ایشان بود

قابل

بود شنیدیم که یکی از حمالان کوره زخمی بر سر داشت و از طبیب حکم بدفن او رفت
 او بجزر شنیدن این حرف از لشکر کرخت و فریاد همی زد وی که حکیم فرزکی میخواهد
 مرا زنده بکور کند و ساسی اسلام او را شفاعت نمودند و معالجه او پرداختند
 و او تندرست بار خود را بر میداشت بعد از سه روز نگاه بقتاد و جان تسلیم
 کرد و مشاق و بستنی هر چند با علی مرتبه حذاقت رسند داخل سلک
 اطباء نگردند مگر در یکی از امراض معالجه بیع یاد و اسائه تازه مفرد یا کب
 مشک کنند که در حفظ صحت یا زوال مرضی فائده بین از آن بینند نگاه
 مجمعی عظیم منعقد کنند و همه اطباء سحذاقت او محضر نویسند و در سلک ایشان
 منسلک گرد و پادشاه بجهت او مواجب معین کند تا بر فاه بگذرانند و تکمیل
 گوشت و هریک از ایشان را و قتری است که هر روز احوال بیمار را بنویسند
 باد و آلی که یا نهاده در آن ثبت کند و هفته یکروز همه در یکجا مجتمع شوند و هر
 دفتر خود را بدیگران بنمایند و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکی را در باره دیگر
 چیزی بنماید بگوید و اگر یکی احوال بیماری را پنهان داشت و در آن مرض
 بر دو دفتر او را بنویسند و از پستاران احوالش را تحقیق کنند اگر مطابق آنچه
 او نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او زجر و توبیخ کنند و اگر
 خطا کرده باشد تعزیر شدیدا کنند و از جرکه اطباء اخراج نمایند پادشاه و اعظم

بتعظیم و توقیر این فرقه با بعضی الغایه کوششند و مرقه و مخرر دارند و هرگاه
 یکی از ایشان دوائی تازه بجهت مرضی پیدا کرد و تجربه او رسید بدیگران نیز
 که در آن شهرند و هدایا بیاورایند و باقصای تسلیم و نزد همه اطباء بر داک روت
 سازند تا آنها همه تجربه کنند از اطراف که خبر رسید و بهیکی بخوبی آن شهادت
 نوشتند بجنور شاهی مراتب را عرضه دارند پادشاه او را مورد مرام بیکران
 دارد و با و تکلیف رود که نسخه آنرا بسرکار شاهی فروشد کجایش انرا بچینند
 اگر بجهت امراض صعبه عسر العلاج است و زوداثر کند زیاد و از بیماریها
 سهله العلاج را کمتر خرید نمایند و بتأمین اطباء قلم و نسخه آن از سرکار شاهی
 مرحمت شود تا بر همه کس معلوم گردد و نفع آن بخلاق رسد در این وقت
 عرفی بجهت خدام یکی از ایشان فکر نمود بعد از آنکه در قرنک تجربه رسید
 بهندوستان فرستادند و جمعی از بیماران دادند مرض تازه را که زیاده از دو
 سه سال بران نکند شته است زایل کند و کمند و فرمن را بهر جا که رسیده است
 نکند ارد و مراتب نیکوئی آن که از اطراف پادشاه معلوم کردید با اینکه
 آن طبیب از نوکران و مقربان شاهی است و مبالغه خیر و رسالی جمود
 با و میرساند آن نسخه را بدولت اشته فی که هشت لک روپیه است از او
 خریدند و باطراف عالم فرستادند و اینکه مردم قرنک بهر کسین هر کاری که

وحید عصر و آنرا با علی مرتبه نیکوئی رسانیده هست که دیگری را با او مجال برابر
 نیست و در سبب دارد یکی اینست که مذکور شد سلاطین و فرمانداران بیشتر
 هر یک علی قدر برای تهمیم گویشند و مرقه نگه دارند بیک از جمیع افکار فارغ البالی
 باشند و صرف فتنه بدستی کار است که دارد نماید و تمام هر کس هر
 کاری که هست بهمان صرف اوقات نماید و بکاری دیگر اصلا متوجه نشود
 هیچکس را بکار دیگری دخلی نیست و یک کس دو کار را اختیار نمکند
 گویند اما را نقد رگتایش نیست اگر در این شصت هفتاد سال کسی یک
 کار را بجای رساند که دیگری نتواند آدم تمامست و چنین است حال ارباب
 صنایع و پیشه و در آن هر کس هر کاری که هست بشکلی آن صرف اوقات
 نماید تا از سر کار پادشاه مرقت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی
 بزیع و فتنه کرد بدستور در سر کار شبی خرید کنند و بمردم دیگر از آن
 فرقه تعلیم نمایند و قبل از آنکه او بفروشد اگر از دیدن آن بخیال دیگران
 ماذون در ساختن نیند تا او بسر کار بفروشد آنوقت هر کس بخواهد بسازد
 و برتجار قدغن است که هر کس در فنرنگ مال التجاره خرید کند هرگاه ده
 هزار روپیه سرمایه او باشد نه هزار را مختار است هر جنس که خواهد خرید نماید
 و بکهنه و دیگر را البسته میاید خزانسی از قبیل مهره و چاقو و قچی و غیره بگیرد

اوضاع ارباب
 صنایع و پیشه و در آن

تمام روان پیشه و معطل نمانند و از اینست که خرازی فرنگ در سایر ممالک
 نسبت بآنقدر که بانها کار کرده اند بمقدور بها است با اینها همه بعلمت
 بهارت و صفای دست آهن که پست ترین فلزات است هموزان نقره
 و طلا بفروشن سد چاقوی کارخانه که زیاده از پنج مثقال نیست کمتر بچای
 روپی و افزون بفروشد و وقت ساعت را که اجزای آن بجز آهن و
 برنج نیند بقیست جواب بفروشد و آن التي است معروف و بعضی ساعت
 گویند اسمیه شی با اسم جزو و کمتر کسی است از زنان و مردان فرنگیان که
 ساعتی با او نباشد کار با همه را از نوشتن و سوار شدن و خوردن و خواب
 و تمامی اوقات را از آن نظم و منق دارند و انواع آن از چیز شمار بیرون
 و از اندازه قیاس افزون است هر روز و قسمی تازه و دلکش اختراع کنند
 حکمت نزدیکی از اعظم یک قسم آنرا دیدم که از کسی نشنیده بودم و ایژه آن
 بقدر که موجب هوشنل بود و بیشتر عقرب که بر هر یکی اسم یکی از سیارات را
 نوشته بودند زحل مشتری مریخ زهره عطارد و قمر کره ارض که آنها متحرک
 دانند ستاره و نیاله و آنکه با اعتقاد ایشان از سیارات است و هر کدام
 موافق مسیر کوکبی که بران در قوم بود راه میرفت و از عقرب کره زمین
 ساعات و دقائق ایام و ایالی مانند ساعت های دیگر معلوم میشد ما بهی یک مرتبه

یک مرتبه کف کردن ضرور داشت بر بروج را باد رجات و دقایق بر دانه آن
 نوشته بودند بر هر یک مطابق بود با آنچه منجم استخراج کرده بودند و از
 قیاس است و در بین که انجوب و شیشه سازند و از کوهر شایه را که آن مقصد
 رسانند مخترع آن حکیم عالیشان مستر کوهر نکوس است و بعد از آن حکمای
 دیگر بر آن افزوده اند و بجای رسانده اند که فریادی بر آن متعصبیت قیام
 آن بسیار است و اعلائی آن بر چیز که در آن بیند چهار بنابر مقابل آنچه نیست
 انظار جلوه گیر سازد حکیم معظم فاضلی تحریر و علامه بی نظیر و رصد بنده ی قتیقه
 یاب و دانشمندی فیثا غوث انتساب بود در اکثری از آرا با حکیم صوری
 مذکور مطابق است و مؤلفات بسیاری در هر فن دارد که هر یک بحدوث
 و جلالت قدر او گواهد و دایر بر آینه افواه است و از عهد او تا حال در هر
 خاصه در لشکستان رصد بنده معین اند که بآن کار مشغول و همگی در هندسی
 و ریاضی با و منسوب اند و اینکه در اسلامیان نیز یکی بسته میشد و بتدریج اندر
 بیافت که اکثر در استخراج منجمین خطا واقع میشود و بآن سبب احکامات
 نیز اعتمادی نیست در آنجا بخلاف اینست هر سال آن مقدار تفاوت که در سیر
 اوج کواکب بهم رسد بر نگارند و مکرر زیجات جدید بنده تا مستخرجین از
 زلل مصون باشند رأی حکیم موصوف اکثری از حکمای متوسطین فزنگ این است

کوهر نکوس مخترع
 و در بین

رای حکمای فرنگ
نجوم و گردش ثواب
و سبب

که آفتاب عالم تاب روشنی بخش ثوابت و سیار و ازان افاضه فیض و بکس
عالم آفرید کار رسد در وسط سیارات منصوب و همه برود و رآن کردند و
از ان کسب ضیا کنند و حرکتی ندارد مگر بر کرد و مرکز خویش از مغرب بشرق
روی کرد و و کره زمین را یکی از سیارات شمارند که بر دور آفتاب سیر کند و دور
آنرا چهل و پنج کره و پانزده لک میل گویند و آفتاب از کره زمین ده کره
و دو لک و چم بزرگتر است و اینکه ناظران را بنظری آید که آفتاب از مشرق
بر می آید و مغرب فرو میرود و غلط حسی است مانند جالس در سفینه که ساحل را
متحرک بیند پس بنوعی او اینست که این حرکت از زمین است که بر کرد و مرکز
خویش بر خلاف توالی سیر کند و ازان شب و روز بدید آید و حرکتی دیگر
توالی کند که از برجی برجی رود و ازان فصول و شهور ظاهر شوند و بر این مطلب
دلائل و براین بسیار می ذکر کنند از آنجهی اینست که بحکم سلاطین فرنگ
مانند ایان و المتمد حکیم مانند بجهت پیودن دایره بجز محیط از یکی از بنا و بر چهار
ساده اند بعضی ر و نقطه مشرق و بعضی ر و مغرب که به پنج طرف مایل
گشته اند و اند و ناخدایان بعد از یک هزار و یکصد و بیست و چهار روز
بعد از پیودن دریا بهمان بندر رسیده اند و موافق حساب مردم آن بندر
هاجرت ناخدایان یک هزار و یکصد و بیست و پنج روز بود و این بعنوان مثال

دلیل برگردش زمین

مثال نوشته شده مطلب اینست که عدد ایام غیبت تا خدایان در سال و
 کسری یکروز تفاوت نمود و کم و زیاد یکروز در نظر راه روان مشرق و مغرب
 دلیل کردش زمین است چه در برابرین رصدی مقرر است که هر کس رو
 بنقطه مشرق رود هر روزه از بست و چهار ساعت شبانه روزی او سیر
 ثانیه کم شود و کسی که رو بمغرب رود بعکس اینست هر روزه سیر و ثانیه پا
 شود و چنین است حال کسی که از خشکی رود اگر حجب از میان برداشته شود
 و بخط حماری رو بمشرق یا مغرب رود کم و زیاد سیر و ثانیه هر دو را محسوس
 و از اینجا معلوم شد که آفتاب را حرکتی نیست و این حرکت از زمین است گویند
 این جهان ایام کبیسه است که در زیجات سلف و سفاین متقدمین مرقوم است
 و چون اغلب در وسط معموره ربع شمالی زیرج بسته اند یکروز کبیسه بعد از سه
 سال در سال چهارم بر آنها معلوم شده است مثل اهل آن بندر و از حال
 سکنه مشرق و مغرب که بنقطتین نزدیک باشند خبر نموده اند و آن چنان است
 که مردمان مشرق را کبیسه نیست و آنرا ندانند و مردمان وسط معموره را
 یکروز محسوس کرده و مغربیان را یکروز و دو روز و تا سه روز هم رسد و اما
 نشدن جهاز از نقطه مشرق یا مغرب بطرفی دیگر و باز رسیدن بهمان بندر
 دلیل کردیت و استداره ارض است و بجهت کردیت و استداره کره آب

وزین دلیل هستی که بفهم عوام نیز در آید بهتر از این نیست که در دریا و خشکی
 هرگاه کشتی یا کوهی یا قلعه نمودار گردد و اول از کشتی بالای هر دوی که
 از همه بلندتر است و از کوه قلعه و از قلعه کنسکر و حصار آن بنظر می آید
 و اگر مسطح بود باینست که آنچه هست یک مرتبه بشاید در آید قاتل و افهم و گره
 قمر را از کوه زمین خورد و تر دانند و آنرا سینه خیزت یکی بر کرد مرکز خوش
 و یکی بر کرد این عالم و یکی بازین دور آفتاب که از آن کسب ضیا کند و شهوت
 بدید و کواکب و نباله دار را سیارات شمارند و آنچه تا حال مرصود شده اند باینست
 و دو ستاره اند که در آفتاب بیضوی شکل گردند و در سیر و دایر سیارات
 دیگر را قطع کنند و از همه کواکب بافتاب نزدیکتر روند و حرارت با آنها بیشتر
 از دیگران رسد بحدی که اگر در حین مراجعت از قرب آفتاب که با علی و رضه
 گرمی اند با یکی از کواکب سیاره خاصه با کوه ارض قران کنند آنرا بسوزانند
 و قیامتی که بیون گویند عبارت از نیست چه عالم تمام سوخته گردد و یک
 متنفس از آدمی و حیوان و اثری از جماد و نبات باقی نماند بخلاف قیامتی
 که ایشان را در باب قیام قیامت اعتقاد نیست که هرگاه کواکب سبعة در
 یکی از برج قران نمایند بهر فراخی که آن برج را باشد آن عنصر از مرکز خود حرکت
 کند و عالم را فنا نماید و اینست قیامت چنانکه در طوفان نوح همگی کواکب در

کواکب و فو و اب

در برج آبی قرآن داشتند و الله اعلم و در ظهور ستارگان دنباله دار قحط و
 غلامی که بدید آید و جهش را چنین گویند که بسبب حرارت آنها که بر زمین بدیالجا
 آنها می آید و شطوط و زراعات و میوه و دختان نقصان پذیرد و باعث
 قحطی باکولات گردد و آسمانها را قائل نیند و دلایل بر نفی شان اقامه کنند و گویند
 این رنگ نیلگون محدب که بنظر درمی آید مدنگاه است که بهر سمت مساوی
 رسد و از ان شکل محدب ظاهر شود و نور آفتاب و اصل سیاه است که بعد از
 رسیدن بر زمین سفید شود و از امتزاج سیاهی و سفیدی آسمان کونی پیدا گردد
 و از جمله اوله که بر نفی وجود آسمانها دارند یکی اینست که کواکب دنباله دار
 مدارات کواکب دیگر را قطع کنند اگر آسمانی باشد خرق لازم می آید و آن
 محالست انتی و بی کما تری چه ممکن است که آسمانها خرق کنند و باز ملتمس شوند
 مانند ساحت ماهی در بحر که خرق و التیام هر دو در یک آن بعمل آید و
 ظهور ستارگان دنباله دار را چنین گویند که چون پیوسته حوالی آفتاب میوه
 شکل گردند بنظر در نیایند مگر بندرت که قدری از ان دور شوند و پس بهر سائند
 مرئی گردند و چون بیضوی سیر کنند دنباله آنها محسوس شود و دیگر از جمله
 آلات نفیه و برین فلک فرمایند که کواکب را بان بینند کواکب را
 نزدیک نماید و چهار هزار مرتبه از انچه در نظری آید بزرگتر کند از مختصات

در نفی آسمانها

و در بین آسمان
 و احوال حکیم نبوت

و آثار ضایل حکیم اعظم و فیلسوف معظم مستر نبوت حکیم است که ظهور او در سال ۱۲۸۰
 بهجری درست داد وی از افاضل اعلام حکمای عالمیقدار و مرجع دانشمندان
 کبار و از غرایب روزگار و نوادار و وار بود قرنهای باید تا دانشمندان
 مثل او بعرضه وجود آید فنون حکمی و هندسی و ریاضی را موجد و جامع و اقوال
 او نزد جمیع حکمای فرنگستان چون سیف قاطع اند و فلسفیان نسبت
 تلمذ را با و رسانند مولد و موطن او انگلستان و وحید زمان و یگانه دوران
 بود قرب هشتاد سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوم تکمیل نمود
 بیست سال مبارزت عالم پرداخت و در تحقیق اشیا بسی نفس گذارخت چندی
 قبل از این اینجهان فاسد را و دایع و داغ حرمان بر دل خردمندان
 اصغاع نهاد و دانشوران انگلستان را و صاف او عظیم مبالغه نمایند و
 گویند در علم و فضل همین فرزند افلاطون و ارسطو بلکه یونانیان ریزه خوار
 مانده افادات و تربیت یافته ارشادات او بوده اند از سر کار سلاطین
 فرنگ هر یک جداگانه موجب و سیورغال آنقدر بجهت او معین بود و آن مقدار
 او را تعظیم و توقیر نمودند که شاهزادگان عظام و وزرا را با احترام
 حد بحال او داشتند انصاف داند و رجائی که او ضاع بدینگونه باشد چرا
 هر روز و دانشمندی و فاضلی بعرضه وجود نیاید و حکیم معظم از ان دور بین نظر

بنظر وقت افلاک را دید و بسیاری از کواکب را که حکمای اسلامی از آنها بیخبر
تجیر کرده اند تشخیص نمود و رصد بست و از آن روز تا حال بشی نیست که از آن
آنکس کوکبی تازه مرئی نشود و آنچه تا امروز کواکب سیاره دیده اند و به
رصد بسته اند که در تقاویم خود بعد هر یک را مانند سبعة سیاره ثبت کنند بقضا
و یک ستاره اندبیت و دو از آنها دنباله دار و چهل و نه دیگر تفصیلی اند که می
عطار در ابعاد کواکب و دنباله دار اقرب سیارات شمس و انند و بعد از آن
زهره و کره ارض و قمر و مریخ و مشتری و زحل را بترتیب قائل اند و اول
کوکبی که احوال آنها در آن و در بین دیدند قمر بود که در آن کوستان مناره
مشاهده شد و انقدر محسوس شد که ارتفاع آنکوه و عمق مغاره را پیمودند و ثبت
و قاتر نمودند بعد از آن زهره را دیدند که در هر دوره کاسته شود و باز
کرد و مانند بدر و هلال قمر و چهار قمر کرد مشتری و پنج کرد زحل و حالت محاق
و خسوف و بدر و هلال این اقمار را نیز مشاهده نمودند و جسمی روشن از قبیل هاله
دور زحل دیدند و از مشاهده این اوضاع حکیم معظم و متاخرین حکما را عققاد
باین شد که هرگاه جبال که یکی از مواجید است در کره قمر بیدار گشت البته
و قوامی دیگر که حیوان و نبات است نیز باشد پس آنهم مثل کره ارض محل
نکون انسان و حیوان و نبات و بجا و سایر مخلوقات این عالم است

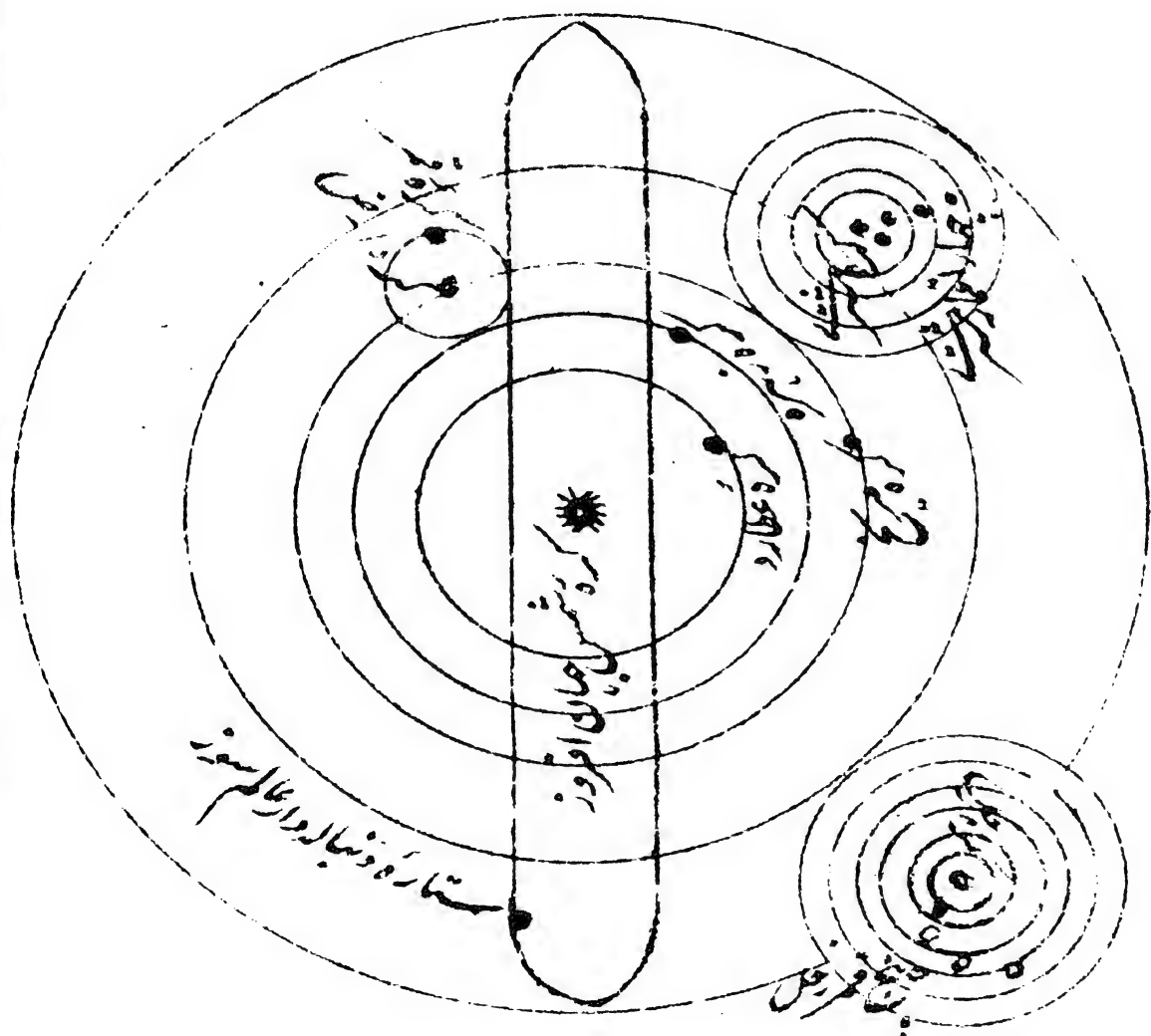
اوضاع سیارات
باعتقاد حکیم نیوتن

و از بدو پلا می که در زهره بنظر آمد معلوم شد که آن نیز مثل کوه قمر است که در آن
 موالید ثلث متسکون گردند و سیارات دیگر و کواکب دنباله دار را بر آنها
 قیاس کنند غایتش اینکه بسبب بعد مسافت بدو و هلاکشان مرئی نگردد و
 اقمار شتری و زحل را گویند که چون این دو کواکب اعظم کواکب بعد از آفتاب
 اند یک قمر محتمل تنویر عوالم آنها کافی نیست بقدرت کامله چهار سیحبه شتری
 پنج برای زحل مخلوق شده است و این اقمار نیز عوالم و محل تکون موالید
 ثلث و آنچه از قبیل باله کرد زحل مرئی میشود چون حرارت آفتاب بسبب
 بعد آن چنانکه باید بآن نرسد پس روشن شدن بر دو آن از قبیل شیشه آتشین
 آفریده شد که حرارت را بآن رساند چه ظاهر است که هرگاه آفتاب بر
 اجسام لطیفه مصدقه مانند شیشه تابد خامه اگر آن نور بسبب تحدید مجتمع
 گردد و حرارت آن اعتداف مضاعف گردد و بسا باشد که آن نور از جرایح
 آتش با هم رسد که هر چه را در مقابل آن نهد دارند بسوزاند چون عینک
 که در وقت ضرورت از روشن شدن آن آتش گیرند و بشاید اکثری از خلایق
 در آمده است و گاه هست که حرارت آن زیاده از آتش شود چنانکه در قمر
 شیشه آتشی محذب که دایره آن یکدفع یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد
 ساخته اند که از آن غلظت را آب کنند و براتب میرع الاثر تر از آتش و از آن

شیشه آتشین

و از آن زودتر آب کند و که اخترین در فلزهای را که طلا در چند دقیقه و فقره و سقا
 فلزات و چه قدرت از نور آن شیشه که اخته کرد و مضبوط دارند که در نظر
 نیست و در این اوان متاخرین حکما آن شیشه را بدرجه محال رسانیده اند
 بزرگ و قطر آنرا بیشتر کرده اند بحدی که نور آن قائم مقام برق شده است
 هرگاه کسی شیشری یا پاره از فلزات دیگر در آن روشنی بگذرانند بخوبی که از
 بالا بپایین آید و بهر سرعتی که تواند بجزد که شش آن شیشه در آن نور که اخته کرد
 و بر زمین فرو ریزد و اگر در مقابل خانه کسی یا جهازی از جهازات خصم
 بگذرانند در آن واحدی تمام خانه و جهاز یکشت خاکستر شوند جبال صعبه که
 بر سر راهها بوده اند و قدرت بر بریدن آنها نبوده است باستعانت
 این الت با سهل و جوه بریده اند و گویند در یک چشم بر هم زدن تا هر جا از کوه
 که نور آن تابیده است آهک مرم شده است و مکرر جهازات خصم را بآن
 سوخته اند القصه از مشاهدات و علامات و امارات مذکوره که باستعانت ذین
 حکیم دانسته اند را بنظر در آمد منظومات او و متاخرین که تبعیت او را اختیار
 کرده اند نیست که بقلم می آید آفتاب عالم تاب که وجود آن از روی حکمت
 بالغه صرف بجهت تسخین و رساندن حرارت باین همه عوالم متنوعه مخلوق است
 و یکجا ثابت و حرکتی اصلا ندارد و بسبب حرارت مفرط محل تکون متوال

اگرچه نیست لیکن همه این عوالم و وجود عناصر اربعه و تمامی مخلوقات از آنست
 که بهیچ علی قدر مراتبهم اشعه فیض میرساند و باقی سیارات و کواکب صوره
 که ذکر آنها گذشت هر یک جداگانه عالمی است مثل این عالم خاکی نهاده
 که محل تکون موالید ثلاث و صورت آن بدین پنج است



ثلث و منشاء کون و فساد و در حقیقت همه یک عالم و ضرر و نفع شان
 در حق یکدیگر مؤثر است و ثوابت را شمس و اندک هر یک آفتابیت که برگردان
 مثل این کو اکب سیارات اند که آن سیارات نیز عوالم و محل تکون موالید^{ثلث}
 اما بسبب بعد سیارات متعلقه بآنها مری نمی شوند و برتر ازین ثوابت و سیار
 نیز همین است که شمس و سیارات مثل این عالم خلق شده اند که آنها نیز عوالم
 و محل تکون موالید اند و همچنین اے غیر النهایه که بجای محض رسد و در جوف آن نیز
 شمس و موهوم و سیارات اند که مذکور دایره اجزالی بجهت تشخیص ناظران در
 مبنی ثبت افتاد انتهی پوشیده نماند که حکیم و دانشمند اعظم و حکمای اولین و آخرین
 عالم از یونانیان که در این فن باستحقاق فائق و مسلم اند و سایر اعم هر یک
 موافق عقول ناقصه بشری بقدر عرصه و مقدار مرتبه که ایشان بوده اند
 بتحقیق کنه ذات و رسیدن بصفات او جل عظمت و حقیقت غامضات کسوفیت
 آفرینش عباد پروراخته اند و منظومات خویش انچه دانسته اند نگاشته اند
 در حق بین و شخص انصاف گزین چون نیک نکرد و بدیده بصیرت بیند و آن
 که آنهمه کوهرین نامهای باستانی و افراخته کاخهای پسنیان مانند
 و نمونه نقش بر آبست بیت بعقل نازی حکیم تا که به فکریت این ره نمیشود طی
 بکنه دانش خرد بر دپے + اگر رشده خس بقدر دریا + و حاصل تکاپوی خامه حقیق

در تصنیف اقوال

کنارشان دران وادی و طی آن بادی بنجر تحصیل حیرت و پریشا و بدید آمدن
 کبری و سرکردانی چیزی دیگر نیست و نخواهد بود بیت بیچاره خرد چه بر فرورد
 اینجا پر جبریل سوز و دلسامرستان با نشندان عظام و منتسان بحکما حقیقت
 فرجام که در میدان جهالت لاف و ادوری زده اند در این سنگلاخ پازفتارشان
 لنگ و در تپه ضلالت و کبری عاری از نام و ننگ گشته اند و چه نیکو است
 در مقام کلام کی از عرفا بیت چیت این سقف بلند ساد و بسیار نقش
 زمین معانی و انا در جهان آگاه نیست و چگونه تواند که آگاه گردد چو آدمی
 در این عالم و در این دنیا نمونه پشه الیت که مولانا رومی بنظم آورده است
 و لغم ما فاد مثنوی و بر بهاران آمد مرکش دی است و پشه کی داند که این
 باغ از کی است و دیگر از جمله عجایب آفات آلتی است که بحتم تحقیق خلا
 موضوع است و بنامی مسمی است که ترجمه آن هواکش است بقدر رسید قطعه
 چوب و شیشه اند که بر یکدیگر شده و عمل کنند و هر چرخ که بر دهن آن نصب کنند
 در اندک مهلتی هوای آن کشیده شود و بعدی که اگر شیشه از خارج بر آن نصب کنند
 در نیم ساعت هوای در آن مانند که برک گاه و ریزه طلا با هم بقعر آن در آیند که
 زیاده مبالغه کنند صدای بلند کنند و بشکند و اگر حیوانی از حیوانات را بهر زبری که باشد
 بآن آلت هوای بدن آنرا کشند و نیم ساعت بنجر پوست و استخوان درک و پچی

هواکش

چرخ برق

و پی چیزی از آن نماند و میرد و باز اگر هوا را بآن دو اندازند زنده بمانند اما بتغای
ضعیف و ناتوان گردد و دیگر از جمله نقایس آلات و عجائب ادوات چرخ است
که بجهت دفع امراض بارده بلغمیه از تسبیل فالج در عشه و لقوه موضوع است
از غریب خیالات و نواد حسنیاع است عقل خردمندان از وضع آن
خمیره و دیده روشن روانان از دیدنش تیره میگردد اگر جماعت انگلیسیه
که در میان باهوشی اند بشرح آن نمی پرداختند و بآن ادعای خارق عادت
میتویند در هندوستان که عامه مردم از خرد بیگانه و از عقل دهموش بی بهره
همه کس از ایشان مسلم و اشتهی و مجزیه یا سحر پنداشتی و آن چرخ است از شیشه
مصمت مانند چرخ که دانه چنبه را از آن جدا کنند و آنرا غلافی است باز از شیشه
و از لوازم آن میلی است از آهن یا فلزی دیگر طول آن و ذرع دست
و قطر آن یک انگشت و کرسی است پایها آن از شیشه که آدمی تواند بر آن
نشست یا ایستاد اما ارتفاع کرسی از یک وجب بیشتر نیست و زنجیر از
آهن صبیقلی که سه چهار ذرع شاه درازی آنست نیز بآن میل آویخته است
بیمار را آورند و بر آن کرسی شیشه پایه نزدیک چرخ نشانند و سر آن میل را چرخ
ببند کنند و یکسر دیگر آنرا بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاده منظور باشد
و اگر کمتر خواهند زنجیری که بآن آویخته است بدست او دهند و چرخ را بگردانند

از سائیدن چرخ بعلانی که دارد و احداث حرارت شود و مثل برق چنده که در
آسمان مشاهده میشود روشن و پیچ و پیچ متصل بهم برق از آن چرخ برآید
و بآن میل و دود و از اینجا قیاس کرده اند که برق آسمانی نیز بر اجسام مصله
صلبه افتد لهذا در همه خانه ها چه در بند و ستان چه در فرنگ میل بلند
بارتفاع عمارت از آهن چسبیده ساخته اند که یکسر آنرا بر پشت بام خانه نصب
کنند و یکسر دیگر را بر زمین بیکار ده که بر پشت عمارت بجهت این کار گذارند و فرو
که اگر برق بر آن خانه افتد بر آن میل پیچ و بآن زمین فرو رود تا بعمارت
و چنان ای و بیکار از آن عمارت و در دم سکنه آن خانه ضرری نرسد و بیکر تجربه رسیده
که بجز بر آن میل نیفتد و از آن میل یا نه بجز کس که بیمار در دست دارد حرارت
بجسم او رسد تا هر قدر که طبیب مناسب داند او را بگذارد و تا چهل روز هر روز
این عمل را کنند بیمار شفا یابد و غریب تر اینست که اگر بیمار که بیکر دست بجز
گرفته است و دیگری دست دیگر او را بگیرد و همچنین حد کس دست بدست هم
دهند بیکر احداث کرنی شود و برخت و اندام هر کس اعم از بیمار و صحتا
دست گذاشته شود شراره آتش از جای دست برآید و همان صدای جستن
شراره آتش بکوشش حاضران رسد و آتش را معائنه بینند بعدی که اگر کسی
دست بر بدن ایشان گذارد از برآمدن شراره ناگاه و بجز بر رم کند و متحوش

نصب میل آهنین
در باهما

و متوحش گرد و اما سوزنده غیبت مکر باروت را بسوزانند و عجیب تر آنکه درین
 کرد و اندن چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا میلی بر آن از نجیر اشاره کند که آن
 چوب بآن خور و بر بازوی تمامی آن مردم اگر همه هزار کس باشند که دست هم را
 گرفته اند چنان ضربی و تکانی بقوت رسد که دستها جیس شوند و برنجس از دست
 همه را بشود و اغلب بیفتند هر قدر که نموند و زور آور باشند و اگر نجیر را نگذارند
 و مضبوط نگذارند بازوی همه شکسته گردد و در غلظت و این حالت سخت
 عجیب است که دیده ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته اند و همه بر روی
 هم غلطیده اند و یکدیگر را آلتی است بجهت تشخیص حرارت و برودت هوا که هوای بر یکدیگر
 را از آن استنباط کنند که بچه درجه از سردی یا گرمی رسد یا گرمی این شهر یا
 سردی آن سال گذشته چه مقدار بوده و امسال کمتر است یا بیشتر یا اگر در اسفار
 از گرمی سردی یا بعکس روند روز بروز کم و زیاد و حرارت و برودت را
 فهمند و هرگاه دامنه کوهی گرمی و قله آن سیلاب باشد و بران برانند یا فرود
 آیند و مبدم از آن شیشه که بر دست راه روانست حرارت و برودت تشخیص شود
 و در آن بسی فواید مندیج است هوای هر بلدی و هر مملکتی را ضبط کنند و از آن
 پی بر احوال مردم برند از سیاهی و سفیدی و شجاعت و جبن و غیر ذلک و
 در انگلستان که هوا با علی درجه سردی است سلاطین و امرا در زیر با عجمائی که

آلتی که بجهت حرارت
 برودت هوا موصوفه

عمل آوردن اشجاء
بر مسر در بلاق

دارند سروا به ساخته اند که در آن آتش افروزند و بآن آلت مشایده نمایند تا
تماما وفق هوای کرمیست شود و بعد هر کرمی را که خواهند عمل آورند کوبند میو
هندوستان و عربستان در لندن و فور دارد و آن التي است شبیه بآب زرد
که اطفال بآن بازی کنند از شیشه بلکه بهیمنه همان است اندک که چکتر بر آن
سری که بزرگتر است سیاه پر کنند و آنرا بر تخته نصب نمایند و بر آن تخته از
دو طرف از محاذی جانی که سیاه پر کرده اند تا بالا درجات نویسد و از لوازم
سیاه است که از ستر نشین شود و در کرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بآن رسد
فرار کند و چیزی از آن نماند محاذی هر درجه که سیاه قرار گیرد و هوای آن قسم
باشد و اعلی درجه سردی هوا آلت است که آن سیاه در ته آن شیشه خشک شود
و مکانی که چنین باشد غیر مسکون و تنفسی زنده نماند و فتهای کرمی آلت است که
از بالای شیشه شیشه را بشکند و فرار کند کوبند اگر چنین شود و بجا همه از کرمی
بجوش آیند و این اماکن نیز غیر مسکون اند و بر آن درجات حد کرمی هر تنی
و کرمی خون مرقوم است که اگر در رستان آن شیشه را بدست آدم تب داد
دهند که در مشت بگیرد از حرارت تب او آن مقدار که معتق کرده اند بالا آید +
دیگر التي است که بجهت تعیین فراخ بران دو پایه است از چوب مانند دو پایه
عراوه چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده بدست گیرد

آلتی که مساحت را
بآن ضبط نمایند

آلتی که بجهت تشخیص
زوال ساخته اند

و آن دو پایه را کشد یا بر آسپی بندند و برانند و در اسفار عظیمه و محاربات که
دو تا ازین آلت همراه است مانند ساعت کلک کردن ضرور دارد و آنرا بر زمین
کشند و راه روند بعد از طی یکمیل هر دو پایه از میان و بشوند و بر زمین افتند
معلوم شود که یکمیل راه رفته اند باز بر هم بندند و روانه شوند و دیگر آلتی است که از آن
تشخیص زوال کنند و ناخدا یان و بهارات با خود دارند و از آن عرض هر چائی
که هستند معلوم و دقیقه اول زوال معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال
نگذرد و تشخیص نشود بشکل نصف دایره است حیالی و ثقیما سه چند دارد که
بر آن پاره شیشها نصب اند بعضی محدب و بعضی تخت و بعضی کندی کرد
درجات و دقائق مرقوم اند از آن ثقیما آفتاب را بینند نور آن زایل شده
و در نظر قرص مس تابیده جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص با قطعه
از آسمان میل بنشیند دارد و در مبدع از آن بیند که قرص فرو رفته آید
قرص بآب رسد آنوقت اول زوال است و اگر در خشکی خواهند شتی از آب
گذارند و در آن بینند و مردم بسواد از آن زوال را معلوم نمایند و دیگر آلتی است
که بجهت پیودن بعد میان دو قلعه یا دوده موضوع است بشکل حقه ایست
که بر آن عقرب است مثل عقرب ساعت و در کمر آن دو سوراخ است
آن دو ثقبه را محافه آورند بحیثیتی که هر دو مکان را بینند بعد از آن

آلتی که بعد میان دو
مکان را بینند

آنرا بطریقه ساعت گک کنند و چشم بر آن دو سوراخ گذارند چنان
 بنظر آید که یکی از آن دو مکان از جای خود حرکت کند و بطرف دیگر
 رود و همچنان بر دیده نگذارند تا آنکه در نظر متحرک است بآن دیگر
 برود و یکی شوند انگاه بینند که عقب آن چند در طی کرده است هر دو وجه علامت
 چه مقدار مسافت است معین است از آن حکم کنند و جزالثقیل که یکی
 از مسائل علمی است در میان عوام شایع و اکثری از کار با آن تعمق دارد
 بخاطر است که در جائی نوشته دیدم منقول از حکیم وانا شیخ الرئیس یا
 حکیمی دیگر که میفرموده است اگر جائی دیگر غیر از این عالم بجهت ایستادن بود
 این زمین را بحر الثقیل بر میداشتم انتی و در اصفهان شنیده ام که در
 اعیاد و اوقات که شهر را آئین بندند سنگ آسیائی که بآن کاوی بر
 آویخته است بسقف بازار با بحر الثقیل بالا کشند و مطلق نگذارند بجهت بارش
 و تماشای مردم بکار نیاید و فایده بر آن مترتب نگردد و شیخ اجل که این
 اعداء را بتعلیم مردم نپرداخت که عوام و مردم بازار بآن نه میسر شوند و بکار
 معیشت آنها آید بخلاف حکمای فنک که بصنعت کاروان و ارباب حرفه
 ریاضت نمائند تا کار با ایشان آسان گردد و در کلکته دیدم در بعضی مکان
 حدادان که بحر الثقیل در سقف آن دکان کار با کرده زنجیر با آویخته تا در سخت

تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لنگر جازات که بزرگ آن بقدر پا نفس
 من شایه وزن دارد و مشق نکشند و در کمال سهولت بآن تدبیر طفله ده
 دو از ده ساله آنرا بکوره برد و تا بیده برارد و بر سندان گذارد و همچنین
 چیزهای بسیار سنگین بایک کس از زمین بالا کشد و بر چهار درآرد و در برستان
 و بعضی بنا در فارس هرگاه کشتی کوچکی از قبیل داو و ذکی بسازند در
 آب انداختن آن حاکم در عایای آن بند جمعیت کنند و هلاک شوند تا بهتر ^{بشقت}
 آنرا بآب اندازند و آنکس به در تمام بنا و در هندی جازات خکی در نهایت
 عظمت و بزرگی سازند در بعضی اماکن بجهت این کار محوطه از سنگ
 و ساروج بساغل و ریایار و دو خانه ساخته اند که در وقت تدان آب
 پر شود و در جزر خالص گردد و در وازه از آهن دارد و هرگاه بخواهند
 جازس از نو بسازند آن در را به بندند که یک قطره آب در اندرون نیاید بعد
 از اتمام در وازه را کشیده تا آب مد داخل شود و آنرا از زمین بردارند
 و به ریارسانند و اگر در بعضی بنا در آن محوطه نباشد کناره دریا بجائی که آب
 منورس بنامند و اقل زیر آنرا تخت فرش کنند و ستونهای چوبی از چوب
 آن تکیه دهند تا چهار انگشت از زمین و آن تختها بلند بماند و از سنگینی زمین
 فرو نرود که در وقت آب انداختن کار بدشوارس نکشد و بعد از آنکه

ساختن جاز و آب
 انداختن

با تمام رسید از آنجا یک تخته فرش است تا کناره آب باز تخته فرش کنند
 بچشیتی که دو سه تخته در آب منور و روند و همه را صابون بسیاری زنند که لغزند
 بهمرسانند و مردم صلا در دهند که در فلان روز بیکان فلانی جهاز
 آبی شود هر کس نخواهد بماند تا آید خواص و عوام بتفجیح روند و از دحامی غلیم
 عمل آن چرخ آورند و بر پشت جهاز نصب کنند و یک کس یا دو کس آنرا
 چرخ دهند تا از گردیدن آن زور جهاز افتد و مردمی دیگر ستونهای چوب
 که در دو پهلو آید آن نصب اند بر دارند متعارن رسیدن جهاز بران
 تختها صابون زده از زور چرخ بکرت آید و میل بنشیب کند و کوفته
 العین داخل دریا شود و بران تختها که میگردد از زور آید که بر آنها افتد
 و دود بلند شود و چنان بقوت رود که از کناره بکثیر بر تاب و در کرد
 و جمعی که بران سوارند فی الفور لنگر اندازند تا فرار گیرند و توبه اساع کوه
 شمال را بعد از ریختن بجهت سوراخ کردن مثل پارچه چوبی که خراط بر چرخ خود
 بند و چرخ که دارند بند و یک کس بگرداند بیسند مانند آن پارچه چوب
 بگرد و یکی دیگر التی که از آن سوراخ میکنند و درست دارد تا تمام سوراخ شود
 و قطعات کوه پار با که وزن آنها را خدای و اند و بس از یکمیل راه بر بلند
 و قلاع و جهازات خصم افکنند تا با زمین یکسان گردند و سالها است که

جهاز هوا سئے

که بفکر جهاز هوای افتاده اند و حکما بد رستی آن صرف اوقات مینمایند
و خون جگر میخورند تا حال بجائی نرسیده و چنبری بازیچه مانند است در
دوالت آن متعجب بودند یکی لشکر و یکی سکان که هر جا بنخواستند توقف کنند
و هر طرف که خواهند روند لشکر را فکری کرده اند و سکان تا حال باقی است
به رسمت که هواست آن نیز بدان سمت رود و اگر بنخواستند به سمت مخالف
روند ممکن نیست و آن کشتی است مثل سایر کشتیها و قلی مخروطی شکل است
کنبد که میان آنرا خالی کرده اند و در وسط آن نصب است قطران از پائین
بقدر نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع رسد هرگاه طول کشتی ده ذرع
و عرض آن پنج ذرع باشد و در بزرگ و کوچک کشتی آن نیز کم و زیاد شود
و ریسمانهای بسیار با طرف کشتی و قلابها انداخته اند تا از کج شدن و غلطیدن
مصون باشد سوراخی در پائین بر آن و قلاب است که چراغ مانند چنبری در آن
افروزند و از عرق شکر آب بدان آتش ریزند و شمار است که در آن کعبه چندی
کشتی را از زمین بردارند و هر قدر زیاد عرق سوزانند بلندتر رود و ابتدا
سه کس از انگلستان سوار شده تا بملک فرانسس که دوازده فرسخ و بینهما
دریای شور فاصله است رفته بودند از بس بلند رفتند بجائی رسیدند که
یکی از سرباز خشک شد و دو تاسه دیگر بسلامت رسیدند و هرگاه نخواهند

که پائین آیند آتش را کم گفتند و اگر خواهند معلق ایستاده باشند و بگویند
 عبارت از آنست در وسط و قل که خوف است از قبیل شیرویهن چیز است
 مس ساخته اند آنرا بگردانند تا راه صحرای بخت و مسدود کرد و همان قدر که
 کرده است بجمال خود بجای و از پائین آتش را موقوف دارند معلق و در دهانه
 اما اگر خواهند باشد بیدیم غلطیدن و در و بنگار و هندوستان در سرکار
 اعظم بسیار است بران حیوانات از قبیل سگ و گربه کدازند و مثل کاغذ
 باد برانند تا حال که باز بچو است بکاری نمی آید آیند کان شکیل آن پر و از
 و بسا کارهای دیگر از پرده خفا بجلوه گاه ظهور آورند بیت دریغ که بی ما
 بسی و زکار و بر وید کل بشکفته از بسا و و با بجلوه با اینکه از قبیل با بچه
 چیزی است باز بخت تحقیق حقایق بشیاء و بنگه در این میان چه باشد
 بران حکمای عظیم الشان سوار شده تا چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند
 که هیچ طرف نیل نشده اند تا اینکه هوا بالمره تاریک و بمرتب سرد شده است
 که آفتاب نزدیک بناموش شدن رسید و جمع اطعمه و شرابی که داشتند مانند
 سنگ شدند در این میان به جز ذرات هوایی چیزی ندیدند و یکدیگر و
 کشتی ایشان را از فرود آمدن ابر مایل شده و در روز آن میان سرگردان
 بودند و بجهت شدن بخارات عظیمه ببرد سایدن شان بر یکدیگر و بختی بهشتی

مشاهده مینمودند و بعد از دو روز اگر چه باز بر زمین رسیدند لیکن فرسنگها دورتر
از آن جایی که سوار شده بودند فرو آمدند و القدر از بهایع آلات و صنایع
ادوات در کلیات و جزئیات دارند که بیش از بهایع اوراق اگر اصرار می عشتی
معشار آنها رود سخن بطول انجامد همین قدر اقتصار رفت سیصد سال است
که بدستی امور دنیوی تدبیر من مشغول اند و درین یکدمه فرصت چه قدر توان
نوشت و ایشان را صرف اینکه این مقدار که همه فرنگیان و چینا و یان درین عرض
مدت بدستی معیشت تدبیر من کوشیده اند بیکه از هزار آنچه یونانیان در دست
لروده بودند بپای نبرده اند و اگر کتب حکمی ایشان که در عهد خلیفه دوم در جزیره
اندلس یا اسکندریه سوخته نشد بودند این همه صرف فکر ضرور نبود و این عالم کلزار مینمود
قصص و رجز لان گرسه خامه برق عنان بدگر
بشکر کشت و سپیدار سے فرنگیان

اگر چه این فرقه را بالذات شجاعت و دلوری بخوایم مردم دیگر را هست
بست لیکن بالعرض و بتدبیر سے که حکما سے ایشان بناگه نهشته اند از
عجایب روزگار و در معارک پایی ثبات شان برقرار و نیکو کارزار
کنند در جنگ نوپ و مهارت در آن اعجوبه و شت و نادره ادوار و در چستی
و چالاسه کے برق آتش فشان و در صاعقه باران و مادام که بان هیات

و جمعیتی که دارند و از این گویند هستند مانند کوه آتشین پابرجا و گوی تو
 و تفنگ گرگ آسا متصل بهم خصم یزید و کمتر شکست خورد و جنگ روبرو
 و صف آرائی مروم دیگر که باین وضع نیند با ایشان از طریق حزم دور
 و از روی احتیاط محجور است بهتر است که باین طایفه بطریقه قزاق جنگ
 کنند و از رسیدن غله و آذوقه ایشان را بسوزد آورند و اگر جماعتی متهور
 و بے پروا بهم رسیده که بیورش اندک رخنه بآن جمعیت و لین انداخت
 زلزله در ایشان قرارشان افتد و بهم بر آیند و خود و ارسے نتوانند کرد
 در حکومت یک از جماعت سیکان که در لاهور و آن نواح دم از استقلال
 میزنند و نسبت به مردم هندوستان جرأت دارند و در شرح احوال هندوستان
 ذکر ایشان خواهد آمد بسبب عناد که با یک از اعظم انگلیسیه که از اصحاب شوری
 و دوم گورنر بود داشت بقصد کشتن او خواست که باندرون خانه او در آید
 حجاب مانع آمدن یک از ایشان را بضرر شمشیر آبدار از پاسبی در آورد
 و دیگران بگریختند و او باندرون درآمد چون خانه را وسیع و اماکن متعدد دارند
 ندانست که صاحب خانه در کدام یک از اماکن است از یک از خدمه پرسید
 از ترس حجه را با و نمود باندرون آن حجره که درآمد آن خدمتگار چستی نموده
 در بر روی او به بست و در آن حجره کس نبود از کشتن دربان و غوغای آن

حکایت این شخص
 سیکان حکومت

خدنگار مردم جمعیت نمودند و بقدر دوی هزار کس از انگلیسیه و هندیان
 مجتمع بودند و احدی را مجال نبود که در را بکشد و او را بگیرد و هر دسته
 و هر جماعت که تکلیف این امر می نمودند سر باز میزدند آخر الامر رای همگی
 باین قرار گرفت که سقف خانه را بشکافند و از آنجا گولی زنند خانه از سنگ
 و ساروج یکروز به برداشتن سقف گذشت و همچنان مردم با اسلحه از دحام
 داشتند تا سوراخی در سقف پیدا آمد و چنان کردند که از آنجا به تفنگ زدند
 و یک گولی و دو گولی اکتفا نکردند بعد از دو ساعت که مردن او بر همه
 یقین گردید در را مفتوح و لاش او را بنزد خوف و بیم بر آوردند کسی نزدیک
 مرده او را نزد کسی نداشتند بآنچه مردم فرنگستان افواج سواره کمتر نگه دارند
 و جنگ ایشان معتقد نمیدادند را در علم سوار و نیزه بازی و اسپ دوانی
 و چپ قلشها که مردم دیگر بر اسپ پسند و قوفی نیست یک کس سوار یا هر کار
 در نیفرقه وجود ندارد و در سبق و رمایه که در هر شهری سالی دو مرتبه معمول و از
 و مبالغ خطیر در آن کار برد و باخت کنند سواران را وزن نمایند و کم و زیاده را
 از سنگ و گل بر اسپ پسند تا بر دو در سنگینی مساوی باشند و سوار را
 بخانه زین بندند که در دویدن نبفتد در میدان وسیع دایره عظیم گشته
 میل گردان باشد و در آنرا چوب بندی کرده اند که در وقت دواندن

احوال سبق رمایه
 فرنگیان

اسپان خارج نشود بضابطه سبقتی که در اسلامیان است و تا و تا و زیاد
 اسپان گشتند و برود و بخت نمایند و چهار سال است که در هندوستان از
 راه حرم که گاه گاه است آمد آمد افغانه درانی بسمت شاه جهان آباد شته
 می یابد و بعضی اوقات تالاهو هم رسیده اند بفکر وستی افواج ستاره افتاده
 از عربستان و مین بتدیج بر چهارات بقبرستان چهار نه از اسپان عربی
 نجیب آوردند و در عظیم آباد جو لکائی و سیع الفضاله بوغور آب و علف
 ممتاز است سر داند و باطراف قلع و شته از نامها نوشتند که هر کس بادی
 دارد در آن جو لکابر دوازده اسپان نجیب کشد خرج آن مادیان از روزه
 که معلوم شد آبتن است تا کره آن در سال رسد از سر کار کپنی
 داده میشود آنوقت اگر مالک بفروشد درین سر کار از او خواهند خرید
 و اگر نفروشد یا در بهار اضی نشود مادیان خود را یا کره آن بهر جا خواهد
 مختار است مردم باین طمع مادیانها از اطراف آورده کشیدند از مردم
 عظیم آباد شنیدیم که درین چهار سال تعداد رسم کپنی از حساب در گذشت
 و جاتنگی نمود و دشت جا دیگر دیدند و نیک و بد اسپان را از هم جدا کرده
 و بهر حلقه الیخی جدا گانه بقین حساب سر داند و یک کس از مالکان مادیانها
 نشد که کره مادیان خود را نفروشد و بقیمت اعلا خرید کردند که هر سه

تعلیم اسپان و تاج
سواران جنگی

و شاکر اندازان اسپان بسواران دهند و بقاعده که دارند تعلیم کنند و در
هر شهری چند کس از انگلیسین بجهت تعلیم اسپان مقرر است که اماکن وسیع
و خارج شهر دارند و باین مدار گذرانند عاظم و اسکان و واسطه نیز هر کس اسپ
سوارگی یابد و تا یا بیشتر که دارد بیکه از ان اشخاص هدیه تا آنرا تعلیم کند
و نزد خود نگهدارد و هرگاه مالک بخواهد سوار شود مهتری آن اسپ را آورد
و بعد از سوار باز پس برود و مالک از هیچ چیز آن خبر ندارد و خرج مهتر و گاه
وجود جل و افسار و سایر لوازم از نعل و معالجه آن اگر بیمار شود با همان
شخص است صاحب مال بجهت سالیانہ چیزی مقرر است با و دهند
و او نیز نیکو خدمت نماید و اسپ را فریب و درست نگهدارد و اسپ که بجهت تعلیم نزد
او آورد نخستین کار سے که کند یال و دم او را قطع کند و هر هفته چنین کند
اسپ یال و دم دارد مرغوب نیست معلّمین در ان خانه هائی که دارند ستونها
عالی از چوب بفاصله پنج ذرع نصب کرده اند و میانہ ہر دو ستون از بالا
چوب کے کشیدہ اند اسپان عربی نجیب ممتاز را گیرند و بلائی چند بر سر آن
حیوان بیچارہ آورند کہ شرح آن کما ہی دشوار است چند اس را با ہم
بجهت تعلیم حاضر کنند و بر ہر یکے چابک سوار شود و افسار آنرا بر ان
چوبہا کہ میانہ ستونها کشیدہ اند بندند کہ سر آن بلند ماند سازندہ بلبان
نواز

آنجا است شروع بسازندگی کند معلم قبحی بدست گیرد و بر آنها بقوت زنند
 تا در جند و فرو جند و همچنان چاکب سوار سوار است و بعد از آن افسار آنرا
 کشایند و آن سازنده نحوی دیگر ساز را سازند حیوان بیچاره بهر قسم که او زنند
 رقص کند و جست و خیز نماید یا به پهلوار راه رود یا پس پس یا یوزغ یا بچهار
 دست و یا مانند گنجشک جلد یا بدود یا میل کشد و ایستاده ماند و هر یک از این
 حالات را سازی جدا گانه است بهر نحو ازین طور که او نواز و معلم قبحی زنند و حیوان
 بی زبان اطاعت کند و پس که نیکو تعلیم یافته باشد گویند فلان اسب خوب قصد
 و سواران سبک که نوکران هر صبح بر سپان سوار شوند و در صبح خارج شهر
 هر هشتصد سوار که آنها پیش سواران گویند با هم ایستاده شوند پس
 همه تعلیم داده اند آن سازنده شروع بساز نماید و همه آن حرکات مذکوره
 موافق ساز سازنده از آنها بعمل آید و دیدن آن حالت خالی از تکلفی نیست
 یکمتر بهشت صد اسب با سوارانی که بر آنها است میل کشند و ایستاده ماند و یا همه
 با هم تا نیم فرسخ به پهلوار راه روند یا پس پس روند و حالتی غریب بشاید می شود
 و این وضع را قواعد سواران گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ
 همه این حالات دست دهند و ضرور افستند گااهی میباید به پهلوار راه رود
 و گااهی چنین و گااهی چنان تا خصم را بر او غفر نشود و چنین است حال

تفنگچیان پیاده ایشانرا نیز همین قسم تعلیم دهند و این حرکات را بسیار موزند
تا در وقت جنگ هر قسم اقتضا کند آن قسم تفنگ انداز می نمایند در یکی از اسفار که میر
جمع سوار با قافله بودند راه عبور از آن حوالی بود که افواج سواره قواعد میکردند
صد آساز که بلند شد اسپ یکی از مردم قافله که همراه بود شروع کرد به پهلوی
راه رفتن و هر چه سوار خواست که عنان آنرا بگیرد نتوانست آن هم چنان
می جست و به پهلوی راه میرفت تا در کو داسی پیر از آب مرد و مرکب و راقدا
مردم قافله جمعیت نمودند و هر دو را از آب بر آوردند معلوم شد که آن شخص
اسپ خور از سپاهیان فرنگی خریده بود آواز که بگوش آید حیوان رسید
و آن سازی بود که به پهلوی راه میرفتند همان حرکت را کرد و مجلا هر شست صد و
و چهار کس برقی انداز پیاده را پلتن نامند با ضافه اسم سردار یا صفت دیگر
از قبیل سفید و سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان عموماً یا با هم
مالک هندوستان که پلتن بنگاله یا هند یا دکن اسم نهند و پیادگان تفنگچی را
هرگاه انگریز باشند صدید او و هندیان را تلنگه یا سپاه خوانند و هر ده پلتن را یک
کمپو گویند مانند ترکمان و مردم دشت که عدو از لشکریان را توانان و فرزلباشیه
دسته نام گذارند و هر یک پلتن را ده حصه مساوی می کنند هر حصه هشتاد کس و آنرا یک
کمپنی و هر کمپنی را نیز ده قسمت کنند و هر قسمتی را که هشت کس اند نیزه نامند و آن

اسامی سپاهیان
و سرداران

سی و چار کس افزو دسوارانند و شرط است که در افواج بهند سه بزرگان
 انگریز باشند تا هندیان را بجنگ وادارند و نگذارند که پس بپاشوند چه درین
 جماعت زهره و جگر خلق نشده است بزرگ پلتن را که همه در فرمان اوین
 کرنیل و دو کس دیگر که او را زیر دست اند و نصف پلتن را مالک اند ^{بروزن شنبه} میجو و ده کس
 که در تحت این دو کس اند و هر یک یک کمپنی را سپردار است کپتان و
 از ایشان پست تربیت کس اند که هر یک چهل کس را بزرگ اند آنها را
 گفتن خوانند بلام و فادتا سه مشاة و دو نون و تاسی ساکن در آخر و دو یک
 پره از هندیان بزرگی از ایشان قرار داده اند که آنرا صوبه وار و یکدیگر
 زیر دست اوست او را حوالدار و زیر دست او دو کس اند که آنها را نایک گویند ^{بروزن شنبه}
 و بر سه کس بزرگ اند و اینها رتب مذکوره بترتیب و استحقاق بالاروند و فست ^{بروزن شنبه}
 هر چند که لایق باشد کرنیل نگردد و بان مرتبه سرداری فوج نرسد مگر اینکه اول صلوات
 و بعد از آن گفتن شود و بترتیب بالارود و اولاد کرنیل یا اولاد دیگران
 بمنصب و خطاب پذیرند تا خود مصدر خدمتی نگردند و محتمل است که یک
 رشید برآید و از مرتبه صلوات به تدریج بالارود و تا بگورنری رسد و از آن
 بگذرد و در امرای عظام پادشاهی و بان هم نه ایستد و در مرتبه بجگر
 شاهزادگان داخل شود و اگر کسی بغایت رشید و لایق باشد

و بخوابند بمرتبه بلند رسانند خدمات پست را با و کمتر گذارند در یکماه آن خدمات
 پست را طی کند تا بجائی که خواهند وادارند و چنین است حال ارباب قلم اول
 در دفترخانه سواد افراد را گیرد و آنرا اگر آنی خوانند و از آن که ترقی نماید با و ارجه ^{بشدید با بروزن صفائی ۱۲}
 رسد و بالا رود تا بگورنری و وزارت اعظم و وصول بمرتبه جلیل القدر
 شاهزادگی ترقی کند و این تعدد سرداران در شکر بیان بجهت اینست که اگر یک
 بزرگ یا کوچک کشته شود دیگر بجای او ایستاده شود تا صفت جنگ
 از هم نپاشد و پس برهم نخورد و هر کس کشته شود دیگری بجایش آید بترتیبی مذکور
 شد کرنیل اگر فدا غلطه میجر بزرگ کرنیل شود و میجر کوچک بزرگ شود و بجای
 میجر بزرگ کپتان آید و همچنین تا مصلدادی بجای لفتننت ایستد و در هر لشکری
 باندازه آن تا در عدت چه مقدار باشند یک کس یا دو سه کس اگر لشکر عظیم
 باشند سرداران و ایشان را جنرال گویند و یکی که از همه بزرگتر است آنرا
^{باستقامت و دلیرانه که مدغم در تلفظ آید و چند روز قطع عمل گویند}
 قل جنرال خوانند یعنی سردار کل و در هر یک ازین سرداران از قل جنرال
^{بروزن کل}
 تا نایکان علامتی است که از کلابتو بر بالا پوش یا هوتی که دارند و دوزند تا از هم ممتاز
 شوند و مردم بان علامت بشناسند و در هر پلتنه و در ضرب توب بزرگ صفت شکن
 و چهار ضرب کوچک است که بر هر یک شش کس معین است اولی باروت انداز
 دومی گوله یا سناچمه یا آهن پاره دهد سوم گوله و باروت را بگوید

چهارم چاشنی ریز و پنجم آتش و هفتم با چوبی بلند که بران گشته پار چابسته اند
 بآب تر کنند و بشویند تا گرم نشود که در آن خوف ترکیدن است چنانکه در هر یک
 پتن عمل توپ خانه یکصد و هشتاد کس اند و این فرقه نیز انگلیز اند و بر دوش تفنگ
 به جفاقی دارند تا اگر خصم بر تو بخانه یورش آورد و کار از جنگ توپ بلند و ایشان
 باین تفنگچیان پناه و سیکه شوند و جنگ کنند و در ایام امنیت که با کسی جنگ
 نیست و شکران بیکار اند سه ماه درستان سرداران فرج و در خارج هر شهر که
 ساخلو میباشند در دفر سنگی محوری بر می تاخت مشق جنگ مسلح و بهوار کرده اند
 و آن مکان را دمه گویند و را بخاروند و نیمه زنند و لشکریان از ابتدا صبح
 کاذب تا یکساعت روز با هم مشق رزم کنند و آنرا نوا صد پادگان گویند ^{بال صلاحتهم بدون نیت} بتجلیف
 از گورنران دمه منة کلکته رفته بودم تو بچیان ^{بالم لبندی} اشانی نصب کنند و بران
 گولی اندازند و در یک دقیقه نجومی پنج گولی که در یک ساعت سیصد بار باشد بر نشانه
 میزدند از جلد می و چالاکی دست کارکنان بنظر نمی آمد بدون ذاصل استعمل سکیگیر
 تیر به نشانه میخورد و ناظر را چنان بنظر می آمد که از دهن توپ آماجگاه زنجیر
 یا شعله آتشی است که بهم پیوسته است و درین سه ماه مبلغ معتد به خرج باروت
 و سرب میشود و همه از سرب کار کمپنی است و هرگاه باراده جنگ با کسی خاصه
 اگر قلعه گیر می آید بان منضم باشد بر آید و کسی مهندس به نظیر که ایشان را

تخمینا مانند معنی کسی که فاتح قلاع باشد و تو بهای قلعه کو با تشبیه و خمپاره ها
 بر زدن قلعه گیر
 کلر نیز غیر از آنچه پلشتنا با خود دارند بر دارند و بجست هر یک کمپنی یک خیمه و دو طبّاخ
 و یک لاک و یک طبیب و بار بر دار بقدری که ضرورت است معین است قدم که بسحر
 دشمن گذارند خوراک لشکریان قاطبه و سایر اخراجات همه از سر کار کمپنی است چاشت
 و شام بخت و آماده به کس میرسد بر سر دار و هر پلشن و هر کمپنی را نشانی است
 علامت بقدریک زرع از چوب که بران پارچه روخته و نقشش که مخصوص اوست یا نام او
 بران سرشتم است چند کس از انگریزان کار آزموده هستند که دست شان بنقاشی
 آشنا باشد و ایشان را میر منزل گویند سیکه بزرگ و باقی زیر دست او نید
 از سقوطه شر با شران یکپاس از شب باقی مانده با همه نشانها لشکریان که مذکور شد
 و از هر پلشن یک کمپنی بقدر اولی همه با هم بر آیند و جایی که بجست فرو آمدن لشکریان
 مناسب باشد از آب و علف و مکان منزل معین کند و نشان بر کس را بهر جا که
 مناسب اوست نصب کنند و تصویر آن منزل را بشند صبح لشکر کوچ کند
 و با آنجا فرود آید و دستور قراول از هر پلشن یک کمپنی در محبت فوج بر اولی ماند
 و منزل که رسیدند مکان خیمه بر کس معین است بهر جا که میر منزل نشان او را نصب
 کرده است همان جایی است احدی را مجال دم زدن نیست و خیمه ها کون
 بخوسه مقرر کنند که لشکریان حلقه افستند و خزاین و اموال را میان گذارند

و خود دور آن باشند غروب آفتاب که شد بحجت حراست از هر پلتنی یک کمپنی جدا
 شود و از محاذی همان پلتن یک خدنگاه که نصف میل است دور تر رود و در آن
 بماند و از آن یک پیره جدا شود و همان قدر دور رود و بایستد و از آن یک
 کس برآید و باز آن مقدار دور رود و بحر است قیام نماید و سه ساعت نوبت
 یک کمپنی است بعد از آن بدل شوند و کمپنی دیگر بشرطی که گذشت بر لشک
 قایم ماند و بدین پنج اگر لشکر ده پلتن است ده کمپنی کشاکش و اگر کم و زیاد
 موافق عدد پلتنها و نیز مقرر است که کپتان آن کمپنی که بکشاکش بر می آید
 در وقتی که یک پیره از آن جدا شود و دور تر رود آهسته بگوش صوبه دار آن پیره
 چیزی گوید از قبیل نام شهر یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جانوری
 هر چه آنوقت بخاطر او برسد که میانه او و صوبه دار باشد و احدی از آن
 مطلع نگردد و آن صوبه دار نیز در وقتی که یک کس از ایشان دور تر رود بحجت
 کشاکش همان چیز را بگوش او بگوید و روانه نماید تا اگر دشمن خود را بصورت مردم لشکر
 سازد و بهمانه تبدیل کشکیان بیاید و اظهار نماید که نوبت شما گذشت و این است
 ما آمده ایم و بجای آنها ایستند و بعد از روانه شدن ایشان افواج خود را از جای
 که خود ایستاده دست به شمشیر آورد پیشرفت او نشود و بر کشکی دست
 و دشمن معلوم باشد چه هرگاه کسی نمودار شد اعم از اینکه بحجت

رازی که کپتان در وقت
 بردن از لشکر بحجت کشاکش
 بصوبه دار گوید

طریقه حزم در کشیک

تبدیل آمده باشد یا امری دیگر کشیکی از و برسد که گیتی و در دل چه چیز است اگر
نام آن چیز را گفت دانند که دوست و کشک را بآن گذارند و الا جنگ کنند
و هر کمینی تازه که بجهت کشک آید بکشتان کمینی اولی آن چیزی که بیاران خود
گفته است بکشتان ایشان گوید تا در جواب معطل نباشند و دوست
و دشمن از هم ممتاز گردد و بگویش بیاران خود غیر آنچه آنها دانند گوید و بد
نخ کشک کشند که هرگاه بران یک کس که تنها ایستاده است شخصی نمودار گردد
و از و پرسید که در دل چه چیز است و او جواب نکفت تفنگی که در دست دارد
خالی کند و بجای خود ایستاده ماند صدای تفنگ او که بگویش بهره رسیده است
نیز یک تفنگ اندازند و باو ملحق شوند کمینی که او از این تفنگها را شنیده است
کذک بعد از انداختن یک تفنگ ایشان ملحق شود و پلش نیز از لشکر آید
و با ایشان پیوند و همه بیانات مجموعی در رسند و جنگ بهمان حالی آن یک کس
ایستاده است در گیر و در انجا خصم را بکشد و نماند که داخل شود و غرق
کرد و تا لشکر هم بر نیایند و تا اینها باد دشمن دست بازی کنند تمام لشکریان
پلش که هست در انجا رسند و خصم را محال پیش آمدن دهند و از هر کمینی یک
کشتان دو و صوبه دار و حوالدار که یکی انگریز و دو تا هند اند چرخ می انداختند
تا کمینی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه دار یا حوالدار بآن یک کس کشیکی

چرخ می که در لشکر است

و او را غافل با و خواب می دهد و دارد که چند تازیانه بآن کشمچی زنند و اگر کفتان
 با و رسیده و او در خواب بود شمشیری برهنه که در دست دارد با و اندازد بکوبد و بکشد
 زخم کاری بر و آید و یکشته شود همان حد است باین سبب که آواز تفنگ را
 علامت وصول دشمن قرار داده اند قدغن شد است که آواز تفنگی بر نیاید
 و عبت کسی خالی نکند و اگر کسی مرکب شود و او را بدترین غذایی تغذیر کنند
 و از شکر اخراج نمایند از معتبرین شنیدیم که در یکی از اسفار شیری آدم خواب
 از میشه برآمد و بشکر داخل شد و هفت کس را بشکست احدی را یا را با تفنگ
 انداختن یا و نشد تا بجزل خبر رسید او اجازت داد آنرا بکولی زدند و قطع نظر از
 آواز تفنگ صدای احدی بر نمی آید شور و غوغا و لشکریان هیچ وقت از او
 نیست نه در کوچ کردن و نه در فرو آمدن و کس از لشکریان را کمتر نزاع شود
 و بر تقدیر آنکه بندرت اتفاق افتد آواز احدی بر نیاید حتی اسبان را تعلیم داده
 که میشه نکشند و در این باب نهایت مبالغه دارند و اسب آنقدر از زجر کنند
 و در وقت میشه کشیدن تازیانه زنند که بالمره ترک کند و گویا اسبان بخفته
 صدا کردن و میشه کشیدن خلق نشده است و این بجهت این است که اگر بر دشمن
 شیون آورند از صدای اسبان متنبه گردند و با برادر سندان حرم و بیدار
 بکمال احتیاط و هوشیار ملک دشمن را طعنه کنند تا بمقرر یاست او رسند یا

قدغن خالی کردن
 تفنگ در لشکر
 ضرورت

میشه کشیدن اسبان

یا اگر کسی بقصد ایشان برآید همین پنج استقبال کنند و نگذارند که خشم و عداوت
 داخل شود بعد از آنکه بخشم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز بفرمایند و بگویند که
 بجای نیست و باین شروط ما بصلح راضی شویم و بر گردیم هرگاه سخن و گفت
 جنگ کنند و بدینگونه صف آرا شوند که تو بجان را پیش رود و تو بپایان پیاده
 پشت سرواگر سوار دارند و در آخر صفوف پیاده بکمرها رند برق اندازان پیاده
 را بچند صف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بقاصده یکدفعه صفوف را
 از هم فاصله بگذارند و صبر کنند تا دشمن به توب رسد یا به نحویکه گذشت
 پی مد پی شکست کنند و در مثل این مواقع ساچمه و آهن پاره اندازند و اگر خصم
 خیرکی نمود و از توب خانه امری پیشرفت نشد تو بپایان دست از کار بردار
 و دو صف پیادگان با تفنگهای که دارند ایستند و این صفوف پیاده کمر
 پا برجا بجائی که دارد ایستاده است از جای خود و جنبه دیگر بگریزی که مذکور میشود
 و این است پس که نوکر آن گذشت و آن چنانست که صف او را بکمرش پیاده
 همه با هم تفنگهای خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو جا شوند و نصفی
 از منی و نصفی از پسری و از هر دو پهلو صف دوم و دیگر و عقب صف آخری
 و آیند و باز صف بزنند و تفنگهای که دارند بپوشند و صف دومی
 بجای صف اولی رود و بهمان دستور خالی کند و باز از دو طرف عقب

روند و همچنین سومی و چهارمی پنجمی تا باز نوبت با و لیان سد که گویا آن
 اول بجای خود پا بر جا است و چون هر صفی یک مرتبه بی تقدیم و تاخیر تفنگها
 خود خالی کنند آواز تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد که بشن آید
 و آن آواز را بار گویند مجازا و آنقدر درین چستی و چالاکی دارند که فرد
 بر آن متصور نیست خالی کردن صف اولی و برآمدنشان بعقب صغوف و رسیدن
 صف دومی بجای ایشان خالی کردن تفنگ و سه دقیقه زیاده فاصله نکشد بی پر
 آواز بار بکوش میرسد و کولی متصل بهم را له سان بر خصم میریزد و مادام که این
 وضع است و بحالتی که دارند باقی هستند شکست نیابند و دشمن با ظفر میزد و
 و اگر کسی جرئت کرده داخل در لین گردید اگر همه صد کس یا دشت با صف اولی
 که بر هم خور و بهم بر آیند و بر هم ریخته شوند و سر رشته و کار از دست و دست
 از کار رود و دیگر خود سازی نتوانند کرد و شکست خورند و در محاربات همان آلتی
 که مذکور شد بلبلان مانند و از قبیل کرنا کور که نیز چیزها دارند نوازند بیشتر کار
 بآن بلبلان است که آنرا ماسنری گویند در هر جا و بجهت هر مهم آنرا بقسم نوازند
 تا بر همه معلوم گردد و در اسفار نصف شب که گذشت شروع بنواختن آن
 بوضع مخصوص کنند علامت است نیست که لشکریان دست و پای خود را جمع
 نمایند و خدمه خیمه را اندازند و اسباب را درست کنند و لشکریان که بر بندند

بقیه کتب و مقام
 و شبنون

بندند و دیگر قسم دیگر آنرا فواران حکم سرور از آن به تنگی معلوم شود که کوچ
 یا مقام یا شبنون اگر مقام نیست یا چیها را بر پا کنند و اگر کوچ است یا شبنون
 هر وقت که با نصایح آن سازه خلاصت رود اگر بخواهد شود و بخواهد بماند و حوالی
 قلعه و شهر که گرفتار آن تنگ نیست بر کوه سید را از پیشرو و در آن قلعه و درون
 کردند و بلند می بود و عرض حصار و خندق را بنشیند و بدوین و کلمات دیگر
 که از آن فواران که از آن کوه بان نام دارند و قیاسی از آن کوه که در آن کوه
 که بلند است و شهر یا قلعه باشد که در آن کوه تمام آن شهر و آن قلعه و شهر
 بعد از اطلاع باین همه مراتب بخبر آن کوه که شروع سید را از مکان قلعه
 و بفرمان هر چه تو بیاید است و باین وضع لشکریان را روند و پوشش
 آورند تا قلعه مستوح گردد و چنان کنند و بهرگاه شهری یا قلعه را میوش کنند
 تمام آنچه بدست بیاید مال لشکریان است و کمینی را با آن و خلی نیست و تا دو پاس
 نازون اند که غارت کنند و بعد از دو پاس کسی که ندانی امان جنرال در وادی
 پیرامون دیگری نگردد و آنچه در سر کار رئیس است از خزاین و دقاین همه
 نویسند و جواب و اسباب حاجت کنند و همه را نقد نمایند و بشکریان علی قدر
 مرا بهتم تقسیم کنند یا شاه و کمینی را احمد نیست بجز آن ملک که من بعد از آن
 با ایشان رسد و تفصیل مواجب لشکریان که ماه بماه دهند و یک روز را خیر

بماند نما

تقسیم نمایم

جائز ندارند است که بقلم می آید پیاده برق انداز ماهی هفت پرتو نایک
 هفت روپیه و نیم حواله و از هشت صوبه دارند لغتنت پانصد کپتان یک هزار
 میجر و دویست و نه کرنیل سه هزار جنرل پنجاه و پنج هزار غنیمت را
 بر مواجها تقسیم کنند و مراد از مرتبه که گذشت همین است و اشخاص که کشته
 شده اند حصه ایشان بپورته که دارند در مهند باشند یا در فرنگ سد و دین
 یورش از لوازم است که جنرل و کرنیل بلشکیان صلا و در دهند که دو ماه
 یا سه ماهه موجب هر قدر که مناسب وقت باشد از سر کار کمینی انعام است
 از سر بازی و بیغ نکنند و بعد از فتح بلا تا مل آن مبلغ را رسانند و هر
 از هر فرقه که باشد هر گاه مصدر خدتی بجهت سر کار کمینی شد حق او را ضایع نکنند
 و در خور آن کار او را نوازش نمایند و جمعی که از سپاه زخمی شوند که عضو
 از ایشان عاقل گردد اگر همه یک انگشت باشد یا در خدمتگذاری سر کار
 پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و یساق سفر ندارند نصف موجب
 قدری زمین بهر یک دهند تا زراعت کنند و بقیه عمر را بر فاه گذرانند و
 این جماعت را انجلس گویند و یکی از اسفار دیدم که قرب شاتر و هفت
 روز مسافت همین مردم بودند که در صحرای خانه داشتند و هر کس بزمنی که
 دشت زراعت مینمود و بخوشوقتی میریست و اکثری مال دار بودند و این

احوال زخمی شدگان
 و جنگ یا پیران

حق شناسی انگلیسیه

و این نیز از اوضاع پندیده است و حق اینست که در امنیت و اطمینان مملکت
و رعیت پروری و معدلت گستره و اعزاز و رعایت حال سپاهی
لشکریان و رعایت حقوق و ذوی الحقوق این فرقه در کل جهان طاق اند
کو و بعضی مواد بنا نشان بجای و قریب و تذویر باشد بهتر از آنست که کمتر
به رمی و مرداگی خانماها حراب شوند و شیراز و انساب و اخلاف جمعی کشور آن
و احد گشته کرد و بجهت یک کس کناه کار جمعی غفیر را ویه نشین کنج نیتی و
ره لرامی ملک عدم شوند کونین ادمی و دیت حضرت باری و مظهر اساس
قدرت کرد کاری است تخریب بنای یزدانی و انهدام بنیاد ربانی چنین
سهل و آسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نیست و در خلقت هر یک
از ادنی مخلوقات خالق لم یزلی بسا تواید که بر پا پوشیده اند مندرج تحت
حفظ و دیت او جل عظمت بر سلاطین عظام که بر رؤس بندگان نموده
الهی اندازا هم مهات و واجب و اجبات و کلام وحی نظام کلک مسمول
عن عیسیه اگر چه در حق هر یک از افراد انسانی شامل لیکن و حقیقت و نفس
در شان این طبقه نازل شده است و این اوضاع جنگ بخوس که مذکور شد
از صف آرائی لین بآن وضع مخصوص مطرز تو ب اندازی از مقوله مثال
نوشته شده است ناظران خورده گیرند بهر جا هر قسم که مناسب وقت باشد

کنند و هر روزه قسمی تازه طرح جنگ اندازند که امروز را با ویر و مشایستی بنه
 و زمان جنگ و میدان و کم و زیاد دشمن و آمدن او را ملاحظه نمایند و گاه
 که همه یک صف شوند نمی خالی نمایند و نمی پرکشند و در جایی بنوبه ارباب
 خالی کنند و در جایی سه طرف و دشمن سه صف بیند و هر سه صف به مقدم
 و تاخیر نصفه یا ربع نیز اندازی نمایند و گاه باشد که جمع شوند و چهار اطراف
 زنند یا دو صف شوند و یک یک یا کسب کسبی خالی کنند یا سه صف شوند که صف
 دومی بعد از خالی کردن خود و صف دومی که از میان هر دو کسب کولی آنها
 میگردد و از نو بنشینند تا صف سومی نیز خالی کنند و گاه راست شوند
 و خود نیز بنشینند و این دو قسم همی از همه بکنین ترانچه بکدقته و یک
 ثانیه نیست که کولی نیز در بجهت فرار و گریختن نیز بطور بار دارند و اقسام
 بسیاری در طریقه صف آرا می هست که ذکرشان موجب اطناب و
 حصر شأن مستعذر و شوارست یو قلمون و از هر جایی بر یکی جلوه نمایند
 احوال امریکا که ذکر بعضی از آن تقریری گذشت بدینگونه است عالمی
 است مثل این عالم مشتمل بر اقالم و بلدان عظیم و بحار و جبال و بیشه ها
 هولناک و فرکیان اقالم آنرا صادر کرده اند مثل این عالم اندکی کوچک
 تر است و در آن از طبقات انام نمید و سیاه و همه همه مخلوق از پیشه

در ذکر اموری
 افسانیه

بشری از سکنه آن مردان راریش و سبال و براندام دیگر موی نیست
 بجز مژگان و ابرو و موی سوداگر بندرت یکی راریش یا سبال باشد بغایت
 کم و سفید و نرم و موی سر زنان و مردان سفید است و از ابتدا سفید برآید
 و هر چه سفید تر باشد باعث زیاده‌ای حسن و اندک موی میسکون و سیاه
 را کم کرده دارند آلات حرب بجز تیر و کمان که در پیکان خارهای ماهیان
 نصب میسکند و نیز چیزی دیگر نبود و از معادن جواهر و طلا را واقف بودند
 و از سایر فلزات اطلاعی نداشتند مرد و مرکب را یک جانور و چهار را جانور
 آبی آتش نشان پنداشتند بشری که گذشت سباع درنده و حیوانات
 چهار پا از فیل و شتر و گاو و گوسفند و گربه و جانوران موزمی مثل مار
 و عقرب وجود نداشت و تا حال هم جانوران موزمی مانند افاعی و عقارب نیست
 و در اکثری از فرنگ هم معدوم اند و از آفرینش و خلقت عالم و پرستش
 کردگار ذکر می‌گوشتن نشان نیامده بود بندرت بعضی صسم و برخی آفتاب
 راستایش نمودند و در رسم نوشتن بدین نحو بود که بر برگ درختان
 پرهای رنگین از مرغان را بصمغی می‌چسپانیدند و از پوست مرغان که با پر باشند
 پوستین و رخت می‌کلی بود و مردان و زنان بغارها و جنگلهای کپری
 و سایه درختان بسر سیر وند و پادشاه را علامتی بود که مردم بآن می‌شناختند

طریقه نوشتن

مردم امریکا

مداد او معالجه را نمیدانستند و عقد و نکاح بجرکاتی چند که در آنوقت بعمل می آوردند
 رواج داشت زراعت کندم و سایر حبوب که بچوب زمین را شخم می کردند
 بود و حبوب را بودا و او ده با گوشت مرغان شکاری میخوردند و ماهی را نیز
 پخته و پخته مصرف میسازیدند فرق فرنگ که مسلط شدند سلاطین هر یک
 شریک از مملکت خویش بملکی که در تصرف او بود خانه کوچ از حکما و مزارعین و ارباب
 صنایع فرستادند از اختلاط و امتزاج فرنگیان براه رسم معیشت و دنیا دار
 و طریقه زندگی و آداب سپاهیکاری آشناسازند و بدین عیسوی درآمدند
 و حال دم از استقلال میزنند و خود را از جمیع فرق فرنگ در سلیقه و جنگ
 بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه بجد و مردارند از هر دیار و سهرطنت
 که جمعی بجهت تربیت مردم امریکارفته بودند بعد از چندی همسره سلاطین خود باغی
 شده رایت خود سری افراشتند مگر انگلیسیه که تا سی سال قبل ازین تابع
 پادشاه انگلستان بودند ایشان نیز سی سال پیش از این بغی و زریده
 از دادن خراج سر باز زدند پادشاه جهازات جنگی بسرکردگی مردان کار
 به تنبیه ایشان فرستاد و از آنها بجز صغیر نوب و تفنگ جوانی نشاند آتش
 بسوخته آمده صلح نمودند بدین نحو که با ما دوست باشید و در شاید یاری نمائید
 آنها نیز قبول نمودند و جهازات ایشان با طرف عالم بسفر رود و از اجناس

و از اجناس همه جا بملک خود برند حیوانات چهار پای بسیاری از فرنگ
کشیدند و درختان میوه و از ترتیب کردند و خود میوه جات بسیاری دارند
که در سایر ممالک نیست با اینکه در اکثری از اقالیم امریکای جنوبی فرنگیان
صاحب دستگاه و فرمان فرما هستند باز بسیاری از آن مملکت بحالت
اصلی افتاده است که بدست مردم قدیم آن نواح است و بلاد عظیمه و عمارت
عالیه در تمام آن فرور و بوم رواج یافته معادن همگی در هر یک از اقالیم بلکه
در اکثری از بلدان یافته شدند از همه برارند و باطراف عالم فرستند و درین
جزو زمان رونق آن ربع از ربع شمالی براتب بیشتر و آبادی و دو فور نعمت
و انتظام سلطنت افزون ازین عالم و زیاد تر است در تواریخ و کتبی که از
از قدیم دارند ابتدای خلقت عالم را ازل الازل و انتهای آنرا ابد الابد
نوشته اند و باین آدم خلیفه الله قائل نیستند عالم را قدیم دهند و ذکر آدم
صفی بکوشش احدی نیامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان مذکور نیست و یا اینکه
مانند هندوستان او را باسمی دیگر خوانند اجساد مردگان را در دخمها نند

میداشتند و این عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نمود و نگذاشتن موتی بحال
بود و غنی مردگان میزدند تا از پوشیدن و از هم پاشیدن مصون مانند
و بگذارد و نیست مومیائی آدم که در اسن و افواه عوام مشهور است و عمارت هرمان مصر

در حوالی هرمان که عمارت مشهور در نواح مصر و از غایت اشتها ربه نیاز
 از بیان است و ابتدا سه بنای آن در کتب هیچک از فرق اعم نیست
 و خمهای یونانیان بسیار است در طیفانی رود نیل که آن اماکن را آب گیرد
 بندرت بعض از اجسام موتی بر روی آب آیند اعراب آن نواح گیرند و
 بقیمت اعلا فروشنده نزدیکی از مسلمان هندی که بآن نواح رفته بود دستی
 با ساعد و همه پنجه ها دیدم که گوشت درک و پی و ناخن همه بحالت اصلی باقی
 بودند مگر رنگ که بغایت سیاه بود مثل مومیایی معدنی و باین سبب
 حکمای حال فرنگستان بنا گذاشته اند که موتی را در شراب یا در عراق
 نگاه دارند شیشه های بزرگ سازند و مرده را بران ایستاده گذارند و
 بجزیره و چشمان آن که ضایع شوند و بحالت اصلی نماند باقی تمام اعضا و
 بدن و رخسار و موها بحال خود باقی میمانند و دهن آن شیشه ها را باز از شیشه
 گیرند تا هوا در آن نفوذ نکند و هرگاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون
 شیشه بینند و آن خاصیت مومیایی که در امورات یونانیان بود در اینها نیست
 و در این مقام چند کلمه از احوال هرمان نگاشتن مستحسن نمود تا نگردد کان را در کلام
 انتظاری نماند مگر خین در علو و رفعت آن محکم بنا مبالغه بسیاری کرده اند
 و گویند در عالم عمارتی از آن عالی تر نیست و از آن مرد هندی که شخص دانائی بود

بود شنیدم که میگفت من بران صعود نمودم تا دو پاس بیشتر که بنی مانکه بجای
 بنشینم همواری بالا میرفتم تا بر بام آن برآمدم و هوا بجای سرد و تند می وزید
 که بیم افتادن بود و بلرزه برآمدم و آدمیان و حیواناتی که پائین بودند
 بنظر درونی آمدند از دور بین معمولی که با خود داشتم دیدم مانند کرمهای سبز
 متحرک مشاهده میشدند اما وسعت و عرض و طول آنرا چندان ذکر نمیکرد و گنبد
 معمولی بزرگی میگفت و بعضی از علما و چند کس از مومنین را رای نیست که
 آن از بناهای حضرت یوسف است که بجهت ضبط غلات در آن سنوات
 قحط بآن حوالی بنا نهاد و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار نیز
 چنین بیان فرموده است و در بعض احادیث است که می الهی همان
 والنشر فی السطحان و از این حدیث چنان مستنبط میگردد که اول بنای
 آن بر کسی معلوم نیست چه از سر و سر طان تا این زمان آن مقدار قرون
 بشمار و دهور بسیار منقضی شده است که عدد و نام آن اعوام را اعلام الغیوب
 و اناست و بس و اینکه اکثری از مومنین بر آنند بلکه متفق علیهاست
 که ابتدای آن معلوم نیست این حدیث مؤید قول ایشانست و الله اعلم بحال
 از غرایب اینیه عالم و بآن رفعت و بلندی کمتر عمارت یافته شود و بجهت
 ضبط غلات که مولانا علیه الرحمه نگاشته است بعید نماید چه بر تقدیر بلکه معلوم

از غله پاک کرده کرده و یکروزه مصر را کفایت نکند دیگر از جمله
 سلاطین باشوکت در یورپ سلطنت الیمان است پادشاه فسه جا
 و سلطانی صاحب دستگاه است گویند از خاندان چنگیز خان و از آن
 رفته تا حال سلطنت در این دو دمان باقیست با استقلال و نفاذ فرمان
 حکمرانی کند و در سالف زمان به نیابت پاپا که شرح آن گذشت مفتخر
 بود و آن عزت تا حال بر او باقیست سلاطین فرنگ همه بدیده بزرگی و
 عزت او را بیند و در مجلسی که جمیع سلاطین منعقد گردیده همه از و موخر
 نشینند و دوازده سلطنت عظمی که در فرنگستان است هر یک از ایشان
 قوی جا و راوران سرکار خدمتی است از آن جمله پادشاه انگلستان است
 که در مجالس بزم شراب دهد و دیگران را خدمات دیگر است اگر اجتماع همه
 اینها دست دهد هر یک خدمتی که دارد قیام نماید و کسر خود نداند و این
 هنگام از هر یک وکیل بیاید سر بر سلطنت مقرر است که وکیل هر یک
 خدمتی که موکل او دارد مشغول است و بجهت هر یک از وکلا از آن سرکار
 سیورغال بنام موکل ایشان معین است که در آن ده و انقدر ملک او فرما
 فرما و مختار است و مملکت او و طول سیصد کرده و در عرض دو بیت کرده است
 و از سلطنتش دینیه از بلا و محموره مشهوره عالم مشحون بنفایس و اقمشه

واقعه گمران بها و مملو به نعمتهای دنیا است و مردم آن شهر اغلب فاضل
 تحریر و حکیم بی نظیر اند و مملکتی دیگر است در یورپ انگلیزی نام که از دار السلطنه
 مسافتی بعیده دارد یکصد و پنجاه کرده طول و هفتاد و کرده عرض است آن
 نیز در تصرف آن پادشاه و مدام یکی از قبل او در آنجا فرمان فرماست و
 ارض جدید نیز مملکت بسیاری دارد از قتل نفس بغایت محترز و عدت
 افواج رکابی او که پیوسته هیاه و آماده حاضر رکاب اند یکصد هزار سوار
 و پیاده میسر است چهارات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد دیگر از سلاطین
 با همگین پادشاه مملکت اسپین است که با سپینوله اشتها دارد پادشاهی
 معدلت نهاده فرمانفرمائی بالا ^{بروزن رطلین} افراد است طول مملکت او سیصد و پنجاه کرده
 و عرض آن دولیت و پنجاه است و از مضافات مملکت اوست ملک
 پیلِس که آن نیز یکصد و چهل کرده طول و یکصد کرده عرض دارد و یکی از
 اولاد پادشاه همیشه در آنجا نایب و قائم مقام است و مملکت او در امریکا
 جنوبی از جمیع سلاطین بیشتر است چنانچه اول کسی که بران دیار رسید حکیم
 سابق الذکر بود که از جانب او رفت و هفتاد هزار سوار و پیاده فوج رکابی
 دارد و در ارض جدید لشکریان او بسیار و چهارات جنگی او افزون از شمار است
 و خاصه آن سرکار است که جمعی از زرگران در سرکار شاهی نوکر اند

سلطنت اسپین

قسمی از کیمیا که خاصه
فرنگیان است

عمارات علیحدہ بچتہ ایشان معین است واحدی نزد ایشان رفت و آمد
 ندارد و ایشان نیز بر نیاید حجاب و در بامان غلاظ بر ابواب آنها معین است
 که نگذارند کسی داخل شود و طلائی که بهرستی باشد با علی درجه شکوئی رسانند
 بدون اینکه چیزی از وزن آن کاسته گردد و عمده آن کار زنان و اولاد
 آنجماعت اند دیگر جماعت پر نکال که بر تکش اشتہار دارند ملکی
 محقق و سلطنتی است تر از دیگران دارند و اول کسیکه ہندوستان
 رسید و بر اکثری از بنا و آن استیلا یافت ایشان بودند تا بخو کہ گذشت
 عالمگیر با ستعانت و امداد انگریزہ دفع ایشان نمود و از آنوقت تا حال
 خانوار بسیاری از آنها در تمام قلمرو ہند باقی است ہمگی سیدہ فام و ذلیل و
 کمنام و در عداور عایا و در زمرہ ہندیان و عوام اند دیگر ملک
 دین مرک کہ بدینہر مشہور است سلطنتی ضعیف کہ بنامی آن بشہور است
 و مملکتی کوچک ذ بقدر سی ہزار سوار و پیادہ دارند با ہر یک از سلاطین
 طریقہ مواساتہ در راہ و رسم موافقہ بعمل آورند و با وجود حقارت مملکت
 و ضعف سلطنت با سبابی کہ ذکرشان گذشت سلطنت از ایشان
 منزع نکرد و بحال خود باقی باشند دیگر مملکت پولا ند و دلا
 آنها در سانا مند شہر وسیع و معمور و در خوش آب و ہوا
 بر وزن فرسہ

طریقه سلطنت پهلانی

و هوایی متنازع و مشهور و طول و عرض آن مملکت سیصد و پنجاه کرده است
 سلاطین آندیا بر تفریحی که خواهد آمد همه با خلاق و نیکو نهاد و بار غایا و برایا
 بعد از و داد باشند سلطنت آندیا بدینگونه است که دوازده کس امرای
 عظام و آندیا را فوق مهمات و کارها را با انجام رسانند و هر کدام را بقدر
 اندازه از آن مملکت حصه میباشد که در آن مختار و فرمان فرماست
 پادشاه در اجرای امور بایشان مشورت کند اگر رای همگی برابر است
 پادشاه موافق است بی تاخیر آن کار را کنند و اگر اختلاف در آراء
 بهم رسد اگر آن دوازده کس بیکطرف و پادشاه بیکطرف باشد آنچه آنها
 گویند عمل آید و اگر رای یکی از آنها با پادشاه موافق است آن رای را اندیشند
 و دیگران اطاعت کنند و امر سلطنت بدینگونه است که هرگاه پادشاه
 در گذرد تمامی سلاطین فرنگ میر یک یکی از اولاد خود را غیر از آنکه ولی عهد
 است که پس از بزرگتر باشد تجلی تمام و احتشامی مالا کلام باند بار فرستند
 بعد از رسیدن همگی شاهزادگان اطراف امرای کد ام را که خواهند و بجای
 خود مناسب دانند سلطنت بردارند و باقی شاهزادگان باورند و
 اتباع شاه مشوقی بملکه خویش برزند و خواجه رکا بی آن مملکت بکشد و
 هفتاد هزار سوار و پیاده میرسد و یکس جماعت و کشد پس که ولند بزرگویند
 بر وزن که کیس ۱۲

اگر چه مملکت این جماعت از مدکو چکتر اما خطشان از دولت و ثروت و کمالت
 از سایر فرق بیشتر است اما ظم و ادالی خدای و عوام همه تاجر مشبه و بان
 بر فرق دیگر افتخار کنند و از سلطنت آن مملکت شهری است بغایت معمور
 و با صفا و با سلو بی ریای بنا نهاده اند و خانه ها را همه قرینه یکدیگر ساخته اند
 بحیثیتی که یکی مدگیری اتصال ندارد و از هر دروازه که شخص لشهر در آید است
 تا دروازه دیگر رود و کوچه و بازار یکی وسیع اند که در تمام شهر محلات
 نهرهای عظیم جاریست و وسعت آن آنها را بمشابه ایب که در هر یک بیجا بنا
 بزرگ در آینه و بر در خانه صاحبان ایستند و بر دو طرف آنها
 درختان میوه دار مقابل یکدیگر غرس کرده اند که در تمامی آن شهر سایه
 اند و فرنگیان بوسعت و صفای آن شهر مباهله نمایند که شخص هر قدر اندک
 کیر و عنماک باشد و در آن شهر در آید همه آن غموم او را فراموشی شود و به
 و طرب آید و چون مملکت بر ساحل بحر و پستی واقع شده است و بسبب
 تدو جز را اغلب خرابی بعضی از آن دیار میرسد بر یک طرف مملکت سده حکم
 اساس بنا نهاده اند که از غرایب ابله روزگار و از آن است حکم تربیای
 در کل جهان نیست سدی سپهر میوز که فغتش خورشید را کلاه از سر بیا
 و نسطایر را مرغ روح از نفس بدن پرواز نماید و اسخ شایر روان قیصری

و بسبب مملکت
 و اندیس

و شوشتر و برهمن و استمان سد کند دست طول آن هفتاد و پنج کرو
 و عرض نیم کرده و ارتفاع یکصد و شصت و پنج بنا و آن را از نوره بشیر تر کرد
 و سنگ و سرب آهن و چوب ساخته اند و همین پنج با آ آورده اند
 بنایان معماران را بر بابای آن جای دادند که از آن غافل نشوند بنا
 سلطنت بدین نحو است که مملکت را بهفت قسمت منقسم کرده اند رعایا
 هر حصه هر سال از جانب خود یکی را وکیل کنند که بدار السلطنه رود و کار ملک
 بر راز و قمار آن هفت کس بکرای می نندیشند امری اجرا نکرد و زیاده بر
 یکسال و کالت بر کسی نماند شکر این کمتر و چهارات جنگی بسیار دارند
 و دیگر جماعت روس اند که بار و سه مشهور است مملکت روس اعظم
 بر وزن طوس^{۱۲} مالک ربع شمالی و در عالم بادشاهی نیست که در سبط مملکت با او برابری
 نماید ملک او چهارم حصه ربع شمالی است که در است تاتار و قفقاز و قزاق
 بسبب سردی بسیار بیشتری از مملکت ایران و عدت مردم فلک و زیاده
 از سه چهار کرد و آدم نیست سجان اتحاد و مقتدر ملک چین که پنجم حصه عالم
 در آن مخلوق سی و پنج کرد است و ملک روس که چهارم حصه است چهار
 کرد است هفتاد و سال قبل ازین روسیه مردمان جنگلی و از قبیل
 حشرات الارض بود پیر نام پادشاهی که با پادشاه هفتار نام و شاه

طریقه سلطنت
 داند

در احوال پیر باد شد.

معاصر بود با چند کس از مخصوصان از ملک خود برآمد به بیت سال کجایش
در اطراف عالم خاصه در یورپ سیاحت نمود و در هر جا مرجه پسندیده دید
و اگر گفت حتی در چهار سازی مدتها نزد استادان آن کار میزد و در ماند
تا بگو تعلیم یافت و ملک خود خورد نمود و هندستان نزدیک دست و صنایع آن
مهارت پیشه را اطراف فرنگ نزد خود طلب داشت و بدین منتهی ریاست
و انتظام ملک تمت کما شت و در سلطنت و در نهایت عظمت و وسعت بنا نهاد
و با سم خود موسوم ساخت که غالباً به پیر بزرگ اشتها را دارد و بعضی شهرت
و بنای سلطنت را مانتد ایران بقاء و امر گذشت و در آداب لشکریان و فن
سپاهگیری کرده از فرنگیان داشت و بعد از پیر پادشاه سلاطین دیگران
قتل نفس اعم از کناه کار یا بیگناه بغایت بر سر میگذشت و واجب القتل را بعض
جزا برید آب و هوا که بحر سیاح درنده ذی روحی دیگر نیست روان سازند
و کسی که بیکل از آن جزا بردفت بر کشتن او محالست چه در راه چشمان او را بشدت
و بیشتر شب راه روند و کشتی که بران کناه بکار را بآن جزیره ساند باز پس آورند
و در آن جزیره سه ماه روز است و سه ماه شب آفتاب حوی گردد و در این
هنگام ملک او در رونق و وفور باز و نعمت فراهم آمدن حکما و دانشمندان
از سایر ممالک فرنگ ممتاز است و افواج کبابی او بقدر چهار صد پانصد هزار سوار

سوار و پیاده است و از لرزگی و تانار و تسلماق اگر مسمی عظیم دست در
 از المیاری لشکری بجز و مرفه هم آورد و عظمت و شوکتی که اکنون آن
 فرقه دارند بیک از فرق نصاری را نیست و سلاطین و فنگ از استقلال
 و شوکت او و هیچ و تاب و پیوسته از خوف او و رتبه اضطراب اند گویند
 اگر سلاطین و فنگ مانع باد شاه اروس نبودند تا حال تمامی ملک عثمانی
 از اسلامبول و غیره تسخیر کرده بود و در مذبح خالی از تعصب ننید بعد
 و شوکت خود مغرور و در صورت مقدور از دست اندازی ملک پرتو
 و دور از خود بقصور راضی نشوند هفت سال قبل ازین که پادشاه
 کشورستان محمد شاه قاجار بقصد تنبیه کفره که حبیبان از زمان سلاطین
 صفیه را بت خود سری افزاشته داشتند بآن سمت شقه کشا گردید که حبیبان
 بجنگ پیش آمدند و در حمله اول سدهم گشته بقلع مینه تعلیس که مقر ریاست
 ایشانست متحصن شدند سلاطین فریباشیه را که در فتح قلاع خاصیت ماه
 نو و فتح و طفر پیوسته در جلومعیا شد بیورش آن قلعه آسمان پیوند را معنی
 و خلقی کثیر عرضه تیغ آبدار و بقدر هشتاد هزار از صفار و کبار بقید اسار گرفتار
 شدند و در ایران دست بدست بعضی خرید و فروش درآمدند چند کس از
 ولایه ایشان فرار و پناهنده بباروسیه پناه بردند شاه خورشید کلاه

جنگ محمد شاه قاجار
 باروسیه

ایشان با سوره عافیت داشته مطمئن خاطر نمود باین بهانه هوس
تسخیر ایران از گریبان غم او سرزده خیالهای خام بختن گرفت و مکتوبی
به پادشاه برخاست که ولایت کرج پناه باین دولت خدا داد آورده اند ما
اموالی که از ایشان بگارت برده اند بامای اسراسترو نماید یا جنگ سلطان
را آماده شدند پادشاه در جواب او نوشت که اگر چه آن خورشید کلاه به
سبازرت رومیان دلیر و برو به بازی بمصاف آن فرقه شیر گزند لیکن
غافل ازین نباشند که بیت گریه شیر است در گرفتن موش ملک موش
است در مصاف پلنگ غازیان قزلباش و دلیران ایران را قیاس
رومیان نمودن خیال دور از کار نوشته خوابیده را بیدار کردن است سر
بیا و مسان نیارند و خود را سوره و طعن عالم ندارند و القدر را که بدینال مرغ پر
شکست و صید از دام بسته خود عنان غنیمت بآن سرزمین و آن مملکت
را لکه کوب سم ستوران کینند داشته ایم غنیمت شمارند و کرجیان از کینه
نمایای این سه کار و کوشمال ایشان مطمئن نظر معدلت آثار بود و عمل آمد
امرا این فرقه و خیال چون خود و شکر باین خویش را بسبیل نگر داشتند و مکتوب
که با و رسید بقرارد گشته چهل هزار کس از مردان کار از موده بسر کردگی چند کس
از فرمکیان و ولایه کرجیان بصوب دارالسیف ایران اندراه و رنبد بالتوب

با توپخانه و پیاده کان قدر انداز فرنگی نثر و از خشکی و چهارات بشرح و بسطی
 که گذشت کسبیل نمود پادشاه که در انتظار برهمزون معاهده از آن طرف
 حشم در راه بود و روزی چنین را بدعا از درگاه الهی سالت مینمود و بجز و اخبار
 و منہیان که این خبر را با در ساینده فرمانی بصادق خان شقاقی که در سپید
 یکانه روز کار بود و غرض و دریافت که جماعت اردو سپید قدم از حد خود فراتر
 گذاشته و چون صید اجل گرفته کعب صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
 بیای خود بدام آمده اند سر راه برایشان گیرند و یکی از نوگذا رند محمد صادق
 خان حسب الحکم باد و از ده هزار سوار جو را را ایللی که در ~~چون~~ شیرریان
 و رعد خروشان با استقبال آن فرقه اجل گرفته رفته ملاقی فستین دست و
 نخست توپ چیان فرنگی راده دست و بازوی نیروی بازیده باند نخستین
 توپانی صف شکن و غبارهای مردا گلن مبادرت نمودند شیر مرد و توپ
 در ابتدا از آن کوه آتش مانند شیر رم کرده قدری نشستن بحکم سردار فوجی از
 زبور ک چیان مرغ مهابت و تفنگچیان پلنگ صلابت بر فراز کوهی که بان
 جماعت مشرف بود برآمدند و توپچیان را بد ف تیر بلا ساختند سردار و فرنگ
 جمعی را مامور بپوشش و برآمدن بر فراز انکوه امر نمود و جدا شدن آن جماعت
 از لشکریان بر توپخانه پوشش آوردن عازیان با هم اتفاق افتاد و تشنه

ایشان را تصرف شدند تو بخانه که تصرف غازیان در آمدلین قفقستان پیاده
فرنگی بهم برآمدند و رو به سمت نهادند صادق خان از راه حرم راه را امید
داشته بود در آن میدان و به طرف که فرار نمودند غازیان تیغ بر ایشان
نهادند گدازشتند که احدی زنده برآید و الحق در آن معرکه جماعت قزلباشیه
و آدم و مردانگی دادند افسوس صد هزار دریغ که در سلطنت آن کشور انتظام
نیست اگر امر ریاست در آن قطعه زمین مقیم گردید پادشاه قزلباش بر کل سلاطین
جهان فایز آید و احد را مجال برابری با او نماند چنانکه در عهد کیانیان مگر
سلاطین از مایه احسان ایشان نواله خوار و بگی مطیع و باج گذار بوده اند
از یکی از رؤسای هوشمند انگلیسی شنیدم که میگفت کسی که سلطنت ایران
بر او مسلم گردید و اولیافت پادشاه است کل روی زمین بهر سید اگر کند
قصورت اوست و دیگر ریاسات جزو در فرنگ بسیارست که بزرگانها
فایده نیست و انقدر بهم که قلم سیاه در نیمر حله تکان نموده شکفت
و انبساط ناظران منظور بود و یا مگر یکی از سلاطین هوشمند و آیندگان باختر
پیوند بدقت و سزا مکرند و کوچه انتظام و استحکام سلطنت و امور
داشت و تدبیر مدن را بر دارند بیت می طراز و همه بعت قلم نادره سج
بایدی که فتد بکینظر از بنیائی - پیراندیش بصدد تمیض حکمرمی کاو و بوک

بگو روزی کف آرد و کهر کتانی بفرا و خد ما صفا و در هم ما کدیر
 در فرا گرفتن عادات نیکو و اخذ حالات پسندیده کوشش شنوا و انصاف روز
 سلاطین دین پرور و اعظم و ذوالقدر باد فصل در طبعین مرغ
 بیده نال بیان در نفس ظلمانی هندوستان مورخین
 اسلام انیمکلت را به هند بن عام بن نوح نسبت دهند و سلسله انساب را
 با دم صفی الله رسانند گویند حام انیمکلت را باد که اکبر اول او شش بود و بخشید
 و از او سه پسر بهم رسید از ایشان کثرت پدید آمد که اطراف مملکت را فرو
 گرفتند و هند را از چهار اقلیم عرفی مناسبت جهات اربعه منقسم ساخت
 یکی را بجهت خود منظور داشت و سه تایی دیگر را به سه زن واکذاشت بنک
 و سند و دکن و هر یک بنام او شهرت یافت و اینکه درین زمانه هند
 و هندوستان شهر دار و تغلبا نامیده اند و هندیان هر یک را بنامی که دارند
 گویند دکن را هند و هند را دکن خوانند و هر کدام ازین چهار را بچند قسمت مختلف
 تقسیم کرده اند و هر قسمی را صوبه نام نهاده اند باضافه اسمی که مخصوص آن است
 و صوبجات هر حصه را باضافه اسم آن گویند بدین تفصیل تسلیم کنند و آن
 مشتمل است بر هشت صوبه اول صوبه دلهلی که از بلده ان عظیمه است شاه جهان
 آباد و از السلطنه سلاطین بابریه و آن شهر را نیز مجازا دلهلی گویند و دوم اگره -

تقسیم کشور هند
 با اقلیم و صوبجات

که در آنست اکبر آباد از بناهای بنهایون سوم احمدی که شهر حلی مقرر یاست
 رایان لواج پوتیه از بلدان مشهوره آنست چهارم بالوه که دار الحکومت آن
 شهر اخن است پنجم خاندیس که در آنست شهر برهان پور ششم آوده
 که از بلدان عظیمه آنست شهر لکنو هفتم سیراک که در آنست اله آباد و بنارس
 و هر دو از بلدان عظیمه مشهوره اند هشتم نجات که شهر لاهور
 که از جمله بلاد عظیمه است در آنست و اما اقلیم سند مشتمل است بر سه صوبه
 تنه و مثنان و کرات که در سرک بلدان عظیمه است و اما اقلیم بنک آن
 نیز سه صوبه است اول بنکالیه که در آنست کلکتہ مقرر یاست انگلیسیه
 دوم اوره که از شهرهای مشهور آن کلکتہ است سوم بهار که در آنست
 عظیم آباد و اما اقلیم وکن آن مشتمل است بر شش صوبه اول احمد آباد که شهر
 بیدر در آنست دوم برار سوم سجالور که در آنست اورنگ آباد چهارم
 واکر که در آنست شهر دولت آباد و پنجمه مقرر یاست جماعت مرثیه پنجم
 لنگ که از بلدان عظیمه آنست حیدرآباد مقرر یاست قطب شاهی و آصفجاه
 نظام الملک که از امرای محمد شاهی و ذکر او در تاریخ نادری مسطور است
 ششم احمد نگر و مملکت کابل و کشمیر را مورخین هندوستان از مضافات
 انجملکت دانند و در حد او صوبه جات شمارند و هندوان در باب خلقت

خلقت عالم و آفرینش اقوال بسیار است آنچه را بر اسم و علمای این فرقه بجا
 معتبر دانند اقوال حکیم و ابشلمیم مولف کلیده و دمنه و آن کتابی است
 مشهور که در عهد خسرو عادل انوشیروان از هندی یفارسی و در عهد برامکه
 بر بے ترجمه شد مشتمل بر فصاح و مواعظ بسیار و کار نامجات بیشمار است
 که همه طبقات امام خاصه ملوک را بکار آید عبارت را بطریق افسانه از زبان
 جانوران بیان کند تا شنوندگان را ملال بهم نرسد و بر غایت فرا گیرند و اقوال
 حکیم بسیار و انا حکیم بایس است مصنف همان است معنی کتاب بزرگ که در
 سجده پُرپ یعنی باب و خاتمه متضمن یکصد هزار ^{روزن گذر اوقات} اشلوک با انجام رسانید
 اشلوک مقداری از کلام است بقدر بیت متوسط عرب از انجمله چهار هزار
 بیت ^{بر وزن اسلوب} ان قصص اخبار و نو و شش هزار بیت فصاح و احکام است
 فاضل نخریش فیضی و کنی حکم کبریا و شاه آزا یفارسی ترجمه نمود از
 عقاید آن حکیم است در آن کتاب که نفی آسمانها و آدم ابو البشر کند و دنیا را
 قدیم و نامتناهی داند و گوید که حضرت باری عز اسمه عالم را خلق نمود و انتظام
 آنرا با قناب و سبعة سیاره و بر قبا که ذکر او خواهد آمد و گذاشت و خود در
 ملائکه محتفی گردید گاهی و اوقاتی که آید بصورت بعض حیوانات بجهت
 مصالح عباد و فرود آید و خود را ظاهر سازد و بشیر بصورت کاه و بر آید و ثواب آرد

اقوال حکمای هند و
 آفرینش خلقت عالم

عمر دنیا با اعتقاد
هنود

صلی و مقدرین دانند که از نیکو کارها که در دنیا داشته اند بعد از وفات نورانی
و بدرجه بلند رسیده اند تا مردمان بدانند که نیکو کاران را این درجه است و
مدار عالم را چنین معتقد است که بنی است بر چهار دوره است ^{بروزن} چک و
دتر تا چک و دوایر چک و کل چک چک بحیم و کاف فارسی بروزن
کک دوره را گویند دوره اول که است چک است هفده کک و بیست
و هشت هزار سال است و باید دوران اوضاع آدمیان همه بصلاح
و سهاد و راستی و درستی و نیکو کاری عبادت گذارند و امری که منافی
رضای خالق باشد از احدی سرزنند و استند از زمان دوره دوم که ^{بروزن} تریا
دوازده کک و نود و شش هزار سال است دوران اوضاع مردم سه ربع
ایشان بر راستی و درستی و یک ربع بنا بر درستی و بدکاری باشد و زمان
دوره سوم که دوا بر است هشت کک و شصت و چهار هزار سال و بنی از ایشان
بصلاح و تقوی و نیمی دیگر عیسایان و مجرک گذارند و ایام دوره چهارم که
کل چک است چهار کک و سی هزار سال است سه ربع مردم آن بدکار و
نا درست و یک ربع بر راستی و درستی باشند و اعمار آدمیان در دوره
صد هزار سال و در دوم ده هزار سال و در سوم یک هزار سال است که در آخر
آن آدم و نوح را داخل کنند و گویند چون ایشان در آخر دوره سوم بوجود آمدند

آمدند مقدار عمر یافتند و در دوره چهارم که صد و بیست سال عمر طبیعی است
 بخوبی که در این زمانه است که تا حال تحریر این رساله که سال ۱۲۸۵ هجری است از
 ابتدای دوره کلجک موافق تاریخ که معمول دارند چهار هزار و هشتصد و
 و پنجاه سال منقضی شده است و چون این دوره تمام شود انقلاب عظیم در زمان
 بیدار آید و مخلوقات همه فنا شوند و باز نوبت است که رسد فانی عالمیان
 و شروع آن دوره را بیافا صله دانستند و همچنین هر قدر فرض شود همین چهار
 دوره اند که یکی با تمام رسد و دیگری آید آخری ندارد و بجائی منتهی نکرده و عجب
 و معاد و لوازم آنرا از حساب و کتاب و بیشتر و دوزخ انکار نماید و گوید که
 ثواب و عقاب بر روزگار هر یک از بندگان نیکوکار و کنه کار در این عالم
 عاید گردد و تناسخی مذموب و مجلوس خلوی عظیم دارد و تمامی طبقات اینفرقه
 قابل تبعاض اند که نیکو اگر آدمی صالح و پرهیزگار است بعد از مردن روح او با سنان
 رود و یکی از ثوابت شود یا در دنیا بقالب سلاطین و رایان در آید و اگر
 بدکار است بحد حیوانات یا مردم ادانی حلول کنند و در بار سبب اعتقاد
 ایشان این است که در ابتدا خلقت خدا یکانه او را پدید و مادر و نیا و نیا خلق
 نمود و از سر او بر همه و فصلها گرام و از ریشه اش سلاطین و وزرا عظام و از دست او
 ارباب حرفه و صنایع و از پای او مردمان اسافل و صاحبان مکاسب خبیثه را آفرید و

عمر او
 احوال بر مباد

و عمر او را بجهت نظام عالم دراز کرد و ایند بدینگونه که یکصد سال عمر او ست سال
 سید و شصت روز که طول هر روز از آن روزها چهل و سه لک و بیست هزار
 سال شمسی است موافق چهار دوره که گذشت گویند از ابتدا خلقت
 عالم تا این زمان بیست و یک بر میناب این عمر گذشته اند و از عمر این بر مینا
 حال پنجاه روز و نیم منقضی شده است و شروع نصف آخر پنجاه و یک است
 و کتبیت که با و نسبت دهند مثل بر شصت لک اشوک اند از انجده سی لک
 از آن بجهت نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده لک بر کرم و
 علوی و چهارده لک بجهت دیوان و جستیان و سایر مخلوقات و یک لک
 با استفاده آدمیان اختصاص دارد و بیدار بعد که چهار کتاب معتبر و نصیب ^{العین}
 هندوان و بر ائمه اند ماخذشان کتاب مذکور است که بر مینا تالیف نمود و
 حکیم یاس سابق الذکر مهابارت را از این چهار کتاب انتخاب کرد از راین
 نیال که مملکتی است بیست و نوزده راه آن طرف صوبه بهار و عظیم آباد و
 از طرف دیگر با اراضی چین اتصال دارد و حکایت عجیب متضمن چنانست تا نسخ
 نقل کنند از مردم اندیوار و مردم عظیم آباد که بمالک یکدیگر بجهت تجارت آمد و
 داشتند و از بعضی انگریزان خبر فیم که سفارت نزد راجه انجدرست بودند
 شنیدیم که راجه دوجین وفات که آنار موت بخود بنیدام و اعیان سپاهی و رعایا

احوال زیبا

و رعایا را صلح عام دهد و به نیکوکاری وصیت کند و گوید که من از میان میرم
 و در خانه فلان شخص از بطن زنان زن باز وجود می آیم بیشتر مردم را
 گوید اموال مرا تا وقتی که بظهور آیم درست متوجه باشید و وصایای من که داده
 کند و در گذرد بعد از دو ماه بان زن آثار حمل پیدا آید و بعد از نه ماه پسر آورد
 او را خارج بلد بجهت تربیت فرستند پس رشد کرد رسید خود تنها از آن صحرا
 برخواست به شهر آید و بجای خود داخل شود و همه جا سیر کند مانند کسی که
 در آن خانه مانده باشد کارکنان را با اسم طلبد و از ایشان اموال و اسباب
 را مطالبه نماید و علامت هر چیز را گوید اگر ز راست بقصد منع و سکه و اگر
 دیگر است موافق علامت که دارد همه را بیان سازد مثل شخصی که از سفر آمده
 باشد و خانه خود را موجود است بنده بعد از ظهور این همه امارات را بر
 فرمان فواید نشانند و اگر کسی چیزی را از مخفی دارد و خود در آن خانه دور آید و
 بهر جا که گذاشته است بردارد و دینارهای از نقد و حسن قلب نشود و از
 مخفی نماند و الله اعلم القصد در آثار مورخین منو است که در آن دور او
 احوال مردم بنده عبادت و تقوی طلبی میکردند و پادشاه و حکمرانی سلطنتی نمود
 و یکی بدگیری پیداوی نمی نمود و یکی بر طبق رضا خالق آسوده و مرفه بود و دیگری
 دوره چهارم برین که پادشاهی عظیم ایشان بود و بر او آدم ابو البشر بودند

سبب پستی
مهندوان

بنای سلطنت را گذاشت و با نظام و درستی معیشت پرداخت و علما و
 را بفرست نگاه داشت و از عبادت پستی شیوع یافت تقصیل این
 را بدین هیچ بیان کنند که در آن عهد دلمه حضرت باری غرور و ملائکه بصورت
 مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در ابتدا دوره رابع
 که بعالم بالا از نظر ما مخفی شدند قوالب و اجساد که داشتند زمین گذاشتند
 علما مردم را با آنها دلالت نموده حکم بر پیشگاه و صورتشان از جواهر و طلا
 ساخته پرستش نمودند و بتدبیر بنموا الگشت حکمای دیگر که بوجود آمدند و
 برایشان معلوم شد که انتظام امور این عالم بحکم خداست بکار محمول بسبب
 است مردم را از عبادت آن صور باز داشتند و گفتند که این اقسام نورانی
 نائب خالق مطلق و آبابی علوی ضرر و نفع شان باین دنیا محسوس و ^{سطح}
 میان افراد بشر و فرید کار اند پرستش اینها اولی است مردم هیچکس را
 کواکب یا بصورت مشابه آن کواکب و خانه که مناسب آن باشد با خند و عبادت
 نمودند و در حقیقت اینها همه عبادت خالق کنند و گویند چنین است حال جمع
 طبقات انام و اعم عالم هر فرقه بطریق که دارند و ارا عبادت نمایند اسلما
 بکمال عظمت که از هیچکس حل است طواف کنند و با و تقرب جویند و از صاحب
 خانه استمداد در معیشت و طلب ترغیرش بعد از وفات نمایند و بعد از آن

و آتش پرستان بمعابد و کلیساها و آتشکده های که دارند روند و هر کدام یکی را شفیع
 گردانند و در نفس الامر که شخص بنظر دقت نکرده همه را بسوی او جل غفلت
 خاشع و راجع بنیست صوت لبتیک محراب حرم سجده برهن بر پیش منم
 همه یا یکدگر بیا میزنند و از سر کوی حدش خیزند انتهی کلامم خذلم
 الله تعالی عما یقولون علواً کبیراً و بالجملة درین جزو زبان در معایده
 بتجانیها در پیش بهیال کل سیارگان است و بیشتر آفتاب را و اینها را قبله خود
 دانند بخوی که علمای سیر در عقاید صائبه نوشته اند و ذکر آن در صدر رساله
 گذشت پس در عهد برهن سلطنت رواج یافت و معاون پدید آمدند و حکمای
 عالمقدر پدید شدند و اول ریجی که بسته شد و بنامی محاسبات را با محاد اعدا
 گذاشتند و از اوج شمس سخن رانند حکمای عهد او بودند و بعد از او اولاد او و دهور
 و قرون بشمار سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست در تاریخ اسکندری است که
 اسکندر بعد از فتح فارس که هندوستان آمد و اکثری از ملوک را با چیر گردانید بعضی
 او رسید که در اقصی ابن بلاد پادشاهی عالیجاه و سلطان صاحب دستگاه و
 فرماست بحکمت و رای و هوش موصوف و بعدل گستری و رعیت پرور
 معترف است اسکندر را شوق دیدن او از گریبان خاطر سر بر زده نامه
 باو نگاشت شصتن انکه من تا باین نواح رسیده ام و دیدار ترا خواهم نمود و جواب

حکایت اسکندر را با
 هند و فلسوف

عریضه عیودیت آمیز نوشت که مرا محقر پیش کسی است امری سرکارشای
 بجهت گرفتن آنها قدم رنج دارند بعد از رسیدن آنها بعضو شای بهر چه فرمان داد
 چنان کنم از آنجمله و خستری است از سر اوقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم
 تا این زمان بحسن و جمال و فراست و کمال او چشم هیچ بنده گوش هیچ شنونده
 ندیده و نشنیده است و بیکر فیلسوفی است که در عقل و فراست سرآمد حکمای
 اولین و آخرین و در جمیع علوم ظاهر و باطن عالم و انایان روی زمین است و بیکر
 طبیبی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند چهارم قدحی است
 که هرگاه پیر از شراب کنند و تمامی لشکر پادشاه از آن نوشند همچنان بحال خود
 ملو باشد اسکندر را جواب او خوشوقت شده چند کس از حکمای آن نزد او فرستاد
 و بایشان گفت اگر در آنچه نوشته است راست است که است پیشکش او را گرفته او را
 از آمدن معذور دارید و اگر بخلاتش این باشد با خود بیاورید حکما از آنجا روانه گردید
 بدار سلطنت که رسیدند پادشاه مردم را بجهت استقبال فرستاد و ایشان را غوث
 و اول و خیرانشان و او حکما را از مشاهد جمال او عقل خیره و کس بهر عضو
 که چشم او افتاده بود یا رای از آنجا برداشتن و بعضوی دیگر دیدن نداشت
 ز فرق تا قدمش هر کجا نظر افکندی کرشمه دامن دل میکشد که جانی است
 همگی را دماغ محفل و مشوش و بدن لرزان و مرتعش کردید مانند آتش نقاب و

تحفه جات پادشاه
 به بند بجهت اسکندر

نقاب احتفای او در پرده احتجاب امر نموده و بعد از دو سه روز فرستادگان
 را بخلع فاخره و صندل و جایزه بی اندازه نوازش کرده حشمت و اودان بریزاد
 هند و نژاد و فیلسوف و قدح شهاب را بایشان فرستاد اسکندر را حسن ملک
 و آداب انی و خیر نغایت ستحسین افتاده او را و سلک بانویان حرم منسلک
 گردانید و بجهت استخوان فیلسوف قبل از آنکه بمواجهه در آید قدحی پر از روغن
 نموده بجای ملوک روانید که جائی در آن باقی نماند و نزد او فرستاد و فیلسوف
 سوزنی چند بآن روغن فرو برده باریس فرستاد اسکندر سوزنهارا بسبیکه ریخته
 در سال داشت حکیم آن بسبیکه را آئینه نصیقلی نبا کرده رو نمود اسکندر
 از او طشتی از آب افکنده مره بعد از خری با و روان ساخت حکیم آنرا
 پیاله نازک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر او جلوه داد اسکندر آنرا پر از
 خاک کرده باز با و فرستاد حکیم را از مشاهده آن لرزه بر اندام افتاده و حالتی
 عجیب دست داد و بهای با گریه آغاز نهاد و بجای که بخود گشته بقیاد و بعد
 از آنکه او را افاقه بهم رسید خطاب بنفس خود نمود و گفت وای بر تو ای نفس چه
 چیز باعث بر آمدن تو از عالم نورانی شهود و افتادن درین ظلمتکده نابود
 گردید در آن عالم ارواح روز کاری با ستراحت داشتی چرا خود را درین
 تنگنا بشقت و رنج انداختی پس بنظر حیرت بسوی آسمان دید و اشک

مطالعہ اسکندری و فیلسوف

حسرت از دیدگان بارید و بر رسول اسکندر گفت که پیاله پر از خاک را نژد او ببر
 و بگو بیت کرا این دور را چاره دانستی بکشید می تا توانستی
 اسکندر بوقوع این حالات بفضل و دانش او یقین کرده نژد خود طلب
 داشت و از دور که چشم او بفیل سوف افتاد مردی بلند بالا قوی پیکل دید
 در دل با خود گفت که این قد و قامت و جثه باین عظمت منافی دانش و حکمت
 است و اگر در او باشد بدرجه اعلی است که نظیر او یافت نشود حکیم مافی الضمیر
 او را بفرست فهمیده انگشت سیاه را بر کرد صورت کردانیده به بینی خود
 اشارت نمود پادشاه سبب انحرکت را پرسید عرض کرد که آنچه بخاطر شهنشاهی
 خطور کرده بود دریافتم و بآن حرکت جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت
 یک بینی است من نیز در تمامی روستای زمین و حیدم از علم و فضل
 و جثه و قامت اسکندر رخ خوش آمده با عراز و احترام او کوشید و از آنچه
 فیما بین گذشته بود پرسید او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کلاه
 مملو از روغن چنین مستنبط شد که دل پادشاه و حکمای همراهیان مملو است
 از علم و دانش که جای در آن باقی نیست بفرود بردن سوزن در آن کلاه مملو
 از روغن عرض کردم که صاحب کمال را هر چند دل از فضل مملو باشد باز جای
 کمال در آن میشود و سببیکه آهن در آن بوده بر قساوت قلب پادشاه و اینکه

و اینکه دلی را چنین که زنک دنیا داری فرو گرفته باشد چه حکمت است
 جواب گفتم که هر قدر زنک باشد بی قفل توان گرفت که نقوش در آن منطبع
 کردند و از اندام آن در آب سوال از این بود که باین جسم کشف و تعقل
 که در آدمیان است چگونه طی شود حکمی که بهی بس و در از است توان نمود
 و در اعمار آن مقدار مهلت کمی است که در آن وادی مرحله توان پیمود و از آن
 پیاله ساخته عرض کردم بخوبی که این پیاله با اینکه همان جسم نفسانی است که در قعر آن
 بود مسافت دور و طشت را بر روی آب طی نماید همچنان آدمی سعی و کوشش
 با علی مرتبه فضل و دانش میرسد و از پر نمودن پیاله از خاک شارت بر میگردد
 و آنرا چاره نمی نمود و این بود که محالست متغیر گردید و بهمان بیات پس فرستاد
 و در آن کار دست از چاره کوتاه و ناگزیر از آن دیر برآید و افواه و
 فمای عالمیان برانید عا شد و گواه است و آن بیت جواب آن بود که
 عرض کردم که در جوابات او پسندیده افتاده نوازش کرد و اموال
 بسیار بخشید و از گرفتن ابا نموده عرض کرد که اگر مال میخواستم اختیار حکمت
 میکردم که کند را و را باندن در رکاب و عود بوطن خود تحت اسارت
 او تحت انظار گرفته بمقر خویش برگشت و شیخ بهائی علیه الرحمه در کمال
 محاکات کند که در اقصی بلاد هندوستان عیدی معمول است که بعد از انقضای

عیدی که شیخ بهائی در کمال
 هندیان نسبت می

یکصد سال مردم از پیر و جوان شیخ و شاب شهر سرون روند در محراب وسیع
 که در آنجا از چوب ستونی بغایت مرتفع نصب است که در آن ستون جمعیت
 کنند ملازمان پادشاه نداده دهند که اگر کسی باشد که در عید گذشته حاضر بوده
 است بر ستون بلار و دو خود را بناید سر منحنی یا مجوزه قد خمیده که عرش
 تمام اندام او را فرا گرفته باشد بر آن در آید و با آواز بلند گوید که سن من
 عید این پادشاه و وزیر و قاضی طان و سلطان بودند و حالاً مردم بدست
 و راستی و بر فاه میرسیسند همه را آتش مرک بسوخت و زمین فرو برد فاعتر
 یا اولی الالبصار از کار رختگان عبرت گیرید و باین دور و روز زندگ
 مغرور نشوید و مردم را از مو غط بگردانید و فرود آید خندے خلاق بتوبه و انابه
 گوشند و بمبارجوع آورند و در بعض تواریخ است که یک از ملوک هند نامه
 بعمر بن عبدالعزیز نگاشت که از شاه شاهان پادشاه هندوستان که نسب
 او تا هزار ایش بسلاطین رسد و هزار دختر از پادشاهان در خانه او باشد
 و صاحب صد هزار فیل خاصه و مالک ده هزار آب که از آنها عود و قمارے و جوز
 و کافور عمل آید که بوی هر یک بدوازده میل رسد به پادشاه عرب که خبرے
 با او شریک منیت و یکدیگر از رایان که معاصر انوشیروان بود با و نوشت
 از پادشاه هند صاحب فقر طلا و ایوان یا قوت برادر گرامی پادشاه عجم حاج

نامه پادشاه
 بعمر بن عبدالعزیز

نامه پادشاه
 هند با انوشیروان

تاج و شمیر و علم و هزار قطعه عود و قمارس که مهر بر آنها میکردند و مانند شمع روشن
 میشدند و پیاله از یاقوت که یکو حبب دوره آن بود مملو بخواهر کران بها و کنیزی
 که در قامت نه زرع و در هر دو چشم او روشنی بود مثل برق لامع و ثمرکان
 او بر کوزه اش میبودند و بفارسی و هندی و چینی خوانند که نو دی و بانواع
 ملای رقص و بازی کردی و ده من هندوستان کافور که هر بار بمقدار چند
 و بزرگتر و یکدست فرش از پوست مار بجهت او پیشکش فرستاد و با کجی مورخین را
 در مدح مملکت هندوستان و مراضین آن و غیر ذلک مبالغه بسیار است
 گویند در بکار آن مروارید و در جبال یاقوت و الماس و در بشهادت چینی فصل
 و جوز و میخک و مندل و ساج و از مرغان طاوس و طوطی و مینا و حشرات الار
 آن کر به زیاد و موش مشکلی است و ریاست بسلاطین بعد از چهل سالگی قرار گیرد
 و پادشاهان را کسی نه بیند و از این بتسل که بزرگ آنها سخن بد را زبانی کشد و
 گویند که مراضین هندوستان بدینگونه ریاضت کشند که در انبار و خانه
 است در نهایت عظمت و بزرگی که از کوهها سسند جوشد و بر آن
 آبهای بسیار ملحق شوند و بجای تند بر بخور و جبال گذرد که از مشام دهان
 خوف مستولی گردد و در قریب بمسبع آن جانی است و در فراز کوه مشرف
 بر رودخانه و انرا کسند گویند که بزرگ و زن تند بعبه چشمه است و از مذکوره

تعریف هندو احوال
 بعضی مراضین

تا محاذی آب مسافتی است مشون بدرخان بزرگ از سر کوه تالاب آب بان
 درختان و قطعات جبال خجرو شمشیر و آلات قاطعه نصب کنند و مردم بحیث
 تحصیل ثواب اینکه در بار دیگر روح ایشان بحسد یکدیگر از رایان حلول کند خود را
 از انجا بزیارند تا در راه اعصاب و ازان آلات پاره پاره کشیده با غرق
 شوند و یا خود را در آتش سوزانند بدین پنج که اول از پادشاه اجازت گیرند
 و در خارج شهر آتشی عظیم فروزند و صلا در دهند که فلان شخص در روز فلان
 بحصول ثوابت اخروی در مکان فلانی خود را در آتش اندازد و مردم بدو خانه
 او و حوالی آتش جمعیت کنند و شورشی عظیم در شهر برپا آید و او از خانه خود
 رخوت فاخره پوشد و تمامی رخوت و بدن را بنفط و کبریت و سدر و صندل
 و جگره از آهن یا برنج پرازد آتش افزون تر بر سر برهنه گیرد و بکطرف سر و کشته
 از ریحان زند و بران محرق و خام و خوشیا و دندان او کبریت و سدر و صندل بکند
 و پیشاپیش جمع سازند و رقصند ساز زنند و او بخوشوقی و بشتابان
 حوزد و بکوه و بازار گیرند و بهر یک از تماشاگران که با او سابقه داشته باشد
 بر خود شاخی از آن ریحان دهد و در حق او دعا کنند و گویند دعا او با جابت
 مقرون گردد و باینحالت از شهر بیرون رود و خود را در آتش اندازد و بعضی
 نزد یک آتشیستند و بخجرا عصاب خود را قطع کنند و یکی یکی در آتش اندازند و بستر

و بندرت بعضی از ایشان متصل بآتش استند و شکم را پاره کرده جگر را برارند
و بنجهر پاره پاره سازند و بسوزانند انگاه خود را آتش رود و اگر در غلطه دیگر
اندازند و سالی بکمرته در روزی معین قمار بازند و آن داض در عبادات است
برنده و بازنده هر دو را اجر میل باموال است و ان مقدار مبالغه کنند که اگر کسیکه
نفوذ و جواهر و سباب و رختیکه داشت باخت و شکین او نشد زن
و فرزندان را بحریف مقرر عرصه دارد اگر پسندید و آنها را هم بازید با بعضی
خود بازی کند و یکی پراز روغن آتش نهند که بخوش آید و آن روغن است
که بحیثه التیام جراحات و سیدان دم بغایت مفید است در صورتیکه کسی
از اعضاء اباحت انرا بنجهر برود و نزد حریف نندازد و جابریده را در آن
روغن فرو برد و بازشروع کند تا هر دو پا و دو دست و پوست بعضی از اعضا
قطع نماید و در میان جان بکشد بسیار و قطع نظر از کلام مورخین از آثار
و احادیث نیز چنین استفاد میکرد که مبدیان در نجوم و ریاضی بهتر از جاهل
دیگر بوده اند و در یکی از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم سؤال میکند
حضرت میفرماید لا یعلم الا نحن و بئیت فی المصل و در بحار الانوار
که چون مشیت ایزدی بدین اومیان نجوم را قرار گرفت فرمان کبریا فی مکتب
که سعد اگر است در رسید که زمین مبوط نماید و اومیان را تعلیم نشتری زمین

کمال مهارت
در نجوم

بل صورت آدمی فرو داده بیکه از مردم آن سرزمین که بنظر او لایق بود
 آن علم شریف را تعلیم نمود و بیکه که فرا گرفت از او پرسید که مشتری کجا است
 او بعد از تأمل و حساب گفت آنکوب در دهان نیست و شاید در زمین باشد
 اما معلوم نیست که در کجا است مشتری با او گفت تو سزاوار این کاریستی و از کجا
 پرواز و بر زمین نهد وستان فرو داده و بیکه از مردم را تعلیم نمود و همان
 را از او گرفت مشتری در دهان نیست و در زمین آمده است و بوقی
 گر همان او دانست که این شخص نیکو فر گرفته است و باز بمکان خود رفت پوشیده
 ماند که مراتب مذکوره از بسیاری حکما و دانشمندان و استغفال فرماندهان و
 رایان و تغذیب خود و منجمی که مذکور شد از غرق و حرق و انگونه تحف و هدایا و
 تحمیل نجوم در این مزر و بوم در اعصار قدیمه و سالف ایام بوده است و در این جزو
 زمان که اوان فتن اخرا از زمان و احوال مانده در همه جا و کون است خاصه
 در این مملکت بسبب غلبه اسلام و از چند گاه که انجلیسیه بر بیع فرق غالت آمده اند
 همه آن حالات و دیر و دوا و احتفا و اثر سکا از آن آثار بر طاعت بنیکس حکم
 دانشمند و فاضل خود مندی کسی در نجوم مهارتش کمال و یاد بر بی حکمی به
 و یاد طبابت قدوه امثال شد بر خورده ام و از احدی هم نشانی نشیده ام
 و مکرر جو یا بوده ام اللهم الا اینکه عدم وجدان دلیل عدم وجود نکرد

نکرد و آنرا از اقسام تعذیبات و بعضی سوم خبری باقی مانده است که
 ذکر بر یک در طی احوال بمقام خود خواهد آمد و آنقدر نیز مسلم است که نسبت
 نسبت بسیار مالک سودان از حبش و زنج و غیره باینکه بگوید و
 وسعت و فضا متنازع و مردم آن از سیاهان و کیرندین و کبابی انباز
 و بعضی صفات و علامات که مختص سودان اند از قبیل نشستن بر مخزن و چنگلی
 مو و تیری دندان و بد بوی جلد و شق بدین و چنین در مردم این دیشیت
 قال السید الحجازی فی رسالته منقولاً عن السبعه و غیره
 والهند فی عقولهم و سیاساتهم و حکمتهم و الوانهم و صحه
 امر ختم و صفاء اذهانهم و دقة نظرهم بخلاف سایر
 السودان من الزنج و غیرهم و سایر الاجناس و اما غلبت
 علیهم الطرب لفساد دماغهم فضعف لذلك عقولهم
 انتهى کلامه ده شرح احوال بمقامی مانده بود که از چهار حکمت رسیدیم بن
 سخنان فرنگ افرا و منطهای دانش بخش سرشته را از کف کسخت و قلم و سطلی
 ترا و عقده چندان که برای تمام بسف و دامان نحت مره بعد اولی زایت غرم
 با تمام آن برافراشت و ستانه بطی شیب و فرازان وادی پر دشت بیت
 خامه فروشته بود آیت تزیین را باز و میدان گرفت و سوراخ را

چون عرق افشان شود کلک گهمه ریزین باشو نخلت بشوی حاصل و تحصیل
 در سیر و رخامه مشکین کلاله نذر و استان کلکته
 و بنگاله مع کوش کن تانگه کی از غم دلی خالی کنم کلکته برون البته
 اعظم ملا و بنگاله و معمر ترین ب در بند و استان و مقریاست انجلیه
 قبل از استیلا می این فرقه بند بنگاله موکلی و چیره بود چیره بد و جم فارس
 و را وای می مبله برون عشوه است و اکنون آن هر دو بیرون افتاده
 اند و بندرت از ولند یسته که در انجا بودند چهار که میآمد در این دو جا
 آن بمصرف میرسد و مکانیکه اکنون کلکته است که دالی پاز آب غلیظ
 و کشفات بود و چند خانوار از رعایای استعداد در انجا ساکن بودند که از آذوقه
 حیوانات وحشی و سباع پوسته در آزار و دمی با بایش نمی غنودند بخله
 بتعمیر آن پر دشته عمارات عالی و اماکن با فضائنا نهادند و در این اوان
 که شهری است باشکوه و صفای بار و انواع غلیمه در اکثرت و وفور محو
 فرماندهان نزدیک دوش و بقدر خیمه خانه کاد و طبقه و طبقه که هر یک
 بجهتشان فلک کشیده و بنیادشان بجا و زمین رسیده از سنگ و ساروج و آجر
 بالوان و نقوش مختلفه ساخته اند که سرخانه بقطعه از سنگ خام بنظر می آید
 و مقصد زوج کاد و عراوه کش از سر کار کپسنی معین است که هر روزه از

وضع کلکته

که هر روزه از محلات و کوچه و بازار کثافات و خاشاک برداشته و خارج شهر
 برود خانه ریزند و زمین تمامی محلات و اسواق را تاسه فرسج از اطراف شهر بقدریک
 قامت کنند و از آجر و نوره مساوی زمین کا و دوم ساخته اند که آب باران
 از دو طرف بحد اول ریزد و برود خانه رود در گذر ها همه آجر کوبیده فرسج است
 تا بقیه آب را جذب کند و کل لاشه و چون پرده پوشی نیست خانه تا تمام به
 پرده اندحصاری بقدریک قامت کما بیش دارند که هر چه در هر کس در اندرون
 باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها و غرفات بالا و ما بین شمعهای کافوری
 روشن کنند و بغایت خوش آئیده است و قلعه کوه مثال یکطرف شهر بوضع
 هندی سی پیچ در پیچ ساخته اند که اکثری مردم سکنه در آن کم شوند و دروازه های
 آن بعضی تخته چل است شب که آنها را بند تخته چل کشیده شود و هرگاه و
 کنند چل کردند و مردم آمد و شد کنند و بوضع قلاع فرنگ است که اگر آذوقه
 کمی کنند افواج سلم و تور تمامی اعصار و دهور بران استیلا نیابند و آب
 آن از رودخانه است که از مد درون آید و باز من یکسان از یک شیر بر تاب
 چیزی از قلعه و عمارات درون آن با آنکه در طبقه و بلند ساخته اند نظریا بد
 هر چه شخص در اندرون رود کم کم عمارات آن سد و باین سبب قوب گیر نیست
 روزی بخلیف دوسه کس از سران انگلیس بدین آن رفتم سلاح خانه را

قلعه تملک

که در آن تفنگ و شمشیر و خنجر و طپا پنجه است بوضع ساخته اند که حق بیان آن
 دشوار است یحجانه است بغایت وسیع و بلند تمام آنرا تا سقف تخته بندی
 کرده اند که بدیوارها چیرے از آن تختها اتصال ندارد و سه لک تفنگ جدا جدا
 بر آنها آویخته است و بوضع گذاشته اند که سر کدام را بخواهند برآرند و بهیات
 مجموعی هر گاه به بند جابجا شمشیر بنظر می آید و بر سر پنجاه تفنگ یک کس موکل است
 که هر روز بلا فاصله آنها را خالی کرده صاف نمایند و بازیر کنند و بجای خود
 گذارند کار خانجات توپ ریزی و دوسه جا در کار است که پیوسته مشغول اند
 و بر حصار و بروج بقدر دوسه هزار توپ بزرگ پر کرده و مهیا است تخمین بقدر
 پنج شش هزار توپ آماده بر عراد ما در اندرونی بزرگ است که اگر احتیاج فیه
 برآرند کولی توپ خمپاره در اندرون آن قلعه و در صحن آن آن مقدار ریخته است
 که از حوصله شمار بیرون است عدو فعات و وزن و اینکه این کولی در کدام
 ثوب است بر آنها ثابت است و مملکت بجا ایستاده است و فور غلجیات
 و کثرت امطار سلاطین هند جنه البلاء و کونیند است و در تمام هندوستان
 دهم جو زاد و انقطاع آن هم میران است که زراعات صیفی باب باران
 بحال رسند و محتاج باب شطوط و آنها رینند و شستوی بر طوبتی که در زمین ازیام
 باران باقی ماند و از بسیاری شبنم بمل آید و بعضی از ممالک و درهستان

زمستان نیز یکید و باران بار و در همه جا چهار ماه موسم باران و چهار ماه
 زمستان چهار ماه تابستان است که سال را بسبب موسم قسمت کرده اند و آنچه
 دیدم از چهار ماه بیشتر باران آید و در بنگاله و چهار ماه باران و دو ماه دیگر
 یکماه ابتدا و یکماه دیگر در آخر در این ششماه لایق قطع آسمان مانند کف کریمان
 سرشته ریزش را از دست نمیدهد و در این ایام عبور و مرور آدمی حیوانات و
 متغذ و تمام صحرا و دشت عالم آب است و بعضی از مردم احتیاج آن موسم را
 بکشتی گذرانند که اما کشتان همه بر آب است و شش ماه دیگر مایه دوست
 باران کامل نیز بار و از غرایب اینکه هر قدر آب و مزرعه بلند شود همان مقدار
 زراعت بیخ تر قی نماید که از بسیار آب بآن مزرعی نرسد و گاه هست که
 در یک شبانه روز از کثرت باران یک ذرع دست و بیشتر بلند شود و در سبزه
 و غرضی و معمولی فورا قسام زراعت بعیل است و عالمی است جدا گانه که
 مشابه آن یافت نشود و دوازده ماه مزارعین یکشت و زرع مشغول اند و اکثری از
 زراعات در چهل روز تمام شوند بیشتر می از آن مملکت را دایم در بعضی از اسفار
 در یک قطعه زمین مشاهده در آمد که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی برود برخی
 خرمن پاک کرده و ششند شهرهای معتبره معموره بسیار بزرگ مانند مرشد آباد
 و جهانگیر پور و پورانی و غیره ذلک بسیار دارد حسن معیشت و از زراعت بدو کمال

احوال شهرهای بنگاله
 و زراعات

و از اکثر ممالک دیگر بهتر است برنج که در آن مرز بوم مرکز جمیع اطعمه است
 اغلب و من هندیستان را بیکروپیه فروشد و در اطراف عالم از فرنگ و
 عربستان و ممالک بعیده جهازات مشحون از برنج و سایر غلات از آن و یاب
 برند در ماکولات و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات بچگونه محتاج بنجاست
 نیست و آنچه در اکثر ممالک یافت نشود اینجا میسر و سهل الحصول ابرشیم در آن
 اصناف مضاعف شدت و ما زنده در آن شود و باقصی بلاد هندی و چین و فرنگ
 از انبار و قوت نامیده بحدی است که در خانی که در جاهای دیگر شش هفت
 سال ثمر دهند در اینجا در عرض سه چهار سال بار آیند و تمام آن مملکت و چهار
 فصل از مردی فام است قطعه سنگ در کومساران و یکوجب زمین در
 صحرا که سبز نباشد نتوان یافت سفید پارچه بآن امتیاز و نزاکت و بار یکی و
 نموت و بسیاری که در اینجا دیدیم در جانی دیگر ندیده ام و آن قسم پارچه
 خواص تاثیرات آن آب هوا و مخصوص آید بایست طاقه که در طول بیست
 نزع و در عرض یک نزع شامی باشد مکرر دیده ام در وزن سی چهل مثقال است
 محابش و در اکثر میشها و جنگلهای آن دیار از تراکم اشجار و درختان سلاج
 که بزبان هندی ساگوان گویند محال عبور و عبور و حوش نیست را یا قییم
 مرغ و خروس بسیاری در آن جنگلهای سر و داده اند بنمادی و عبور و عبور

و اعصار افتد و فور بهم رسانیده اند که معمیر نادیده و شنیده اند مردم از آن
 جنگها گرفته و در بلاد عظیمه آورند و فروخته عود پند می که انرا اگر گویند و عطری
 که از آن گیرند و از اکثری از رواج است بیاز دارد و خاصه اند یار و از اینجا به جا
 برند و طباشیر از پستان آن بهر سه بنجو یک مشهور است خود بخودنی زار آتش
 گیرد و از آن طباشیر معین آید پاچه علفی که قسمی است از ابریشم و بزبان
 مو که گویند و بر سفید بار جهانیز از آن دوزند جایی دیگر بهم نرسد و خوب انرا
 با شعله و در وزن کنند و آنرا ^{در نظر} که بر پاچه سفید اعلا کار کنند در نظر کلا بتو جلوه کند آنکه که میوه است معرو
 بشکل کرده درین و بنا در فارس نیز بعمل آید و هندیان بران بتانازان اند
 در اینجا بهتر از اکثری از ممالک هند و ستانت رودخانه و اینها عظیمه بیاری
 دارد که مدار رفت و آمد مردم از بلدی ببلد دیگر و حمل و نقل اجناس کششی است
 و در طرف رودخانه آباد و قری و دیهات معمور یکدیگر اتصال دارند که
 دو ماه راه از هر طرف که مسافر رود آبادی منقطع نگردد اگر چه تمام قسم و
 هندوستان چنین است که آبادی بهم اتصال دارد لیکن در بنگاله طرق و
 شوارع مثل کوچه و بازار است برآ او بجز مسافر را حاجت به زاد و راه نیست
 خام و پنجه در هر جا مهیا است و مسافرت از خشکی در بنگاله و اکثر بلاد این
 مملکت باغ روی و کل کشت است شب یار و زهر قدر که شخص خواهد پی

و بهر جا که خواهد فرود آید در تمامی منزل جمور و مرور او بر سبزه و سه برکه و قدم
 بقدم آبهای خوشگوار است و خوف دزد و تشویش قطع الطریق مطلقاً نیست
 کسی نمی پرسد که گجایم روی و از گجایم آئی همیشه جہازات بزرگ از فرنگ
 و چین و ارض جدید مشحون با جناس نفیس و اتمه گران بهای ممتاز بدیاجارسد
 بدین سبب همت و غل و اطلس و چینی و تیش آلات همه بتزل و بتقدیرند
 در فکر گاه کلکت پیوسته زیاده از هزار جہاز بزرگ و کوچک بر فکر است
 و متصل آواز توب ناخند ایان است که رفت و آمد نمایند و لیکن هوای تمام
 مملکت بگالہ خاصہ کلکتہ نالایم و بغایت روی بیشتر هوای جنوبی مرطوب
 بخر خیزد که بچکس حتی بمردم بومی آندید سازگار نیست امراض مزمنه رودیہ
 جنبہ از فیصل قوبا و مریب و انواع آتشک و نزول آب و ریختن و دوا
 الفیل عرض عام است و کمتر کسی است که از این امراض خالی باشد و چین است
 اکثر ممالک ہندوستان در ہر جایار بیماری چہ ہر سد کہ در سائر ممالک
 کمتر دیدہ شدہ اند مرض آتشک کہ تمام قلمرو را فرا گرفته اغلب مردم از خواص
 و عوام مبتلا میباشند و آن سبب کثرت فواحش است کہ در ہر جا بر روی
 ہم ریختہ اند و از یکی بد دیگری سہریت کند چہ اصحابا مرضی مخلوط و معاشہ
 از ہم برہیز و اجتناب نمایند و ہمین است حال مسلمانان سکنہ کل این

اب و ہوا بگالہ

این دانه که از مینو دشت پرستان احتیاط نکنند و آب از دست ایشان
 فوت کند و بر طوبیت طافات کنند و روعن از اینها گرفته بخار بر و از طوبیت
 خورد و عجیب است که از ان نخلینه که صاحب کتاب و در ظاهر بخار بر و بی
 قایل اند بغایت احتراز کنند در تابستان و موسم باران در کلماته مواظبت
 کرم است که نفس او را بد و رفت نصای بدن نمی کند و آبها غلیظ و کرم
 بشو و سرد کنند و بخار برند و آن چنانست که آب مشروب را در سر اجها
 روح کنند و در طاسی قدری آب و مقداری شوره ریزند و آن صراجه را
 بگردانند تا آب در اندرون آنها سرد شود و اگر این عمل را مکرر کنند آب بجای
 سرد گردد که بیکجوخه سیرتوان خورد و بیشتر از آب برف بدندان صررزند که
 هوام و پیشه بمرتب است که در روز شب تن شوار است و در شب بی نشینند
 زیست ممکن نه و آدمی را در تمام عمر بجز یک خوابگاه میسر نیست و آنهم زیر سقف
 و جانی که هوام زد و اگر کسی یکشب در تحت السماء خوابید صبحی یکی از ان امراض
 مذکوره عارض او شوند و هیچ چیز نمی آید و سنگ از کثرت رطوبت و حول
 سبب بکالت اصلی خویش باقی نمانند و مردم اندیاز همه سیاه فام بیشتری
 پرمه سائر عورتی دارند حتی بزرگان و اعظم مینو دین چین ذاتی و دوانستی
 نظری از احوال آن آب و هوا است و دانشمندان و ارباب فهم و دکان

تدبیر سرد کردن آبها

بنایت معدوم اند و حیل مکر در طباع قاطبه بکالیان سرشتم است بالجمله
 در آن شهر مانند مرغ وحشی که ایشان بخار بست بسته و دلش از خار خار
 گلزار رنجور و خسته باشد اقامت گزیدیم جماعتی از قریب باشیه اولاد ایشان
 برخی از مردم هندوستان و جامای دیگر که بتقریبات در اینجا ساکن بودند
 رفت و آمد مینمودند مرا خاطر متوجش و بیکانه و با احدی التس نیگرفت تا بعد
 از دو ماه انجمنی میرحالم بپادشاهی که گشته است بسفاحیت وارد آن دیار
 نزد خود طلب نمود و بواسفاح برادر ایشی مشغول میداشت و بعد از چندی عمر
 حال بجا رسید محمد مهدی که در مرشد آباد سکونت داشت بتقریب دیدن
 انجمنی معظم او نیز بان شهر درآمد چون در خدمت آن علامه بعضی اوقات
 مذاکره علمی میشد خاطر از آن توحش بازگشته بخدمت برادر و برادران انس
 بهم رسید و مذاکره و ملاقات مختلفه از فرقه هندو و الفقه بنظر درآمد که حد و آنها را
 خدای داند پس هر یکی بطوری برپیشانی صندل مالند و تشنه کشته تا در
 بهیم ممتاز شوند و همه را در کردن بجه مانده چیزی است از چوب بزرگ
 و کوچک و زنا عبارت از است افاب و مهتاب و آبهای اینهار و کری
 از حیوانات بزرگ و متوسط و کوچک مانند فیل و گاو و میمون و درختان
 بزرگ و جانوران دیگر همه اینهارا پرستش کنند و هر فرقه خدائی جداگانه

بعضی طرق بود

دارند کاه و را عظیم حرمت نمایند و بول و براز را از آیتنا شراب و ضحاک و اجبار بر بند و
 در جانی که مسلمانان کاه و کشند اترین را از طبقات جهنم دانند و از آن راه
 ننگد رند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند
 هر که ام علیّه بحیث خود طنجی نمایند و طرّقه بچین و خوردن این است که بعد از
 غسل بجائی که طعام می پزد بهمان هیأت لنگ بسته در آید و مقداری آن
 زمین را مندی کشد و بسرگین کاه و با قدری کلانند و نماید و اسباب طنج را
 در آن منزل در آرد و طعام را پزد و در همانجا بر روی زمین در ظرفی یا بر برگ
 درختی آن طعام را پخته و بخورد اگر کسی از فرقه دیگر اعم از فرق بنود باشد
 یا مسلمانان یا دیگری در آن منزل در آید آن طعام از کار رفت و اگر
 شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب یزد یا بجلاغ دهد و هر روزی روحی
 روزی ذوبار میباید بچته خود طعام پزد که طنج دیگری را خوردن حرام است
 مگر اینکه آن طعام را بر همین پخته باشد همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند
 و بر همه حلال است چه بر همین را در این فرقه همان مذہب است که سادات را
 در عرب و باین سبب رسم کار رایان و اعظم بر ائمه بسیاری در مطبخ است
 که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و رایان را نیز شرط است که در همان
 منزل که طعام پخته شده است بعد از غسل لنگ بسته بر کرسی طلا و تفرقه نشیند

و چیز خورند در خوراک و در اکثری از عادات بد وضع و کثیف اند و احدی
 ازین فرقه گوشت هیچ حیوانی را از چرنده و پرنده نخورند بعضی ماهی و تخم مرغ
 خورند و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب خوراک چلو است یا پستی یکی از جنس
 مثل نخود و ماش و عدس و نان گندم کمتر خورند و در خوردن بقولات اکتفا
 کنند و مرغوب ترین اطعمه است و بعضی از اعظم نامتدین بیماری را بهانه
 سازند و به تنج مسلمانان طعام خورند و از هیچ چیز احتیاط نکنند و بعد از خواب
 شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب روز مستحب دانند و در بنگاله بسبب
 کثرت خطای از ابتدای صبح کاذب تا چاشت در رود خانه عجب از دهائی
 زنان و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعضی اماکن مانند
 سور و لمج روی آب سیاه گرده و غن جراع بسته شود و بعد از خواب
 اول روغن بیدن مالند و در آب در آیند و سر کار اعظم و رؤسا اعم
 از مسلمانان و فرنگیان همین فرق بنود کار پردازند و بدون ایشان
 کار با انجام نرسند و در اکثری از سرکارات باستقلال میباشد و در آن
 اوان از انگلیسه گورنر و فریان فرما بود لار دکارن والس لاد بر وزن کار د
 خطائی است جلیل القدر مانند خانی یا میکمل کی که از اعظم و سرداران - از
 پیشگاه سلاطین مرحمت شود و لار د معظم را چهار صد سال است که این خطا

احوال لار دکارن
 والس

خطاب در خاندان او نسلاً بعد نسل است از مملکت تا حواله شاه جهان
 آباد و از آن طرف تا مدینا، و بمبئی و بندر سورت و باقی ممالک همه در فرمان
 او بودند صاحب جاه و خیر و مرتبه عالی و با سکنین و وقار و در عدل و داد
 و حمید روزگار و شجاع و فرزانه و بطرز مملکت داری یگانه بود و باین جلالت
 قدر و علم و مرتبه کوچک دل و بازیردستان برافت و نرمی سلوک می نمود
 چندی در سنده دستان بفرمان فرمائی کام روا و باز با خلستان روانه
 گردید و از پادشاه در ازای سبکدوشیها احترام یافته بدرجه بلند سر بلند
 و به نیابت پادشاه در ایرلند مفتخر و سرافرازی یافت و در مرتبه در شمار
 شاهزادگان مشلک گردید و مجدداً لار و معظم در آغاز و احترام اخوی سابق
 اندک را بقصی الغایه کوشید و مطالب او را بخوی که از سه کار نواب نظام
 علیخان بهادر خواسته بودند مقرون با نجاح گردانید و مقضی المرام رخصت
 انصراف داد و الاوجه جناب که غرم رحیل نمود بمن تکلیف کرد که به همراهی او
 تاجید را آباد باشم و اگر چندی در این مملکت توقف ننمایم در خدشش بسرم
 و مرا حشمت و ز راه جهازات و افتتاح موسم بود که باز بوطن مالوف عود
 نمایم و در جوار اجداد اطهار بقیه عمر را گذرانم چه مزاجرات این کشور بطبیع نوسر
 نمی شدند و از مرحوم اخوی سید محمد شیخ نیز مکتوبی رسیده بود که من تورا

اجازت رفتن دادم و ایشان شدم طریقه اخوت مقتضی آنست که زیاده -
 دران دیار نمائی و خود را بمن رسانی آن نیز محرکی قوی بود از تکلیف ایشان
 سر باز زده انکار نمودم پس فرمود بهرگاه چنین است چندی دیگر بانتظار
 موسم درینجا خواهی بود و کیلی از جانب نواب اصف جاه بهادر در سرکار اخیلیه
 بجهت مصالح ملکی ضرور است بر قدر که تو در اینجا هستی این امر را قبول و بانجام
 کارهای سرکاری مساعی جمیده مبذول داشته باشی بعد از آن هر وقت که بر رفتن
 غم خیزم نمائی مخاری من نیاز مندانه عرض کردم که اگر مطلب از نهضت -
 در خدمت بصوب دکن و تفویض این کار و ماندن در این دیار و سعادت
 و حصول جاه و نیوی است و غیر از این چه خواهد بود بیت الله الحمد که از دولت
 پائنده فقره نیست چشم طعم بر نعم شاه و وزیر به صبح ششم صفتم بر عهه اتی است
 بنهار به شام بر کف جو بلالم لب نمائی است بهر به است از چشم و دل افتاده
 من در خوشاب به چون صدف هست که ای کف من ابرم طیر به عذر مرا
 پذیرا دارند یا در این کشور نیامده انکارند سخن در گرفت و همچنان نظر با شفاق
 برادرانه اصرار نمود روزی مرا با خود نزد گورنر برده سفارش فرمود و گفت که
 این برادر من و از جانب سرکار بندگان عالی در این سه کار بوکالت
 حاضر است بعد از رسیدن من بدکن سند و کالت از حضور بنام او خواهد

دارند کاه را عظیم حرمت نمایند و بول و براز را از این شربا و ضما و اجبار برند و
 در جایی که مسلمانان کاه کشند آتیهین را از طبقات جهنم دانند و از آن راه
 نگذرند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند
 هر کدام علیحدّه بجهت خود طبعی نمایند و طریقه پختن و خوردن این است که بعد از
 غسل بجائی که طعام می پزد بهمان هیأت لنگ بسته در آید و مقداری آن
 زمین را منهدلی کشد و بسرگین کاه و باقدری کلانند و نماید و اسباب طبع را
 در آن منزل درآرد و طعام را پزد و در همانجا بروی زمین در ظرفی یا بر برگ
 درختی آن طعام را پخته و بخورد اگر کسی از فرقه دیگر اعم از فرق بنود باشد
 یا مسلمانان یا دیگری در آن منزل درآید آن طعام از کار رفت و برداشته
 شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب یزد یا بکلاغ دهد و هر روزی روحی
 روزی دوبار میباید بجهت خود طعام پزد که طبع دیگری را خوردن حرام است
 مگر آنکه آن طعام را بر همین پخته باشد همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند
 و بر همه حلال است چه بر همین را در این فرقه همان مذموب است که سادات را
 در عرب و باین سبب رسم کار رایان و اعظم بر اهمیت بسیاری در مطبخ است
 که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و رایان را نیز شرط است که در همان
 منزل که طعام پخته شده است بعد از غسل لنگ بسته بر کرسی طلا و تفرقه نشیند

و چیز خورند در خوراک و در اکثری از عادات بد و صنع و کثیف اند و احدی
 ازین فرقه گوشت، هیچ حیوانی را از چرند و پرند نخورند بعضی ماهی و تخم مرغ
 خورند و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب خوراک چلو است یا پختی یکی از حب
 شل نخود و ماش حدس و نان گندم کمتر خورند و در خوردن بقولات اکتفا
 کنند و مرغوب ترین اطعمه است و بعضی از اعظم نامتدین بیماری را بهانه
 سازند و به تنج مسلمانان طعام خورند و از هیچ چیز احتیاط نکنند و بعد از خواب
 شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب روز استحباب دانند و در بنگاله بسبب
 کثرت خلاق از ابتدای صبح کاذب تا چاشت در رود خانه عجیب از دحالی
 زنان و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعضی اماکن
 مورد لجن روی آب سیاه گردود و غن جراح نمبتنه شود و بعد از خواب
 اول روغن بیدن مالند و در آب درایند در سه کار اعظم و رؤسا اعم
 از مسلمانان و فرنگیان همین فرق بنود کار پردازند و بدون ایشان
 کارها با انجام نرسند و در اکثری از سرکارات باستقلال میباشد و در
 اوان از انگلیسه گورنر و فرمان فرما بود لار و کارن و الس لاؤر و زن کار
^{بروزن قلندر}
 خطابی است جلیل القدر مانند خانی یا بیکم یکی که از اعظم سرداران - از
 پیشگاه سلاطین مرحمت شود و لار و معظم را چهار صد سال است که این خطا

احوال لار و کارن
 و الس

خطاب در خاندان او نسلاً بعد نسل است از کلکته تا حوالی شاه جهان
 آباد و از آن طرف تا مدیس و بمبئی و بندر سورت و باقی ممالک همه در فرمان
 او بودند صاحب جاه و خطیر و مرتبه عالی و با تمکین و وقار و در عدل و داد
 و حیدر و زکار و شجاع و فرزانه و بطرز مملکت داری یگانه بود و باین جلالت
 قدر و علو مرتبه کوچک دل و بازیردستان برافت و نرمی سلوک می نمود
 چندی در سندهستان بفرمان فرمائی کام روا و باز با خلستان روانه
 گردید و از پادشاه در ازای سیکو خدیجهها احترام یافته بدرجه بلند سر بلندی
 و به نیابت پادشاه در ایرلند مفتخر و سرافرازی یافت و در مرتبه و در شمار
 شاهزادگان منسلک گردید مجدداً لار و معظم در آغاز و احترام اخوی سابق
 اندک را بقصی الغایه کوشید و مطالب او را بخوی که از سده کار نواب نظام
 علیخان بهادر خواسته بودند مقرون با نجاح گردانید و مقضی المرام رخصت
 انصراف داد و الا لاجناب که غرم رحیل نمود من تکلیف کرد که به همراهی او
 تاجید را باد یا شتم و اگر چندی در این مملکت توقف ننماید در خدشش بسر برم
 و مراجعیم و ز راه جہازات و افتتاح موسم بود که باز بوطن مالوف عود
 نمایم و در جوار اجداد اطهار بقیه عمر را گذرانم چه مزاجرات این کشور بطبیع نوسر
 نمی شدند و از مرحوم اخوی سید محمد شیخ نیز مکتوبی رسیده بود که من تورا

اجازت رفتن دادم و ایشان شدم طریقه اخوت مقتضی آنست که زیاده -
 دران دیار نمائی و خود را بمن رسانی آن نیز محرکی قوی بود از خلیف ایشان
 سر باز زده انکار نمودم پس فرمود برگاه چنین است چندی دیگر بانتظار
 موسم دریغخواهی بود و کیلی از جانب نواب اصف جاه بهادر در سرکار اخلیه
 بجهت مصالح ملکی ضرور است بر قدر که تو دریغ هستی این امر را قبول و بانجام
 کارهای سرکاری مساعی جمیده مبذول داشته بعد از آن هر وقت که بر رفتن
 غم خیزم نمائی مخاری من نیاز مندانه عرض کردم که اگر مطلب از نهضت -
 در خدمت بصوب دکن و تفویض این کار و ماندن در این دیار و معشیت
 و حصول جاه دنیوی است و غیر از این چه خواهد بود بیت رحمة الله که از دولت
 پائنده فقر نیست چشم طعم بر نعم شاه و وزیر به صبح ششم صدقم جبره اتی است
 بنار به شام بر کف جو بلالم لب نمائی است بطیر به اشد از چشم و دل افتاده
 من در خوشاب به چون صد ف هست که ای کف من ابر بطیر به عذر مرا
 پذیرا دارند یاد این کشور نیامده انکارند سخن در گزفت و همچنان نظر با شفاق
 برادرانه اصرار نمود روزی مرا با خود نزد کورنر برده سفارش فرمود و گفت که
 این برادر من و از جانب سرکار بندگان عالی در این سه کار به کالت
 حاضر است بعد از رسیدن من بدکن سند و کالت از حضور بنام او خواهد

خواهد رسید و چنان شد و خود بصوب مقصود مرحله پیاگرده اول غلطی که در
 این دیار سرزد شد که دست و پالشته بدام افتادم قبول این کار بود چه قطع
 نظر از رکاکت چاکری و مذلت تابع داری که شایان خاکسار نبود و هیچیک از
 اجداد کرام و آبای عظام در خدمت سلاطین با احتشام پادرمهزام دیوانی
 نگذاشته بودند و مدام ما کابر و اعیان اعظم و ارکان باستشفاع و ترز و پادشاهان
 و از روی نیاز جبهه باستان ایشان سوده اند در مصالح امور مردمان ملقده
 شناس که حسن و قبح ایشا محسوس شان نگردد کوشیدن منافی بطبع غیور و غرور
 بیخ ذی شعور نیست و مرا احوال این کشور و مردم این بوم و برکماهی اطلاع نبود
 و بعد از چندی که معلوم گردید بدام افتاده بودم و چاره نمی نمود از رفتاری که
 داشتم باز ماندم و بصد هزار گونه رنج گرفتار شدم بیت بخلط ز دست دادم
 سر زلف یار خود را به که نیاز نموده بودم دل بیقرار خود را به بهر حال با صطرار
 با جمعی از اکابر فرنگیان آشنائی آموختم بهر سید اکثری را از حکما و
 عالیمقدار و عقلای دنیا دار یافتم لار و سابق الذکر را با من مودتی عظیم بدید
 آمد و دیگران نیز الفت گرفتند و هر یک در دلجوی و نوازش از خود به بقصور
 راضی نمیشدند و من همچنان بیگانه و دل برکنده بودم که در این بین خبر وفات
 مرحوم انخوی از بصره رسید آن غری که در رفتن بود نماند و از آنجا نیز دل

سرد و متنفر گردید و همین خواستم که در حجره تنها نیشتم و در بر روی جمیع
 مردم بندم و زیاده از همه وفات آن برادر سیکوکار باعث توقف در این
 دیار شد سید عالمیاب سید محمد مهدی نیز روانه مرشد آباد و من - بیکس -
 و تنه بگلکته ماندم اخوی شیخ محمد علی با انجام امور دینوے می پرداخت
 و من گاهی بمطالعہ و گاهی بنوشتن خطوط ضروری و برخی از اوقات
 بید و باز دید انجلسیہ و بیشتر اوقات بقیض خدمت خان عظیم الشان
 افضل حسین خان و ناظره با او مشغول بودم وی از اعظم دار الساطنہ لاهور
 و ولادت با سعادتش در آن شهر مشہور اتفاق افتاد و نیز خواست بامر
 و کالت از جانب نواب اصف الدولہ بخشی خان کہ فرمان فرمای کل صوبہ
 اود و لکھنؤ بود بسرکار انجلسیہ قیام داشت از اعظم فضلاے نامدار و -
 سرآمد حکمای روزگار و در جمیع فنون علمی فاضلی بی نظیر و علامہ نحر بود و
 در حکمیات و الہیات افلاطون عصر و ارسطوی دہری نمود چندی در شہ
 جہان آباد از خدمت علمای عصر و در بنارس از انفاس فیلسف اعظم و امام الحرم
 شیخ اجل شیخ محمد علی عرین استفادہ علوم نموده بدرجہ علیا و مرتبہ بلند
 رسیدہ در حسن تقریر و بیان افادات رشک چہ چہ بلبل ہزار دستان در
 بہار ان وحسرت افزای قہقہ کبک دری در کوہ ساران شگفتہ طبعی و چون

احوال افضل حسین خان

خنده سحر کاهی نو را کین و جامع علوم اولین و آخرین و در تشیع عالی و نور
 ولای ائمه الهی صلوات الله علیهم از سیاهی اولامع وحدت ذهن و عت
 انتقالش بشبانه سیف قاطع و مکارم اخلاق پسندیده ظاهر و باطن را جامع
 و در تمامی این کشور نور فضیلت او ساطع بود بجا جنت روانی مردمان بی نیاز
 و نزد دانایان فرنگ و مردمان با فرهنگ چون روح روان با کرام و اغوا
 مرصه می پیود و حق این است که مراتب فضایل و مناقب او را مقامی نیست
 عمری و یک نیتان قلم باید تا شمه از اوصاف او را کار و زبان عربی و فارسی
 و انگریزی و رومی که زبان علمی فرق فرنگ و هر کس از فرنگیان را تالیف
 کتابی منظور باشد آن زبان تصنیف میکند و آنرا لایتنی برگویند مانند
 زبان عربی نسبت بعلمای عجم زبان رومی را نیز در فرنگ همان نزله است
 و یونانی را اینکو گفتی و خواندی و نوشتی و باین سبب بسیاری از کتب حکیم
 فرنگ را بر عربی ترجمه نموده است و خود نیز تالیفات دارد از جمله از ماثر
 فضایل و دست شری بر مخروطات ایلو نیوس و در ساله مد و در جبریه
 یکی شتل بر حل جبری و یکی متضمن حل جبری و هندسی و شری بر مخروطات
 و یونانی و مخروطات سن و در طی مباحثات و مطالعه آنقدر حواشی و تعلیقات
 بر کتب حدیث و فقه فریقین و حکمت اسلامی و سایر علوم نگاشته است که حصا

آنها عیسر و کتر فاضلی را میسر شده است سراسر است که هبند و هندیان با شطها
 او دوم از فضل و دانش زتنند و بوجود او افتخار کنند و دیگر هر قدر فلک بگردد و چون
 او دیگری را بر صحنه ظهور نیاورد و شمه از طور معاش و طرز سلوک او اینست که یک
 پاس از روز پرامده از خواب برخاستی جمعی از تلامذه که ریاضی خوان بودند
 می آمدند و استفاده می نمودند تا نزدیک بظهر ایشان که رفته بودند بیدار و باز
 انگلیس و اجرای کارهای که باو تعلق داشت پیرداخت و مردم رفت و او
 می نمودند و گاه گاهی خود تیر بیرون می رفت تا عصر که جمعی دیگر از تلامذه که فقه
 امامیه مشغول بودند استفاده میکردند و نماز ظهر را ادا می نمود و نگاه قدر
 طعام بخورد بعد از برداشتن سفره چند کس که فقه حنفی میخوانند حاضر می شدند
 و استفاده میکردند شام که شده بود نماز عشاء را ادا و بکنجی یک و تنها که
 کتب چیزی دیگر نزدیک او بنویسد بمطالعه و خوض در مسائل دقیقه فطری مشغول
 میشد تا طلوع صبح صادق نماز صبح را کردی و بخواب گاه رفتی و در کس خواننده
 خوش اواز نو کرد داشت ایشان آمده با سه تار و چهار تار برامشکری و زمره
 مشغول میشدند تا بخواب می رفت یکپاس خوابیدی و بیدار شدی و بفرزانه
 یکمرتبه طعام دیگر چیزی بدین نمیکند داشت و شبها مره برهم نمی نهاد اطباء
 ازین همه خوض در مسائل و کثرت مطالعه منع و زجر نمی نمودند و فائده نداشت

یگانگیش با من بحدی بود که مافوق آن منصوب نیست و تا امروز بان میرش
 کسی را با خود ندیده ام از روز ورود بملکته که همسایگی ایشان سکونت اتفاق
 افتاد تا روزی که برادر روز بروز دوسی دریافت او در افزایش بود روزی که
 بجهت وداع بخدمتش رفتہ بودم حالتی عجیب اورا دست داد که قالبی بی روح
 مشابہ میگشت و مرا نیز کالبد بیجان معلوم میشد و بچکد ام را از شدت
 بکازیان بکشودن تعارفات جاری نکردید و بهمان حالت از هم جدا شدیم
 آنقدر تعارف دان بر سوم ادیت آشنا بود که بیان آن از حوصله
 تحریر بیرون است مگر میفرمود که مراد این اوقات از زندگی و وجود خود
 علاقه بچیز مانده است مطالعه کتب علمی و هم صحبتی فلانی و زمره مردان
 خوش او از درجو ایتها تا اهل اختیار و میفرزند بجل حسین خان از او بوجد آمده
 آن ضعیفه در گذشت دیگر روی زنی را ندید تا وفات نمود و آنکلیت مقتضای
 قدر شناسی که دارند باغوازا و اکرام او عظیم میکوشیدند هر روزه روزیاب
 یا او نزد من قدم بجهت میداشت یا من بخدمت او میشتافتم و آن مقدار احوال
 جلوس بعمل می آمد که خدمت تشریف میداد و سفر و حضر با او شبها بر فزود روزها
 شب که ده ام بجهت سماع امری دیگر که منافی شرع باشد از او ندیده ام و الحق
 تا بغیض صحبت او بودم منافرات او صنایع این کشور چند آن معلوم نمی شدند

اگر چه در خدش کتابی بخصوص خوانده ام لیکن نمیزد استاد شفیق و در
 هر حلقه آن مقدار مطالب علمی و مسائل غامضه حکمی و فقهی از او استفاده کرده ام
 که حق ابادی و شکر نعم و بزیان طلاق بیان و قلم کسور اللسان ادا نگردد.
 و چون بامروکالت از جانب مثل اصف الدوله رشس بیانندی مامور بود
 اسباب تحمل و در بایش با علی درجه میگوئی داشت اما بطوری که پشوه دنیا داران
 خاصه احاطه مند و ستانست بر خود نهستی و با ادا فی سلوک برابری نمودی
 بعلم و فضل نیز افتخار نکردی و با بیست رتبه ترین طلبه بیروتی و شگفته طبعی بود
 چند سال قبل ازین اصف الدوله او را بلکه بنو طلب فرمود و نیابت خود را
 بتکلیف و اصرار با و داد با اینکه مدام کاره آن کار بود هیچ نتوده بتقدیم
 رسانیده مکرر میفرمود که از نیابت افتد تبک آمده ام که میخواهم سر بصوابگذارم
 مرا با نیابت چه مدخل و در میانه چه مناسبت کسی که تمام عمر را بصحبت علما
 و فضلا و کتب دانشمندان بمطالعه و خوض در علوم بسر برده باشد با این مردم
 عوام که در این دولت را جمیعت دارند چگونه تواند گذرایند در آن زمان
 نیز حجاب و دربان و عمله گاه نمیداشت هر کس میخواست با و میرسید و باین
 سبب پیوسته در بارگاه او از ارباب حوایج را آمد و شد و شوا بر بود و چار و ناچار
 بمزاجات آن کار صبری نمود تا اینکه اصف الدوله جام تلخ مرگ از دست ساقی

ساتی اجل نوشید و زمان دولت او سپری گردید و نوبت ریاست عاریت
 برادر او نواب سعادت علیخان رسید از آن کار استعفا داد و هر قدر نواب کور
 لجاج و ابرام نمود مقبول نیفتاد باز بکلکتہ برگشتہ در خانہ خود و گوشتہ منزل -
 خوش بکنجی نشست و در بر روی مردم بیگانه و ارباب دنیا کہ هجوم می آوردند
 بہ سب و بمطالعہ کتب و افادہ میگذراند تا در ابتدای سال ۱۲۱۴ بہ بیماری فالج و
 مایخولیا عارض او گردید اطباء ہر فرقہ معالجہ عینودند و ہمگی متفق اللفظ بودند
 کہ از کثرت مطالعہ و دقت در مسائل حکمی باین مرض مبتلا شدہ و چون در کلکتہ
 از معالجہ فائدہ مرتب نگشت بقصد تبدیل آب و ہوارہ کرای سمت لکھنؤ گردید
 از بنارس گذشتہ و نارسیدہ ب لکھنؤ در مسجد شوال سال ۱۲۱۵ بملا علی انتقال -
 نمود حشرہ اللہ مع اولیائہ الاطہار داغ جانور این نصیب عظمی و الم غم اندوز
 این دہشیہ کبری از دل زائل شدنی نیست افسوس و صد ہزار دریغ
 حیف دانامردن افسوس نادان زیتن بہ کہن برادرش سلام اللہ خان
 نیز دانشمندی بعیل و فاضلی عدیم السیم است در حجر تربیت آن بزرگوار
 نشو و نما یافتہ و از اداسفادہ علوم نمودہ است و زبان انگریزی را نیز بیگو
 داند او را نیز با من محبتی خاص و مودتی با اختصاص است و از معاشران خاص
 سن بود اللهم احفظہ و رحمۃ دیکدوران شہر وارشد میر محمد حسین اصفہانی

که نام او بتقریب تاریخ مرحوم اخوی سید محمد شفیع گذشت والدش مردم
 اصقهان و تولد او بهندوستان دست داد و بهی قومی و مدرکی عالی داشت
 و در اکثری از فنون علمی خاصه عقلیات سرآمد اقران بود در اطوار و رفتار و
 گفتار با عجب به زمان و در مجلس ارائی و معرکه سازی و افسانه پردازی بیرون
 از حوصله بیان و در سخن سرائی و سخن شناسی نیز مقدم بر اکثری از همگان
 ینمود و بجز و معروضی از فرنگ سیاحت نموده در اصطلاح علمی و فن جدل
 و شنبه نمودن بعوام نظیر نداشت دیوانی بقدر پنجاهار بیت و زیاده دارد خود را
 در میدان سخنوری از کهنه سواران میدانست از شدت امراض جنینه زمین گیر
 و قدرت بر حرکت نداشت بر محفه و کرسی او را بدوشش آدمیان بجای میبردند
 قلم معدلت رقم در چهره کشائی احوالش اینقدر باز نمیاید که چون تربیت افاضل
 فیض گستر را در سیده بود از بوالهوسی و خودرالی سخنان واهی مستقلانه گفته
 و قدم در هیچ مذهب و ملت استوار نداشتی گاهی خود را شیعی و گاهی حکیم -
 و گاهی بمسکلم محسوب داشتی و از هیچ فرقه بشمار نیامدی بفساد عقاید مشهور
 و هو شمنان از و نفور داشتند آری کسی که بطول بر شریعت غرأ و احکام آن
 قانع نباشد طبعش گدازد که تعلیه را باب تحقیق نماید و نه خود تواند که بوسه
 حقیقت شود سرگردان و پریشان در آن میانه ماند مذنب بین بین

بین ذلک الی هو لا و لا الی هو لا و از خود سخنان پیوده
 تراشد و در تیه عدالت راه خدایان پوید مدتی در مملکت بود از آنجا روانه لکهنو
 و در بنارس عمرش بسر آمد و در همان جا مدفون شد و خداوند عز و جل
 اشعار روان دارد اگر فیض معاشرت طلای دین پرور باد رسیده بود یکی از
 سابقان مضار فضل و دانش می شد و در سخن سرای نیز جای بر سر و نشین
 در آن شهر بود میرزا ابوطالب خان بن حاجی یگن حق تبریزی اصفهانی
 و الداد و عهد نادور شاه بهند افتاده در لکهنو ماند و از و همین تکفیر زندگور
 بوجود آمد و سخن رسا و قطری عالی و بسی بزرگ منش و پسندیده اقبال است
 از بد و شور و در حیرت تربیت احاطم و هو خمدان قریبانه تربیت یافته سخن سرای
 و سخن بنجی و تحقیقی تمام دارد و مورخی بی نظیر و نکته دانسته میماند است قصوی
 که در سخن سرایی دارد و بفهم سخنان بخت اندک آن کرده حافظه قوی بسیاری
 از اشعار مشکافه مای شعری چون خاقانی و انوری و امثال ذلک از بد
 و میراثش حکایت دقیق مواضع مشکافه راحل نموده است تذکره الشعراء
 که مقدمه و سلیقه اش از آن هویداست در صحبت و گرمی مجلس میماند
 در سرکار اصف بالدول با استعداد ذی ترقی نموده در سلک امرای عظام
 مشلک گردیده و داده تقویض نیابت خود ایجاد داشت اشخاصی که در پناه

بودند در شکست کار او کوشیدند تا او را از آن اراده بازداشتند و ویرا
 بتدریج بموضع ساختن و از نظر او انداختن آن بلند همت بمقادیر ارضی
 نباسعه قنهایج و آن بخلکه آمده اقامت نمود پس از چندی بعزم سیاحت
 عالم با نخلستان رفت و در اینجا از بادشاه دیباجه و از امر او اعظم عزت و
 واحترام یافت اکنون در اینجا روزگاری بعزت دارد و مکتوبی از او از فرنگ
 رسیده و رو با نخلستان و سلوک بادشاه و اعظم را با خود گذاشته بود باین
 یگانه و دوست بهمال و بیشتر اوقات را در خلعت با من بسر میرد و از صحبت
 روان پرور خویش مخطوطه سیداشت در مردی و مرداگنی و شجاعت و اخلاق
 پسندیده بحال و در استقلال مزاج و استغنا و دامثال است هر چه
 ملک بر وفق مرام نگردید او بدلت و سکنتش تن درنداد و کردن بقلا ده سنت
 و احسان امثال و اقربان نهاد و با احدی از دنیا داران فروتنی نکرد از روزی
 مفارقت پیوسته در یاد دل اخلاص منزل اخلاق آن نیکو بنیاد را
 فراموش نمیکند رزقا الله فی اشرف الاماکن نقار دیگر در آن شهر بود مولانا سید
 محمد الدین الشهبیر مولوی مدن مدرس مدرسه که در آن شهر سابق برین
 هشتن که قبل از لار دکارن و الس بگور نری قیام داشت بحجت طلبه مسلمانان
 بنای نهاده است بود گور ز موصوف مردی دانشمند حکیم مشرب بود و با هر فرقه

مولویان دگور
 هشتن

بر فرقه امیرش می نمود و بگو دذاتی و سخاوت فطری نبضی ببا مثل واقفان خود
 نداشت حکایات عجیب از سخاوت او بر آئینه و افواه است مدرسه مذکوره را
 دو طبقه در نهایت وسعت و فضا بنا نهاد و از هر جامردمان با استعداد را
 طلب داشته در اینجا سکونت و بجهت هر یک وظیفه لایق فرزند او بعد از او آن
 نظم و نسقی که در مدرسه بود مختل و مولانا نیز مغز و دل گردید حایا مولوی محی الدین
 که مردم یکی از قصبات بنگاله است بتدریس در آن مدرسه مشغول است
 او و تلامذه مردمانی حدیث الثور بودند غایت تحصیل علم در این مملکت منحصراست
 بدو سه کتابی از نحو و صرف و یکی دو تا از کتب فقه حنفی بعد از دیدن آن مکتب بهم
 از اینکه اینها بفهمد یا بفهمد او را فارغ التحصیل گویند و فاضل بی سیم شمارند
 و مولانا فاضل بی مانند و عالمی باد سگاه بود و بسی منیکو خصال و متواضع
 و پسندیده افعال می نمود بطریقه سنت و جماعت نماز و روزه و سایر واجبات
 را بعمل می آورد از بعضی ثقات شنیدم که بعضی افعال که خاصه امامیه است
 نیز از دوسر میزد و از معاشران من بود در آن شهر او را گذاشته ام و نیز در آن
 شهر بود مولانا نجم الدین یلیخان که در سرکار کمپنی بمنصب جلیل القدر قضات
 کل که نمبره صدر الصدور است مشغول بود وی از قصبات لکهنو و فاضل
 تحریر و وسعت خلق او بحال و مدارفاوی و محاکات و غزل و نصب قضاة

مولانا نجم الدین یلیخان
 قاضی القضاة

فایده رجالت در ظاهر بر آن صاحب محال است مگر نزد من آمد و رفت -
 نمودی و بغیض صحبت خویش خورد و داشتی و از فضلی فرنگ و دانش
 افتقد افتد و در آن شهر بود که احصای هیچ ایضا غیر و بر آن فایده مترتب
 نیست از انجمله فاضل عظیم الشان و حکیم با نام و نشان و لیم جو نشین بود که
 احسن القصات و در حد الت اعم و اکبر قصه دیگر و فتوی محاکمات یا
 داشت قصیده لایه جزین را شری بغدادی نوشته بود نزد من فرستاد
 بجا اگر در آن کم و زیادی باشد باز گویم مربوط نوشته بود و در عربی و فارسی
 فرید و در علوم حکمی و حدیثی نمود و دیگر و در حد الت اند و مؤخر
 و از دیگران مقدم می نشست زبان فارسی را نیکو گفتی که از لجه او و قریب
 فرق دشوار بود کتب نفیسه بیلزی ابتکاری و عربی در لغت و تاریخ و اشعار -
 و غیره ملک در کتاب خانه خود داشت بعد از فوت او برادرش ابنت خیزر
 بر را بمن نمود و خوب جمعی کرده بود چون چند جلد کلام الله و صحیفه کامله
 در آنها بود مرا غیرت نذیب گریبان گیرنده بغیث کذاف تمامی راجحه سرکار
 اخوی میر علم بیاد اندازد خیریه م و بد کن فرستادم و از جمله آن کتب بود -
 تورات و انجیل و زبور و عربی با شروخی که بعضی اسامیان در مسلمانین نوشته
 بودند آنها را نفوذت من از او بجا ریه گرفتم و مطالبه کردم و شد و روح آنها

تورات و انجیل و زبور

و شرح آنها و مذاهب مختلفه یهود و نصاری پی بر دهم و مواضع مشککه را از مرحوم خان
سوال میگردم توراته مشتمل است بر ابواب و فصول بسیاری از قصص
و احکام و اوامر و نواهی و سیاسات و حدود و مشابیهت بسیاری بکلام الله
دارد الا اینکه هر یک از این امور مذکوره ابواب و فصول جداگانه دارند و بهم
مخلوط نیند و در قصص نیز اختلاف است در اکثری از مواضع مخالف قرآن
مجید است افرینش عالم و خلقت ابوالبشر آدم را بهنجی که در کتاب الله نازل
شده بیان ینماید و اجابات و سبجات و موکدات و محرمات و مکروهات را
فصول علیحه است و در انجیل بجز قصص و آیهنم ذکر عیسی خیر سدی دیگر نیست
است خود را در احکام و اوامر و نواهی به تبعیت توراته وصیت می کند
و از احکام ده کلمه در کل انجیل مندرج است که آنها را وصایای عشر فامند از
قیل لا ترزن ولا تشرق ولا تکذب و اعبد مرربك و ری عیسی
والدیک و دیگر چیزی بجز حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او
بسموات در آن نیست و هر یک از حواریون از ابطوری نقل کرده اند و از
سبب فرق مختلفه پدید آمده است و از حواریون ستمی را در اقوال ازهمه
معتبرتر دانند و آنچه مشهور است روایت است و زبور دعا است بجا را
غریب اگر چه زبان زوطلا است که صحیفه سجادیه را زبور آل محمد گویند و بان

متر بارلو

نسبت دهند و مشابه کنند لیکن این شخص نه بید قیصر را نتواند بیت میان
 ماه من تا ماه گردون و تفاوت از زمین تا آسمان است و دیگر ستر
 بارلو که در ریاضی و هندسه و طبیبی آتی بود و چون او معدودی در انگلستان
 هم رسد و خان سابق الالقاب حکیات فرنگ را از او استفاده نموده
 بود همه را با من مودتی خاص بود بعضی در گذشتند و برخی بفرنگ رفتند
 و جمعی تازه آمدند که اگر وقت مساعدت نماید بطریق اجمال ذکر اینها نیز خواهد
 آمد پس از چندی که در آن شهر بودم غم رفتن مرشد آباد و دیدار عمزاده عالیجناب
 سابق الالقاب از گریبان خاطر سر برزده خود با اخوی شیخ محمد علی روانه
 شدیم در ساعت سعد یکشتی در امدم و جمعی هم سفر بودند بر سیرام پور و حجره
 و هوکلی که از مضافات کلکت و بر سر راه بودند و در کرم سیرام پور واقع
 در دو فرسنگی کلکت از پیشگاه سلاطین سلف بحاجت و میسرک فرنگ
 مرخص شده است و در آن خانه بجهت تجارت دارند و الحال تمام آن مقصود
 در زمان ایشان است و در خانه و گریگاه متعلقه و تبه کاران هر فرقه است
 گنجان یا مسلمانان یا هسود هر کس از هر جا ببال مردم تغلب کند در اینجا
 پناه برد و اینجا عین از و چیزه بر شوت گیرند و حمایت کنند و رسم فرنگ
 که هر گاه کسی بملک دیگر رفت مادام که در اینجا است با و چیزی نگویند و مجمع

رفتن مرشد آباد

سیرام پور

متغلبه دزدان همه جا است و انگلیسه با وجود قدرت بعلت ما تقدم ساکت -
 می باشند جو لکائی وسیع و نسبت بکلکته خوش آب و هوا است اثری از
 اعظم انگلیسه و دولتندان ارامنه جلفائی سکنه کلکته مانند خواجه سرکیس
 که کنیش زاده و از بنجای جلفای اصفهان و داخل در سلک اعظم تجار
 کلکته و انامان و صاحب سرمایه بی پایان و از روز ورود بکلکته او و پسرش
 خواجه او امن که الحال مختار کاراوست بامن دوسته بکمال دارند در اینجا بکنایه
 رود خانه عمارات عالی بکلف ساخته اند که هنگام بیماری و آخر موسم که -
 در کلکته هوا نسبت بسایر اوقات بدتر است در اینجا روند و چند عیش -
 بگذرانند و چهره در پنجره سکه کلکته و نسبت بسیرام پور و اماکن دیگر بخوش آب
 و هوای ^{بمذبح یا بر وزن سوه} اشتهار دارد و محل سکونت جمعی از قزلباشیه فرسوده روزگار است
 که عمارات عالی داران ساخته و عمری بملکت و خوارس و عیسیه نصاری باخته
 از پست فطرتی بهر حال خوشوقت و انتقال بجای دیگر با وجود استعداد از
 گریبان خاطرشان سرزد نمیشود و در راه بخوی که گذشت جا بجا قری و دیهات
 آباد متصل یکدیگر و فور نعم الهی بدرجه کمال و هر دو کناره تا به قریه که ختم کار
 میکرد از زراعت شلتوک سبزه زار بود در زشت و زلی آن مسافت نموده
 بان شهر درآمد و بخدمت آن عالیجناب رسیدم عاطفت نموده و بدو بخوی من

مرشد اباد

باقصی الغایه کوشید و مرشد اباد قبل از استیلای فرنگ مقرر یاست -
 فرماندهان بنگاله و دران زمان شهری وسیع و بار و فن بوده حکایا عجیب
 از آبادی و وفور ارباب دول و وسعت معیشت از ان دوران عصر کنند اگر چه
 دران زمان که من دیدم طباع خلایق افسرده و کل نشاط بگی ترموده بود لکن
 بهر حال جمعی از اغزه سکونت داشتند چند سال متوالی در موسم زمستان -
 و بادوران نواح پدید آمد و هر ساله خلقی ابنوه تلف شدند اکنون که بالمره ویران
 و از ان بجز نامی باقی نیست و اما حال و با منقطع نشده است ریاست آن به
 مبارک الدوله که اسم ریاست بر او اطلاق میشد تعلق داشت زمام مهام امور
 و بر ایابا کلیه و باد مواجعه میدادند که معیشت او میگذاشت مردی ساد
 لوح با اخلاق بود نیابت او بمیر محمد رضا خان مخاطب بمنظر خبک که از سادات
 عقیله شیراز و بفهم و فراست وجود و سخاوت ممتاز و در تاریخ دانی و قدر شناسی
 ارباب هند و انبار می نمود مفوض بود و از ابتدای جلوس مبارک الدوله
 به ریاست ارثی تا این زمان رفق و فنق بهات آن سرکار و سوال و جواب
 با ان کلیه به سستی بگیم تعلق دارد و می زوجه جعفر علیخان پدر مبارک الدوله
 و نه مادری اوست هر چند از خاندان نجاست و اصالت نیست و خواننده بود
 که جعفر علیخان با و فرقیته گردید و گاه داشت لیکن فیاض متعال با و اخیر بر و

سنتی بگیم

بر روی او کشوده بهوش و رای و تدبیر و استقلال مزاج از لبها از مردان خردمند
 بهتر است و انکلیه عزت و احتشام او را بیشتر از دیگران منظور دارند و سید
 عالمجناب را در آن شهر او بالتماس بگنجداری او به یکنو خدمتیهای آن
 ضعیف و خواجه سراسر که داشت اعتبار علیجان نام که از یکان و اخیار
 مانده بود اقامت نمود و سلسله ارادتشان تا بودند منقطع نگردید و حال نیز
 سید محمد حسین لیسر و سطلی انحر و موم که در آن شهر است نزدیک معظّمه با حرام است
 جمعی کثیر از قریبانش در آن شهر سکنا داشتند از جمله سید محمد خان مخاطب
 شیر خنگ بود و اسادات کرمانشاهان و در انقلاب نادرشاهی و استیلای
 رومی با بخند و دهنده افتاده میرشد اباد و دارد و بدرجه حکومت صاعده گردید
 مردی فهیم و با سگین و وقار بود و بعد از چند سالی که بکومت و عزت در این مملکت
 ماند در آخر عمر روانه کده معظّمه و از آنجا بجایر حسین مجاور شد و در آن مکان
 ملائک مطاف آرمید - دیگر شیخ سلیمان بحرانی که در رفقه و حدیث
 بهار نشین بحال و از مقدسین روزگار بود به عزت و احتشام در آن شهر -
 نیز نسبت بقصد عود بوطن مالوف برآمده در چهره مرکب تیز رفتار عمر ۱۰۰
 سالگی نمود در گذشت رحمت الله علیه همه را با من انس بدید آمد و اعظم در و شا
 تکلیف بکده خدای و خوانان نسبت شدند و ضمناً مال و جاه خیر نمودند +

شیر خنگ

شیخ سلیمانی بحرانی

که خدای

و مرا این کار اگر چه در وطن شاق بود تا بغربت سیماهندوستان چه رسد
 و چیزے که در عیندہ منگلجیہ اختیار تامل در این دیار بود لیکن بحکم تقدیر و مشیت
 ایزدی کہ اِذَا ارَادَ اللّٰهُ شَيْئًا سُبَّحَانَہُ و نیز چون تفرد خاصہ
 ذات کہ دکار احد و مجرد مخصوص پروردگار صمد است و بجز او جل غلظت بہ
 تنہائی سزاوار نیست و احادیث ائمہ اطہار صلوات اللہ علیہم امان اللیل
 و اطراف النہار در سائش کہ خداے و مذمت تنہائے زیادہ از حوصلہ
 شمار است عمرادہ عالمیقام راجبیہ قدسیہ بود و اورا کفوی می نمود کملی را
 جو ابدادہ بخص صلوٰۃ ارحام پرورے بتاریخ شعبان ششہ با اول نسبت بسیار
 آمد و چون این کار صرف بر رضای او جل قدرتہ بدون شائبہ اغراض و شوائب
 بعمل آمد اصناف مضاعف ایچہ رؤسا و عظاما از مدارج دنیوی مینمودند باند
 مہلتی میر کرد و سُبْحَانَ الْعَالَمِایرید بعد از سہ چار ماہ خود باستعلقا
 عود بملکتہ و در اینجا اقامت نمودم و چون ماندن در این دیار ہیچوقت اوقات
 مانوس طبع و مطلع نظر نبود بعبارت جا و مکان و ساختن خانہ نیر و اختم و نجائے
 عاریہ کہ بکرایہ میماندم بسر میردم و انزمان انوی معظم و اعظم دکن رخصت
 عود بہ وطن نمیدادند تا عمری در این دیار شناخت آثار برایگان بر باد رفت
 از قضا ساکن ہندم نہ زحصر و نہ زازہ کس نیارد بچہان پنجہ زدن با تقدیر میر

پیر میح احمد بنجم

پیر میح احمد نامی مردم شاه جهان آباد بمیر شد آباد سکونت داشت - نود و
 ساله عمر را تجویس نجوم باخته و بدرستی ان بسی نفس سوخته و کد اخته و بجز سر پای
 قلیل از ان علم چیزی نیند و خسته بود زیچ محمد شاهی و ر صدی که چیت تنک
 بسته بود نزد او دیدم و بنظر احاطه در او مردم طول بسیار داده که منجم
 زیر دست بد شواری در عرض یکسال تقادیم کیا که کو اکب را بالوازم از ان
 استخراج کند خطای که از صد بنده ان الخ خانه در تقویم زحل سر زده است
 با بلع سیاقی درست کرده است شنیدم که همان ر صد بنده ان بعد از بسین
 انرا تسهیل کرده اند که با سالی از ان استخراج تقادیم تواند شد و نزد سید
 موصوف بود با اینکه مرغ روحش در پرواز مدارج واپسین خانه روشن میکرد
 از خست و خست بن نموده و انرا مخفی داشت و بسپل فاصله در گذشت
 اکنون شمه از عادات و حالات مردم این دیار نگارش رود مردم شاه
 جهان آباد که دار السلطه است بسبب تسلط مغولیه داشت و امرای ذلالت
 که در ان سرکار بمناصب عظیمه سر بلند بوده اند زبانی مرکب از عربی و فارسی
 و ترکی و هندی اختراع نموده اند که انرا ریخته و زبان اردو گویند در تاسه
 کشور و جمیع قلمرو ان زبان کما بیش رواج دارد فصحاء لغت تکلم کنند
 و ما بفر هر که ام از صوبه حیات را زبانی علیحده است که یکی زبان دیگری را

عادت هندو

پرخ پوجه

نی فهد و گاه هست که در یکصوبه فرق مختلفه باشد و هر یک بطوری حرف
 زنند که دیگری نفهمد و هنوز اعیاد بسیار است از انجمله یکی خاصه بنگاله
 که بجز در انجا در صوبه جات دیگر رسم نیست و انرا خرج پوجه نامند پوجه یعنی
 پرستش است و آن چنان است که در آخر زمستان در کدزیا و میدان و
 چهار سو چوبی بلند و قوی که در بلندی زیاده از بیت زرع شاه است
 در زمین فرو برند و محکم استوار کنند که حرف شکستن و افتادن نباشد
 و تخته مدور از وسط سوراخ کنند و بر سر انچوب محکم بندند و بران چوبی دیگر بقدر
 سه چهار زرع بلند و این چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بران چوب بزرگ
 عرضا نصب است و دو طرف چوب کوچک ریسمانها بندند که تا زمین رسند
 بر یکیر آن ریسمان چند قلاب بزرگ مانند شست ماهی گیری نصب است
 و یکیر دیگر خالے است مرتاضین بقصد ثواب چند روز قبل تقطیل غذا و تر
 روغن و نمک و ترش کنند تا روز سیاد خود را رایش دهند و بر جیب و دامان
 مقداری از میوه و پان و دودنه قطعه جالونان پرند و از قبیل کبوتر و کبک
 بردارند و بر نیل آن چوب آید بر ایهه بریدن برهنه اواز کمر تاشانه آن قلابها را
 که بران ریسمان اوخته اند برک و بی پوست و گوشت فرو برند مانند کوشی
 که بقلاب زنند و ریسمان را بالا کشند بجای که محاذی سر چوب رسد و او معلوق

داد و ستد و او بخت ماند مردم از پایش سر و گیران ریمان را گیرند و بچه خانداو
 از بالا بگیردش بر آید و خواند ز گه کند و آنچه با خود دارد از میوه و پان مردم
 اند از د و کلوی جانوران را از دندان فشارد و خون آنها خورد و مرده بانیم
 که شدند بدوستان خود دهد و مردم آنچه از او رسد تبرک دانند و بگنند دارند
 قرب دو ساعت بدین پنج خرج خورد و بنیر آید و دیگری شروع کند و گاه باشد
 که رگ و پی پاره شوند و بنیر افتد و هلاک شود و کسی را چنین در زمره شهیدان
 و پاکان خلص دانند دیگر روزی معین است که برابره معرکه ارانی کنند
 و اطفال ساده را رخت زمانه پوشانند و هر هفت کرده آریند و بر نقص
 و بازه داد دارند از قبیل صنایع بازی جمعی عاشق شوند و برخی معشوق
 و قصه عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه بنهند و آهنگ سرانند و حرکات ^{شعانی}
 و معشوقانه کنند مردمان تماشائی داده و شیدا هر کس نزدیکی از آنها که در نظر
 گرفته است رود و سرپایش بندد و چیزی نقد بآورد و این نیز خاصه بگاله
 و از اعیان بزرگست دیگر از اعیان بزرگ این کشور که در تمامی قلمروان را گیرند
 رت جاتره است که در آخر موسم باران شود رت چیزی است که بران
 چهار پایه عراوه نصب کنند و گاه آن کنند از قبیل تخت روان و جاتره
 بسنخه پرستش و این عید را در سیرام پور بگاله و در پونه بهتر از جاهای دیگر گیرند

رضن بهمن بگالان

رت جاتره

از اقصی بلاد هند و بنگاله و اطراف تا دوسه ماه راه مردم شد و حال کنند
 که دوسه روز قبل از آن عید در انبار سهند و تبیب امنو بی و طرفه از دجانی
 شود بقدر سه چهار لک آدمی جمع ایند بتی است بغایت بزرگ که به شکل
 مهیب و هولناک ساخته اند و بجهت آن تختی در نهایت وسعت که طول و
 عرض آن نهمین صد ذرع شاهی و دو طبقه و سطر طبقه بنا نهاده اند از تقاع
 آن نیز همین نسبت است و در زیر آن پانصد پایه عراده و زیاده نصب کنند
 و بر آن مار یسان های قوی بجهت کشیدن بنده و قبل از عید آن منم رازنگ
 و روغن عظیم آرایش کنند و رخوت فاخره و اسباب طلا و نقره بر آن
 رت انقدر بندند که از حوصله فیا س بیرون است روز عید بت را با سعل
 غرفات آن تخت ایستاده دارند و بر اینه و علما بقدر پانصد شخص
 در حواله آن بجهت خدمات مثل باد زدن و کردار چهره فرو بستن بر غرفات
 آن تخت جای سوارند و پیچزار آدم و زیاده ریسما همارا بردوش گیرند و انرا
 کشد تا براه افتد گویند بدیدن خاله خود و دو پیشاپیش سازنده در قصه
 از رجال و نساء المنقذ است که بشمار نیایند و از آن بتخانه تا بجائے که میرود
 یکیل راه است براه که افتاد مر تا صنین و از دنیا گذشتگان که هر ساله
 جمعی کثیر بمرسد بیستی شکر ف بر سر تاجی از ریحان و بر بدن و رخوت -

و بخت صندل و عطر بسیاری مالیده پان خورند و بعبیده و بپاشت آینه
و مردم را کلمات فصاحت امیر شتم بر بقدری دنیا گویند جمعی که بکشیدن مشغولند
به بدین بقوت کشند بعضی خود را بخریدن ملک کنند و بر سر راه آن افتند و بعضی
زنده برگد زگاه خوابند و بهر حال آن رت برایشان گذرد از صدمه آن - و
که شستن پایها نمی بدن از کله و سایر اعضا مانند خاکشی خورد گرد و برین
فرورد و بر ابراهیم اجساد مضمحل شده را برارند و آتش زنند و بکنار رودخانه خاکتری
که از ایشان مانده است برباد دهند از جمعی معتبرین شنیدم که سه
سال قبل ازین میرزا صالح نامی اصفهانی که مردی ابله غریب بوده و در این
دیار شده روزی که انیمه که بود او نیز تماشا میکرد پایهای آن رت به کل
فرودفتند که هر چه میکشیدند بر نمی آمدند بر ابراهیم و عباد بتضرع و زاری رویان
بست ایستاده بودند در مثل اینوا صنع گویند صنم رنجیده است و نسیم خسته
که بیاید و مردم دیگر نیز به تبعیت بر همینان عجز نال میگردند که براه افتد
میرزای مذکور آمد و سپاس بآن تخت زد و گفت روان شو بکرم صالح
کشندگان که بقوت میکشیدند براه افتاد بر ابراهیم و هندوان بپاشان
انجارق عادت بدست و پای او افتاده افتد و روئے سب از خجاک پای
او مالیدند که نزدیک بآن شد که در زیر دست و پا مضمحل کرد و او که این

اساس را دیده گفت من از مدتها بدلت جمعی از جنیان که در فرمان خندهند و
 شده اند و بت میپرستم و از خوف مسلمانان در زسایشان هستم و اوقات
 تنوهد به بت خانه بزرگ بروند و اسباب تحمل و صنایع و عقا و افتد را با بختند
 که هیچ امیر را میسر نبود و تا بود زمار بسته بت میپرستید و حکایات بیوده
 بسیار از او در آنست و افواه است و بالاخره بصالح رام مشهور گردیدم
 بمنته پروردگار است دختران بکزی همچو بے او معین بودند بعد از آنکه با او
 همفرایش شده بودند دیگران تمنا بعهده خود خود می آوردند و اولاد او میدادند
 ملک بر همان و با اولاد صالح رام مشهورند و تا حال بعزت می باشند
 دیگر از ایجاد عید و پویشی است که در زمستان شود قبل از آن خانه را
 از بیرون و اندرون گچ سفید کنند و چاروب دهند و پاکیزه نگاه دارند و با انواع
 نقوش بدیع ترتیب نمیشد آلات از چهل چراغ و نیز و مجلسی و فانوسهای تحف
 زینت دهند و روشنی بی اندازه نمایند و در پشت با همایم چو افغان کنند
 پیوسته در تمام شب جمیع اماکن خانه با جاعود و غیره بخور نمایند و سازند
 در قصه هر قدر که هر کس را میسر شود برقص و خواستگه داد مردم بگانه
 و ایشان نیز دسته دسته بخانه نشان بفرج روند و در آن شب با هم قمار باز
 شجره دیوانه بسیار می در اطا قها گذاشته اند و گویند در این شب چمنی که

دیوانه

لچکی که یکی از اوتار است بتفرج آید و بخانهها گردد و میوه خورد و بهر خانه که پاکیزه
 تر و روشنتر ^{و زیاده} آن بیشتر سازند و هفتشنبه در آن بهتر و زیاده تر است بماند
 و از ماندن او دولت عظیم و سرمایه خطیر نصیب صاحب خانه گردد و این
 اعیادی که ذکرشان گذشت خاصه منو و مسلمانان بایشان شریک
 نیند و بیکر اعیادی اند که مسلمانان شریک شوند و رسوم آنها را بعمل آورند
 از آنجمله است و سیره بر وزن کبیره که در روز انقطاع باران سران فرما
 و مان جمع آرایند و شیلان کشند و سپاهیان بتبیه اسباب حرب و زین
 و یراق و درستی لیاق سفر بردارند و بهر جا که فرمان در رسد روند و جماعت
 مرسته بر خود لازم دانند که در آن روز یکی دو تا از قری و دیهات دشمن را
 غارت کنند و بآن تعال آید کار را نمایند و اگر دشمن دسترس نداشته باشند
 رعایای خود را غارت نمایند در موسم باران جنگ متعذر و مجذوب منو
 چهار ماه باران اشهر حرم اندک در حالت ضرورت و در آن روز هر یک از رؤسا
 و حکام بشکریان صد و انعام و خلعت و اسب بخشد و همه را نوازش نمایند
 دیگر سنت است که قبل از نوروز سلطان بیگاه شود بزرگان مجلس خود را
 بزنک زرد آرایند و عامه خلایق از سرتاپا زرد پوشند و بیکدیگر تهنیت
 دهند و بیکر از اعیاد بزرگ هولی است بر وزن خولی که مطابق با نوروز

بست

هولی

سلطانی و این غمیدگیها امتداد دارد و زینت کنند و رخوت سفید فاخته باشند
 در باغات و خانههای یکدیگر زنان و مردان جمع شوند و در مشکران در هر حال
 و بسیار دارند شراب پیاری خورند و بیکدیگر عیب پاشند و زنک بهیمراسنج کنند
 تا سرور و مکی جگری فام گردد و التی دارند که آنرا هیچ کاری گویند که هرگاه
 در آن بهیمراب یا چیزی دیگر بپسندند و بچند هر چه در آست بقدر ده بیت
 زرع فاصله رود در کوچه و بازار با عوام و روستاهاست و مدوشن است
 اندک هر کس که بر خورند از آن الت با و عیب پاشند از هر فرقه که شخص باشد آن زنک
 سرخ را بر سر و رو آوریزند و در آن ایام حکم مرتفع گردد و غریب فضیلتی شود
 شنیدم در سرکار آصف الدوله سجده هزاران بچکاری از طلا و نقش بود
 که در آن روز بازی میکرد و دیگر اعیان و جزو در این فرقه بسیار که ذکر آنها
 موجب اطاعت بعلت امنیت و وسعت هر روز را بسیار عید کنند و خوشوقت
 نمایند و از عادات شایعه قاطع منو است سستی شدن زنان باشوهران
 یعنی سوختن زبان غصه و زندگی خود را بخوی که مولانا نوعی در سوز و کداز
 خود بسم آورده است و غمشان این است که هر زنیکه خود را باشوهر بپسوزاند
 او و شوهرش هر دو در مرتبه دوم بجد رایان حلول کنند و باز همین شوهر او را
 باشد و این از واجبات نیست در سوختن و زوختن مختار است و چنانست

چنان شدن زنان

و چنانست که بعد از مردن شوهر میت را بر دارند و بخارج شهر بجا میسند که بجهت
سختن جنین است و همه بسیار را از خود و مندل و آبنوس خرم کرده اند
برند و بر سر و آن چوبها گذارند زن باین نیت غسل کند و در خوت فاخته پوشد
و آرایش نماید بخوبی که بجهت زفاف خود را آراید بر همه باستماع این خبر جمیع شوند
و او را موعظه نمایند و باو گویند که در بر آمدن از خانه خود باین قصد با جز خود رسیده
و عفت تو بر همه ظاهر شد بهتر این است که ازین اراده باز آئی و نجانه
خود را پس اگر قبول کرد او را نجانه برند و در بر سر و او سبندند و اگر متقاعد
نشود بجا کم و بیش بخت کنند او کس نزد آن زن فرستند و بمنع او سعی
بسیاری کند و اگر از اعظم است یکی از فرزندان یا امرای عظام را بمنع
او فرستند و از آن بزرگتر را خود رود و اگر شنید نجانه برگردانند و اگر اصرار نمود
اجازت دهند آن زمان بر همه بران میت و آن زن و آن چوبی که بجهت سختن
خرمن است لفظ و کبریت بسیاری زیرند و آن زن بشنیدن اجازت از جا
جهد و پاان خورد و دور آن همهها که میت گذاشته است طواف کند و زمان
دیگر را که ایستاده اند و کمال او گریانند و لداری دهد و تسلی نماید و از تشدید
دنیا باز گوید و آنچه از میوه و غیره با خود دارد در بین طواف بآنها اندازد
مردم مذکور و اناث از او طلب دعا و قضای حوائجی که دارند کنند و گویند

دعای او در آنوقت با حاجت رسد و آنچه بپرسد و بپیشانی آوردند و بپندارند
 بعد ازین کار تا سه سوی آسمان بلند کند و بجانب شوهر هدیه اشکبار بنید
 و از حاضران رخصت گیرد و بر بالای آن سیمیا براید و شوهر را در بغل گیرد
 و رو بر او دهند و بخوابد عمل مروت در آن خرمن سیمیه ز سه چهار جانش
 افزونند که یکمرتبه در گیرد و در حال سوختن نیز تا در زبان او نطق باقی است
 باشوهر کلمات راز و نیاز و محضار کلمات نصیحت آمیز گوید تا آتش بر آن
 و دمان مهر خوشی زند و در ابتدائی که آتش زبانه میکشد و دوسه مرتبه بقد
 یکزرع از زمین بلند شود و میفتد و شوهر را همچنان تنگ در بغل دارد که خارج
 از آتش نشود و بعضی را از این خوف باشوهر زنجیر کنند و بندرت اتفاق
 افتد که از صد مرتبه آتش هول آن بگریزد و آتشش بر آید چنان کسی از هر فرقه
 باشد از آنها خارج شود و دیگر احدی او را بخانه خود راه ندهد و روی او را
 نه بیند او در سلک کناسان داخل شود و با آن فرقه بقیه عمر را گذراند و با
 رایان علی قدر مراتب هم گنجی شیراز مرد و زن خود را سوزانند هر چه در مرتبه بزرگتر
 سوختگان از بیشتر عمل و فعله او با آتش روند باینکه بار دیگر که آیند باز
 باین راجه باشند و بخت مایه که دارند باقی بماند و غریب کامه بر پا شود و
 گاه باشد که بقدر پانصد کس و زیاده از مردان و زنان پری بیکر خود را

خود را فاسد سازند از چهار طرف آتش هجوم آورند و مردانه و در آن ک
 و آنداری دل سوخته را کارها و حکمتی که را اثرهاست و اگر زنی خود را
 با شوهر سوخت شوهری دیگر بر او حرام است و همچنان بیوه ماند تا درگذرد
 عجیب است که اگر در طفولیت دختر را با پسری نامزد کردند و آن طفل را اجل درید
 آن دختر شوهر دیگر نکند و تمام عمر بشوهر بست و این حالت بمسلمانان ایندیار
 نیز سرایت کرده است که بعد از شوهر اولی دیگر شویی را نگیرند و بیوه نشینند
 اگر چه شیرینی خورده باشند یا در وقت ولادت و طفل مرد و را به هم نامزد
 کرده باشند و آن طفل نامبرده بمیرد دختر را مادر و پدر شوهری دیگر نمیدهند
 و گویند همان نصیب او بود که رفت و اگر زنی بدرت این کار را کند
 مدث العمر مطعون خلاقی باشد و بدو شوهری انگشت نما کرد کسی با او
 نشیند و در مجالس راه نیابد و با او چیز نخورند و از صحبت و مجالست با او
 بغایت احتراز کنند و از عاداتی که مسلمانان از منور گرفته یکی نیز این است
 که دو کس در یک طرف با هم طعام نخورند و او اما نه طعام و سؤرا بغایت مکروه
 دارند و در مجالس ضیافات بجهت هر کس طعام علیده است و زنان بیض
 سنو نهادند از آسپاه کنند و از محنت شمارند و دندان سفید را مکروه
 دارند و تحت و سلام مسلمانان بیکدیگر بطور بند دانست که دست بر

نذر دادن

نهند و اندکی خم شوند و دیگر زبان چیری نگویند و با اعلاطم دست بر سر گذاشته
 انقدر خم شوند که بگوشش رسد و گویند این طرز سلام با بزرگان و سلاطین از
 تو این چکیزی است که از سلاطین مغول در این ملک رواج یافته است سم
 نمود و مسلمانان ایندیاری و با تخلصیه نیز میرت کرده است که در اعیاد و ایام
 متبرکه که یا اوقات خوشوقتی مثل آنکه از بیماری شفایابند یا دشمنی را مقهور نمایند
 کوچکان که نزد بزرگان روند چیری نقد با خود برند و بدست راست گرفته
 زانو و رندا و دست دراز کنند و آنرا بردارند و از یکروپیه که سپاسیاد و ادانی دهند
 هزار شرفی و زیاده که امر و اعیان گذرانند و اختصاصی بر وساد و فرمانفرمایان
 نذر و هر کویک نسبت به بزرگی که دارد این کار را کنند و تا پانصد هزار روپیه
 دیده ام که یک کس نذر داده است و این وقتی است که رؤسا بنجانه یکی از
 امرای معتبر روند و هندو بنکاله دهند و رسم است که هرگاه بیماری از ایشان
 مختصر شود او را بکنار رودخانه گنک برند و از آن آب بخلق او ریزند تا ملا
 شود و آن رودخانه ایست که منع آنجبال کابل و قندهار است و در راه
 آبهای بسیاری در آن آمیزند و عظیم رود میشود آب عذب خوشکوار است
 است و در ایام باران آنقدر طغیانی کند که بیکران گردد و در آن عبور کردم
 بادم را بود و ناخدا با دبان مارا کشیده بود و چهار ساعت بخومی بان کناره

حالت مختصر
در هند

کنار رسیدیم انگلیشتهای کوچک بشکل چهار در هکته سازند به تکلف
تمام بینه مانند چهار و آنرا بجزه بر وزن صحفه و پیش بر وزن دس
کونید تمام نقش بنقوش بدیع و آئینه بندی است بر آنها سوار شوند و
در موسم باران بسفر روند یا بکسب هوا و سه ماه بر آنها مانند روز راه
روند و شبها بکناره بندند و خالی از تکلفی نیست خوف غرق در آن
کست و از آن آب بر ابریه با قطار بند بجهت هند و ما بطریق تبرک تحفه منتند
و تا بمسقط و کشمیر رود و اگر ببار را که محضر بود و بکنار آن رود خانه آوردند
و عیلت تاخیر در اهل غمزد و شغایافت او نیز از سلسله خود خارج شود و در
کناسان رود حتی زن و فرزندان او دیگر او را نه بینند و کونید کنکای غنی آنرا
که بجای معبود است او را قبول نکرد و او از بدکاران است و بعضی از قریبا
سنگهای کران بر سر دو پا میسندند و خود را در آن غرق کنند
و قیل که جانور معروفی است و بجز در این دیار و مملکت جسته و زنگبار بجائی
دیگر هم نرسد او را رام نمایند و بران بارکشند و سوار شوند و در جسته همچنان
وحشی است طریقه رام کردن و صید آنرا ندانند و آن جانور به بغایت
ذی شعور است قیل با نام از زبانی مخصوص است که بان زبان هر چه بگویند
نشود و اطاعت نماید و همیشه و جنگها از ماده با هم سمع شوند و توالت

و هرگاه آنها را امید کنند و بشهر مادر آرند هر قدر جوان باشند دیگر با هم جمع
 نشوند و اینست که بعضی مورخین نگاشته اند که آواز آن بقدر آواز طفل شش
 نه ساله و از خرطوم آواز آن برآید و خرطوم آن مصمت است نه مجوف و
 عمر آن از چهار صد سال بگذرد و همه بیرون و از عدم اطلاع شان بوده است
 جانور است عظیم حبه و خلقی غریب دارد و قریب بآنست که کردن بان عظمت
 حبه نیست و خرطوم ندارد شاخی بقدر یک زرع از وسط سر آن برآید و راست
 بالارود و بقدر دوزخ شاهی گویند شیر و فیل را با شاخ ملاک کند و آنکه
 در باره آن نیز گویند که بچشم قبل از ولادت سر از شکم مادر برآرد و
 با آن چرا کند و بعد از دو سال برآید و بگریزد غلط است مثل سایر حیوانات
 زاید و پرورش کند پوست آن از پوست فیل بمراتب سخت تر و چین بسیار
 دارد که از بدن آن جدا گانه معلوم میشود و در پیشکوه هر دو این جانور بسیار
 بیشتر از جامای دیگر یکو کاف فارسی بر وزن نیر و از زیر باد است
 و از یک طرف بجهانگیر نکر من اعمال سنگاله که در آن سفید بارچه و علفی سبز
 اتصال دارد و از طرفی دیگر باراضی چین منتهی شود و راجه آن سر تعلیاده احد
 در یار و خود را مالک رگوزمین داند و جزیری جزیری بطریق مشکش
 بپاوشد چین مردم انجا بر زح میانه سفیدی و سیاهی و کوچک چشم مشابه

احوال جانور

مشایخ تبرکان خطا و مردم چین اندر سه ماه راه از هر طرف وسعت مملکت است
 و از کلاته ده دوازده روز مسافت دارد اکثری از میوه چین را آنجا آورند
 معدن یاقوت و الماس متعدد در آن دیار بهم رسد و یاقوتیکه در آنجا بحال
 رسد در کل جهان مثل آن یافت نشود و معدن طلا و نقره و سایر فلزات
 از قبیل آهن و سر و قلع نیز در آن هست و قدغن شدیدا است که از یاقوت
 و الماس بر نیارند و بحال خود گذارند و گویند معدن یاقوت مظهر لطف الهی است
 و ست زدن را نشاید و آنرا پرستش کنند و اگر دانه از آن بر زمین بیفتد
 گرد بردارند و به تیجانه که دارند اندازند و بنای آن تیجانه را از سی هزار سال
 و زیاده گویند باندرون داخل نشوند و از بیرون عبادت کنند گویند انقدر
 جواهر آید بار ولالی شاهوار در اندرون تیجانه ریخته است که عدد آنرا حدای داند
 و پس از ابتداء خلقت تا حال دست هیچ پادشاهان نرسیده و ستم ستوران
 غازیان اسلام نیز در آن دیار نگزیده است از بعض معتبرین که از آنجا آمده
 بودند شنیدم که یکی از مردم دیهات قلدرانی میکرد یکبارچه یاقوت ربانی
 از زمین برآمد بقدر یک ذرع دست و در طول و در قطر از ساعد دست کننده
 بود مرد دهقانی شناخته برداشت و تیجانه خود بر پادشاه که مطلع شد او را
 بکشت و آن یاقوت را به تیجانه انداخت سوار خا از بیرون تیجانه گذارند

تا هر چه را خواهند از آن هوارها باندرون اندازند و درخت ساج آنقدر
 در آن مملکت بهر سده که با کل روزین برابر کند تجار اطراف جهازات
 بنفایس در آنجا برند و در عوض بخر تخته و دندان فین و شمع و قلعی حنری دیگر
 بیارند از هنری از همان جنس ده یک گرم گیرند و در بیت المال پادشاه
 انبار کنند و دیگر از آنها پیرسند تا خاک شوند انگاه برارند و بدربار ببرند
 و باز بگذارند و هنری که باشد چنین کنند و هنری از آن را بمصرف سازند
 و کسی نبرد نمند و بغیر از آن چهار جنس مذکوره اگر کسی از تجار هنری از طلا یا نقره
 یا جواهر بدزدی برارد و معلوم شود و حکم تقبل او و تاراج اموالش و و کشتن
 متعدد شد و بر کدر ماعین اند که مردم را برهنه کنند و جستجو نمایند رسم نشستن
 بر برک و ختان مطهر است که مانند تخته چوب بایز کی است از قلم آهن بر
 نقاری کنند و مدار و فاتر و کتب و سایر مکاتبات همه بر این است و آنها
 از چوب و فی است مگر خانه و خانه پادشاه که از سنگ است و این
 علت در شب آتش و چراغ وجود ندارد و متعارن غروب آفتاب میباید ندانند
 آت را آت را آواز بگوشتن بر کس که رسد بید زنگ آتشی که دارد خاموش
 نماید اگر همه طعم او نیم نخته باشد علمه حکام مگوچه و بازار را
 کردند و اگر خانه کمان آتش برند بخیر در آیند و بجز دیدن آتش

نوشتن مردم بگو

التش یا چراغ خانه را غارت نمایند و صاحب آن را تعزیر شد بد نمایند و زر
 که رایج است پارهای نقره مغشوش اند عیار و سکه بذارند و بآنها دادند
 شود و در شکایات بوجهی معین و تراضی طریق عقد منعقد شود و تا وقت
 زن بخواهد بماند بیکانگان که در آن دیار و راسند مردان و دختران و زنان
 خود را بهمانه خدمتکار بجا بیاورند و بعد از رفتن باز بمانند
 و اگر کسی باز نمی برد می و خفته آشنائی کند و او را بجا نماند خود برد
 شوهر یا پدر او هرگاه دختر باشد شکوه کنند حاکم آن مرد بیکانه را طلبد و نود
 روپیه از وجه مانده ستاند و آن زن را ببالکش سپارد و اگر آن زن بار دوم
 باز نجات آن مرد رفت شصت روپیه جریمه گیرند و بار سوم سی روپیه مرتبه چهارم
 چهری بگویند و بیهم و اگر دارند و دو کس که با هم نزاع کنند و یکی دیگر را سیلی
 یا شتی یا چوبی زد و شکوه و شکایت رسید از ضارب چهری جزئی
 گیرند و بمضروب دهند و اگر کمی بقصد زدن دست بالا برد و فرود نیارند
 او را قتل کنند گویند اتمام داشت که اگر دست فرود نیاید بجائی می گرفت که
 او مالاک میشد دستی که بالا رفت لامحاله میاید که فرود آید و الا قتل
 و پنج و سایر غلجهات آنقدر از آن است که فریدی بران متصور نیست
 ماهی و روغن چراغ خورند و گوشت در روغن انداختند و بیکانگان باخند

مناکات در سکو

مناقصه دو کس با هم
 در سکو

روغن برند و کوفند و در خانه کشند چندان منعی در زوجه کوفند آن نیست
 و مرغ بسیار است و همه کس خور و بیشتر مردم زنان و مردان برهنه اند
 سائر عورتان دارند و از تو این عجیب است که هرگاه پادشاه در دیوان
 عام یا بکوه و بازار براید مردم همه بر سر و افتند و بخوابند تا او بگذرد و کسی
 او را نه بیند و در مجلس نزار او را عاظم مادم که پادشاه شسته است و اردو
 خوابیده اند و اگر پادشاه چیزی بکسی گوید او سر خود را بردارد و هر دو دست
 زیر زنج نهد و بجانب او بیند و بعد از اتمام سخن باز سر را بر زمین گذارد و بجا
 خدمه و عمله و حجاب و مجلس و بیرون مجلس خوابیده اند و پادشاه را نهان
 حکمی است که در هیچ جا عالم نیست اگر بخوابد همه اینهایی را که خوابیده اند
 بقتل رساند احدی سر بر ندارد و همچنان خوابیده بقتل رساند جماعت
 انگیسه کوشش میکردند که در آنجا مکانی بدست آورند درختی در آن
 نعلت اندازند میسر شد کرات سفر با تحف و هدایا فرستادند و هدایا را
 فرستند و در عوض قدری کاسه چوبین دادند و قبول نکردند که وکیل از
 سر کار گیتی در آنجا ماند و پادشاه اینجا خود را مالک کل جهان داند
 حکایتیکه از پادشاه جغتو زبان زد مردم است در اینجا است هرگاه
 گورنریا فرماندهان دیگر مکتوب برنگارند وزیر با وعظه دارد که فلان غلام

در اقامت سلطان و طافه
 کوشش مردم بکوه

غلام بالا بادی که فلان مملکت با و مرمت شده عرضه گاشته است
 و هرگاه او یکسی مکتوبی بر نگار چنین نویسد که از پادشاه سپکو صاحب
 سفید و معدن یا قوت و الماس و طلا و نقره بفلان غلام بالا باد و مطلب
 نگار و وفیل سفید بخرد و سرکار او بمائی و یکم هم نرسد و عظیم بآن افشار نمایند
 و هرگاه جنگی با کسی است و جمیع مردم از صغیر و کبیر بر نا و پیر زمان و مرد و
 جنگ روند و باین سبب افواج او بحیط ضبط نیند کا فور جو دانه بقدر بخود
 و بزرگتر در اینجا هم رسد و از چوب و درخت انچه بجهت دفع هوام و جانوران شود
 برای پادشاه تختی سازند که بر آن نشیند و خوابد و بصرع جانور موندی حتی مکیس
 نزدیکان تخت نرود و آبی که از ساق اندخت بهر سد بخلاف کا فور
 کرم است بدین چهارم در امراض بلغمیه مثل فالج و رعشه مالش کنند و
 فایده بسیار بخشد کا فور که بقدر برنجی و بزرگتر باشد و آن آبر تجارت در
 برند و اسبان ابلق همه رنگ در آند یار بسیار است تند و راموار که کثیر
 بدویدن در راه رفتن با بهار رسد و همه حقیر الحشه و ابلق انداسب بکرنک
 بزرگ هم رسد در سرکار آصف الدوله و تا بکرنک دیدم که یکی از تجار بخته
 او آورده بود و بقدر بزرگی بودند و از رفتارشان حکایات عجیب میکردند و
 اعلم و در بنگاله و هندوستان رویه و اشرفی و متعال و نمی رواج دارد که در

کا فور جو دانه

هندو

در معاملات این دو قسم داد و ستد شوند و سکههای دیگر از اشرفی صنی
 و قروش و غیره از قبیل اجناس اند و در کن رایج میون است و آن
 اشرفی است بقدر ناحی که کوچکی چهار رویه کما بیش قیمت است سکه رایا
 میون است یکطرف آن تپی است کوچک و در طرف دیگر اسم آن راجه
 که سکه اوست بخط هندوی و در هر سو یک جا کا نه است که بصورت دیگر
 آن زر رایج نیست و اگر کسی بر دضر فاحش کند باین سبب بنا حواله دین
 رواجی عظیم دارد و آنرا هندوی گویند هر کس در هر قدر زر داشته باشد
 نصرافان دید و از ایشان بپرسد که بخواهد کاغذ هندوی بکیرد حتی از بنگاله در
 کشمیر اگر بخواهد با حواله دهند و بعد از رسیدن کاغذ حواله بشرط یکدوازده
 زر بعمل آید اعم از اینکه شخص خود قطعه حواله را برده باشد یا در طی خطوط نزد
 کسی فرستد و گاه هست که قطعه دهند ویرا باز بهمان صراف دهند و گویند
 بغداد و یا این مبلغ را بغداد شخص سازند مطلوب است او خود دهند
 را فرستد و زر را با و دهد و قبض الوصول از او گرفته آورد و در یکصورت از
 شهری بشهر دیگر و بقری و دیهات که در آنها اجناس هم رسد احدی نماند
 زر نقد بر ندارد با اینکه امنیت بدرجه کمال است همین هندوی نمایند و بآن
 صراف درازای رساندن زر بخطر خرسه جزئی اجرت دهند و آنرا هنداون

احوال کری هند

هنداوند نامند و ساعات و دقائق شبانه روز را در این کشور بدینگونه تقسیم کنند که اولاً شبانه روز را بهشت قسمت منقسم سازند و هر چه هر یک فارسی بروزن هنر گویند چنانکه در فارسی پارس نامند و باز روز و شب را شصت حصه رصد کنند و هر حصه را کری گویند کفاف فارسی بروزن هر از قبیل ساعات معوجه و باختلاف فصول هر سری را از روز یا شب هند کری که در آن فصل مقرر است حساب کنند در زمرستان چهار شب بهشت و نه و در تابستان بدان بخوروز را محسوب دارند و تعداد کری را بدینگونه کنند که در خانه های مراوا عاظم یا هر کس پنج یا چهار کس خدمه معین است و بیشتر این خدمت بر ائمه بنود تعلق دارد و جامعین دارند که در اینجا صفی ناک و مدور از برج برسمانی او نیخته است و چکشی از چوب کدشته طشتی بر از آب کنند و بران پیاله از برج که در ته آن سوراخ کوچکی است بر رو آب گذارند مانند تقسیم آب که در جامی دیگر میراب کند هرگاه آن پیاله از آب پر شود و غرق گردد و یک کری گذشته باشد و از آن چکش چوبی بران صفی ناک که صدای آن بمافتی رود و بهمسایکان و اطراف آواز رسد و همچنین از صبح شروع کنند تا یک پیر بگذرد و بعد از نواضت عددی که بجهت آن پیر در آن فصل معین است همان عدد را مکرر کنند و این مرتبه جلبد تر نوازند و اندکی شامل کنند

و یکی بقوت زنده علامت یکپهر روز است و در دو پاس عدد دگر یاهمی آن
 و دو پاس را مکرر کنند و دو مرتبه بقوت نوازند و در سه پاس نیز یکستور
 سه مرتبه بقوت زنده تاشب شود و انگاه عدد دگر یاهمی تمام روز را اعاده کنند
 و چهار مرتبه در آخر نوازند علامت آنست که روز تمام شد و آنرا که بگویند
 بر وزن سحر و شب را نیز چنین کنند و صبحی که بجزرند و بعد از گذشتن یکپهر
 یاد و پیرایه بهر قدر کری بگذرد و آنرا نوازند و بعد از اندک تاملی باز یکی
 یاد و پیرایه تازند تا معلوم کرد که از پیر اول یاد دوم یا سوم این مقدار
 کری گذشته است و در تقاویمی که دارند ساعات و دقائق کثرت نویسند
 خاصه از تقاویم الهی که بجز آن تقویم رومی کمتر رواج دارد و کری بکارند و آنرا
 بشصت حصه تقسیم کنند و هر حصه بنامند با غی فارسی بر وزن خل و در بعضی اماکن بکشته
 تعداد کری شیشه دارند که در آن ریگ برکنند و او نیزند هرگاه از آن شیشه
 شیشه دیگر اندکی کری منقضی شد بخوی که معمول فارسیان و در سالف
 زمان بوده است و آنرا شیشه ساعت گفتندی و از رسوم شایع این کشور
 است الحاق لفظ صاحب به هر کس در تقریر و تحریر اعم از رجال و نساء و آنرا نواز
 از تعظیم دانند و مجدی مبالغه کنند که اسم احد را از اعالی و ادانی بدون صاحب
 نگویند و ننویسند و خوردن پان که لغوی آنرا تببول گویند در تمام مملکت

مملکت عجیب رواجی دارد مردان و زنان بزرگ و کوچک مسلمان و هندو شیخ
 و شاب همه وقت خورند و بعد از طعام و خواب و استعمال سنوئی که از براده
 آهن و اجزای دیگر بجهت سیاه کردن دندانها سازند و آنرا امسی گویند که بسیار
 و سبب مصلحت خوردن آنرا از لوازم دانند و سایر اوقات نیز تکلفا خورند و
 هندوان خاصه رایان و اعظم در آن الکثایکنند و قائم مقام شراب گویند
 و در مدح آن عظیم مبالغه کنند و آن بره کی است شبیه برگ ترنج و نارنج باشند
 و اندک تلخی بر دهنستان دیگر پیچ و بالار و دوبا بجهت سردی و ختی جوی نصب کنند
 و از افتاب و باران هر دو بآن آسیب رسد و باین سبب برزراعت آن
 سفهای کپری بندند تا از آسیب محفوظ ماند و درین دارا منی مسقط بسیار است
 و در آن دو مملکت نیز خورند و بعضی ماکن ایندیا را مانند عظیم آباد و بعضی ملا
 دکن بنکو بعل آید شکنده و بجریم و از آن بوی میجک آید و این قسم خاصه امر
 و بزرگان است و از آن چند ورق با قدری فلفل شکوب و مقداری اکسک
 و اجزای دیگر خورند لب و دهن را سرخ کند و آنرا خاصه و زنان از محسنت
 شمارند بدرجه اول کرم و خشک و بجهت تقویت لثه و سختی گوشت بن دندان
 و قوت معده و کبد و نیکوئی رنگ رخسار و تغیر فائده بسیار است و عرق
 آنرا نیز گیرند و بکار برند و بجهت نخمه و سوء هضم و گران فی غذا بغایت مفید است

مزدخشان هند

و بخوی که گذشت خاصه ایندیار است که در جانی دیگر بهم نرسد یا کمتر بعمل
 آید بخیگ و در چینی و جوزی و او بسیار در پیل و فلفل سیاه و سفید و سوز
 و نارگیل و فلفل دانه و درخت تارونی و شکر و طادوس و طوطی و میمون و
 کرب زباد و در تفصیل هر یک و شرح آن سخن بدرازی کشد و فائده تصور
 نه و مورخین و اطباء عجم بسبب عدم اطلاع بر این است و شکل بهر که ام تخان
 و دراز کار بسیاری نوشته اند بمحلا فلفل سیاه و سفید را ثمر یک درخت دانند و
 چنین نیست هر یک را براسه و ختی علیحده است نارگیل و فلفل مشابه اند بخیل
 خرما و بهمان نحو کادی برارند و ثمر دهند مگر اینکه ساقه درخت فلفل صاف می باشد
 حکیم محمد بن اصفهانی کشانی صاحب تحفه المومنین در این است چله غوزه بنویسد
 که غرسه است در غلافی و چنین و چنان و ظاهر این است که در خواص این شبیه
 است باینه و این تعریف بوضوح می یونند که حکیم دانشمند هر دو را انداخته
 است چه میان جله غوزه و این شبیه هیچگونه مشابهتی و مناسبتی نیست
 و شکر را گویند عصاره است از قبیل شیر خشک و ترنجبین که بر برگهای فی شکر
 منجمد شود و غیر از این است فی شکر را در عصاره خاندانها مانند کنگر پیفشارند و
 عصاره انداز اینند و بقوام آوند تا شکر بعمل آید و طادوس که جانوری است
 معروف بغایت تمکیل و نیکواندام خاصه هرگاه چتر بنزد آنقدر الوان مختلفه

شکر

طادوس

مختلفه و نفوش بر بیه دران بیدار کرد و که هیچ مصورانی مانند نباشد که دران
متخیر و سرگردان مانند هندیان گنبد داشتن آنرا در خانه یا بدین دانند و در بنا
نگهدارند مورخین و تناسل آن گویند که ماده اش اشک چشم نرا خورد و
آبستن شود و آن مثل سایر طيور نر و ماده با هم جفت شوند و بیضه دهند و بزرگند
و طوطی و سینا که براتب افصح از طوطی است تربیت و تعلیم بعضی کلمات بدست
گویند و هر چه بزبان که بآنها بیاموزند تکلم کنند و آثار مورخین است
منقول از بعضی فضلا که بجهت یکی از سلاطین دیلمه یا بنو امیه که درست و خاطر
نیست یکی از تجار طوطی و کلاغی پیشکش گزاینند که طوطی سوره سیم را میخواند
و کلاغ سوره سجده و موضع سجده که رسیده بود بسجود میرفت و میگفت بسجد
لک سوادى و اطمان باک نوادى انتهى و طوطی بهر حال چار و ناچار
خواندن سوره مبارکه پس احتمال ضعیفی میرود و در کلاغ محال است که
چنین باشد چه آن جانوری است وحشی که بیسچگونه انس نگیرد و هرگز
رام نشود و اگر آنرا صید کنند و نگهدارند اعم از قفس یا حجره که نتوانند پرید
نزدیک باب و دانه نرود تا هلاک شود و مکرر این حالت ازان تجربه رسیده است
و کرب زباد را مشک بلبل نامند بزبان هندی بلبل کبسر و لبین تشیده
نمانند گربه را گویند آنرا حرکت و برق صانند عرقی کند که با پایانه نقره

طوطی و سینا

از گیرند و همان است ز باد و هندیان استعمال آنرا بقاییت مکرر و دارند
 و آن بصورت کمر یا پلی است اندک که دراز تر و باریکتر بهترین اقسام آن
 سیاه رنگ آن است که بسرخ زرد و زباد مانند چرک بدن بر آن چسبیده است
 خاصه در اینها و حوالی دم آن بیشتر از جایهای دیگر دارد و نخل خرماد و اکثری از بلاد
 هندوستان روید و بلند شود اما نمرد و به بار نیاید و علامتی آن زخمی زدن
 و ظرفی بر آن بنزند آب بسیاری بر آید از اجوشش هند و شکر بعمل آوردند و
 با بجمه در شرح اوضاع مملکت وسیع فضای چینی اگر از جای عنان شود
 بعمری فرغ ازان حاصل نیاید تا اینجا بهین قدر اقتصار رفت و باز در طی احوال
 نجاتی دیگر خواهد آمد در کلکته بودم که آخری و الا که رسید محمد جعفر از لکنو مقصدا
 شفقت برادرانه که در و در میان کشور شنیده بود بکلکته وارد و بغرض لقا
 آن برادر بیکو خصال که منتهای امانی و آمال بود رسیدم چندی تشریف
 داشتند و بعلت بد آب و هوایی کلکته باز بکنور روانه شد و عمرا ده عالمقدار
 سید محمد مهدی ارتحال و خان معظم که پیوسته مولش بود آنهم بکنور روانه گردید
 و در آن سال غلامی عظیم در کل قلمرو دکن خاصه در حیدرآباد بدیده آمد و مجرّه
 از بردن اسم نان بود یعنی می خوردند و از حسرت آن بقرص انقباض چشم سفید
 میکردند و طنازا که بوزینه کام و دهن را آلوده نمی ساختند به پوست درختان انقباض

و رود اخوی میر جعفر
 از لکنو

غلامی کن و غلام
 خواستن

افتاد و بودند فزع اکبر و شور و محشر برپا بود هر روزه خلقی انبوه طعم خاک
 و صدای گرسنگان بدیده افلاک میرسید عاظم تدبیری که اندیشیدند
 این بود که بمن نوشتند که هر قدر توانم بر پنج و سایر غلجیات از کلکته بر جاسا
 روانه مجلسی بنذر نمایم تا از اینجا بحیدرآباد و جایهای دیگر برسد و چون در این
 اجیامی عجز و مساکین بود با قصی الغایه نوشیدم و علاوه بر بیماری که عارض
 شده بود کلفتی عظیم کشیدم تا بقدریکه ممکن بود فرستادم و بلافاصله
 اخوی شیخ محمد علی را بجهت انجام بعضی خدمات روانه بنارس نمودند و بمن
 کلکته تنها و بیکیس و دراز یاران و دویاران اندم تب ثوبه عارض شده شبانه
 روزی دوبار آخر روز و آخر شب تب میشد و بعد از دوسه ساعت مفارقت
 می نمود اطباء معالجه می نمودند و فائده نمی بخشید کج دار و میر میگذشت
 و بسبب تنهایی برآمدن و بجای ویر رفتن میسر نبود تا اینکه اخوی هوش
 امون بنارس را بانجام رسانیده برگردید و درازای آن همه نیکو خدایا مور و تحسین
 آخرین روسامی دکن و بخطاب خانی سر بلندی یافت و از آن روز به بعد علیخان
 اشتهار دارد و رسال قبل آقا محمد ولد مرحوم حاجی علی بن حاجی ابراهیم
 اصغهبانی قمشه را که در حجر تربیت مرحوم اخوی سید محمد شفیع و خاکسار تربیت
 شده بود از بصره طلبیده بودم او نیز وارد شد و من پختان رنجور و بیمار بودم

شروع سبب
 صعب در کلکته

بهجت تبدیل آب و هوا خود با متعلقان همچو رفتم میرزا محمد جعفر ولد مرحوم
 میرزا محمد کاظم خان اصفهانی که جویند وین با اختلاف است تکلیف سکونت
 بخانه خود که والد او در عهد حکومت خویش بهو کلی و چو به برب رودخا
 و نهایت تکلیف ساخت و در این نواح بان پاکیزگی و نشست کتبخانه است
 نمود و فرود آمد و چندی ماندم فائده متعجب نشد و همچنان بیماری شدت
 می نمود و درین شهر وارد بود میرزا محمد مهدی طبیب که والد او از جماعت
 افشار و خود در شاه جهان آباد و کهنه بهار آمده است فاده از اطمینانی
 امر و بوم فرموده اخذ قی اطباء می بنگاله می نمود نزد من آمده نش بهر
 و با معالجه نمود و شمع کرد و قدری از معالجه او عوارض رو با خطاط
 آورد و مذاخومی می بنگاله می در چهره نزد من و گاهی در کلکته بانجام امور
 می برد و رفت که در این بین تغییر نور در کلکته شده و کارکن و اسر
 سابق الذکر روانه فرنگ و بجای او سر جان شور کورنری معین شده وارد
 گردید و مرا از چو به بید و بضرورت میرزا محمد مهدی را با خود آورد و در کلکته
 آمد و قمار بنگاله و آن نواح بود میرزا می موصوف با من بسر میر و جدائی اختیار
 نکرد و در شورشکات آن و سائر علوم نیز خالی از ربط نبود سر مانند لار و خطا
 که در فرنگ با عالم دینند از لار و لیت تراست و جان شور هم است و می

میرزا محمد
 طبیب

در و سر جان
 کلکته

وی مردی حکیم دانشمند جهانگیر و آفاق گردیده و سابق بر این به تبار
 بنگاله و هندوستان بوده و از اوضاع و اطوار اهل این دیار اطلاع کاملی
 بهم رسانیده بود و زبان فارسی به خوبی که بایست گفتنی و بیانات آن رسیده
 با من الفت گرفت و زیاده از حد عاطفت می نمود و اکثر صحبت میداشت بیشتر
 رسائل فارسی نعمت خان عالی و شیخ حزین را میداد و مذاکره میکرد و از تقریر
 فاضل و مترادف مستحق بهادر که امور عامه مردم هندوستان را در دست داشت
 ادب انجام میسر میداد و در انشت با اخلاق و کمالی و در علوم ریاضی و
 و سبقتی بخلق می نمود و با من آلوده دوستی و محبت داشت که هر چه
 بران نبود و تا حال آن موقت برقرار و مقرب کورنری است که تازه و از
 دیار شده است چند می بر این بگذشت که کورنر سرحدان شورسبب و داعی
 و مصالح تنگی روانه لکنو گردید و مرا از بود باشش نکات مزاج باز از جاوه هند
 منحرف و معالجه بجائی میسر سید اطباء یونانی بتریق خوب چینی و هندو آفاق
 سمیات و بعضی فلزات محلول که مستعمل ایشان است و اطباء می فرنگ بخورند
 سیلاب و عرقیات حاده و دالالت می نمودند اطباء می نمودند معالجه مثل کنند و
 بیماریهای حاده حاره بجز ادویه کرم جانگر چیز می دیگرند و در تپا می
 معرلی آب و غذا را از بیمار بمره منع کنند تا تب مفارقت نماید اگر تب در

سرور و شکر

طریق معالجه شود

و زیاده مرض بطول انجامد اکثری باین تدابیر شفا یابند سموم قتال از قبل
 سم الفار بیش و سم افامی مستعمل آن فرقه است حیات و افامی سیاه کشنده را
 کینند و در ظرف کلی گذارند و چند روز سیاب و سم الفار اطعام کنند بعد از آن
 قدری شجر سیاب گرفته مدتی بمقدار سی سم الفار در آن ظرف ریزند و در
 انرا تخمیر محکم نمایند و در کل کینند و در تون حمام باتنور نهند آن افعی از حیات
 خود را بر آن ظرف زند تا هلاک شود و خاکستر گردد و از دهن آن سمی که بر آید در
 اطراف آن ظرف چسبند انرا جمع کنند و بکار برند و در بعضی مواقع تا شیری
 عجیب و فائده غریب نبخشد یکی از قزلباشیه را بیماری استسقا عارض شده
 شکم و تمامی اعضا را درم فرآورفته بود که بخود فرو رفته شناخته نمی شد اطبا
 از معالجه او دست کشیدند و چون از اب ممنوع بود بی اختیار برای آن
 فریاد میزد حکیمی منهد و معالجه او را تعهد نمود حتی بقدریکه اشتهایش با یک کاس
 ماست و قدری آب سرد باد و او که بعد از خوردن اینها بی هوش افتاد
 شام بود که این دوا را خورد و تا صبح بی هوش بود صبحی پرستاران که
 بسر وقت او رسیدند تمامی بدن را بجا شکافته و آب زردی برآمده که
 سیلان بهم رسانده بود و در شش روز شفا یافت آن طبیب با و وصیت کرد
 که مدت العمر مقدار می شیر با ماست هر روزه استعمال نماید تا این دوا که به

معالجه بیمار استسقا
 میزنا ابراهیم

که بعروق در دیده است شکلی نکند و منجر میگردد که در او سالها بعد از آن
 زسیت آری از این قبیل معالجات اگر درست افتد بر الساعه و اگر در آن
 طبیب خطا کند فوراً بیمار هلاک شود و مراجعات باستخوان چوب چینی و این
 ادویه سمی و بخوردن سیاب و آن عرقیات بسیار مضر بود و میسر است
 نیز تجویز نمی نمود و باد و باد و یونانی میگذشت تا اینکه بیماری سه سال طول
 کشید و قوی بالمره تجلیس رفته و ظاهر و باطنی همه از کار افتاد و
 عجب تب اینکه با وجود تب دایم بعد از یکماه دو ماه تبی شدت عارض میشد که
 بخیر افتاده بود و بعد از چند روز مفارقت میکرد و همان تب خفیف میماند
 و دفعه آن تب شدید شدت عارض شده و چندی طول کشید و مفارقت
 نکرد و سه روز از دنیا میافته خبر نگذاشتیم و با غم و غم و غم و غم و غم و غم
 با متعلقان و شتی گذاشته بسیرم پور برد که شب بعد از آن حالت افاقه
 دید و چنان شد و در آنجا که خوشتر می بود اما از صدقات این تبهای
 و آن تبهای خفیف که لازم و ضرر من شده بود از ضعف و ناتوانی و انحلال
 قوی که بجای کشید که اشتها بالمره سلب گردید و جوارح و اعضاء و قوا
 ظاهری و باطنی هر یک از کارشایان خود دامن انداخته دست از معارفه من
 کوتاه کردند و ضعف و تقاضای مستولی و قوت و قوت ضعیف گردید و جوارح

و غرضش که از لوازم آن آب و هواست تمام بدن را فرو گرفته قدرت بر
 خوابیدن و نشستن نماند و حالی عجیب دست و او و معده بجدی ضعیف شد که
 بفری در آن قرار نیکرفت آرام و تسکینش و خوردن خواب نبود و از علامت
 زندگی همین نقیسی بود که آمد و رفت میکرد و طبع از زندگی بریده منتظر فرمان
 دوست بودم برستاران نزد من که میآمدند تسلی میدادند و در گوشه و کنار
 استیج میخیزد و از دستند و من افتاده ایشان را میدیدم که در زوایا بگریه و زاری
 و بقراری بودند و نزد من که میآمدند چشم را از اشک پاک کرده بدلا رسی
 پرده داشتند و ایشان نیز از امید زندگی مرانداشتند و غیریکد نوشته من بود شوم
 و دل بمرگ نهاده و یقین میدادند که عمر ناپیدا و در طی هر حال و پسین است
 میرزا آمد و جمعی از اطباء و اعظام تکلیفید به تبدیل آب و هوا بمسافری رسید و
 نکستی و دیگر که از بنگال و نواح آن نباشد دلالت نمودند و مرا خواندند و توانائی بود
 و نه امید زندگی و تقدیر بر خود داشتم که دو هفته منزل توانم رفت و همه را یقین
 بود که در راه منزل نرسیده ندای حمل بگوشتن و خوابیدن رسید و در بدن
 بجز پوست و استخوان یکشتال کشت بنود و انجوی محمد علیان که روز و شب
 بیمار و کار مشغول بود و در باب مسافرت اظهار و ابرام نمود و هر چه مباد
 عذر آورد و من او بشیر سماحیت و لجاج کرد و مرا بمخاطب رسانید که در نواح بنگال عمل

عمله موتی بخرم و در آن و بر همه دیگری نیست و زمین نیز تمام است از اینجا برآم
 بهر جا که پیمانه پر شود خوبست قبول کردم آقا محم را در کلمه گذشته خود و او
 موصوف و میرزا مهدی تبایخ شوال السئه روز نوروز و فرزند هر یک محف
 سوار شده مجروح و سبای از راه خشکی روانه لکنو شدم بعد از شش روز بر شد
 آباد رسیدیم از طی منازل و پنج دکان سواری برخی بید و مر کشیم که بزرگ
 بیا ریه بود اما مزاج یا فاقه آمده بهتر از خیدر و ز قبل کم در سیرام بودم نمود
 اعزه و ارکان چند روز تکلیف گاه داشتند و بصفایت و تفرج در باغات
 و اما کن بافضاییدند و مر اسب ساری و اطباء و معجز خورسند نمود
 و در این سفر خور و دم جماعت گفتانی نمود که صاحب مذمت بازه بودند
 و در آن شهر خدیجه سکونت گزیدند و گفتیش احوالشان افتادم و بعد
 شایان بر دم معارف شد که در او اخر عمر او زندگ یب عالمکیر پادشاه که او اخر
 شاه عباس ماضی است ای جلوس او بوده سید محمد حسین بنام مردم خراسان که فی الحبله
 استعداد داشت و از مقدمات علوم کماله نموده و دار و لایمور کردید منیر خا از اصف
 میر میرا که بحالات قدریکانه زمان علوم برشته آنجا ازان بستان سیر و اخبار پوشید
 و پنهان بنیت در آن شهر حاکم دصو دار بود بعضی خدمات شایسته و اما سور و بلی
 اولاد خود باری نهاد و دیگران در آن دیار شهرور گردانید و ختری علویه و پرورد

سافرت لکنو

احوال گفتنی

زوجهش صبیحہ علیمدان خان شہور کہ در عهد شاه جهان از دولت
 صفویہ روگردان شدہ بہند آمدہ از پادشاہ موصوف اعزاز و احترام و سرام
 امرای عظام گردید در پس پردہ عصمت داشت با ولست و گاہ کا مجلس
 خود او را بار وادی این تہذات از ان امیر و نشان با بلند مرتبہ
 ان سیدی نام و نشان شدہ چند می در انجا بسر بردہ ہر ماہ زندگی بدست
 او آمد و در این مہن او رنگ زیبای بجا نرآمد و در میانہ اول او ان
 پادشاہ دیجہ قتال و جدال رو نمود او ضاع سلطنت مختار و ہر یک از شانہ لوکہ
 با کلام کار خوشی بر نشان و معطل بودند و امرای ہکا طلب ہر یک یکی از
 شانہ لوکہ ان کہ از عہد او رنگ زیبای بجا نرآمد و در میانہ اول او ان
 سکا و دکن و ہند فرمان فرما بودند و ہر یک با خواہی و کمر بستہ ہر یک
 طوائف شیوع و انواع قتل و خونریزی بوقع ہلک و امیر خان تیر در گذشت
 سابق الذکر بابا چان و لا امیر خان و دوستانہ تا از شاگردانی کہ داشت و
 متعلقان و منہ مان بہاہ جهان آباد آمدہ سکونت نمود و بعد از امانت
 مردم این دیار و شیع او ضاع بسلامت و ہر یک از ہر یک کہ و تمام قلم و کلمی و کل
 مملکت خبر و رسی کہ درستان شہور فہم نقطہ از خط و تیر درست از غلط تواند بود
 و ہر یک قسم کلامی دست فرسودہ از آرد و کار کا و لاف ہر قدر بکاف آید بکلی انرا

انرا بجان خریدارے و امرش را فرمان بردار کنند و لقی ابله فریب دیرپو
 خود را برتری در ویشان بیاراست و دام تذریری گسترده بقصد جمع
 نافع هفتان با دکاند هپی تازه برخواست و بعضی کلمات پهلوی را با الله
 و کاک سوتی غریب و لباسی عجیب پوشانیده با ظهار نزول وحی و ظهور خارق
 عادت لوای برتر بر پا و خود را به نمود الله و نمود و نمود و ملقب خست
 و هر یک از فرزندان و مریدان خاص را بقبی از این قبیل که بگوشت گشاید
 باشد نواخت از انجند و تا ازشت کردن رشیدش که کتاب وحی بودند
 بالهام یار و وحی یار و است و اشخاصی را که با و ایمان آورده بودند فرمود
 بر وزن قلوبس و کتاب آسمانی که نزول انرا او عا مینمود آقوزه مقدر و
 و سه فرزند ذکور را غا نمود و تقار و دید و دختر خود را بی بی نماز و اولاد پس
 را دید فرو فرودیده و رو غا فرمود دید و حق غا و است نام نهاد و در عوض سلام
 بامت تعلیم کرده بود که این عبارت را بهم گویند تمام فقره را یا قد راز را
 خفشان نمود و بوال ال بریان فارسی خدا را گویند و معنی این عبارت این است
 که شان حنی پروردگار را که ازل ال ازال بوده است نمود و معنی مردم
 خفایای صفات او را جل شان ظاهر سازد و اینها یک من در مرشد آبا و دیدم
 بعضی سلام گاهی ان کا خفشان بگفته و آن یکی در جواب یا همان را میگوید

یا نمود و یا بود میگفت و او عا و این بود که من همان سخن فرزند رسول
نخستینم که از شکم مادر سقط شده بودم یکین سال و کسری بحکم خدای جهان
در بشت جاودان عبادت او مشغول و شادمان بوده ام و این اول
که کار مردم بگیری و ضلالت و امراست و عباد و عباد و جهالت کشید
و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبر و دیگر معبوث نیکو دیدین که بیکوک نهم
و در نسب با حضرت میرسم فرمان گیرائی در رسید که خود را ظاهر سازم
و همه مردم را بدین مبین دعوت نمایم بیکوک بدو کافه فارسی بروزن
نیز در مرتبه السیت میانه نبوت و امامت و نزد امام حسین بیان نمود
که بیکوک اول امیر المؤمنین سید الاوصیا است و تا حضرت امام رضا
صلوات الله علیهم بیکوکیست و امامت جمع بودند و بعد از رحلت آنحضرت
بیکوکیست بمن و امامت با امام محمد تقی رسید و نزد عامه خلفای اربعه و
چهار کس دیگر از معارف خلفای اموی و عباسی را گفتی و خود را بیکوک نهم
شمردی و بعد از آن گفتی که ما را بذهب کسی کار نیست بهر مذاهب که
باشند ما را بیکوک نهم شمارند و بدل و زبان به بیکوکیست ما ایمان آورند
و بنیه هر بنی مرسل از آدم تا خاتم النبیین بیکوک شمرد و کیفیت وحی را بخود دویم
گفتی بلی مگر قرص نورانی مانند قرص آفتاب بر کرد او مال میبندد که از پوشش میرو و در آن

و در آن پیوسته کلمات منزل در نظر می آیند که در وسط آن قرص نوشته اند
 و در آن آیات که در میان آن قرص شده میشوند ناسخ و منسوخ نیست و نحو
 دیگر که در آن ناسخ و منسوخ شود و آوازه از آسمان بکوشش رسیده خامه نزدیک
 بکوی که نزدیک شاه جهان آباد بود هر روز میرفت چون غار اگر ادا اول
 مرتبه در آنکوه آدعا نزول الهام را مینمود و نیز در آنجا باد وحی نازل شده بود
 مکرر آواز بکوشش او میرسید بیشتر از جا می ایستاد و دیگر و نماز یک ساعت و فرمود
 خود واجب کرده بود و آنرا دیدگفتی شبانه روزی سه بار مقلان طلوع
 افتاب و غروب آن و قبل از زوال همه مجتمع میشدند و خود باد و کاتب
 وحی در وسط و مردم رویجهات اربعه مغرب و مشرق شمال و جنوب چهار
 صف می بستند و هر چه خلایق زیاد میشدند صفوف دیگر هم بنیت بسته میشد
 خود و آن دو کس را سبکیم از پی میخواندند و مردم با آنها قرات میکردند و هر کس
 از جانب دست چپ خود بعد از اتمام ذکر بر میگشت که روی همه ایستاده میشدند گاه
 بطرف آسمان و زمین میدیدند و صفوف برهم میخوردند و دید تمام شده بود
 و در سالی دو عید داشت یکی سقیم ذی الحجه و یک ماهی دیگر اولی را روز جشن و دومی را
 روز سولان نام نهاده بود سولان بر وزن جولان یکی از اعیان فارسیان است
 و قبل از عید خود بامت شش روز روزه صمت گرفت و با کسی طاقا تکلم نکرده

ناراضی

اعیان خدائی

در روز پنجم بگویم که بر او و همه نازل شده بود و میفرستند خود کتاب سیاه شبیه
 بجلاوه ارامنه و بلند تر از آن بر سر نهادی و جمعیت و از ده ها تمام همه مردم
 و عورت و فخره پوشیده میفتند بعد از رسیدن بعیدگاه پیرسے بزبان پهلوی
 میخواند که کسی نمی فهمید انگاه مردم همه با یکدیگر مصافحه میکردند و بهم عیب و تشنه
 بطریق موهله که گذشت و در اندک محصله آنقدر مردم بدین او در آمدند
 که عدت امت او به بیت و پنجاه کس رسید و بچکس با و پیرسے نکفت
 اعظم و ارکان بدین او آمد و پیرسے او میکردند و این باعث زیاده
 از حاکم عوام میشد و فرخ سیزیز که پادشاه بالاستقلال بود شب نزد او رفت
 بر در خانه اش که رسید و رویش فهمید که او نیز تن با فر و پالان داده است
 و برابر رویش است و او بر دروازه ابرام سینود و بالاخره بشفاعت جمعی از
 صحابه که در الوقت حاضر بودند در بر او او کشود و گفت بیت
 پوست تحت کدائے و شاهی همه داریم هر چه بخواهی و این بیت
 نیز از کلمات الهام بیان فرمود پادشاه بر پایش نهاده مدارج بلند و فخر
 بر اعدا را از وسعت و او نیز قبول و قرآن که بخاطر خود داشت پادشاه
 داد و بخش نمود و سلطان ابد مصلحتی خلیفه که با خود برده بود گذارید و از
 قبولشان سر باز زده گرفت و عمده شاهی مدبر و ایشان دیگر که در سلسله امم

اصحاب صفه منسلک بودند تقسیم نمودند و از این حرکت فرخ سیر و نفی عظیم در
 کار او بدید آمد و در تریاید بود تا اینکه نوبت سلطنت بمحمد شاه رسید او پادشاهی
 فهمیده و نیکو خصال بود بوزیر اعظم محمد امین خان فرمود که این کذاب را
 از این شهر اخراج الی بلد نمایند و اگر ایستادگی کند بقتل رسانند محمد امین
 خان شام بود که از حضور شاهی برگشته جمعی بگریختن او فرستاد و مقارن
 روانه شدن مردم او را در دی در شکم بدید آمد اطباء تشخیص قویج ریخی کردند
 شروع بمعالجه کردند و جمعی که بگریختن او رفته بودند بخانه او که رسیدند از اندرون
 طعامی بجمته ایشان فرستاده گفت چون شام است که بخانه درویشان
 آمده اید بنمک درویشان کام و دهن را شیرین سازید بعد از آن هر چه
 پرده غیب است بظهور خواهد آمد ایشان بچیز خوردن مشغول بودند که خبر بیمار
 محمد امین خان رسید اعظمی که بدین او آمده از خانه وزیر اعظم دمیدم رفته
 میروشنند و احوال را مفصل بیان میکردند و پاس از شب که گذشت
 بیماری از قویج بایلاؤس منجر گردید بایلاؤس لفظی است یونانی بمعنی نفوذ
 باشد و آن بیماری است بغایت روی این خبر که خفشانی رسید از اندرون آن
 شروع به بلند پروازی نمود و اولاد محمد امین خان مشاهدۀ این احوال یقین کردند که
 بطن خفشانی وزیر اعظم را گرفته و باین روش نشانده است هر یک از اولاد

هلاک شدن محمد امین خان
 وزیر اعظم

و اتباع مبلغی نقد و مقداری جواهر گرفته نزد او آمدند و سرباپش نهادند
 و عفو زلات و جزیم او را استعفا کردند و او را کیفیت احوال مکرر از رقعہ
 جات فرمودان میرسید خبر ایلاؤس را که شنید و السنت که جان بر نیست باو
 او گفت که تیری بود از ششست بدر رفت بر من میگرد و ایشان ابرام می نمودند
 و بگریختن نفوذ و جواهر بحاج داشتند او گفت من نمیگیرم بخوابید بصحابتیم
 کنید و من میدانم که شما او را دیگر زنده نخواهید دید و تا رسیدن شما بخانه او
 جان بجهان آفرین تسلیم کرده است و چنان شد و راو که میرفتند خبر حرکت او رسید
 از این خارق عبادت و ظهور معجزه چنین کار او بالا گرفته دسته دسته عوام
 و خواص در تمام روز و شب بدین او در می آمدند محمد شاه نیز ترسیده چیزے
 نمی گفت تا اینکه عدت امت او از حوصله قیاس در گذشت و عجیب و احمی و معنی
 در کار او بدید آمد در شکر سلاح و اسباب جنگ بود که خروج نماید و جهات
 اگر کسی بدین او ورنیاید با او بیدال کند که کاتب قضا و فرمان فرامی اجل
 خط بطلان بر صفحه وجود او کشیده اوراق آقوزه عمرش بسا و عنایت
 بهر بزرگ فخار را سجاده نشین و دو کاتب محی را خلیفه و مروج دین و بیت
 نمود بعد از و میانه اینها بر سر اموال امر به نزاع کشید و بالاخره اوراق
 و سودائی که آقوزه مقدس از آنها بافته شده بود یکی از شاگردان مجلس عام

راج محل

عام آورد و مردم نمود و گفت این همه محل را و او بود و الا کلام الهی را بمسوده
و حکم و اصلاح چه مدخل مردم بهم برآمد متفرق شدند اکنون بخبر و مرشد آباد
که چند خانه از اولاد او باقی است در بیج جای دیگر از و و از دین او نشانی
نمانده است انتهی پس یاران مرشد آباد را و دایع نموده بر راج محل که حشر
صوبه بنگاله و ابتدائی صوبه بهار است رسیدم سابق بر این راج محل تختگاه
سلاطین بنگاله و مقر سلطنت شاه شجاع برادر او زنگ زیب بوده عمارات
شاهی شکاف بر آب رودخانه کنک در اینجا ساخته اند که اکثری خراب
افتاده اند بیکی از آن خانه فرو رفته و آدم و سوار و زمانم ظروف کلی از قبیل کوزه
و جام آنجوری و غیره همانزاکت و تحلفی که باید سازند و آب در آنها خوب سرد
شود و در اطراف بنگاله مردم از آن ظروف تحفه بیکدیگر فرستند و چون بشود
کوه واقع است گوشت آهو و کوزن بسیار است که در بازارها فروشد و در آن
سوار و زبیب خشکی هوای الجمله و عذوبت آب رودخانه و ضعف معدن تحفه
بسیار می بهم رسید و اشتها نیز قدری زیاد تر کردید از اینجا نیز روانه و به باگل پور
رسیدم و آن فریاد است معمور و حرم که پارچه شیرشکر که مرغوب و بسیار
ساله از بنگاله بصره و بغداد تجارت فرستند و از اینجا با طراف
در آن حوالی در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانند بود که یکی از بزرگ

ساکل پور

در آن بالای کوه خانه از چوب ساخته سکنا داشت مردم در حق او کشف
 کرامات بسیاری بیان میکردند از آنجمله یکی این بود که از آنکوه فرو دنی آید
 و اگر بندرت بعد از سالها بنیر آید بر روی آب راه رود تا بخشکی رسد و آب
 و در آن قطعه سنگ محیط بود که بجز کشتی رفت و آمد نمی شد برب دریا که
 محاذی آن پارچه سنگ بود و قنوج میگردم او مارا که دید فرو آمد و همانجا بتر
 شده بشتاوری عبور کرد و نزد من آمد قلندری بمعرفت بود هر روز به آبر
 و در آن ده در یوزه کردی و بران کوه رستی و از راج محل تا عظیم آباد در همه منازل
 از سر کار کپنی خانه های با فضایی تبکلف اکثر آئینه بندی بر قله ها کوه
 مشرف بر و دخانه ساخته اند و خدمه از قبیل دربان و آش پز و کبابی و آنها
 معین است که اعظم و سرداران در مسافرت بآن مکانهای بار و فرود
 آیند و هر یک از آن منازل در آنجا بنا بکرو و دور و زمین اندم و بتفرج
 می گذشتند و در آنجا در وقت سحر و نهار و عصر و شب و در آنجا در وقت
 بروز و مزاج بهتر میشد جمعی از کوه نشینان آن نواح را دیدم بر مین و بجزایر کرب
 انسانی آزاد میت در آنها چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در
 نیامده بودند اما کن صعب المسالك دارند که اگر قصد ایشان نماید در آنجا با
 روند و نمی رنجه بی و شرعی ندارند و انکلیسیه از ابتدای عمل خود در این دیار

و یار بتالیف ایشان پروا نموده بدو ن طعام و شراب و نخبهای مبتذل آن
 دیو صفتان را رام نموده اند و نزد راجه ایشان یک کس فرستادند که گشت
 دزرع و طریقه معیشت را نشان دادند و شرع آبادی آن سرزمین بود که
 من گذشتم و بعد از سه روز به منکیر رسیدم بر وزن کل کبر و آن در سالف زمان
 شهری بزرگ و آبادان بوده و اکنون قریب است عظیم و در آن قلعه ایست
 بله اساس و سبب اینکه انگلیس را بتعمیر آن تقاضای غنیمت خراب
 افتاده است قضیه باشکوه و بداند که او است چشمهای آب شیرین بسیار
 از وامنه کوه و طرف دشت بر سر سبز و دانه بر که جاری بود و از آنجمله یکی را
 سینا ^{بمعنی چشم سینا} گند نامند بر وزن عیسی چندی و آب آن بر تپه که هم بود که دست فرو برد
 بآن دشواری نمود سینا بر وزن عیسی نام زنی است از زمان مقدسه
 هنوز مانند آسیه و مریم و کند بر وزن تند چشم را گویند و بتنبیری تحقیق
 که شفت گویند سینا محتاج غسل شد و بواسطه بود این چشمه آب که هم هم رسید
 و بنود آنرا پرستش کنند و از اطراف دسته دسته زیارت آن آیند
 و از آن بر دارند و با ما کن خود برند جمعی از برابره که خدمه آن چشمه بودند هجوم
 آوردند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع جرب و خارش بی نظیر
 و مراب سبب منعی که در احادیث آمده اظهار از استعمال آبهای کبریتی وارد

منکیر

چشمه آب گرم

شده است مکرده نمود و از گرمی نیز ممکن نبود تا نیمه فرسخ که میرفت از آن دود
 بلند بود و تخم مرغ در آن دفعه می پخت و عجب است که چشمهای دیگر در آن
 حوالی بودند که ده قدم زیاده از آن فاصله نداشتند و همه آنها سر و خوشکوار
 با سر بر همه قدری با آب سرد مزوج نموده اطراف را بان ششتم و فی الجمله
 مفید افتاد خدیه مقداری از آن و کوزه ها برداشتنه و بجز در سبدن هوا
 شمالی آنقدر سرد شد که یکجوره آشامیدن ممکن نبود اطباء فرنگ در مرج
 آن مبالغه کنند و بیماران را از آن دهند و گویند و تحلیل ریا و قوه هاضمه
 و معده و سبکی بعید است و بجمته اعظم ایشان در اطراف بنکاله از آن برند
 در عالم آرای عباسی است که در شهر قلیس که رجبستان هفتاد حمام برینها چشمه
 آب گرم ساخته اند که از بخار آن حمام گرم شود و محتاج با تش کردن حمام نمید
 و غیر تر نیست که در بعض تواریخ است که در بعض اماکن چشمها به رسد که
 آب آنها ترش است که مردم بجای سرکه استعمال کنند و در کوهستانات فیلی
 روزی بجائی منزل بود که خاک آن سرزمین از سماق ترش تر بذائقه می آمد
 مردم احشام قدری از این خاک را با آب مزوج نموده ته نشین گشتند افشرد
 سازند یا در آشها بکار برند و آن خاک را بهر طرفی که میگذشتند حتی در ظروف
 آهنین مس در یکروز و دو روز آنرا سوراخ کردی و در ظروف شیشه بجا با عبید

خاک ترش

چینا پور و چشمه که در آن

بعیده میروند و گویند در یکی از بنا در کن آنرا چیتا پور بر وزن عیسی فر گویند
چشمه ایست که سالی سه روز از آن آب سفید براق عذیبی جوشد و هنوز در آن
حوضها ساخته اند که از آن بر دارند و با طراف برزند و بعد از سه روز با خشک
شود و تا سال دیگر بقطره از آن بر نیاید و در بعضی تواریخ است که بقرب
آذربایجان نهری است که یکسال از آن آب جوشد و هشت سال منقطع شود
و باز در سال نهم آب آید و در بعضی اماکن حفیره ایست که گاهی در آن آب
بدید آید و گاهی خشک شود و در هنگامی که آب ندارد در آن گل و ماهی نیز میسر
و هرگاه آب جوشید ماهی در آن آب و گل در زمین ظاهر شود و در صقلاب
نهری است که هفته یکبار در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعضی
بخمی است منقول از بطلمیوس حکیم که در این ربع شمالی و بیست نهر بزرگ اند
که از پنجاه فرسخ تا هزار فرسخ طول دارند و همه از جبال برآیند و بحار ریزند
و از همه اطول رود نیل را نویسند و در آن مبالغه کنند که کسی پی بسیر چشمه آن
نبرده و هر چه تفحص نمودند بجائی نرسیدند و گویند که از جبل قمر جوشد و منبع آن
پشت انگوه واقع است و آنرا کوه قمر باین سبب گویند که تاثیر و سحر در آن
نهری که از آن برآید نسبت با ماکن دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن
زیاده و نقصان پذیرد و گویند جمعی بر آنکوه برآمدند که سیر چشمه آنرا ملاحظه نمایند

تحقیق پر چشمه در نخل

بهیکی از خنده بی اختیار شده خود را بآن طرف کوه پرتاب نمودند و دیگر
 اثری از آنها ظاهر نشد و مردمان دیگر از این خوف دست از جستجوی منبع آن
 برداشتند و در این سخن را طول دهد و استغراب کند انتهی حکمای انگلیسیه
 بمقاله بطلیموس که رسیدند تحقیق آن برآمدند و شش کس از انگلستان باین
 کار گریستند و مبصر رسیدند و همه جا از کوره آن روان شدند تا ببلکه عبثه
 و در آنجا چند می ماند زبان و اطوار آن مردم را آموختند و بالا تر رفتند و شش
 کامل و زیاده مسافت پیوند تا باقصی بلا و عبثه رسیدند و جنگلها و بیشه ها
 بولغاک که رودخانه جاری بود سرور کردند و بهر چشمه آن رسیدند و دیدند که
 از آن کوهها مثل سایر چشمه های بزرگ بر می آید و بر فراز کوه نشیب و اطراف
 آن مدتی ماندند و سیر کردند و صورت همه آن اماکن کشیدند از آن حالات
 و علامتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی بظهور نرسید و ندیدند و از منبع آن
 بالا تر رفتند آن جبال همناک را تمام کردند و ثبت و قلم نمودند و در آنجا
 اینک شش هفت سال بجهت تحقیق این مطلب در یساق سفر بودند از پادشاه
 عزت یافتند و بموجب وافر بجهت ایشان مقرر شد که تا دم زیت بارام
 بگذرانند و لزج در آن قصبه و دامنه انکو و آنقدر طوطی و مینا و انواع
 طیور خوش منظر و اصناف مرغان خوش آواز بود که وزیر دست و پا

و پایی مردم می آمدند و از آنجا همه جا برند و طوطی و مینای آنجا زود سخن آید
 و همچنین آیه و کوزن و جانوران چرند و خوش سیالایند و لایحه و در لاف
 زمان صید گاه سلاطین بنکاله و بهار بوده است سلاطین هند وستان
 از رایان و فرماندهان هند و مسلمانان که حالیا کرده از آنها بر داشته اند
 بوضع عجیب لشکار ر وند و صید افکنی نمایند و آن چنانست که در اماکن با
 نزاهت و صفا و مرغزارهای خوش آب و هوا که در آنجا آهوان و کوسفند
 کوهی باشند همگی از راه شکار خوش آواز و زنان رقصنده طنان
 فرستند که در آن اماکن خانهای کبری سازند و سکونت نمایند و روزی
 به شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران وحشی کم کم رام
 شوند و نزدیک بآنها آیند آب و دانه بآنها دهند تا بر تبه مالوف شوند که
 در میان آنجماعت در آیند و انس گیرند و باز زنان رقص کنند و از ایشان
 بهرانی اختیاری نمایند بعد از آنکه بجای رام شوند که پس چگونه از آدمی شوی
 نکنند بعضی آن رئیس رسانند که در فلان صید گاه آهوان اینست در
 رام شده اند فرمان قضا جریان بهیه سازشکار رود و در آن مجلس در آید
 را مشکدان شروع بخوانند که در رقص نمایند و آن جانوران نیز بان
 شرکت کنند در آن گرمی رئیس تفننی بر سر دست کشد و هزار مشقت

طریقه شکار سلاطین
 هند

خالی کند و یکی از آنها را هدف تیر بر جمعی و سنگدلی سازد و غریبها و مردمان
 بر آید و بان دست و بازوی شیر افکن آفرینها خواهند و او بر خود ببالد و
 دیگر را بشمشیر زند این مرتبه مردم زیادتر از جا بر آیند و بر صفای دست و چستی
 و جالالکی او تحسین نمایند و تا حال این اوضاع در و کن جاری است و در جای
 دیگر منسوخ است پس از دوسه روز که در آن قریه بودم روانه شدم و عظیم آباد
 که اعظم بلدان صوبه بهار و نصفه راه لکنو است رسیدم و آن شهری است
 معمور و آبادان و غله در آن بوفور و از زبان اطراف هندوستان از اینجا
 بکشتیها برند عرض آن شهر زیاده از یک میل نیست و در طول آن بطول رودخانه
 کنک ساخته شده است بقدر ده میل مسافت دارد امرای قدیم شاهنشاهی که در آن
 شهر سیورغال داشتند و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند هر کس بخانه خود
 و باقامت ده روزه تکلیف میکرد بخانه حاجی یا فوت خان حبشی که از بصره
 ارادت و اخلاصی داشت و در آن شهر باس قعدا ذاتی و فقدان آدمی
 سرآمد اعیان بود مسکن نمودم و میگردم و کارهای بیابان بسته نیکو بندگیها
 نمود و اعظم دیگر رفت و آمد می نمودند و مشغول میداشتند خبر برآمدن
 کورنر سرجان شور از لکنو و مکتوب آمد رسیده بود که در این قریه من و
 عظیم آباد میثوم دیدن او نیز ضرور بود قصد قائم عشره نمودم که کرمک بد

بدی و آن شهر تازه بهر سبب بود بخلاف بنکال که از جنس خر بزه بعمل نباید
 و از آن نامی و نشانی نباشد بعد از سالها در آنجا دیدم میرزا احمدی امر خور و
 واکتار آن نمود و فائده بسیاری بخشید مجموع خارشش و زخمهایی که در بدن
 بود خشک شدند و بدن صاف گردید و رغبت بخدا افزونی گرفت و یک وقت
 نوبه موقوف شد و اطراف آن شهر تا سه چهار روز راه درختی است که آنرا
 تارمی گویند بر ساقه آن از بالا و پایین در موسمی که مقرر است زمینها را
 و ظروف کلی بندند و آب بسیاری بر آید صبح بسیار زود و آن ظروف را از دور
 آن بریر آرد آبی شیرین در آنها جمع است یک ساعت که گذشت و هوا گرم
 خاصه هرگاه آفتاب بر آنها تابید ترش شوند و مست نمایند قائم مقام ^{است} سر
 و از آن بیشتر نشاء دهد در آن موسم تکلیف از مردمان برخیزد و مسلمان ^{است} و
 مردوزن و خیم و شریف آنان خورند و بسیار خورند و در کوچه و بازار از آن
 و عریه استان ارادل مجال عبور آدمی نیست و در هر دیار ازین مملکت
 اینچنین چیزی بهر سبب که در آن موسم خورند و دیوانه شوند در دکن درختی است
 که آنرا سندی بکسرین گویند آن نیز از این قبیل است و یکی از توابع
 که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم فرنک در احوال دکن نوشته است
 بمسطور است که در آن زمان از جمله شرطی که در وقت عقد و لیاختی آن از شهر

میکردند یکی این بود که از آشامیدن سندی منع نکند و در رفت و آمد محل
 سرای شاهی مزاحم نشود و آنتی در این اوقات اگر چه در مجلس عقد این دو شرط
 را بزرگان نیارند اما بزرگان حال و باشا را و کنایه کوش و اما در ازین قبل
 کلمات گرانبار نمایند و اگر او سرباز زند عقد منع نکند و دوا ل عروس ^{خفته}
 نشوند و این حالت در عوام و فرومایگان است و بعد از دو سه روز کورنر
 وارد ده روز که در آنجا ماند نزد او بودم نظر شفقتی که داشت بر زمینداران
 حکما میگه بر سر راه بودند جایجا تعلیق نوشت که در دادن بدیقه و خدایات
 لازمه در راه و منزل هر جا هر چه اتفاق افتد خدمت نمایند و او بهست کلکته
 و من از آن طرف روانه شدم و بعد از چند روز بقریه شهرای رسیدم معنی
 شهری که در آن سرای پادشاهی است و عوام هند سه سرام گویند و آن قریه
 ایست در نهایت وسعت و آبادی آثار عمارات عالی بسیار می مشاهده
 و یکی بنفاد خاویته علی عرو و شها خراب و ویران بودند و در زمان دولت
 شیر شاه افغان که معاصر جمایون شاه ولد بابر پادشاه بوده و مقرر سلطنت
 او و اکنون مقبره اش نیز در آنجا است برکه آب بزرگی است که در آن را
 از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته اند که بخرگشتی
 یا نشا ورمی بان نتوان رسید از کناره برکه دیدم عمارتی عالی داشت و در آن

شهر

در ویشی کرد
شمار بود

احوال شیر شاه
افغان

و در آن قریه ساکن بود یکی از مشایخ زادگان کرام که صاحب ضیاع و عقار و
بوضع امرای هندوستان صاحب کرنا و نقاره و خدم و حشم بود بتقلید آباد
اجداد خویش و لقی پوشیده دم از در ویشی میزد و اما از دانش و فهم بکلی عاری
مینمودند و من آمده بنحائه خود برد و دو سه روز که در اینجا بودم نیکو خدمت
نمودم روی با اخلاق مزاج گرفته بود و شیر شاه در بدایت حال در زمره
سپاهیان و یکی از کمینہ چاکران بابر پادشاه بن عمر شیخ بود و در می نظر
پادشاه با و افتاده از ناصیه او استنباط فساد و درون کرده فرمان بحبس او
رفت و بربان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم و صاحب عینہ نظر می
او بجز دشنیدن فرمان شاهی بر آسبی که داشت سوار و از شاه جهان آباد
فرار و بجانب بنکالہ ایلغار کرد جمعی بتعاقب او مامور شده چند منزل طی نمود
اثری از او ندیدند او بصوبہ بہار رسیدہ بلا زمت سلطان محمد لونی صاحب
داعیہ بود رسید و با و پناه برد تا بعد از سپرے شدن دولت
بابر پادشاه که بوقت سلطنت بولد او و ہمایون شاه رسید و مقارن
آن سلطان محمد نیز در گذشت شیر شاه میدان را خالی دیدہ خروج نمود
و صوبہ بنکالہ و بہار را تا آن نواح تصرف خود آورد و ہمایون پادشاه
فوجی بدفع او نامزد نمود و باستماع توجہ لشکر شاهی استقبال و برایشان

شبنون آورده شکست داد پادشاه خود بمقابله او برآمده در نواح بنکاله
 جنگ سلطانی فیما بین واقع و شکست بر فوج شاهي افتاده بهرست فتنه‌های
 بلاهور رسیده خود سازی میکرد که شیر شاه از عقب در رسید و در آن
 نواح و اماکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیما بین روی داده بهر
 شکست برهمنان افتاد تا اینکه از قلمرو او را اخراج و خود بر سر
 سلطنت بشکن کردید و همایون پادشاه خود را بایران کشیده دست تسل
 با فیال قاهره پادشاه کیتیستان شاه طهاسب بن شاه اسمعیل صفوی
 زده بآن دولت علیه پناه جست و از کابل نامه بآن پادشاه بهمال متضمن
 عجز و در ماندگی خویش و اراده رسیدن بجنور معدلت کیش نکاشت که
 در آن این بیت مندرج بود بیت ماورین ورنه پی حشمت و جاه آمده ایم
 از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم و بدست یکی از معتدان خود نزد پادشاه
 فرستاد بعد از رسیدن مکتوب او و اطلاع بر عزمی که کرده بود از آنظر
 و جواب نامه ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت نوشته
 این بیت در جواب نگاشتند بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد
 اگر تو را گذری در مقام ما افتد و مصوب یکی از چا پاران معتبر با و فرستاد
 و نیز فرامین مطاعه بسیران و بیکلیر بیکان هر دیار الی کابل و قندهار و سرکار

رخصت همایون شاه
 بایران

و سر داری که بر سر راه بودند از مصدر جابه و جلال بطریق دستور العمل
 متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در هرات و قندهار بودند
 بنحمت آن پادشاه و الامتقام و ملازمت سران و سر داران و وضع میهمانی
 در هر شهر و هر منزل و گذراندن پیشکشهای لایق و ملاحظه قوانین سلطنت
 عز اصدار یافت و الحق آنچه آن پادشاه و الامتجاه رفت و در بومی و اعانت
 و یاری هنگام اضطراب و در ماندگی مقرون بکمال تواضع و فروتنی و غنوار
 بانقدان جمیع اغراض نسبت با و نمود از عرایب روزگار و نوادرا و دست
 سواد آن فرمان در کتب و سفاین مورخین ایران و هندوستان مسطور
 و برشتبجان اخبار و سیر مستوفیست و تا حال کیفیت برخورد آن پادشاه
 نیکو اخلاق و ایر بر السنه و افواه و زبان زد خواص و عام است قریب یکی
 از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از درود بقدوس و همواره بر سر
 و آوارگی خویش از دشمنان بداندیش و زوال سلطنت و انتقال مملکت
 بدیگران مکرر و طول و بمفارقت و مال کار بقیه منتسبان و فرزندان گرفتار
 شده بودند بنوحه و زاری مشغول بود در ویشی خوش آواز که در نواختن ستار
 و مهارت در موسیقی و سر آمدن بی انباز بود بنحمت و شتافت بدخترش
 ناله های جگر سوز این چند بیت امیرشاهی سز واری را سر آمدن گرفت

رسیدن در ویش
 خوش آواز بنحمت
 همایون در قندهار

مبارک منزلی گانخانه را ماهی چنین شد همایون کشوری کان عرصه شاهی چنین شد
 زینج و راحت کیتی مرغبان ول مشو خرم که اوضاع جهان گاهی چنان گاهی چنین شد
 همین دو بیت را میخواند و اعاده می نمود پادشاه را عنان صبر و تحمل از دست
 رفته لختی بزار زار کرست و باز و بند الماس که اینها می که در باز و دست
 بان درویش بخشید الفقه بعد از طی منازل بمقر سلطنت عظمی که رسید حضرت
 اعلی شاهی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دو سه منزل شاهزادگان
 عظام را یک منزل پیش و از فرستاده خود نیز تا کناره فرش استقبال نمود و
 چون در چنین مقام دستگیری شایسته آیین سروری است دست آنحضرت
 را گرفته بر مسند همایون بنشین خویشتن ساخت و ملاطفت نمود و بوعده هفت
 مملکت و قلع و قمع دشمنان زنک کلفت از ائینه خاطر او زد و د و پس آنچه
 فوجی از قزلباش را ملزم رکاب او ساخته روانه هندوستان و ستاکلزار
 مملکت را که از هجوم سبزه بیکانه بیرون و پرموده و مقرز افغان بد آواز
 و تخت سروری را که پایمال دشمن شده بود بآبباری شمشیر آبدار قزلباشی
 پرداخته بوجو و مسعود و فتر همایون آن پادشاه و بجو و زیب و زینت داد و
 بار دیگر بفرمان فرمائی و سلطنت موروثی مقتدر ساخت و شیر شاه و آن
 چند سالی که سلطنت نمود آثار خیر بسیاری از او در صفحه هندوستان بیا و کار است

بناهای که از شیر شاه

باقی مانده اند

بیا و کار است از آنجمله در تمام صوبه هندی و بهار و بنکاله که در تصرف او آمده بودند
کاروانسرای عالی از سنگ و گچ بساخت و قریب به یک مطنخی بنانهاد
و غلام و کنیز بسیاری خریداری و بهر یک از کاروانسرا با بخت مطنج و خدمت
مترودین و مسافرن جمعی از ایشان را گذاشت و بر طرق و شوارع مملکت
نیز فاصله سه چهار کرده نقاره خانه ها بنانهاد و عمل تعیین نمود روز یا شب
هرگاه خود در دارالسلطنه بر سفره بخت تناول طعام می نشست نقاره خانه شاهی
بجانبش می آمد صدای آن که بدیگری رسیده بود او نیز مینواخت که بر کل مملکت
و قلمرو معلوم میشد که آن زمان پادشاه طعام بخورد فقرا و مساکین و مسافرن
و مترودین که در آن کاروانسراها و جاهای دیگر بودند باوازه نقاره مجتمع میشدند
و هر کس هر جا که نزدیک بود میرفت و از مطنج احسان او به کلی طعام میرسید
مسلمانان را بخت و مهنود را خام میدادند و تا حال آن کاروانسراها در راهها
و آن خدمه در آنها میباشند مسافر که وارد شود او را خدمت کنند و بخت او
به هر چه فرمایش دهد مطنج نمایند که او را هیچگونه تصدیعی و تشویشی نباشد
وقت رفتن هر کس در عوض طعام و در ازای خدمتگذاری چیزی بایشان
نمیدادند و این فرقه را پتیاره گویند بای فارسی بر وزن خمیازه و در بیشتر
و بخیانی در تمام هندوستان مثل زوندر پس از انجاریل و بنارس سیدم

احوال بنارس
و مسترحی

و در آنجا مسترحی که از اعظم انجلیسیه و از دوستان قدیم من بود از جای
کمپنی بگومست قیام داشت خانه خالی کرده در آن جای داد و محبت نمود
و از ده روز ماندم و از خوردن خبر نبرد ناقصی که در آن شهر بود مزاج بجا
آمده عوارض بالمره رایل شدند مگر خافت و کد از بدن باقی ماند بنارس
بر وزن جنابس بر لب رودخانه کنک از بلدان عظیمه معموره صوبه بیراک
و معبد نمود و نزد ایشان از اراضی مبرکه و اماکن مقدسه با فیض است
و گویند تا چهار فرسخ آن از جهات اربعه مردکان را پرستی و عذابی نیست
و هر چه شخص بدکار باشد هرگاه در آتش زمین بسوزد و سوخته گردد و زمره نیکوکاران
و بار دیگر با جساد ذوات الراحه در آید اگر چه از بلاد عظیمه هندوستان کوچ
اما کثرت مخلوق و ازدحام و ابنوه خلایق در آن اضعاغ مضاعف جابهای
دیگر است و مردم بر روی هم ریخته اند و از قلت مکان و کمی جاعمارت
عالیه و طبقه و سه طبقه تا هفت طبقه از شک و کج بر فراز هم متصل بیکدیگر
ساختمند گذرها و کوچه و بازار بغایت تنگ که در بعض از آنها آدمی بدستوار
گذرد و یک کف دست خرابه و یک وجب زمین افتاده بهم میرسد و باین سبب
در فصل تموز از تابیدن آفتاب بآن عمارت سنگی هوا بر تپه گرم شود که نفس
بصعوبت آمد و رفت کند انجلیسیه و اعظم در خارج شهر باغات روند و آن موسم

موسم را بگذرانند بیشتری از سکنه مردم اطراف و صاحبان ثروت و سرمایه
 خطیر اند که بجهت طلب مشروبات در آنجا سکونت اختیار کرده اند و دولت
 و مکنتی که مردم آن شهر دارند در کمتر جایی از بلاد عظیمه هندوستان بهر
 تجارت و صرافیه گذرانند و فواصل اوقات را عبادت کنند و ایشان را همان
 کوی سبز وزن نوازین چه ها بهر چیز بزرگ و جن آدمی را خوانند بمعنی آدم
 و این لقب خاصه تجار و سوداگران است و حکام و امرا را هر قدر بزرگ
 باشند باین اسم نخوانند پاچه ابریشمی و زرزی از قبیل زربافت و طاس
 اقسام البسه طلا بافت با تمیازی که باید در آنجا بهرسد و با طرف هندوستان
 تا کابل و قندهار و کشمیر از آن شهر برند و نسبت بجایهای بسیار بلاد عالم در آنجا
 از آن تر تمام شود و در کارخانه های شعرافی که زربافت و بادله تمام میشود
 روزی سی هزار مثقال کلاته و تار طلا و نقره بمصرف میرسد و دور شهر که
 قریب پنج فرسخ است هر روز صبح بسیار زود مردان و زنان سکنه و غربا
 جمعی که در زمره مرتضین اند از خانه ها برآیند و از قبیل طواف گردان کردند
 و از آنجا بکنار رودخانه آیند و غسل کنند و بخانه های خود روند و ساحل رود
 خانه را هر قدر محاذی شهر است از لب آب تا بالاسنکاست بشکلی تمام کرده اند
 که در آن اماکن بر همه بجهت خود جای ساخته نشسته اند مردم که از غسل فارغ شوند

نزد ایشان روند تا بر پیشانی هر یک از مردان و زنان قشقه کشند و زنان جوان
 بیوه که خود را با شوهران نسوخته باشند از هر دیار در آن شهر آیند و ساکن
 شوند و عجیب از دعامی دارند مردمان عیاش تبه روزگار از هر سرقه
 صبحها بر لب آب نزد برابمه با ماکن ایشان روند و تبرج کنند و در آنحوالی
 یاد و کجرات بوده است سومناات بر وزن مہملات و آن نام تخاص و صمیمی است
 مشهور که بدست عین الدوله سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید
 در تاریخ محمودی مسطور است که رایات اسلام بعد از آنکه با آنحوالی رسیدند
 سی هزار کس با سلطان از لشکریان بودند رایان و سلاطین مہنوی با
 صد هزار زنجیر فیل کو پیسکه و سیصد هزار مرد جنگی نام آور بمقابلہ شتافته
 حربی عظیم دست داد و از یکپاس روز تا شام هر دو لشکر بخونریزے
 مشغول بودند و در آن روز بعد کشتگان مہنوی پنجاه هزار و عدت
 اسرار بمیت هزار رسید و آنقدر در آن محارب پای ثبات افشردند تا همه
 سرداران و لشکریان بقتل رسیدند و بجز دویست هزار نفر برابمه که خدام
 سومناات بودند احدی باقی نماند بقیه السیف بشا بد این احوال باز برآ
 از باب استیمنان درآمده و بر کاه سلطان نهادند و بدادن جزیه و خراج
 و پیشکش راضی شده است دعا نمودند که پادشاه متعرض سومناات نگشته

نکته هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر که امنای دولت را و خاطر گذرد ما بندگان
 از خالصه خود و سیم مشروط بر آنکه پادشاه از هاجا غرم حیل و بجانب غرین
 عطف عنان فرماید و زرا بصلح و عدم تعرض بسومنات راضی شده مقالات
 برانهم را بعرض سلطان رسانیدند او در جواب گفت که اگر در صحرائی محشر و روز
 فریج اگر مرا در مقابل آذیت تراش و او دارند و گویند آن آذیت تراش و این
 محو و بت فروش است چه جواب گویم امر اسیر بریر انداخته چیرے نتوانستند
 گفت و بار دیگر با برهم جنگ در دست تاهلی گشته شدند و سومنات
 مفتوح شد سلطان بدست خود بتزین بر شکم آن بت زده شکست و از
 خوف آن آنقدر جواهر گرانها ریخت که بآن بزرگی و سنگینی کسی ندیده و شنیده
 بود و از تبحر و بهتای دیگر نیز آنقدر بدست آمد که خزاین روی زمین معادله
 با عشر آن نمیکردند جواهر شین و لالی آبدار گرانها را بیزان ملکبال بخیله
 ضبط بر آوردند و بخزینه حامه سپردند و در گوش آن صنم سی و چند حلقه
 طلا و دقت شکستن بنظر سلطان رسید از آن پرسید عرض کردند که هر یک
 حلقه علامت یک هزار سال عبادت است و حال سی و چند هزار سال است
 که این بت وجود خلائق و آنرا پرستش میکنند و اعتقاد می کنند کفره هندوستان
 اینست که در عالم وجود صنم بودند که امور عباد همه بید قدرت ایشان بود

بیمار کنند و شفا دهند هلاک سازند و زنده نمایند و ارجح خلایق از آدمیان
 و جنیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد و نزد ایشان حاضر شوند
 تا هر کدام را بهر جسدی که خواهند روان سازند یکی سومنات بود
 که در دست سلطان محمود شکست و دیگر جلکریات است در وکن کیه باقی است
 و ذکر آن بمقام خود خواهد آمد و در آن شهر بود مقبره و بارگاه شیخ اجل
 عارف ربانی شیخ محمد علی حبیلانی متخلص بخرین حشره السمع الشهداء و الصید
 وی از اخلاق قدوة العارفين تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد حبیلانی است
 مرشد شاه صفی الدین جدا علای سلاطین صفویه انا را الله ببر ما نعم و هو
 كالشمس فی رابعة النهار از غایت شتهاری بی نیاز از اطهار است و احوال
 افاضل و مقدسین این سلسله حبلیله که بعد از قدوة العارفين مصطفا آرای
 مسند فضیلت و تقدس بوده اند چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهاء
 علیه الرحمة و شیخ عطاء الله و دیگران برار باب بصایر پوشیده نیست
 شیخ مقدس سلاله آن خاندان مشعل افروزان و دودمان بود در اصفهان
 خدمت والد بزرگوار خود و مولانا محمد صادق اردستانی و فاضل علامه المیرزا
 مسیحای فسانی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید و هر دو وحید عصر
 خویش بوده اند و فضلاهی دیگر در اوقات سیاحت کسب فضایل نموده بجائی

احوال شیخ خرمین

که بایست رسید از خورشید جهان تاب فضائل او ذره باز نتوان نمود و در او
 منقبتش مرحله نشاید پیچید و مقتدای انام و مرجع خواص و عام و در جمیع علوم
 اولین و آخرین و ارتقای نفس با علی مدارج صدیقین امام همام و مقتدا
 عالم مقام پر و عنایت الهی و حرمت لم یزل ذات مقدسش را در عالم
 ابداع دست پرور و فیض جمیل و قابل استغاثه علوم و جزیل ساخته و پرور
 طبع مهر آسایش و در ذمه پروری مستعدان خورشید شهباز و مس قدر جگر
 مستفیدان و مخدوران از انبساط تربیتش طلای دست افشا بود و بنین و ایام
 و احوام مقتضی شده که چون او فاضلی سخنا و بحر عمیق وجود سیامه و کلام وحی
 نظم مش در فصاحت و بلاغت و مناسبت و جلالت عربی ام فارسیا
 نظام و اثر آشتی المرام و اقصی المقام ارتقا نموده چنانکه ایمراتب از آثار
 کلک در رسالتش در رساله کنه المرام در بیان قضا و قدر و خلق اعمال و کتاب
 موسوم بحدیث العمر که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز هرگاه
 یکی از مسائل مشکله غامضه نظریه یافت در آن بینگاشت تالیف نموده و
 فاضلی را چنین تالیفی میسر آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی کجایش
 در آن هست و لایق بذخیره خزینه سلاطین قدر شناس است و رسایل متفرقه
 دیگر در ابطال تنازع و در فقه و حدیث و غیره آنقدر وارد که تفصیل آنها

دشوار است و از این نالیفات و چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی
 متضمن بی هزار بیت غراکه هر یک از آن کتب اربعه بحرست لبالب از نامی
 نین و کلزار است پر از کلهای رنگین جلالت قدر آن زنده جاوید برترند
 و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهرو و هویدا است و الحق عبارات مختر
 آیانش بدرجہ علیا و ذرۃ قصوی رسیده و فی کلک طوبی مثالش نیل خجالت
 برچهره اکثری از بلغا کشیده است در ایران روزگاری بعزت و احتشام داشت
 و نزد شاه سلطان حسین شاه طهماسب بجلالت قدر و علوم مرتبه ممتاز و چون
 نور دیده باغراز بود هنگام استیلای افغانه بآن دیار و تسلط پادشاه قهار
 نامور شاه افشار و غصب سلطنت از آن خاندان معدلت شعار بسیار بکلی آن
 دو دمان علیه و از فرط علو همت و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه سبلاطین
 بابریه و عدم اطلاع بعبادات مردم ایندیار که اعم از سلاطین و امرا و سپاهی
 و رعایا هرگز بغرض با کسی آشنا نیند بقصد استمداد از محمد شاه واروهندستان
 و چون بشاه جهان آباد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه بدست
 امر مطلع شد بغایت مایوس و پشیمان گردید و آنزمان از سطوت نادر شاه قدر
 بر رفتن نداشت و باز با آن حال دو سه مرتبه بقصد عود بایران تا بلاهوروان
 نواح رفت و بسبب عوایق رفتن میسر نیامد شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود

خود مکتوبی در کمال ادب با و نوشت و او را طلب نمود و در راه پند و ستان
می آمد که آن نامه با و رسید این قطعه را نوشته بپادشاه فرستاد و بعد خوا

ای صاحبی که از اثر رنگ بوی تو کنجینه ضمیر شایم بهج تو صد گلستان بوسه شرم از لب نیاز که خامه بر د از کف جود تو رشحه هم به جا حدیث پنجه خصم افکند شود از اعتدال طبع تو کمر کنم سخن نگذاشت جوش عیشه ز خجلت کف مرا از گردش زمانه ناساز شده ضرور از صبر میرند دل مغرور لافها	خون کرشمه در جامه گلستان کنم دست و دل نیاز جواهر فشان کنم خواهم شارب راه تو ای خور و دهان کنم ابر بهار را ز حیا خوی فشان کنم از طعنه فی بناخن شیر زبان کنم صد کل بدامن تنی مسرکان کنم تا خامه و شنای تو رطب اللسان کنم چندی و دایع بزم تو ای قدر دان کنم خواهم که خویش را بفراق استخوان کنم
---	---

با بجمله از لایق بپادشاه جهان آباد برگشته سکونت نمود و چون اوضاع آن شهر
ستحسن طبع او نبود به بنارس آمده و از معاشرت مردم دامن افشاند و مسکن
گزید و در آنجا بپادشاه رحمت حق آرمید اللهم ارحمه و اغفره بارگاه او در آن
کفرستان مطاف زمره انام و هر دو شبانه و پنجشنبه بر مقبره او از زوار
عجیب انبوه و از دحامی است از آن عالیجناب است در نشر دیباچه که بر قصید

لامیه خویش دارد بسم الله لسان حال ترجمه مقال بسیار بلاغت
 اساس متکلمی گویا است که یکی از آثار قلم بریج الرقم قدرت اوسبعه معلقه
 سبع شاد است و یکذره از پر توانوا فیض او مطلع مهر عز است روشن
 عالم جبرانی ایجاد و در و بقیاسن ثار کریاس کیوان خامس و الاحقر فی است
 که بیت القصیده نظم سداد و رابطه سلسله میند او معاد است صلوات الله
 علیه وآله الاطهار الامجاد انتی و از اشعار رابقه اش باین چند بیت منفرطه طراز
 نمود از قصیده لامیه

یا حاوی الورد عجم بالقرب من طلل	و اقراسلامی سلیمی منتهی اصل
الوسم والوشم والدارات دادستر	لیربق فی الحی من ظل ولا طس
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اجسامهم خلقت روحا بلا ثقل
این الحبور التی اراءهم فتمت	ابواب دار الهدی کالاعین النجل
ابن البدور التی انوارها الممت	کالنار من علم فی السهل والجبل
الارض یبلغ من یمشی مابها	لیست موافقتا کالماء للعسل
من بعد بعدهم لرحیل فی نظری	الا الذموع وقرب الوعد بالاجل
لام نفسی بضنک العیش صابر	الله لا تصبری یا مهجی ارحل
لیت الفریق الذی فارقتهم علما	مر الفراق وبعد الحیره الاول

اها الضعفی و بعدی من عیهم
 یا حاوی العیس بشر فی بموقفه
 حل الصبابة فی دار ضعت بها
 اسمع کلامی و دع لامیه سلفت
 لا اقدرن علی التویل والنقل
 وهذه مبحثی خذها بلا مطلق
 انست فی الحی بالغزلان والغزل
 الشمس طالقة تغنیك عن زميل
 انتهى باختصار بسیاری فارسی قصیده
 پیوند بود بارک جان خاستم را

کوکریه که شاداب کند گشت الم دارد قلمم در کرده آبدیم را پیچید قلمم بنج شیران اجم را من آدم و هرم شناسم آب و عم را آن بخاطر نیست قصیده بسیک حرم خانه و ناقوس صنم را که خوان سخن را با خوان فرستم بزخم جلکرها مشکدان فرستم صفیری مرغ گلستان فرستم شبنمی بناف غزالان فرستم بهجز بیایان فحطان فرستم	صد شکر که در وادی تقصیده حرم بخت اربنود قوت بازوی نیست میز بیدم اما به نسب نامه نازم قصیده و دیگر باین بحر دارد که مطلع یک پرده نشید است صلا کوش اصم را قطع حزین از تقاضای همت برانم ز شوری که از سینه ام موج رسند شکنج قفس تنک دارد و لم را ز خاک ره کلک آهوسته امم در این قحط سال بلاغت حدیثی چو برقع کشایم ز رخسار معنی
--	--

فروغی بخورشید تابان فرستم
 کمرارمغان حکیمان فرستم
 چوشیرازه بندم بلمقان فرستم
 بریادلی زاده کان فرستم
 سواد بی بنجاک صفایان فرستم
 بچاک سینه دار و غمزه دستی و رنودستی
 همایل و اشتم در کردن آن تند خودستی
 که دستی رهن ساغر بود و در دست بسودستی
 سرت کرد و بکش کاهی بزلف مشکبوستی
 مباداغافل از خاکم برآرد آرزو دستی
 بود و خرم پر پیوسته دستی در کدو دستی
 حنین از شرم عصیان میکند ارم پیوسته
 زبان دان محبت بوده ام دیگر نیدانم
 خنین از پای ره پیا بسی فرسودگی دیدم

کلام من از فهم شاعر فروغی است
 برانم که او راق اشعار خود را
 تراشیدم از دل سخن را که شاید
 ز ملک عراقی نثر او خود از هستند
 بدستم داده دستی برده در خنم فروستی
 خوشار و زری که با کوتاه و ستان لطفا بود
 که این دست خالی و اشتم تا سبجه کرد و نم
 دل مجروح را شور قیامت در کربان کن
 سرایان از من از تر بتم دامن کشان کند
 ز کمظرفی بیکسا غر خمارم نشکند چون گل
 کفتم را در دعا وصل تناسل عا بنود
 قطعه در حالت نزع مندرموده
 همین و انم که کوش از دوست آوازش شنید
 سرشوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

و در بنارس عالی مسجدی است از بناهای اورنگ زیب بر لب رودخانه
 بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن بتجانه بود که آن

مسجد بنارس

که او شکست و بجای او مسجد ساخت یکی از براهمه معتبر که سرآمد رایان
 بود در وقتی که حکم شکستن بتخانه و ساختن مسجد رفت بحضور بنگ
 زیب این بیت را بعرض رسانید بدین شرافت بتخانه را توای زار
 که چون خراب شود خانه خدا گردد و در آن شهر بودم که مرحوم ^{تفضل}
 حسینخان فرمائی از نواب آصف الدوله بزمیندارانی که بر سر راه بودند
 و از خود بدرقه و مردمان همراهی و سواری و بعضی مایحتاج سفر فرستاد
 و خود نیز نامه متضمن بشتاب درآمدن نوشت روانه شدم و بعد از دو
 روز به جوینور رسیدم و آن در سابق ایام شهری بیکران و بغایت ^{معمور}
 و مقرر سکونت سلطان محمد فخرالدین تغلق بوده مسجدی در شهر و پل عظیم
 در رودخانه که در وسط شهرست ساخته اند و هر دو از ابنیه عالیه
 و مسجد را یک چشمه بنا نهاده اند که در آن ده دوازده هزار کس گنجایش
 شود و پل نیز در نهایت استحکام است که بمرو در هور خراب نگردد و این شهر
 دارالعلم هندوستان بوده و طلبه علم از هر دیار در آنجا میفرستند و تحصیل
 و تکمیل میگوشتند و مردم آن نیز بعلم و فضل و جودت ذهن شهر دارند
 از آنجمله بوده است مولانا محمود جوینوری که در عصر خویش بفضیلت علم و
 نزد شاهجهان بن جهانگیر مغرور و محترم بود و فرایده شمس باز نمه کتابی در معانی

جوینور

بیان وارد در خدمت خان مرحوم بود و بنظر من سانسید و من بخشید و ریاست
 آن طولی داده و شاه جهان راستوده مربوط نوشته است اکنون آن شهر
 خراب و ویران و از علم تحصیل آن و طلبه نام و نشانی نیست و لکن خوش
 آب و هوا و جو لگانی با وسعت و فضا است کل یاس سفید و نشتر را زنی
 کل صد برگ در آنجا و نور دارد بیرون از اندازه قیاس در باغات اطراف
 شهر از هر طرف تا چشم کار میکند گلزار است و درختان کل و کلی که میدهند
 آن بلندی و بالیدگی که در جاهای دیگر است درین دیار نیست نشتر و
 یاسمین از یکدیگر دست نهایت زود و ذرع بلند تر نشیند و گل نیز آن بزرگی و غور
 نمیدهند و بسبب طوبی آنی که در هوای اکثری از بلاد این دیار است آن
 حدت بویا هم ندارد و در آن شهر از بس بویا بود تمام آن آبادی و در دیوار
 و هوای که می وزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در دیوار
 همه طاقها پنجره کاری است تا هوا باندون در آید و در آن اماکن کبچرا
 از گل فرش و سحاف کنند و قلا تا چهل روز و اکثر آن تا چهار ماه و هر روز
 کلمه را تازه کنند بعد از آن روغن آن کبچرا گیرند و آنرا با طراف بندستان
 برند قسم اعلائی آن قایم مقام عطرست و زنان این دیار بر کسوان و بند و
 شانه کنند و خالی از کیفیت نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معموره این کلمه

کل کوره

کلهما بهرند در باغها و خانههای اعظم بیشتر نشتن و یاس سفیدست و کل
 دیگر هم رسد و آن نیز در جوینور بیشتر از جامای دیگرست شبیه بجای خرمال
 بسفیدی و آنرا کوره پروزن زبره گویند و بخاری نیز کادی خوانند از این
 عرق کشند و با طران برند در خواص کرم و ترید رجه اول و بدل بید مشکست
 در تقویت قلب اعضای ریه از اینجا که روانه شدم نواح لکنو و از اعمال صنف
 الدوله بود در یکی از منازل درختی دیدم که مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده
 از پانصد کس بودند و سایه آن منزل نمودند و آنرا درخت بزرگ پروزن
 گفتندی درختی است از گردگان بزرگتر که در ساقه آن را پیوندند بقدر پنج ذرع
 شاخه دور آن بود شاخهای آن بالا روند بقدری که باید و بحال که رسیدند
 از بالا خم شوند و رو به شیب نمکنند تا بزمین رسند و فرو روند و هر شاخه با
 ریشه دو اند و درختی شود و شاخهای آن باز بالا روند و بزر آیند همچین بین
 شود و گویند بعضی درختان سال خورده در میشا و خبکلهما هم رسد که یک میل
 را گرفته است و تمام آن مسافت مدام سایه است و از آفت خزان نیز
 مصون است و همیشه شاخهای آن بهم متصل اند و از آن بمنزل گذشته میجا
 باغات و عمارات امرای لکنو بودند که در آنها منزل میشد و آنها را جار
 اماکن با صفات و عمارات تبکلفت تا آنیکه وارد لکنو و بخت برادر والا کلهما

درخت بر

سید محمد جعفر و مر حوم خان ستیفن شد و از زحمت آن سفر طولانی سوم
 لکنهو بحدت های مکتوبی بر زن بشنو از بلد آن عظیمه صوبه آو و بر وزن مدو
 اقدم شهر های هند و ستان است بنای آن را مورخین بنوا از چند لک
 سال دارند معموره بی در و دالان و سواد اعظمی میسر و سامان است حصار
 شهر پناه و قلعه و دروازه اصلان دارد و چنین است حال اکثری از بلد آن
 عظیمه این مملکت مانند کلکته و مرشد آباد و عظیم آباد و بنارس و غیر هم
 هیچکدام سوزند از دهر کس از هر جا بخواهد در آید و بیشتر بسبب وسعت است
 که احاطه تمام شهر و شوار و خوف دشمن و زد و قطاع الطرق که ناگاه در آن
 در آید هم نیست خاصه لکنهو که وسعت آن از اندازه قیاس بیرون است
 عرض آن از خط استوا سی و یک درجه و چند دقیقه است هوای سالم و
 باعتدال دارد و در اکثر سنین در فصل تموز هوا بشدت گرم شود که اعظم
 و نازک مزاجان و مردم او اسطینر کس بقدر حوصله خویش خنک سازد
 و در آن رفع اذیت گردانند و حسن وزن بس نشسته است خود رو که در زمینها
 روید و بنایت خوشبو و معطر است از زمین بر آید و بدست مانند تار کشیده
 و تار تار شود و حج های وسیع خوش هوا دارند که دروازه های بسیاری آبرها
 گذاشته اند و آن دروازه ها را از فی پنجره کاری کنند بحیثیتی که هر وقت

که هر وقت بخواهند گذارند و اگر نخواهند بردارند و آن پیر مارا از خس سازند
 و بران و مبدم از فوار که بر شکلهای آب نصب دارند آب پاشی کنند و چون
 بان رسد و باندرون در آید سرد و خوشبو گردد و در آن موسم تکلمی است
 که باید و بی آنکه چادری یا چتری بردوش کنند از سرما خواب نیاید مانند
 ضیف خانه و کستان که ذکر آن در صدر رساله گذشت و حق انیت که از آن
 براتب بهتر است و در خانههای اعظم در خن خانها و در آن خانه از اندرون
 نهر آبی جاری و بر سر دروازه فواره که لوله در آن نهر نصب است که خود بخود
 از آن فواره آب بر تمام آن دروازه که خن آگین است رسد و محتاج بانیکه
 سقا یا خدمه در اندرون آورند ننهند و عجیب کفیتی دارد که در یک اقامت
 خزینه در آن شهر بود و بهتر از بلدان دیگر این کشور است و چون آن
 شهر را ابتدا آباد کرده رایان بی سلیقه بوده است زمین تمام آن شهر
 پست و بلند و خانهها و عمارات عالی یکجه با علی وجه بلندی و دیگری با دینی
 مرتبه پستی است و گاه است در یکخانه مقدار از محفل آن انقدر بلند است که در آنجا
 نمیزد پست بام واقع است و قدر دیگر آن پست است مثابه که پست در میان
 فرود آید و کوچه و بازار و گذرهای نیز همین نسبت پست و بلند اند و عجیب
 است که در لکنه و بنارس و سایر بلدان این کشور تا جایی که خط مری

درآمدن هوای تابستان در گرمی بخوی است که ذکر آن گذشت خاصه در
 بنگاله و نواح آن و با افراط گرمی رطوبت بسیار دارد و هوا زمستان نیز
 افتد سردست که آبها در ظروف و اوانی بسته شوند یا نبند برف از
 آسمان بار و یا مردم محتاج بکبرسی خانه و افزودن آتش باشند یک یا با پوشش
 یکپای منبه دار کافی است باین هوادر چله زمستان بتدایر و چین برف سازند
 و تا تابستان بگذارند و در سرکار آصف الدوله دو از ده ماه افتد بود که
 بامرا و اعزّه هر روزه از سرکار او میرسید و آن چنانست که در خارج شهرها
 صحرائی وسیع که از درختان و شجاری خالی باشد بجهت اینکار مستطح و هموار کنند و آن
 را بگاه جویا پوشا برنج فرش نمایند و بر آنها آب بسیار یا شند و شقابها
 سفالین نازک بر رویشان پوشا را بگذارند و بر سر ده طرف یک دم معین است
 و ویکی دارد که در آن آب نمکرم است آخر شب که نیم سحری و زرد قوری از آن
 آب در آن ظروف ریزد و فی الفور بسته شود و بقدر نیم انگشت کما بشن بچند
 کرد و همانوقت همه اجمع کنند و بکوبند و در پنج چال اندازند شنیدم در سرکار
 آصف الدوله جا بجای در نواح لکنه و تا چهار منزلی برف سازان معین بودند
 زیاده از ده فازه هزار کس و در شاه جهان آباد ارباب خیر بجهت فقرا و مساکین که برف ساز
 ندارند در هر محله یکی یا دو تا چاهها وسیع ساخته اند و افتد جفر کرده اند که بآب برسند

نشان برف
 تدبیر

چاهها که در شاه جهان
 آباد بجهت سرد
 آب ساخته اند

نرسد و از زمین آب بر نیاید و زمین و دیوارهای آنها از پایین تا بالا بصفایح
 حبت سبز که فطری است معروف و در سر کردن آب نظیر ندارد گرفته اند و چله
 رنستان که مملو از آب کنند و در میان اینک و ساروج محکم سازند که هوا
 در آن رسد و در تابستان کشایند در تمام موسم که آب آنها بسیار است
 که در رنستان بود و در کهنه و جمعی کثیر از قزلباشیه سکونت داشتند و فرمان فرما
 بود نواب آصف الدوله بیادری خانی و از اخلاص و وفاداری و تمند خان برهان
 الملک که از اعظم امرای محشده و در تاریخ نادری محلی از احوال و مسطور
 است از اعظم نیشا بور بوده است و آصف الدوله اگر چه در ریاست و
 ضبط مملکت و تنبیق امور حکمرانی آنچه میبایست نبود و بالذات از عهد
 متشیت امر خطیر ریاست بر نیامد و بتأید انگلیس فرمانفرمائی به او عرصه
 لیکن در سخاوت ذاتی وجود فطری حاتم روزگار و در اشیاء و بدل بهر وسیله
 و شرف بی اختیار واحدی نبود که از رشحات کف دریا با رشن بهر وسیله
 در نظر متمش بحروکان عالم را قدر برک کاهی و خزان زمین را مقدار سیر
 بنود کاروان سراسر عالی بجهت زوار و سکنه عتبات عرش در تاج ساخته بود که مدام
 جمعی کثیر و جمعی غفیر در آن بودند از روز و روز و در مواجبت بجهت هر یک بقدر قوت
 او معین میشد تا روزیکه روانه میکردید کجا پیشانچه در مقسوم او بود و باو میرسید و یکی از

کارهای خیر انعامند آوردن آب فراشت بارض غری علی ساکنها الف
تحتیه و سلام که سلاطین صاحب قیامت و خواقین و شکست بارز و وقتنای
انکار در گذشتند فیاض متعال ابواب خیر و توفیق بر روی آن بزرگ بی
همال گشوده انعقد لم یحل بسراشت جو داو منحل و آن توقع رفع و افتخار منبع
تار و زر سخیر نیام نامی باو سبیل کردید که عالم و عالیا تا آغاز محشر و نفع صوم
دوم در داستان نامها از آن باز گویند و بجهت آن طلب مغفرت و آمرزش
نمایند از قسط و لای ائمه اطهار صلوات الله علیهم وجد و جهدی که بر اسم تعزیر
داری سید الشهدا داشت تعزیر خاوسجی عالی در جنب آن قریب بخانه خود
بنایها و مبالغه خطیر صرف عمارت و ترین آن نمود از دفتر داران آن سرکار
و مردم تقه که در آن امر و خیل بودند شنیدم که از دو کرد و رومی و پیر و یار و خرج
آن شده است در تمام این کشور عمارتی بآن بزرگی و وسعت و روح و فضا
جایی بیکر نیست شاه جهان در اکبر آباد مقبره دارد و دستی تاج کنج مردم از
وضع و اساس آن حکایت غریبند که عمارات متعدده با توابع و لواحق
و بیوتات و اماکن خدمه همه از سنگ مرمر و منبت بغیر وزه و شمش و عقیق الی
اند و گویند بوزن سنگ و کس این طلا خرج شده است از اندیده ام این
تعزیر خانه و مسجد را که دیدم از غرائب این عالم است اندرون آن مشتمل است بر

تعزیر خانه آصف
الدوله

تاج کنج

بر چهارده کنبه که در هر کنبه سی جا یکی از ضرایح مقدسه چهارده معصوم است
 که از نفقه خالص همه را ساخته اند در ایام عاشورا که آنرا از نیت کنند شبها
 بقدر چهارصد یا نقد چهل چراغ بلورین آویزود و در هر از چهل چراغ مجلسی و
 فانوسهای بلورین که در همه شعبهای کافوری نصب کرده اند روشن شود
 و ساحتهای طلا و نفقه از هر قسم و باب طلا و مرصع بحته زینت جایگاه
 نصب نمایند و در دیوار اندرونهای آئینهای بدن نما است که آنرا
 عکس آینه شمع و چراغ که بر آن آئینها و اسباب طلا و نوا هر افتد آئینه تمام
 کوه تور و رونق شکن و آویز کرد و پیشانیه تکلف هرگاه ناظر از قدر
 مسافت در آن تفریح خانه بنید در یابی از نور مشاهده شود سه لک و یک حجه
 خرج آن ده روز از سرکار او معین بود اگر خیری زیاده آمده بود و در آرزوین
 میرسد در قتل و سپاسی گزینی و ادب رزم از تفنگ اندازی و شمشیر آزمائی
 و کمانداری و قیاج زدن بی نظیر بود و چون از جرأت بهره نداشت همه اینها
 را با ایمان منمود مگر در بدلیلم که مرغ را در پرواز تفنگ نهاده است و گاهی عالی
 داشت که کتر رئیس را میسر بود از اوضاع و سامان و اسباب و اساس درخت
 او اگر شمه نگاشتته شود موجب اطباء ملال نکرندگان است مجمل است
 کتاب منتخب خوش خط پاکیزه که بر هر صد مجلد یک کس نگاشته بود

در کتابخانه او دیدم و اکثر را بر فاقت خان بتدریج سیر کردم ان اقسام
 فنون و اصناف علوم عربی و فارسی و انگریزی منظم و منتهی تاریخ و دیوان
 در آنها بود و قطعات زیبا تعلیم خوش نویسان اولین و آخرین تصاویر
 مصوران ایران و هند و روم و فنرنگ انقدر داشت که بجزی از دیدن
 آنها فراغ حاصل نمیشد مجلدات بسیاری از کتب علمی نظر در آمدند چون شریع
 و مدارک و مسائل و مفاتیح و کشکول و بعض مجلدات بحار الانوار که همه بخط
 مؤلفین بودند از کتب کتابخانه در تحویل او بود شنیدم که مقصد مجلد کتب
 علمی اند که بخط مصنفین اند و از کتابخانه سلاطین تیموریه بعد از تحریک سلطنت
 بدست او افتاده اند و الحق آنها خزان و دفاین و اسباب طلا و جواهر که
 داشت معادله با عشر عشر کتابخانه او نمیکردند و با آنها سطوت و جلالت
 بغایت کوچک دل با همه خاصه با علما و سادات و مومنین و رزوار هر چند که فرو
 نایگان باشند سلوک و احوال کردی و نزد خود نشاندی و در تصبیب
 غلوی عظیم داشت روز سوم بود که دارشدم مرا طلب داشت با اتفاق مرحوم خان
 نژاد و منجم عظامت نمود و از عوارض جسمانی پرسیده و اطبائی که در سرکار
 او بودند مرا اطلبید و معالجه و تدبیر نمود و بامرا فرمان داد که هر روزه در یکی از
 بانعات سرکاری بقیض مشغول داند و قریباً صد عمارت معروض

مفروش و باغات مشهور در شهر دیر داشت که هر یک موقع خود بی نظیر
بودند فلان قریه و باغبان چینی در سرکار او بودند که در ضمن سند
طراحی خیابانها و پیوند درختان دست و بازوی شهر در بازیده شهر یک
از آن قطعات را رشک روضه رضوان و حسرت افزای محارص صفا
میشدند و یکی از آن باغها که بعیش باغ مشهور بود و دیدم که از هر قسم درختان
که بود قد آنها زیاده از یک نرغ و دو دزرغ دست نبود و همه از میوه پر بار
بودند و قسمی از کل کلاب بود که چهار فصل مدام گل میداد و در موسمی
و در غیر موسم کمتر و این کل در سگال و بلدان دیگر نیز هم سد فرنگان از
چمن درخت آنرا آورده اند و اکنون در تمام قلمرو بسیار است و از درختان
کوچک پرسیدم بیان نمودند که از اختراع مردم چمن است که درخت هر
بزرگی که باشد هرگاه خوانند که بزرگتر نشود و بهمان کوچکی عمر و بدان درخت
بزرگ شاخ را که پر بار باشد قطع کنند و بجای دیگر نشاند از آن بزرگتر نشود
و هر سال ثمر دهد و طریقه بریدن آن شاخ بدینگونه است که مقدار کل بر آن شاخ
چسبانند و کهنه پارچه بر روی آن کل چسبند و ظرفی را که در آن سوراخ کوچکی
است پر از آب کنند و بالای آن کل معلق آویزند تا همیشه از آن سوراخ آب آن
پارچه و کل رسد آن شاخ در آنجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معهود ایشان است

کل کلاب

درخت کوچک

از آنجا بربند و بان کل و پارچه بچائی که منظور دارند غریب کنند و هر سال
 همان مقدار عمر که در وقت بریدن در است و بد و بزرگتر نشود و خست
 شفا لو و مارنج و ترنج و انبه را دیدم که تا یک میدان همه از این قتل بودند و
 عجب گفستی در نظر داشتند و هم در آن اوان بواسطت خان مرحوم و پادشاه
 تکلیف مناسب بلند و کارهای ستوده ارجند نمود و چون یکمرتبه کورگورانه
 در چاه بلا افتاده و هنوز از آنجا مخلصی نافته بودم و ماندن در این دیار ^{خسته}
 خویش برگزمانوس نبود قبول نکردم و سر باز زدم و خان مرحوم نیز مجبور بود
 که با او باشم و از او جدا نشوم و اگر آن اوضاع میماند دست بردار نبودند
 و مرا برآوردن از آن شهر دشوار می نمود و بعد از سه ماه که در آن شهر
 بودم نزال بدن بالمره بر طرف شده بکلی کمال آدم و اخوی محمد علی را بجهت
 انجام امور نکاح و کارهای دکن روانه کلکته نمودم و با و گفتم که متعلقا
 و منسوبان را روانه ساز و بعد از روانگی او باندک فاصله اصفالدوله این
 جهان بدرود و داعی حق را اجابت نمود و شریعت مع اولیای الهی اطاعت
 و چون با همه رافتی یکسان داشت و در آن روز ولوله عظیم در آن ^{عظیم} مصرع
 نمونه روز محشر و فرج اکبر خواست عامه خلاقی از مرد و زن بکره و رار و جو
 و بقاری بودند و از در و دیوار آن شهر صد آشیون بلند و عجب استیغری

احوال وزیر

تختیاری بر پا بود در دربان تغیر خانه او را مدفون و سپه خوانده او را
وزیر علیان را بجای او منصوب نمودند و او بسبب استسما و کم ظرفی و
تألیفیت مارد جمع از او باش را بخود یار ساخته مشورت و مصلحت ایشان
درست تطاول بکبر این اندوخته دراز و باندای عجزه و رعایا دست اندار گشته
خان کزنایب و بود و جماعت انگلیسیه او را از حرکات ناشایست ممنوع و از
بعض امور سلوب اختیار داشتند و او را منع و زجر ایشان بخاطر گران آمد
بفراموشی خزان و بسته طهار مشتی در زم که با او دم از جانب
میز و ند با انگلیسیه در غنا و برآمده بر شمس زده خان بکذا خط این احوال ازین
استغنی شده بخانه خود نشست و بسهل فاصله و اندک مهلتی بهنگام طلبان
بچاق و دو بهم زنی شراره آتش را بر یکمخته مشعل ساختند بحدیکه وکیل سر
کپنی نیز از رفت و آمد نزد او پاکشیده مراتب بغی او و استغنائی خان را
بکلمته عرضه داشت در آنوقت بتقلید آصف الدوله یکید و بار در خلوت
از من مصلحت خواست که دوست و دولخواه من کیست و مال و انجام کار
و مصلحت وقت چیست من با نچه در آن زمان صلاح و بقای ریاست او بود
او را دلالت کردم سخن از من شنید و نفهمید فاصابه ما اصابه و گور زبیه استماع
اخبار او با جمعی از اعاظم انگلیسیه برداک در نه روز از کلکته بملکهنوب

چون کور زبیه
از کلکته بملکهنوب

رسیدند و فکر کار را داشتند و چون بعضی از امرای سبکداری طلب
 از سپاهیان و مجموع او با شتاب او یار بودند انگلیسیه میگرفتند و غزال و ناکاه
 اقبال نکرند و بتدبیر کوشیدند چه اگر در آنوقت از در محاصره در می آمدند امر
 بطول می انجامید و باعث مفهده و سفلت و جمعیت گناه و بیگناه بود و بپای
 تنازع ایشان بسیاری از غره و رعایای شهر یا مال حوادث و غائب
 بتاریخ میرفت و گاه بود که هزارین همه بر پا می نشستند گورنر با او از در ملائمت
 و ملائمت بر آمده از باب سبب خان و وکیل کپنی معذرت خواست و هر دو
 نروا و برود و آنقدر با او بیست و شش و آنجا و نمود که او سبکداری طلبین خاطر کشته
 است شهادت غری که کرده بود و با ملو از غمزه او محو گردید پس از چند ساعه گوزن قرار
 نموده اظهار کرد که هوای شهر فزاین من موافقت ندارد و میباید در
 خارج شهر در محراب حجت اصلاح غراج میبایم و باز شهر میبایم و چنان کرد و در
 که و فرسخی شهر و از قرای معهود است اغلب خیام نموده قرار گرفت و اقوا
 سرکار کمپنی را از بهر جا با سران و سرداران انگلیسیه طلب نمود و با نامور
 آصف الدوله که زنی عاقله و سخن آید و نروا عالی و ادانی شعار قبولی بود
 و جمعی از اعاظم که از بدینستری وزیر علیان بستوه آمده بودند و غمزه
 و پنهان سازش نموده و بهیانه پرستاری و پریش احوال او در بی بی پور آمده

احوال بی بی پور

آمده مانند وزیر علیخان که دید و بگهراں با گورنر بیرون میروند و او بکلی مطمئن
بود و هر روزه رفت و آمد می نمود و انگلیسیه با او در کمال ادب برخورد
می کردند و زیاده خاطر جمع گشته بهر اسب پاسبان خاطر ایشان از شهر بیرون
آمده در اردو ماند و بعضی اعظم که با او موافق بودند بر فاقه او نیز آمده آقا
منوچند تو خان وزیر نورک خان و لشکرمان قدر انداز و سواران جنگی که در شهر
آمده و مهتیا و منتظر فرمان او بودند بمشاهده دوشی و اتحاد او با انگلیسیه و خود
نیز همه را مطمئن خاطر نمود که ما را با هم موافقت و یگانگی بهم رسیدیم از ساخلو
تعبیاق دست بردارید انجماعت هر کسی بپای کار می که داشت رفت و
پنجان گرم خورشیدها از طرفین ظهور می رسید و روزگورنر باو گفت که چون
اراده انگلستان و عود بوطن دارم میخواهم که سار لشکرمان کمپنی را که در این
گرد و نواح اندیده باشم و با ان خطه شما نیز درآمده باشند و در حقیقت بخوا
که در اینجا الی اندوکران این سرکار اندا و نجالات دور از کار خورسند شده
در طلبیدن تاکید نمود و من نیز تکلیف گورنر و خان و خوف شورش لشکران
در شهر در اینجا بودم و بدیده عبرت میدیدم بر کج منی و کژ اندیشی او غمزه متاثر
و بحکم و حوصله و نیکوئی تدبیر انگلیسیه متحیر و متفکر بودم و دل کمال او و جمعی مدیست و پاک
با او بودند میخواست تا اینکه افواج سرکار کمپنی با بیرون و سرداران انگلیسیه همه

تدبیر گرفتن وزیر علیخان

رسیدند و گور زرتدیر جمع کردند که از اعظم با او باقی مانده بودند با ستانند
 یاری نمودند و اصف الدوله همه را با خود متفق ساخت و او مست باو نه گشت
 و دست ریش را ب غفلت بود که چیزی مشعور به او نمی شد لشکریان را ب کار گزینی
 بجا گور زرتدیر را و توابعی میکردند و او هر یک از سزای و رؤسای انجمن
 زرتاری و عطایان و حوایر نواز شش می نمود و انگلیس نو اب سعادت
 علیا را که در بنارس می یافتند و برادر حقیقی اصف الدوله بود در جزو طلبت
 بودند و در یک فرسخی اردو پنهان میماند گور زرتدیر که از هر طرف مظنون خاطر
 گشته دید که احدی با او مانده است و زرتدیر بفرمان او که تمام
 اردو را بکنین بدار میان گیرند و بگذارند که احدی از دوست و دشمن
 بشهر رود لشکریان با انگلی بی آنکه از احدی بپایند و قدم ببرد
 اردو را محاصره نمودند و شام بود که خبر محاصره اردو بوزیر علیان رسید
 مضطرب شده است که بشهر رود و بدین بر سر اندیشد جنیت کشان از
 رساندن اسب خاصه سر باز زدند یکی از مقریان او اسبی باور رسانید و
 سوار شده از اردو که برآمد لشکریان مخالفت نمودند ناچار بخیمه که داشت
 برگشت و بارانی را که برایشان کمال اعتماد داشت طلبید هر یک
 بهانه از آمدن نزد او معذرت خواستند و او از زمان بهوش آمد

آمد که خود را که و تنهایی یار و ماور در خیمه که داشت گرفتار دام بلا دید حتی از خنده
 و ملازمان احدی نزد او نمانده بود و آنست که کار از دست رفته و زمانه و گزین
 آئین بسته است بیت دست بسرزد و لختی گریست ، حاصل بیدار و بخت گریه
 چیست ، مقارن اینحال که یک ساعت از شب گذشته بود بحکم گورنر چارچیان
 بلند آواز در ارد و منادی کردند که حکیم مادر آصف الدوله وزیر علیخان مغزل
 و نواب سعادت علی خان بریاست منصوبست عظامدارکان روسا و اعیان
 بزرگان و امراسپاهیان و رعایا بهنگی ریاست و فرمان فرمای اورا بجا
 قبول و وزیر علیخان را مغزول مطلق دانند و سعادت علیخان که در آن قرب
 بود با کواکب و جلال نمودار گردید آواز چارچیان که بگوش وزیر علیخان رسید
 از سطوت سعادت علیخان بر خود بلرزید و چاره را منحصربراین دید که نزد گورنر آمده
 بقید اولمائی که پنی راضی شود و چنان کرد و خود بیای خود آمده به خانه کورنپاه برد
 و تا آن زمان نیز گورنر پاس آداب را از استقبال تا بیرون خانه و سایر لوازم با او
 سر می داشت صبحی وزیر علیخان را در خانه تنها گذاشته جمعی مستحقین را و
 گماشتند و همگی انگلیسه و اعظم همراهی سعادت علیخان بشهر آمدند و او را بر سرند
 فرمان فرمائی سکن ساختند و وزیر علیخان را با چند نفر از اشرار روانه بنارس
 نمودند و مواجب در سالی یک لک و نیم بخت او مقرر کردند که در ظل عاطفت

کهنی پاسبانش بگذرانند و به قدر کثرت و روپیه نقد و جنس از خزانه آصف الدوله
 گرفته بود آنها را بآیترا و واگذاشتند و این وقایع در ماه شعبان ۱۲۱۲ دست
 دارند و الحق در این مقدمات انگلیسه آنقدر حسن تدبیر بکار بردند که حق بیان
 این دشوار است گمان بود که خلقی از نظربین ناچیز شوند چنان با تشنگی طی
 نمودند که یکی شمشیر از نیام و یک قطره خون از اندام بر نیامد و خان باز به نیابت
 سعادت یلغیان بابر ام او و اصرار گورنر مستقل گردید و از غرایب حالات
 و نوادرات اتفاقات اینکه در امام اقامت بی بی پور جلوه حسن فرسنگی که
 گلزار کوی انچه تشنگی و بحر بیکران حسن و جمال را اگران بهادری ناسفته
 بود دل را شایسته و پریشان و دبیر عقل را بی سپردادی چون ساخت گوشه
 نشینان دماغی بهم برآمده سر بهشورش نهادند و مرا بر احوال خود حیرتی عجیب
 دست داده با خود باین بیت خنده سرا بودم بیت فرصتی کو که کشم منکر
 پرستاری دل ۴ آخر عمر من و اول بیماری دل ۴ جاذبه از طرفین در کش
 و کوشش و مباحثت نامه مانع جوشش بود خرد خورده دان چند آنکه بتن زد
 که داسمه ان محبت سپری کرد و دستان روتق پذیرفت و شوق فزون تر لبزد
 گرفت و ناله رساند و بی تابی بیشتر گردید بلیت نرسد بگذار اگر روح
 الامین است ۴ که فرخ طایر طوبی نشین است ۴ در آن وادی که عشق آتش فروزد

در محبت

اگر جنبه پروبالش بسوزد مدتی بدین نمط دلرا عجب شوری و خاطر را طر ف
 بقرار سی بود که هیچ چیز تسلی نمیشد جاے اقامت و توقف بآن حالت
 بنود و قدرت بر رفتن نیز نداشتیم بیت نه پای رفتن و نه جای ماندن
 مبادا کارس زینگونه شکل بعض محرمات بتدابیر ستوده حار و میمند
 نفس بلند بیت بان راضی نمیشد و عقل تجربه کار مکرر میزد بیت مخ
 فریب که عشق آن شراب کلگون است که در پیاله می است و چو کشی خو
 در یکی از لیا لے تبر که از خلوص عقدت بدرگاه مقلب القلوب نالیدم و زوال
 انمرض را سلسلت کردم قبل از آنکه رفیب مهربا عشاق سپهر ازور تنیر و آون
 در آید اختر مقصود و عابه بیت الشرف اجابت رسید و کوب سعود و عاز آفت
 انجاح طالع گردید و دهنده بیت ازان بلار غانی بخشد با بجمعه بعد از جلوس
 نواب سعادت علی خان آرامی بهم رسید و هر کس بکاری که داشت مشغول شد
 مولانا محمد شوشتری خطا تخلص که شاعری نثر گفتار و مصاحبی پسندیده الطوار
 و یامن از شوشتر الفتی ستار داشت و از مدتی در آن شهر ساکن بود و تاج خل
 را بدین نحو در یک رباعی فرمود و نواب معظم او را مورد التفات داشت بیت
 سرشته مملکت بهم می پیچید * و از صبح سعادتی مددی طلب
 حق تاج اهل از سر باطل برداشت * در روز جلوس حق بخت و ار رسید

و مولانا در شوشتر که بسن تیز رسید و طبیعت خود را موزون دید از اینجا برآمده در
 شیراز بینا که مجمع فضلا و شعرا بود و بعضی بلدان عراق بحکم باجمعی از شعرای
 معاصر مختلط گردید در آنهوی روح پرور و از صحبت سخنوران فیض گسترزبان
 او را روانی بهم رسید و بجز که ایشان در آمد نازک خیال و قصاید غرا و مراغه
 سیکو در محامه هدی و سید الشهدا صلوات الله علیهم دارد و دیوانی بقدر
 ده دوازده هزار بیت از و ایراست و در شعر کرده سلمان ساوجی را می
 دارد و از قصاید سلمان عکس برگرفتن بازوی قوی و دست رسا میخواند
 در تقریه داری و مرثیه خوانی بهمال در حسن صورت و سبب ایدین نعمات و بهشت
 در موسیقی و آداب صحبت عدیم المثال است و در مجالس تقریه و خواندن
 مرثیه هر قدر مردم به خوشوقتی و قناعت قلب که باشند همه را بمرثیه بگریانند
 که بخود شوند و در مجالس شادست بزم مرثیه و بذله سنجی هر قدر که مجلسیان منعم
 و از زبده باشند بجز اند و بنشاط آورده اند افتاده از آصف الدوله اعزاز یافت
 و بروضه خوانی تقریه خانه که ذکر آن گذشت او را منتظر گردانید تا حال
 در اندیارد بان خدمت عظمی افتخار و روزگاری باسایش دارد تا در آن
 شب هر بوم روز و شب بیوسته انیس و جلس بود و بزرگین صحبت
 و نعمات و لکش زنگ کلفت از کانون سینه میزد و دوشاه جهان آباد

شاه جهان آباد
و احوال پادشاه

و شاه جهان آباد که دار السلطنه سلاطین بابریه و از غایت اشتهار استغنی از بسیار
از نیکو چاره پانزده روز مسافت دارو بیان بزرگی و آبادی و عظمت و شکوه
و رونق آن در عهد سلاطین سلف از حوصله تحریر و از جبر تقریر بیرون است
اکنون خراب و ویران و در عمارات اعظم و ارکان که هر یک رشک خورنق و سدیر و
بیساحب افتاده اند مسکن جانوران و وحشی و دوان است و اکبر آباد که از بناهای
اکبر پادشاه است و شاه جهان مقبره تاج کینج را که ذکر آن گذشت در آن بناها
آن نیست خراب و عمارات شاهی مشرف بانند اند شنیدم که در تاج
کینج مسجدی که در آن است فرنگان بعضی جانوران نجس العین را بنده
و پرورش کنند سبحان من یغیر ولا یتغیر پادشاه وقت و
در شاه جهان آباد میرزا عاسی که هر است که بشاه عالم اشتهار دارد
از او بجز اسمی باقی نیست غلام قادر نامی از نفعان چند سیه قبل مسلط گشته
یکم و تنها بقلمه که پادشاه و سر زندان و عمل شاهی بودند در آمده
قرب یکصد کس زباده شاهزادگان عظام مسلح الیتاده و خلقی بیشمار
از خدمه بودند بهر کس که رسیدند بانداختن سلاح اشارت کرد و احد
را مجال آن نشد که دست خود را بر آرد و پادشاه را با چند کس از شاهزادگان
از دیده بینائی عاقل ساخت و خزان و دقاسن آنچه باقی مانده بودند

متصرف شده باو عامی سروری برخواست در ایان مرسته بسبب دواعی که داشتند
صبر نمودند که او پادشاه و شاهزادگان را باین روز نشاندند آنگاه با او مصافحه
داده بقتل رسانیدند و پادشاه کور را یاز به تخت نشاندند زمام جهام سلطنت
را بکلی بدست خویش گرفتند و به جهت پادشاه قوت لایموتی مقرر ساختند و تا
بهمان وضع می گذرد و امور سلطنت و نظام مملکت مختل و مبرکس در هر حال که
بهت دم اند خود سری و خود را فی میندا اما یکی از راه مکر و حیل و در بیدان
عظیمه که و خطبه را بنام پادشاه ضرر برقرار دارند و سالی که تیره عریضه یوسف
و اداب سلطنت را امر می دارند و او نیز این امر را تب را مغتنم شماره و بهر حال
باو و بند فتناعت کند و قریب است بپناه جهان آباد شهری که بر دزدان
فی شکر و آن شهری است بغایت معمور و آباد است و در فتنه و فتنه از
بنایا مهاراجه بی سنگ است و او را جی عالیجناب و منجم قیصر باب و رسیدندی
ابشلیم انتساب بود و بیج محمدشاهی با تمام او با تمام رسیده و بنام مشهور
گروید و خود سر آمد و بعد بنده آن آفران و از جمله کارکنان و اعظم
حکامای عالی نشان بود و شهر مذکور را با سلب و سلب که باید ساخته است و گویند
در هندوستان تمام آن روز و فتنه شهر است و خاندانی تمام سکنه
همه در عرف و معلول و بپند می مثل یکدیگر است و یکی بدگر می تحصیل نیست و بازارها

حوال جی نگر

احوال رایان راجه

و بازار بانیر بهین نسبت اند و همه از سنگ سفید و سیاه ساخته شده اند و
 در آن شهر است مقر ریاست رایان راج پوتیه راج پوت بر وزن شاه و پوت
 بمعنی اولاد و راجه است جماعتی کثیر و خلقی بیشتر اند و بیشتر می باز شهرهای انصاری
 را متصرف اند و عظیم ریاستی دارند با جماعت مرتبه هم چشمی کنند و برابری
 رقما نمایند ضابطه رایان و اعظم و سران راج پوتان است که هر کس بقدر
 اندازه خویش کنیزان خوش سیادار و دوسر کاره باراجه که فرمان فرمای
 کل است عدت کنیزان از حوصله شمار بیرون است و روز در خانه های یک
 بنسند خدمت کنند و شب برآیند و بهر جا که خواهند و صبحی باز گردند و هر کدام
 از هر کس که عاقل شود آن طفل از آن مالک دوست و ورع داد او نافرمان
 گردد و این سبب و عدت از فقر و دیگر بیشتر و بجزارت و جلالت هم از
 دیگران بهتر اند و در آن شهر هیچ ریاست مالک الالم اعم از گو سفند و
 گاو و مرغ و غیر هم ممنوع است و اگر کسی از مسلمانان گزیده تر باشد شود
 و بطور رسد و ثابت گردد و ادراقت خاص کنند و بعضی آن جوان بقتل
 رسانند و عجیب است که در آن شهر با این حالات که بومی مسلمانان و بانگ محمدریاست
 اعظم و متولین بنود تعزیه خانه های عالی به تکلف دارند و بعد از وین بلا
 ماه عزای یکی رخت سوکوار می پوشند و ترک لذات کنند و بسیاری اند

تعزیه داری بنود

که بالمره از طعام و شراب کف نفس نمایند که در تمام عشره چتری از کلو س ایشان
 بتزیر نرود و شبها در زبان بنده می و هندی و فارسی مرثیه خوانند
 و سنگ زنی کنند و هر کس بقدر وسع در طعام فقرا و مساکین گوشت و در هر
 کوچه و بازار آبهای کلابی بسیل کنند و شبیه بفرارح مقدسه از چوب یا کاغذ
 سازند و نزد آن بسجده روند و بر خاک غلطند و طلب مطالب نمایند و بعد از
 انقضای ایام عاشورا آنها را یاد رود و خانه عزق کنند در جائی معین و من
 کنند و اندر اگر با گویند در کهنه و بلدان بگاله و بنارس که آن نیز
 کفرستان است همه این حالات را برای العین دیدم و طرفه تری این است
 که مسلمانان نیز در بنگاله و سایر بلاد اسلام تقلید ایشان در انحرافات کنند
 طعام و آب نخورند و شوشند یا تقلیل نمایند و در تعزیه خانه بنا بسجده روند
 و فریقین در تعذیب خویش مسابقت جویند سرور خساره و سپینه را بخورند
 سازند و آنقدر بر خود زنند که خون جاری گردد و بخود شونند و وحیده را
 دکن مسلمانان و هندو حرکات لغوی چند کنند که بشرح رست نیاید بیشتر
 از اعزه دست و پامی خود را بغل و زنجیر بندند و دوشاخه در گردن اندازند
 و چند کس ریسان دوشاخه و سه زنجیر بگیرند و کشان کشان در مجامع
 گردانند و او همه جای محاکم افتد و کور نش نماید و بغل باید و دارند که بر علم ایشان

تعزیه واری مردم
 دکن و حیدرآباد
 و غل پاچه که داند

ایشان فعل دلدل یاذو الجناح است آنها بر تخت نصب کرده اند و لطیف تر
 اینکه فعل صاحبش گویند در شب تا سوعا بخو یک در بلدان دیگر شبیه شهدا را
 برانند انرا به تحلی تمام و عظمتی مالا کلام یروارند و بدوش او میان بخانه خاله
 اش برند و عظیم از فحاشی و طرفه ابنوی شود بقدر سه چهار لک آدم که هر یک
 مشغلی روشن در دست دارند با او تا آن خانه روند و انرا در حجره گذارند -
 تا قدری اسایش کنند مردم اطراف حجره را گیند که آواز خواب او را شنوند
 و اگر کسی نشیند از بدکاران است لاجرم همه میشوند و هر کس بوضع بیان
 کند یکی گوید مثل خواب شیر صد امیکرد یکی مثل خواب آدم و دیگری مثل
 فیل گوید و ازین قبیل بعد از لحظه که از خواب بیدار شود بمکانی که دارد
 برگردد و اندو ادانے صورت خود را بتدیل کنند و در پوست حیوانات
 روند بعضی بصورت شتر و برخی بشکل شیر و غیره باشند و حرکات غریب -
 کنند و بر سر محلات و گذرنا عليها نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش
 آفر و زنند و در آن صور عجیبه حول آن آتش سینه زنند و در قفس
 نمایند اما یک لقمه طعام بستمته یا گرسنه و یا قطره آب به تشنه نمیدهند
 و بجز آن حرکات لغوا و قریبات و مشروبات چیز ندانند و دیگر از ریاست
 عظیم ریاست رکان است سکت بکسر سین مملو و تشنه یثانی جماعتی را گویند

کہ متصف باشند بصفتی کہ مذکور میشود لاهور کہ از بلاد عظیمہ است و تہامے
 نواح پنجاب در تصرف ایشان است و بشجاعت و دلادری معروف اند
 و ابتدای ایشان نامک شاہ نامی بودہ است نامک بروزن چارک اسم
 ہند و بچہ الیت کہ بصباحۃ رخسار و ملاحظت گفتار موصوف بودہ در عہد
 بابر پادشاہ سید حسن نامی کہ از شاخچ انزمان و بڑتی صوفیہ و درویشان
 میریت بر او فریقہ گشتہ نزد خود بصومعہ کہ داشت نہاد و بتربیت او کمر
 بستہ ابواب عرفان بر روی او کشا در رنگ کفر و سواد بت پرستی را اگرچہ
 از لوح سینہ او زدود اما عقاید صوفیہ و کلمات و آہی کہ دارند از قبیل
 لَسْتُ فِيْ جَنَّتِيْ اِلَّا اللّٰهُ وَ مَا كُنِيْ بَلٰغِيْ مِثْلَا و دف زدن و رقصیدن
 و اشعار عاشقانہ و عبادات نامرطبی کہ متعل آن فرقہ داخل مہناسفہ
 شرع اقدس اند ہمہ را با و تعلیم نمود و انیز از طریقہ آبا و اجداد خویش دست
 بردار و اطوار و گفتار و کردار مرشد را شعار خود ساختہ ہمہ آن اشعار و
 عبارات را بزبان ہندی موافق بحور شعری ہند موزون نمودہ کتابی
 ساخت و بہ کرنٹ بکاف تازے بروزن پرند موسوم ساخت و بعد از
 مرشد سجادہ نشین گردید و اتباع بسیارے اورا از ہر فرقہ بہر سید و بعد
 از او از اولاد و خلفای او ہمین طریقہ را پیش گرفتہ و کتاب دستور العمل

ساختند و از اختراعات اوست که پیروان او بطریقه عباسیان رخت -
 نیلگون پوشند و موی سر و ریش و غیره را بجال خود گذارند از مسلمان
 دهند و هر کس بطریقه آوژ و همین شعار و طریقه صوفیه را اختیار کند و بجهت
 در آن کتابست عمل نماید و به همین پنج مدار بدرویشی و سجاده نشینی بوقدناؤ
 او آخر عهد او رنگ زیب و اوایل فرخ سیر که در سلطنت ضعف بهر سید
 و لوای بیکو کیت خفشانے نمود بشرحی که گذشت بلند آوازه گردید خلیفه
 و مقتدای آن عصر که انرا گرو و کوئین گفتندی کرد و بروزن و صنوبر و
 رهنما را گویند و گویند بروزن و دهن نام او بود باستماع اخبار خفشانے که
 در شاه جهان آباد امر او از پیش رفت و ادعای او بکمرسی نشست و بملک
 حدت اتباع خویش که قرب بیت هر کس بحامیش داشت از نگاه نمود
 پوست تحت باز روی افسر و تخت و از جبریده و شاخ نفیر به واسطه کرد و نفیر
 از نیمه قلندری پا بخرگاه داراے سرورے نهاد و لوای سلطنت برافرا
 و تمامی ملک پنجاب و نواح لاہور را تحت و منافع و جزایر الکد کوئین ظلم و
 بیداد و بهر شهرے مسلطی باج و خراج معین و حاکی از جانب خود گما
 مکر افواج شاهسی از بیاد و شاه بدفع او نامزد گشته با او مصاف دادند و
 بر مرتبه شکست بر ایشان افتاده حائب و خاصه برگشته و او بملک خطه

برآمدن تاج شاه
 بادعای سلطنت

خویش شکست پناه آتایش اندیش کلاه نخت را بر سر کج نهاد و -
 با جرای خطبه و سکه فرمان داد تا این که ثوبت سلطنت بفرج سیر رسید و
 عبدالصمد خان را پدر زکریا خان مشهور که در عهد نادر شاه صوبه دار لاهور -
 بود با فوجی از مغولیه و قزلباشیه بدفع او نامزد کرد و ایندگویند با ستاع توجه
 افواج مغولیه و قزلباشیه داشت که سر بر سر اینکار خواهد گذاشت از تفریاتی
 داشت برآمده بتاخت و تار قری و دیهات و تخریب مساجد و قتل مسلمانان
 بی گناه آغاز نهاد و بهر جا که دست تسلط میافت رجال و نساء و اطفال
 حتی زنان حامله را بقتل میرسانید عبدالصمد خان با جمعی از افواج حجاز شکیب
 و ایوار بر او یلغار نمودند در دوست مصاف که هر مرتبه بر او شکست می افتاد
 یکی از قلاع مشهوره با خلقی ابنوه از لشکر وحشری که داشت تحسین حبت و
 مغولیه پرورش آورده او را با تمامی اتباع زنده دستگیر و بغل و زنجیر بر آید
 بی پالان تشبیه نموده بشاه جهان لمبا کبیل کردند بحکم شاهی در بازار شاهی
 جهان آباد همه را که زیاده از ده هزار کس بودند بضرب شمشیر آید و جسم -
 خاکه نهاد ایشان را از بارگران سر سبکبار ساخته جاب آسای هوائی که
 بر سر داشت فرو نشاندند که میزد و کشته شدن به یکدیگر سبقت میکردند
 و هر یک بجلاد بے که داشت التماس می نمود که اذل او را گردن زند سعد و

مددی که از چنگ غازیان جسته بودند در هر گوشه و کنار کسوت خود را تبدیل
 نموده مخفی ماندند تا بعد از سپری شدن دولت محمد شاه که سلطنت بکلی پایمال
 گردید مجدداً برآمده جمعیتی منعقد ساختند و تاخت و تاراز آغاز نهادند و چون
 کسی در مقابل نبود کارشان بالا گرفته و حاجی در اسرشان برید آمد اکنون تمامی
 صوبه لاهور و پنجاب و نواح آن مرز و بوم در تصرف ایشانست و ریاست
 دارند که احدی از رؤسای هندوستان را تاب مقاومت با ایشان
 زمان شاه ابدالی که دو مرتبه بقصد هندوستان تا بلالاهور رسید بر ایشان
 مانده خلقی کثیر از مردان و زنان ایشان را قتل و اسیر نموده جمعیتی که داشتند
 پراکنده ساخت و اگر فرصت یافته بود بکلی استیصال ایشان مینمود و پس از تمام
 خوردگی ایل بکابل برگردید و ایشان را باز سلک جمعیت منعقد گردید فائده
 صوفی در لغت کسی را گویند که شمیمند پوش باشد و بعضی از صفای قلب گرفته
 و کردهی گویند صفای نفس است از که ورت منہیات بهر حال در این جزو
 زمان جمعی را که صوفی گویند منتسبان باین آثار و برخود بستگان آن شعار
 دثار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خرد و دانش بسی دور اند از فرائض
 و سنن و متابعت شریعت غرض بران زنند و موسی سر را دراز کنند و به پیروی
 هوا و هوس در مجالس حال که محل اجتماع هر شبنا و سیکانه است بصداف

و آواز چنانه رقص کنند و با امارده و ساده ز نغان عشق بازی نمایند
و گویند نور حضرت پروردگار است که از جنین این پسر ساطع و قدرت
کردگار است که از چشمان آن یکی لامع است و با بجه انچه از کبرای اولیا
سلف و کرامات و خارق عاداتی که از ذکر ایشان کتب و سفاین شریف
در این اوان اثری بیدارند و همه در شوق احتجاب اند و چنین است حال
عشاق حقیقت پژوه که ذکر بسیاری از ایشان برالسنه و افواه و ایر و سیار
و عشق در لغت مأخوذ است از عشقه و آن گیاهی است که از بیخ بعضی درختان
و بران پیچ تا آنرا خشک کند و در اصطلاح حرارتی است از محبت معشوق که
از دل خیزد و بتدریج جمیع جوارح و اعضا را فرو گیرد و اگر مدتی متداوم
منجر به هلاکت گردد و بعضی در تعریف آن گویند العشق نار الله الموقدة التي
تطلع علی الافئدة و برخی بر آنند که العشق نار تحرق ما سوی
المعشوق و با اصطلاح اطباء مرضی است سوداوی و قسمی است از اینخوا که
بوصال مطلوب معالجه آن شود و تدابیر دیگر نیز دارد علی ای تقدیر بنحوی که
حقه در این زمان نایاب است و هر دو آن منکلاخ محبت که بقدم هستوار پی سپران
وادی مالک شوند و از آن قدسی باده مردافکن سرشار گردند نیز بغایت ^{الوجود} عیدیم
و اگر یکی بندرت بهر سدا ز نوادرات اتفاقات است چنانکه در بنارس از جمعی ثقات

و عشق

سوز و کد از بنارس

و معتبرین شنیدم که چند سال قبل از ورود من جو از قزلباشیه بر دختر پری بکر
 از برادرهای آن شهر عاشق شده و او شیدای او گردید و او را نیز ترجی بحال او پسر
 بسبب مدعیان رسیدن بیکدیگر دشوار بود بلکه بعزت مخالف نه سبب محال نمود
 آن جوان روزی بر وضعیف ناتوان خسته و پریشان بشی بر روزی و روزی
 میکرد و تا اینکه بخور شده بر بستر بیماری افتاد چون دیدن معشوقه اش نمید
 کرد و قستیکه او بجهت غسل بر لب رودخانه میرفت خانه از تنی بر کنار آب خست
 روزی دوباره در دیده نظیر آن روی چون ماله کند می آبی سر و از جگر پر دروید
 و او نیز باینجا و اشاره تفقد نمودی و تسلی دادی مدتی بدین گونه گذشت که
 اولیای دختر از ماجرا مطلع شده بزحمت و توجیح او را از غسل کردن رودخانه
 ممنوع داشتند و در روزی که گذشت و از او اثری پیدا نشد عاشق بچاره
 به طرف دویدن آغاز و بهر کسی که میرسید از او سراغ کمشده خویش را
 میکرد و تا بان سرکوی رسیده پیره را که فریاد کش باقدی چون کمان خمیده
 در انحوالی دید که بغسون مارا از سوراخ بر آوردی و به یکنیز نک عالمی را
 بکشتن وادی نظم چنان از ضعف پیری برشته که فرج از ناف
 بالاتر نشسته طبق میرد بهم فرج و دانهش دران انگشت حیرانی زبانش
 همین تمیز ابلیس رحیم بلکه آن رانده درگاه خدای علیم پرورده کنار او بود

از او استفسار احوال نمود او گفت که آنکوب فرخنده چون ماه تمام در برج
ای منقلب منصف و حکم تقدیر منکام آب بازمی در این کرد آب بلا در
محاق افتاده غرق بحر فنا و از این ظلمت که خاک بعالم انوار و ملا علی
منصرف گردید و آتش عشق تو را که در کانون سینه شش شعله زن بود و آب
زالا نیستی منطفی ساخت یچاره از شنیدن این خبر غمگشته برفتاد و از
او التماس نمود که مرا بآن مکان مسعود دلالت کن او جانی را از آن
رود بیکران با و نشان داد آن هست باده محبت خود بانی تحاشاد آب
انگنده بجهتوی کرانمایه دری که از کف او فته بود در قعر رود خانه بنجاک شوی
جان بجهان آفرین تسلیم نمود مردم در تماشا بودند که این خبر قال قال بدختر
رسید آن وفا کیش با سماع آن خبر موش را بید رنگ از حاسپند آسا
بر حبست و بهمان مکان که رسید خود را و آب انداخته بیار خویش پوست
گویند بعد از لحظه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ بغل کشیده بودند
و جمعی کثیر مشاهده می نمودند آب بازان و شنیداران بقصد گرفتن ایشان
خود سازی نمودند باز بر فرستند و دیگر از ایشان اثری بریاز نکرد
و لنعم ما قال رباعی آنان که غم عشق گزیدند همه در گوی شهادت رسیدند
همه در معرکه دو کون فتح از عشق است با آنکه سپاه او شهیدند همه

القصه کورنر بعد از تنسيق امور اند یار و قینه موالیان وزیر علیخان و اشترار
 از هر گوشه و کنار بگلکته برشته از انجا باستماع تعین مارکوئیس و لزللی بها
 مازنکتن بکوزنری بنکاله و غزل خویش و برآمدن او از انگلستان از جانب خود
 یکی از کونسلیان را بکوزنری و نیابت خویش معین و خود بوطن روانه کرد
 و مرحوم خان نیز از نیابت بتک آمده استعفا داد و روانه گلکته شد و من
 بعد از چندی از ان شهر برآمدم در راه بودم که خبر ورود کورنر تازه بگلکته
 و من هم وارد شدم مارکوئیس بر وزن شاه او ایس خطاب می است که باشرف
 دهند و از لار دبر تر است و لزللی بر وزن جلیلی نام او است و مازنکتن بر وزن
 نایب زن از قبیل کنیت یا لقب است وی مردی بزرگ فاش عظیم الوقار
 کثیر الاقدار از نوینان عالیشان و شیر خاص پادشاه انگلستان صاحب
 عزم بلند و رتبه سفینه ارجمند و از احاطم و مشرقای آند یار و ب تنسيق امور
 و ضوابط مملکت داری یکانه روزگار است مودت و عاطفه بی پایان
 نسبت بن بهرساند بعد از سه ماه مهم پیوسته سلطان و محاربه با او رویکار شده
 او با جمیع سران و سپهبدان انگلیسیه روانه چینا پتن و سرنک پتن و من از
 خوف بیماری که باز شروع آن بود روانه عظیم آباد شدم و کورنر قبل از رفتن
 به چینا پتن که از اراده من مطلع شد که بجهت تبدیل آب هوا عظیم آباد میروم

کورنر و لزللی بهادر

تکلیف بودن دفعه قتل نمود که در آن سفر با او به ششم و چهل شتر خالی از
اشکالی نبود قبول نکردم و بعظیم آباد رفتم و در آن قرب بآن شهر وارد بودم و میرزا
احمد سبزواری که از اعاظم و اشراف آنجا بود با استعداد ذاتی و قابلیت فکر
و اطلاع بر مباحث علمی علوم و موزونی طبع و نکته سنجی از متهنات روزگار و فطرتی
بسی عالی داشت و مولانا ابوالقاسم خراسانی که در علوم معقول و منطوق
و بیان ممتاز و در ذهن و ذکا و دقت نظری استیلا نمود این هر دو از وطن
با هم بر آمده بخبر در آن دیار افتادند و حکم تقدیر بسای بنده تعلق بگیر آمدند و با
بسی اشتیاق که بعود بوطن داشتند بوجوهی چند میسرشان نیامد و بمقرر
بودند خاصه میرزا احمد که میناب پیوسته در اضطراب میماند اکنون بذكر نقیبه
احوال وزیر علیخان پروازم تا آنرا نیز صورت انتظامی بدید آید کور شد
سهرجان شکر که او را روانه بناب کرد و در آنجا نیز جمعی از اشرار بتانگی بلا و
یا کشته باغهای او کمر بستند و هر روز جمعی باز مردم و باش را از فرقه سپا
ملازم میساخت و نزد ایشان بلاف و کزاف بهوس میبستند و نشین
و با مستحی که حاکم بود و ذکا بگذشت دوستی و اتحاد و کرم جوشی مینمود
این اخبار که بسامع کور نزد عظمای انجلیسیه میرسند مکرر شتر حر را خطاب بانی
اعراض عن هذا ولا تکن من الغافلین شبهه و اگر به خشنو که

بقیه احوال وزیر علیخان

که بگوید فریب وزیر علیخان و به نری که در ظاهر و در مخفی نشوند و از کار
 او تغافل نهند و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاده هر چند
 که بیدست و پا باشد احترام لازم است بیت بیشتر خازین کبریا سپاس
 چید خصم هر چند که افتاده بود و سهل گیر و چون از حرکات و بود و باش
 او و بنارس استشمام فتنه و فساد میرود و او را با جمعی از مردمان کار آزموده
 معتمد نظر بند کرده و روانه کلکته نمایند و مکتوبه ملاطفت آمیز متضمن آمدن
 کلکته نیز با و نگاشتنده و بمواعید و پذیر با طینتان خاطرش پرداختند و
 بنری و ملاطفت انگلیسیه که بمرتبه تجربه او رسیده بود و مطمئن خاطر گشته بی
 بلال کار برد و دانست که همزه در کجا بند است روانگی خود را به سمت کلکته
 استنار واد و با همگی احوال و احوال کرانباری که داشت بطریق که خواست
 شایب فرستاد و مستر چری نظریه نیکو کاریهای که نسبت با و پیشگام گرفتاری
 و افتادگی کرده بود و بنحان کورنر اعتراض نکرد و بسبب افتداری که داشت
 حرکتی ناشایست از او کان نمیشد و بعد از ده سه روز به مستر چری پیغام داد
 که من فدا بخانه تو چاشت میخورم و از اینجا سوار و ده کرای کلکته میوم آن
 بیچاره چند کس از انگلیسیه مانده و عده گرفته بنری مرتب ساخت یکپاس روز
 که شده وزیر علیخان خود با جمعی از ادا باش آمدند و بر سفر گشته و بدین خوردن

طعام شمشیری که در کمر داشت بهانه نمودن پیاران از نیام بر آورد و پنجم
 بیزبان انداخت و چون ممهّد بود جمعی که با او بودند هر دو سه یکی از انگریزان
 چسبیده با تمام کارشان پرداختند و بگانی که داشت بر کشت و بنادای
 در کوچه و بازار فرستاد و نداده داد که زبان دولت انگلیسیه سپری کردید
 و نوبت ریاست عاریت بمن رسید جمعی دیگر از انگریزان که در آن شهر بودند
 بعد از اطلاع بآن قضیه کبری از خانهای خویش برآمده فوجی که در خارج
 شهر ساخلو بود طلب داشتند و خانه او را محاصره نمودند و جنگ و پیوست
 و فتنه و آشوبی عظیم برخواست رعایا و محضره آن شهر که همه عبده اصنام
 و از کشتن پیشه و هوام احترازی تمام دارند برخد بلرزیدند و بساجد و تپنا^{نها}
 پناه بردند و تا شام بازار گیر و دار کرم بود و هنگامی که این عالم نورانی مانند
 بخت وزیر علینان بسیاری درآمد و ظلمت لیل طرفین را از ستیز و آوین بازداشت
 او با معدودی دیوار خانه را سوراخ کرده برآمدند و در بهریت نهادند و جمعی
 انگلیسیه زمان و متعلقان و منتسبان او را اسطس خاطر ساخته از بهمان روز
 بجمته هر یک موجب در خور او قرار دادند و فوجی جبار بتعاقب او فرستادند
 و دو سه بار دیگر در راه و نیمه راه جنگ بینما بوقوع و هر مرتبه شکست برید
 علینان افتاد ناچار او را بدو سه کس از اجامره داد و او باش که با او بودند و بگریز

رد و بگریز و بجانب جی نگر تگا و رانگیز کردید و براج پوتان پناه برد و کوند
 باستماع این خبر نامه خشونت آمیز براج انجا نداشت که صید از دام بسته و مرغ
 پر شکسته که بر سر آنکوی نشسته است و رانیکو نگهدار می نمایند تا کسین
 او رسد و اگر بعد از رسیدن این مکتوب که او تا آن زمان در آنجا باشد عذر
 فرار و گریختن او را نکازند مسموع نیست و بر تقدیر اینکه بدادن او راضی نباشند
 جنگ سلطانی را آماده و افواج قاهره را رسیده داشتند و بلافاصله حکم
 بر واکلی چند ملین نمود و براج بشرط اینکه از خون او بگذرند و قصاص نکند بداد
 رضا شده و گونیز را راضی کرد و بداد را مقید بکلمه آوردند و تا حال بیادش
 اعمال همچنان در قید و به بدترین عذابی معذب است که هر روز آرزو
 مرگ را دارد و میسرش نمی آید انتهی و گونیز بچینا پٹن و مدراس که رسید افواج
 کپنی را از هر جا طلب داشته بر سرنگ پٹن راند و پٹن پهلطان با فوجی داشت
 چند منزل استقبال نموده مصاف داد و هر مرتبه شکست بر آدمی افتاد
 تا در قلعه سرنگ پٹن محصور گردید و انگلیسیه که در فتح قلاع و محاربه باهمن دیان
 بمثل و مانند بران شهر و قلعه بلند اساس از چهار طرف و لوله انداخته تیرش
 نمودند و از برجی که قریب بخانه سلطان بود و از ضرب گولی توب خانه و برج را
 را نمونه خانه زنبور و بازین یکسان کرده بودند بقلعه و شهر درآمد و دست

پناه جستن وزیر علیخان

بجماعت راج پوت

محاربه با پٹن سلطان

و له حیدر

بتخل و غارت کشاوند و برین محاربه کولی بمقتل سلطان رسیده درگوشه
 و آینه ملک بتصرف اولیای کپنی درآمد و لا و متاباع و زنان قبایل
 و عشایر او را بمکی نوازش نموده موابج بخت هر یک معین نمودند و به
 بلدان دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیر علیخان نشا فتنه و فساد نکند و
 پس کورنر خود بملکه و من نیز از عظیم آباد رسیدیم و چون همیشه بود وطن محرم
 نظربود خدمت کورنر مراتب را اظهار و طلب نخست نمودم و او از راه غفلت
 ایستادگی بسیار نمود و بجدائی از خدمتش راستی نمی بود و بمواعید و کلمات
 و لپزیر تحلیف چندی دیگر بودن فرمود و من بهیانه بیماری مبالغه و اصرار
 و هشتم اجازت گفته باکراه دادند و من زنانه و متعلقان و حسابا برجه
 با محلی بندر فرستادم و خود از راه خشکی اراده کردم کورنر از راه قدرشنای
 از ملکه الی محلی بندر واک نشاند شرح واک و طریق آن مذکور شد بنا برین
 ۱۴ شوال الحکم ۱۱۸۰ از خدمت کورنر و عظمای دیگر مرخص شده و براه نهادم
 و هر قدر فرسخ چهارده کس آمده و همیا بودند هشت کس چهار بر وزن سوار
 که جماعتی اند از مهند که مخد را بردوش کشند و چنان بسرعت روند که اسب
 را جوار کنند و در راه بایشان نرسند و دو کس زاده را حله بر میداشت
 و دو کس مشعل بردار بودند که هر جا شام شود مشعل افروزند و یک کس دیشل

من از بیگانه بدکن
 و طریق واک سوار

دلیل و دیگری طبل نواز در عرصه پانزده روز از مملکت تاجلی بندر که دو ماه
 و نیم راه است رسیدیم و حقیقت علی الارض که در کتب اعدایان مسطور است
 مفهوم گردید و غالباً که غیر از این قسم دیگر علی الارض نشود اگر چه این قسم مسافر
 تصدیق بسیار و زحمت بشمار دارد لیکن خالی از کیفیتی نیست و چون
 مسافر را طی منازل و در حال مطمح نظر و نصب عین است آن زحمت و محنت
 گوارا میشود و بفاصله هر ده فرسخ در قری و دواتی که بر سر راه بودند طعامها
 بود و صدای طبل را که شنیده بودند سفره گسترده و طعام حاضر داشتند و مرأب
 بسبب تکان سواری رغبت بطعام نبود و خاصه از گوشت و مطبوخ عجیب تنفری
 داشتیم بر بلدان عظیمه و قرای سموره بسیار عبور کردم و چون اغلب بشب
 می گذشتم و اگر روز هم بود توقیف نمیشد کماهی از کیفیت آنها اطلاع بهم می رسید
 حسب الحکم کوزر و هر جا و هر مکان روز یا شب که میرسیدیم عمال و کاشانکار
 کمپنی با استقبال بر می آمدند و تکلیف یکد و لوطه آسایش میکردند و نیکو خدمتها
 مینمودند و اغلب از ایشان معذرت خواسته روانه میشدم مگر در حکمرنات که
 احکام معایده است بجهت تحقیق احوال آن چهار روز مقام کردم و در استحقاق
 و کجنام که از شهرهای بزرگ اند تکلیف و اصرار مستر مالکم برادر مستر جان
 مالکم بهادر ایلمی صافی ضمیر که از جانب کوزر بسفارت ایران رفتم و هر سه

در هر کدام دو روز وقت نمودم و مستر الکم بضيافت و خدمت برخاسته
 خود با جمعی استقبال نمود و شهر را گونه تزیینی داده لطیفه که دارند آیین بسته
 بود شک نوب و تفنک موافق ضابطه انگلیسیه بعمل آورد بسی محبت و برخورد
 کرد و در این سفر برفاقت آمده بود میرزا ابوالحسن بن حاجی میرزا باقر بن کلب
 حسین خان اصفهانی که در چهره سکونت دارند جوانی با اخلاق و از نجبای
 اصفهانست و چون در مثل این اسفار همزمان و رفیق و خدمه مطلق میسر
 نیست ۱ و را با خود آورد و در راه بسیار بکار آمد و از خدمتگذاری من
 دقیقه غافل نبود و جگر نات بر وزن سفر تاب اسم آن صنم مشهور و محباز
 بتخانه و آن شهر را نیز کوبید و آن شهر سیت در نهایت بزرگی و وسعت و کثرت
 عمارات عالیه بر ساحل دریای شور و بسبب کثرت غلات و ابنوسه مردم از
 غریب و بومی بغایت کثیف و بد وضع و بد آب و هوا همیشه بقدر و ولک
 آدمی غیر از مردم سکنه در آن شهر است و باین علت کوچه و گذر با متعفن
 و مملو از کثافات اند بر که عظیم قریب به بتخانه ساخته اند عرض و طول آن
 تخمین بقدر یکمیل است غربا و شهریان همه از آن آب خورند و در آن آب
 بازی کنند و غسل کنند بدم او صاف نشه آن از قاز و رات و کثافات
 متغیر است و در آن چهار روز از کثافت و تعفن و کثرت هوام و بد هوای

احوال حلبزات

هوای مشقتی عظیم برداشتم و مزاج را برهم زد که زیاده بران نتوانستم ماند
 و اصلان تخانه عمارتی است در نهایت بزرگی و وسعت و علو و رفعت و بر کرد
 آن عمارت و تخانه‌های کوچک ساخته اند روزی معین است که مردم از
 اطراف و اقاصی بلاد آیند و در آن روز خود را رسانند و خدمه دروازه تخانه را
 کشایند تا مردم همه پشتش کنند و کسی که در آن روز نرسید از بیرون پرستش کند
 و بجز سالی که مرتبه در آن روز معین دیگر برگزاهدی باندرون داخل نشود و صنم
 نبیند و بجز فرقه هندی دیگری از هم را نگذارند که قدم در اندرون و صحن تخانه
 و عمارت حوالی آن گذارد و هر یکس بر همه خدام آن تخانه اند و بنوبه بجهت
 جاروب کشی و نظیف و روشنی باندرون روند و باین سبب بنایت بر خوشین
 تا زمان اند و کس از معارف ایشان نزد من می آمدند و تکلیف ضیافت کردند
 و موافق ضابطه که دارند طعام آوردند از اطراف شهر بر سر راهها کما شستها
 دارند که هر کس وارد آنجا شود بایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند
 او بخورد یا نخورد و گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر آید میهمان جایز است
 و از مطبخ او بجهت ایشان طعام فرستند و در سه کاسا و روزی دو بار آنقدر
 طعام بجهت شود که هر قدر زوار و ستر و دین دارد شوند همه را کفایت کند فرق
 هندی در آن شهر از یکدیگر پیوسته نگیند و با هم طعام خورند و اگر کسی دیگر از اعم

مختلفه در اینجا بر سفره و طعام ایشان شکر است کنند چیزی نگویند و از هیچ چیز
 در این معبد اجترانه نکنند گویند هر خطائی که در این سرزمین اند هر کس سرزد معفو^{است}
 و از اصناف مردم علی قدر انبهم نمایند و در چیزی گیرند ابرمیت روپیه
 زیادند و از یک آن کمتر نیست و از رایان و فرماندهان هر سلسله بجهت آن هرگاه
 نزد دولت رسد و بغیر از آنچه از مردم ستانند و از باب دول خود فرستند
 بقدر ده هزار قطعه ده محمود از راههای سلف وقف آن هرگاه است و از آن
 مستخرج گویند و اعتقاد می ایشان است اینست که پاره ایست ناز
 سیاه یا مثل سیاه که حرکت کند و در خشت کی دارد و بعضی برانند که
 قطعه گوشت خام است که خدای عالم در ابتدا بسے خلقت بی پدر و مادر
 بید قدرت خلق او نمود و او بپیدایت و ارشاد مردم در میان خلایق بود
 تا مرزین و بزرگ و آخری که افعال مردم بشارستی و نادرستی شد و اینگان
 متروقی شد و از نظر پنهان گردید بقدر رسیده حجام بجهت خلق محاسن زوار
 و متردین معین اند و دو پیست کس پسران پیدا و نیکو منظر و سبب کس
 زمان پری بیکر صبح و شام بر درگاه او رخص کنند و خوانند که نمایند
 و بجهت هر یک از اینها از سبب کار او و موجب معین است و خدمه کارکنان
 و اوضاع آن بجهت از جمیع رؤسای هند وستان بیشتر است و بخلاف

و بخلاف تجا نهادهای ویکه که صنم را بر بندی گذارند و مردم از
تالش کنند آنرا در تجانه بجای معین و من کرده اند که آنجا را مردم سجد
کنند و سالی یکمرتبه بر آرند و جامه او را تبدیل کنند خیاطان مور و س
وار و که بجهت تبدیل جامه در اندرون در آسیند و کونید بجز و بر آوردن آن
صنم خیاطیکه باندرون در آمده است از هر دو دیده نابینا شود تا چشم
او بر جسم حکمران نیفتد و منور در حق این صنم عظیم اعتقاد است
تا هر جا که عمارت آن بنظر آید از اطراف اربعه کسی سواره مکذرد و هرگاه پیشان
بآنخانه افتد بسجده روند و رو نیاز نجاک مالند و کوسید دریا
محیط بقدر وسع و طاقت پرستش این صنم کند و زور دو بار که مد شود
نثار آن بمن است که خود را نجاک این درگاه رساند و اگر این عهد
نبود در جای مد و جزر نمیشد قسمت ارزاق تعیین آجال و حلول ارواح
و آنچه در این عالم شود همه را از او دانند در عهد نادار شاه یا بعد از آن میر
نامی در دکن صاحب اقتدار گشته مردم نواح شیراز بود بطبع خزان
و دفاین حکمران بران تاخت آورد و بر همه و خد و طبع شدند و قبل از
رسیدن او صنم و تمامی خزان را بکوچه ها و کوچه های صعب المسالك
بردند تا فتنه او خوابید باز بجای خود آوردند از اقصای بلاد میسرند

و سبب و کشمیر کفره شد رجال کنند و به پرستش آن آیند از مملکت که میام
 تا بحیات رسیدم در تمام آن راه زوار و قاصدین آن درگاه کفره شعار
 بر یکم بودند که مجال عبور نمزد و سواره نبود و هر یک از ریاضت کیشان
 و عاقبت اندیشان بجهت طلب قربات بخوای طای آن مسافت می نمودند بیشتر
 پیاده و برخی بشکم و سینه و کروی غلطان غلطان و جمع خرچ و کلاه
 بر دستها و بعضی نشسته و دستها را بالا سر داشته اند و دشت و بیابان و کوه و
 نمون را طی میکردند و اکثر پادشاه و یکسال و دو سال و چهار سال
 بود که از خانه خود برآمده بودند خدمت بسیار با هر یک بود که بضروریات
 و میر و اخذ و از جمیع مزارعین این کشور جماعتی اند که بفسل کنند و آن
 چنانست که اول ترک حیوانی از قبیل شیر و روغن و غیره نمایند و نفس را
 بتدریج کم برارند و از آن بالا کشند و کم دارند تا بجای رسانند که در یک
 نفس نند و از آن برتر روند و یکایک نفس رسانند و بالاخره بان بنحی شود که
 نفس در دماغ محبوس گردد و آن زمان محتاج بقضائست و از حرکت افتد و بعد از
 اموات بشمار آید اما بدن سر و گرد و باز هم نپاشد و متعفن نشود و او قبل از
 حصول این حالت پخته و پرستار آن خویش وصیت کند و در لوحی از رسن شود
 که مرا بعد از پانصد سال یا بیشتر یا کمتر برارند و قبل از انقضا سزایمدت مرا

احوال نفس

مرا بجال خود گذارند پستاران بجهت او خانه محقر در زیر زمین مانند سردابه
 کوچکی سازند و در آن گذارند و در آن راسنگ و ساروج بر آرد و بستر
 انقضای آن مدت بتدبیر و تدابیری که دارند او را زنده کنند و بر و از آن
 متقیات و علوم غریبه کشف شوند و چیزی مجهول او را مانند شنیدم در لکهنوی
 از اعظم خانه بیساخت در بنیاد انخانه یکی از این اشخاص بر آمد به حکم نواب
 وزیر او را زنده کردند تا رنجی که بر وی وارد شده بود و آن بخت بود و مورخ بیکهزار
 و هفتصد سال قبل ازین میگفتند او که بجال آمد پرسید در مهندستان
 راج کیست یعنی پادشاه و فرمان فرما که ام فرقه اند و جواب گفتند قوم
 او بالیشان ناسرگشت که اینوقت بر آمدن من نبود و چرا مرا در عذاب انگنید
 باز مرا بجای خود بگذارید چنان کردند انتی اگر چه ازین قبیل حکایات
 مورخین سلف همه از مترامنین سند نوشته اند و برالسنه و اخواه مردم
 دایر و سائر و منهم از بسیاری شنیدم لیکن عقل سلیم و ذهن مستقیم از
 صحت و راستی اینگونه حکایات کمال تخاصی دارد چه شرعاً و عرفاً و عقلاً و ثلاً
 محال میناید که آدمی بدون بدل یا تحلیلی زنده ماند خاصاً در جایی که هوای بدن
 نرسد و بدون شبهه و شک همه اینها از مقوله افسانه و فروعی از صدف
 و ماخذ صحیحی ندارند کذب محض و دروغ صریح اند و باعث این همه شهرت که

در کتب متقدمین مندرج و برالسنه و افواه مردم و ابراست این است
 که بنده یان و مشاقین باینکار بسیار اند که به جهت حصول اغراض فاسد و کج
 حبس نفس به قدر یکپاس و دو پاس کنند و منتهی بسیاری از ایشان را دیده
 ام خاصه در وکن که به وفور اند نفس را چنان بر خود کشند که از زمین به قدر یک
 ذراع و بیشتر بلند شوند و همچنان معلق میان زمین و آسمان مانند و هرگاه باز
 نفس را سرد دهند بزین انگیزگی از این فرقه را در خارج حیدرآباد دیدم که چهار
 زانو پا بر روی یا انداخته نفس را بالا کشید و از زمین به قدر یک ذراع دست
 بلند و تا دو پاس به همان هیأت معلق بود حرف میزد و غلیان میکشید
 از او گفتم و سبب را پرسیدم او چون مرا بغیرض دید و فی الجمله
 انصاف طراری بر سر داشت بیان نمود که آن همه حکایات متقدمین
 و آنچه زبان نزد مردم است همه از مقوله کلمات واهی اند و حق لا محنت
 که این کار و حبس نفس به ادرا میساک و به طبع و انزال نه غلظت عظیم است
 چه هرگاه نفس را بالا کشند مواد منوی نیز با جلا صعود نمایند و منع نشوند و
 در حین مقابله هرگاه اموات انزال ظاهر شوند اگر نفس را بر خود کشند مانند کسی
 تا مل نمایند و منع نشود و انزال نگردد و هرگاه کسی مثل من باینجا برساند که
 از نفس کسب جسم باین انگیزی از زمین جو برخیزد هر قدر مباشرت کند هرگز + +

بعد از انزال نشود و ناسن کحولت قوامی شهوانی بهین حالت جوایه
 باقی مانند چیزی گاسته گزود و او مانود که از قوت نفس کشیدن به جای
 رسیده ام که مقدار سی از شیر او در ظرفی گذاشته هر وقت که نفس را بر خود شتم
 از سرور این اچیل تمام آن شیر را جذب کنم و بدل ما تحمل عایم انہی کلامه و این
 ہم ادعای بود که او کرد که هرگاه در جوایه او می جس نفس کند که
 در او در مقاربت انزال نشود و در پیری نیز قوت او بهین نسبت باقی خواهد
 بود و محل تامل است چه مقتضای پیری و سن کحولت این است که قوت
 تمام نقصان پذیرد و هیچکدام بحالت جوایه مانده چنانکه اگر شخصی
 از ابتدای تین اصلا مباشرت نکند و متکلب این کار نگردد و در سنین خویشیت
 و من المخطوط شروع کند محال است که آن قوت جوایه و ما و باسد و ان نشود
 را بیابد و نشاء قوت جوایه در حراست عزیز است و آن در پیری البته تحلیل
 میرود و کما قال فی کتابہ العیز و من مضرہ تنک و الخلق
 برای جس نفس و کشیدن آن به آ علی آنقدر فائده نیرت باست که مدتها
 اساک و به قوت انزال شود بعدی که هر قدر مباشرت نیرلی نشود و این بیم
 فاسد حیا شان و هرزه کاران لذتی نیست و غیر ازین چیزی را دیگر نیست
 و موی انہست کلام شیخ الریس در قانون یا در کتابے دیگر که بیاد نیست

در کجا دیده ام که هرگاه کسی مثل حیوانات ذوات اربع که بعد از دفع بران
مقعد را بهم کشند او نیز چنین نماید و وزش که همیشه در هر حال که باشد مقعد را
کشده دارد و در اساک و به طود انزال اشری عظیم بخشد و بجای رسد
که انزال نشود چه در کشیدن مقعد نفس نیز لا محاله بالا رود و باعث اساک
گردد و بالجملة علت غائی در این حبس نفس جمیع متراضین راهمین اساک
است و بس ارتباط کلامی و اینکه آیندگان از اشتماع اینگونه حکایات
از مردمان جهان دیده افاق گردیده و از مطالعه کتب قدما بر نیایند و از
پی نوشته و گفته که حقیقتی ندارند و نوبه بتطیر این فقرات و تحقیق این مقدمات
باز داشت نگرددگان خورده گیرند و از جمله فرق مختلفه بنود جماعتی اند که
در شب طعام بنزند و آتش و چه داغ بنفروزند و چاه حفر کنند گویند که
این کارها باعث هلاک هوام و جانوران صغار و موجب عذاب در روز
گیر و دار است حتی جماعتی اند و روکن که خود از آله بکارت نکنند و
زعمشان اینست که در سفک خون بکارت آدمی معذب گردد و بعد از
عقد مناکحت سه شب عروس را نزد بر ایهه بنیکو بناد فرستند تا ایشان بان
عذاب معذب گردند و افتتاح کار کنند و بعد از دفع الباب خود تصرف نمایند
و محقق تر این است که اگر آن بر من سبب پیر و معنف و همان سه شب

سه شب کاری نکرد تقصیر را بر این زن ننهد و گویند ناپسند بر همین افتاده
 و او را لعن زنند و من از عجایب و غرایب هند وستان در این عرض
 مدت اقامت خویش از آنچه از خواص و عوام جائای دیگر شنیده و در کتب
 دیده بودم از اینکه کیمیاگران برگذرا افتاده و این علم را داجی نام دارند
 و جریان و مهره سحره بسیار اند و خبر ذلک سوای یک امر عجیب چیز نیست
 ندیده ام و همیشه طالب بوده ام با اینکه یقین بعدم فقدان همه اینها دارم
 خصوص در تحقیق حقایق اثنا بختجو و امید داشت بهر حال آن امر غریب این
 بود که در لکهنویکی از اعاظم انگلیسیه مستر فرنگل نام بر وزن قمر نفل که از دستان
 من بود و در اینجا سکونت داشت روزی نزد من پیغام فرستاد که
 فردا بعد از ظهر در خانه من مجمع عظیم است و امری غریب از یکی از بزرگان
 سرزد میشود اگر در آنوقت بیایی باعث شگفت نوز و شگفت من خواهد بود
 روز دیگر به آنوقت نرود و در فتم جمعی کثیر از سران و عظامی انگلیسیه و خلقی
 ابنوه از هند و مسلمان در مجلس بودند بعد از لحظه برهمنی سیاه فام
 که نرال و ضعف بدن او را نشانی نمود حاضر شده صاحب خانه گوسفندی
 بزرگ طلب نمود و بواسطه مجلس بخت داشت آن برهمن را که چشم بر گوسفند
 افتاد بران حمله نمود و پارچه از زان او پاره کرد و بخورد و آن مشغول شد

خوردن هندوی
گوسفند زنده

و همچنان صدای میگرد و حمله می آورد مثل حرکات کلاب عفو و مارچه پارچه
 گوشت آن گوشت را میخورد و آن حیوان سبزیان فریاد میزند و میگوید تا اینکه تمام
 آنرا از گوشت و پوست و استخوان پاره و روده و اسهال و متراش و انیر بخورد
 و آنرا بر جا که قطعه از گوشت کنده بود خون انرا می مکید و مر آن حالت -
 بنایت مکرده نمود و مزاج متغیر گردید که تغییر حالت روی میداد و خود
 را ضبط میکردم و قبل از اتمام برخواستم و اکثری را همین احوال بود و آن
 برهن میگفت اینکه مشا به مینمایند من اینکار را نمیکند و یوتای من یعنی ملکی
 که بر من موکل است او میکند و او میخورد مردم هر کس باو چیزی دادند و
 رفت و مستقر فخر کل میگفت این بار سوم اوست که در خانه من این کار را
 کرده است و امروز بجهت نمودن نو او را طلبیدم چه بود و چه کار میکرد
 معلوم نشد مگر بعد از چهار روز از جگر نات باز پر داک روانه شدم و
 بجای نام و بلدان دیگر مرور کردم و در بعضی توقف نمودم به شش حیکه گذشت
 در دو بجلی بند رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند سران اخلیسه که در آن
 شهر بودند رفت و آمد می نمودند و بقلعه استواری که در آن بند
 ساخته اند و خانه های بافضای که داشتند میبردند و می نمودند و در آن
 اوان از تاسیسات الهی و انفصال نامتناهی او جلشانه کی این بود که جماعت قرا

فرانس که مدام قطاع الطريق بجزایران جہاز کہ متعلقان بودند بر
خورده از نا خدا زبان انگریزی پرسیدند کہ چه در بار دایضے و
بہ کجا میروی و انگریز تصور نموده گفت مال تجارت بنگالہ را قلیلی دارم
و بہ محلی بندر میروم کہ قلمکار و اموال قریلباشیہ را بگارت بند چیزے
نگفتند و جہان بہ سلامت رسید و چون نا خدا سے جہاز جلستے
متقطعی و از جہاز راسے بوقوف بود از کلکتہ اسے محلے بندر کہ از دریا
شش ہفت روز زیادہ نیست در عرصۃ پنجاہ روز آمد موسم دریاء
گذشتہ بود و کسے از تجارت قریلباشیہ چیزے از اموال با و نداد
فرانس کہ در ہمہ بلدان ہندوستان جاسوسان دارند از این معنی مطلع شد
بعد از دوازده روز کہ جہاز بر لنگر در ان بندر بود و اسباب و متعلقان
و سایر رکاب فرود آمدہ بودند از سماجہ انزالبگارت بردند و من چندی در ان
بندر ماندیم کہ از کوفت راہ بر آمدیم خطوط از امانم حیدر آباد متضمن طلب متوال
پرسید و مردم از جماعت فرنگ را سلام مانعت می نمودند و برخی از رشتی
او ضاع آن شہر و نا انتظامی ریاست را بمن بشمر دند و تکلیف رفتن بہ وطن را
برای جہاز نمودند از ایشان بہ اسبابی چند نشیندم و خود مجرد روانہ حیدر آباد و تاریخ
بت و چہارم ذی الحجۃ ۱۲۸۲ وارد شدیم و بعد از دوماہ متعلقان اینر طلب داشتیم با انتظار

نور و دهنوی میر عالم بهادر و لجاج اعانم که گاه به نر می و سخنان دور از کار و گاهی
 به سختی و درشتی اجازت بر آمدن نمیدادند یک سال و نیم از عمر عزیز در آن شهر به
 راگان بر باد رفت و ملاقات فرخنده ایانش میسر نیامد و به نحو که گذشت نشانه بود
 و گر گویا این بست در اتش فشان قلم و اسطی نژاد مذکر محلی از
 او صنایع دکن و احوال حیدرآباد بیشتر ارضی دکن بعلمت قربشان
 بخط استوار هوایی با اعتدال دارند طول ایام و لباس در خوا و قوس
 پس روزه ساعت رسد و ازین تجاوز نکند و در زمستان باتش و پوستین و
 و خوت پنبه دارد لباس پشین و در تابستان به سردابه و گلستان و خیس
 خانه محتاج بنید قریب است باینکه بهشت فصل شمرده شود و بهار و دوتابستان
 و د و خریف و دوزستان اگر چه تغیر فصل و تمیز موسم و تمام
 بهند وستان و شوار است و بسبب اختلاف به معلوم نمیشود
 لیکن در دکن انجالت و تمیز بین الفضلین بهتر از جایای دیگر است
 و چون کو بهستان و زمین ریک بوم است آب های چایه و
 چشمه های عذب بسیار است و در اغلب ضلوع آبها سرد اند و بعض
 را مان و سلاطین بهمین و قطب شاهیه و در کوها را بسته آب انبارها و بر گهای
 عظیم میسرو سامان ساخته اند که از هر یک بر که در تمام سال رود خانه عظیم

در او صنایع حیدرآباد

غلیم جاری است سیوه ناقصی که بعد دیدن و بوئیدن بهم رسد از قبیل -
 انکو رفته و انجیر ترشش که بخوید را باد بجای دیگر ترشش آن را ندیده بودم -
 چه انجیر اگر شیرین نشود تفته باید و در یخا ترش است سالی دو مرتبه درختان
 نثر دهند در موسم بهتر و بیشتر و در غیر موسم کمتر و زبون تر و بعضی مرکبات -
 پنجه بمل آیند و زمینی قابل دارد و زراعات را اگر تربیت کنند محاصل در یخ
 آنها بسیار گردد و در تابستان زراعات صیفی از آب باران و در موسم
 دیگر از آب همان برگها بمل آیند و فرمان فرمای بعضی از آن دیار است نواب
 نظام علیخان بهادر و ولد نظام الملک اصف جاه که وکیل السلطنه از جانب -
 محمد شاه و از اعاظم امرای هندوستان و منظور نظر قهرمانان نادری شاه
 بود مردم توران و از احفاد خواجه عبداللہ احرار که از غایت اشتها ربه
 نیاز از آنها راست و از مقدسین ان زمان و بعلو خاندان و شرف و دوستان
 خال رخسار دیار خویش بود و بخو یک گذشت نواب معظم در بدایت حال ربیعی
 با عدل و داد و فرمان فرمای خجسته نهاد و بحال مملکت و رعایا بخو یک با لیست
 میرسید و اکنون بسبب کبر سن و پیری و بیماری فالج و ضعف قوی از نظم
 ریاست عاجز و کار با امرای بیرامی و هوشش است اگر اندکی نیروی ظلم
 علایان و بیداد کارکنان از دعا با و برابستی گیرد سرزمین دکن از قطعات

مرغوبه هندوستان است خواستم که از احوال دکن و حیدرآباد بهین قد با کتفا
 کنم و به شرح احوال ایام اقامت خویش و کیفیت بود باش آن شهر و معاشرت
 انزوم به افلیش پروازم چه در طی اوقایع و حالات که بیرون از حوصله تحریر است
 باز برخی از مضایح و قیاح خلق اندید و کارکنان محنت مشغله نمایش -
 یگرفت و قطع نظر از اینکه مانوس طبع و موافق رویه خاکه نبود و براد قاف
 عزیز و خامه و صفحه نیز افسوس میرفت و بدون شائبه تکلف بجا شدن آن
 احوال و بیان آن وقایع ستمی بود و بر کاغذ و مداد انتظام سلسله گفتار و
 انتظار نگذردگان و التماس بعضی خلا کرام محوک تسوید بجملی از آن گردید ع
 فاستمع ما ذاق قول العندلیب مخفی نماید که در شرح و قلیح حیدرآباد اگر
 جانب اختصار ملحوظ نه شود دفاتر آن اشخون گردد و آنچه از معاشرت آن
 مروج برین گذشت از شدت مکاره و آلام بی شمار و اندوه و طلال و زبونی
 حال و اسقام و افکار حد آن در اندامی و اندولیس و از مصاحبت و اختلاط
 سحر و هی که در بر روی آنها بسته نمی شد و بنزل من می آمدند تن و جا گدخته
 گردید و شرح چگونگی و وجوه مستکثره آن در خود نگارش نیست و بخوبی که
 در صدر گذشت من تمام این مدت اقامت هندوستان خاصه ایام بود باش
 حیدرآباد از زندگی محبوب گذشته ام همانا اغار رسیدن بساحل این مملکت

ملک انجام حیات بود و آنچه از اوصاف هندوستان فدشتی اطوار این کشور
 شنیده و یافته بودم معائن و آنچه نیشده بودم و بخاطر خطور میکردم را
 در این سرزمین شاید دیدم و غالباً آنچه موزعین سلف و قدما در مجای
 هندوستان و نامنجاری اطوار و اوصاف مردم نگاشته اند همه جا از هند
 دکن را منظور داشته اند و چون تمامی کشور به هندوستان مشتمل است هر چه
 سوانح گذشته اند همه را در ذیل هندوستان نوشته اند و غالب وقایع در
 دکن بوده اند بخو که خواهد آمد و مرا بر گزاراوه رسیدن با این دیار و ملاقات
 اعظم نخوت شعار و طبیعت را ملاقات محل اوصاف و اطوار ایشان بخو می که
 شنیده و دریافته بودم نبود و از ملاقات اخوی نیز اگر بهمان حالت نخستین
 بود قطع نظری کردم و در حین برآمدن از کلکته و بیشتر در راه نامنجاری نشانی
 نسبت بومی شنیدم و در محلی بندر که رسیدم مفصل معلوم شده به یقین پیوست
 که رئیس و نایب سبب جمعیتی و غیرتی که تقصیل آن لایق نگارش نیست با او
 بدسلوکی آغاز بناده ورق حسن سلوک را برگردانیده اند و یکی از قلاع دوازده آباد
 نفید داشته اند و باین سبب انگلیسیه قتلها شده که در محلی بندر بود و ندیده بخو که گذشت
 مرا از رفتن حیدرآباد منع می نمودند و پاره از بی انتظامی ریاست فرشته
 اطوار آن شهر را می گفتند و نامه بعضی دوستان که در آنجا بودند -

متضمن منع از در آمدن بان شهر سید و مراسم و دیدار برادر و با او بودن
در انحال یا اگر توانم کار او را صورت نوعی دهم که اقلالکرک اشتی میابین
او و نایب بعل آید ما او را از ان دیار مخلصی دهم و غیرت فطری و حیست
چلی و اعانت مظلوم و امگیر شده قهرمان تقدیر نیز دست در گریبان
انداخته کشتان کشتان بان شهر رسانند و باندک فاصله متعلقان
منو بان نیز رسیدند و بکلی در شیکه بلا گرفتار شدم - **بیت**

از که نالم که خوی خیره مرا زنده و گام از در اندازد * بعد از ورود -
ملاقات رئیس و مدارالمهام که نایب بالانفراد و به مشیرالملک اشتهد دارد
و بعض اعانم دست و او در رئیس را در ریاست بلی اختیار و بدست
نایب گرفتار دیدم و نایب را که در طی احوال میر عالم ایامی بان رفته است
قطع نظر از جاهلی که داشت بغایت پست فطرت و رذل طبیعت و سفله -
نهاد یافته اگر چه قاطبه امرای بسند و دکن فرومایه و عدیم الشیور و از خرد و دانش
بسی دور اند و لیکن سخن در این است که نایب الملکی را این همه حراشه
فهم و دخل و تصرف در هر چیز خاصه در معقولات دست و گریبان و بکدام
سبب دو دخت و بخار پندار این مقدار دماغ او را آتشفشان و پریشان داشت
است که از هر دانا که حکایتی و از هر پیر و شمسند رالی و از هر پیر نامی بشنود

احوال شیرعلی

بشود و بعد از استطاعت و فقدان بعیت بآن در او بزد و چنان دلیر و شیرین
 که مگر پیشه در زنده و رای صایب اوست و کاش آن استعداد آن را
 بودی که آنچه بشنود فزاید و در وقت حاجت بکار برد بعلت کهولت
 و اندر اس حواس دژاک و حافظه بالمره از کار رفته اند و با اینحال با خبر و مستدل
 و خداوند آن ندایر و صاحبان رای و موش ادمای همسری تل دعوی برتری
 دارد و بی شایسته عبارت ادای در امور ملکی و مالی تیز از نقطه از خط و درست از غلط
 ندانسته سهلست که مس بدی می نکرده و در سطوحی را بر خود بسته است از
 بد و حال تا حال هر روزه کاشه لیس ظرف زمان که یکی از اعظم بوده و آخر
 زهریو فامی بکاسه امن کرده است چنانکه بامیر عالم همین نزد در ایا زیده و در
 بهر کام افتادن به ششدر حیرت و مات شدن از دست حریفان چیره دست
 خاصه در اوقاتی که پیاده در جلو قیل نشینان مرسته چون اسپ تازی روان
 و در قهقار فرق در کمال خواری و خذلان بود مگر از مجلس عرایض نزار مستغفر
 عجز و کجاست در باب استخلاص خویش با و نگاشته و به زبان حال و مقال -
 نزد هر شیخ و شایخ خود را از سوسلان آدمی شمرد و رمی اواز آن فیه
 و زنده بر آندش از بونه و عروجش بر تبه نیابت در حید را باد نشد مگر به مسامحه
 جمیده و حسن ندایر آن سید و الامقام بعد از آنکه خود را مستقل و میر عالم را قدس

حقوق سر عالم
 بر شیر الملک

سرنگ پتن که از حیدرآباد یک ماه و نیم راه است دور دید و میدان را از
 وجود او خالص یافت به صحنون اینکه بیت مهر و خشت و چوپینان شود +
 شب پره بازی گرمیدان شود + در باطن قد چون کمان را شکست کار او
 علم و در ظاهر از یگانگی و یکتا دلی دم نیز دگر چه بر سیر عالم بعد از فتح سرنگ
 پتن ورود او بحد رآباد بعضی مراتب سعایت و بدلفشی او ظاهر شدند لیکن
 نظریه حقوقی که باد داشت و او پیوسته دم از برادری و اتحاد و زبان از نجات
 و انقیاد بسته نمی داشت اعتنای به سخنان گویندگان نفوذ و به نقض و سیر
 تبدیل آب و هوا سیمت جاگیرات خویش عطف عنان نمود و به درستی و
 یاری او مستظهر و ظاهر جمع بود تا اینکه او را به کلی غافل نموده کرد با و آنچه کرد
 و چه مناسب است بحال آن سید عالی جناب چند بیت مشهور از جمال الدین
 یاقوت خطاط و لقد احسن واجاده و اخوانا حسبتهم در و عگا
 فکانواها ولكن للاعادی و حسبتهم سهما ما صابسات
 فکانواها ولكن فی فواد و قالوا قد صنعت متا قلوب
 لقد صدقوا ولكن عن و داد چنین است حال جمیع مردم این -
 کشور همه را شمار بیوفای و حق ناشناسی است یکنی را از کسی بیاد نیارند و
 یکنوکاری را ندانند و هر یک با دامن بر هم زنند و بر نیم درع کمر بایس جابه

فریب دادن
 شیر آسنگ عالم را

جامه جان یک دیگر اگر میان چاک سازند و از آثار باستانیان هویدا است
 که قبل از ظهور اسلام رایان و فرماندانان و قاطعه سکنه این کشور را نیز همین -
 طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم با یکی از سپه داران ایشان به هندوستان آمده اند
 هندیان تاب مقاومت برخویشتن ندیده از درز بونی و مسکنت در آمده -
 بهر حال مطیع و باج گذار بوده اند چون بازگشت یا ایران زمین می شد بازندک نصرتی
 ان رایان تیره را می به فراهم دیدن مشتی درم و دینار و مشاده جمعی از سیه
 تابان او باش در میدان خالی کلاه نخوت را کج نماده بغرور و مغرور مبتلا و
 احوال گذشته و عهد پیمان را فراموش و تغیر رفتار نموده اند چنانکه در عهد منوچهره
 که حسب الحکم او سیام بن رمان به هند آمده کیسوراج را با بایالت شتمن ساخت
 و یا ایران برگردید. بعد از وفرو زرامی پسرش آغاز مخالفت و خود سری
 کرده کیقباد رستم دستان را با فوجی به تنبیه او فرستاد و فرزیده نهریمنت
 رفت و در بیابانها بگرد و رستم نامی مملکت را لکد کوب حوادث داشته سوچ را
 به سنده بایالت نشانیده برگشت و همچنین بوده است در عهد اسکندر و اردشیر
 و کسری از نوشیروان و غیر هم که مقام ذکر آنها نیست و بدینوال بوده است
 احوال سلاطین یا بریه کور که سینه که بعد از رحلت سلطان صاحب قران امیر
 اولاد و احاد او بداعیه سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی یکدیگر کشیده -

احوال سلاطین
بابیه و تسلط بایر
بادشاه به بند

دقیقه از وقایق مقاتله مهمل نگداشتمند و خود را از قتل و ایزدای یکدیگر معاف
نداشتند و به طفیل تنازع ایشان مردم و رنج و عناد با صناف محن و بلا
بتلا نوده اند و جو د آن طبقه بر خاطر با گران و بهت با بدفع ایشان بمصرف
و در وقت فرصت و هنگام قدرت خلایق نیز از قتل ایشان نقصیر نگزوده اند
ما انکه شبیک خان اوزبک بعرضه ظهور آمده لوای اعلام برافراشت و
اولاد سلطان حسین میرزای باین افرار که وی سلطان بنی با عدل و داد بود
بقهر و غلبه متاسل و مضحل نمود و از شوکت و اقتدار او کار متنبهان ^{بقیه} خاندان
تیموری از زبونی حال بجای کشید که خلاصه ان بر متبتقان اخبار پوشیده نیست
از آنکه بایر میرزا ابن عمر شیخ که بیخواره گرد وادی پریشانیه دره نورد
صحرای حیرانی و بیخ خانه زین دور امقامی و مکانی بنود و رمائے و خلاصی
و از ان خمول و سرگردانی و عروجش به رتبه سلطنت و فرمان فرمائی
نشد الا بوسیله متک و توسل با ذیال دولت قاهره سلطان جم خدم و پادشاه
ملایک حشم ابوالبقا شاه اسماعیل صفوی که شبیک خان را با آن عظمت
و اقتدار مقهور ساخته تیردی همت و پر توالتقات آن خاقان مصطفوی
نسب بیمال که بارگاه سطوتش بمدوش سپهر برین و سرکوب پرخ
بشتین نوده و شیر قابض خیمه حیره طناش بر شیر فلک مملای نمود و بر ساحت

بر ساحت احوال او تافت و اورا بر صفت ظهور آورده پرد بال داد و مورد انواع
 عنایات گردانیده به سلطنت دشت هند وستان ممکن گردانیده و وی
 نیز ادام الحیوة چه در ایام سلطنت هند وستان و چه قبل از ان شیوه توسل
 و اعتقاد و اظهار خلوص و انقیاد نسبت بآن دولت قاهره شعار خویش
 ساخته گاهی با جرای خطبه و مسکه و گاهی بار سال عرایض نیاز و الناس انجام
 مطالب خاقان سلیمان شان را خشنود میداشت داد لاد و احفادش را
 نیز همیشه شیوه توسل بآن دو دمان عیله در هنگام عجز و اضطراب و لحاظ اغراض
 معمول و مرکوز خاطر بوده است چنانکه در احوال همایون شمه بقسم آمد و
 بالجملة حقیقت سلوک سلاطین صفویه بآبادشایان و شاهزادگان بابریت
 بر عالمیان مستور نیست و الحق یکی از خجسته عادات سلاطین صفویه پاس
 مروت و جوانمردی بوده و آنچه ایشان با مستوسلان خویش از بیگانه و آشنا
 حتی بادشمنان کینه در در روز در ماندگی و التجا از احسان داد و عفو
 جرائم ماضی و انواع اعانت و یاری بحال اداب و فروتنی سلوک داشته
 اند از غریب روزگار و نواد را دوار است و هرگاه سلاطین بابریت بر عادت
 خویش و بردن آب و هوای این کشور در غیر وقت ضرورت در مراسم
 آشنائی تعاضل و رزیده یگانگی آغاز نهاده اند از انطرف با فقدان جسیع

اغراض و دواعی بجهت شیوه مردی و مردی ایچاے لوازم اشتقاق و اعطاف
 معمول میکرده اند و تا عهد شاه سلطان حسین نیز که مدت سلطنت او -
 سی سال امتداد داشت ارسال سفرایه تهنیت و تعزیت معمول بود و چون
 فوت دولت ان بادشاه خجسته اخلاق سپری شد و آهسته فتنه و فساد و قضایا
 مایله دران دولت و بایران سنج یافت محمد شاه بسبب استودگی و عدم -
 متنازع قوی در گوشت مملکت به آن شیوه توسل را بمبدل بانار نخوت و
 غرور ساخته ماه در رسم آشنائی را مسدود داشت و برگزادر رسم پرشی
 بخاطر رسید بلکه بامیر و بی افغان که همیشه از کمینہ چاکران بیکدیگر بی هرات -
 و حسین پسرش که این برود ملتان و لاهور را از ماخت و تار نمونه خسانه -
 زنجور کرده بودند سازش نموده خطه دایمیش پیدا کرد و در جواب نامه -
 پشاه طماس و عباس میرزا ولد او که در باب اخراج افغانه از هند و ستان
 نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروغی نداشت نگاشت ^{البحر}
 بادشاه قهار مادر شاه را بشاه جهان اباد زیاده از کیال معطل داشت
 و جواب نامه او را نیز در تاخیر انداخت و این نیز زعم فاسد ایشان یکله از -
 ندایه ملکی بود گاهی در اصل نوشتن جواب مترود بودند که شاید حسین افغان
 در فتنه ملکه مادر شاه را ناچیر کرده اند و احتیاج نوشتن جواب نشود و گاهی

و گاهی در القاب نادر شاه تحمیر داشتند که او را بچه القاب باید نوشت و حق
 این است که تکلیفی که شاه طهماسب و نادر شاه محمد شاه را نمودند که افغانه را
 اخراج نماید خارج از بالقوه محمد شاه بود و کاش محمد شاه باین اکتفا می نمود
 نادر شاه از کابل فرامی بنام برهان الملک که یکی از امرای محمد شاه بود
 متضمن کلام از پنجای سابق و نوشتن جواب نامه و نگاه داشتن ایچی زیاده از
 آنچه معمول سلاطین سلف است بر نوشت و محبوب یکی از جلوداران پناه
 جهان آباد فرستاد جلودار که بجلال آباد رسید افغانه او را بقتل رسانید
 از این طرف این خبر که بنادر شاه رسید از قتل جلودار بغیر ارگشته فوجی را
 بقتل عام جلال آباد مامور ساخت و از آن طرف محمد شاه خلعتی دراز را
 این خدمت بجهت قاتل جلودار که یکی از افغانه بود فرستاد فوج قریب باش که از
 یکران تهورشان برق و باد مسارعت و ام میگرفت باندک مهلتی بسر وقت
 انجماعت رسیده و کور و اناث شیخ و شاب مغیر و کبیر آن شهر را بزاویه عدم
 فرستادند و احدی را زنده نگذاشتند و این حرکت از نادر شاه عاتق رسید
 خلعت محمد شاه گردید و آن حرکت از محمد شاه یکی نگاه داشتن ایچی و آخر
 ارسال خلعت برای قاتل جلودار و روحه جنبان ناسره غضب و دهن زن شعله
 سخط نادری کشته پناه جهان آباد را ند سیصد هزار کس مرد نامی و سه هزار

مহারبه نادرشاه
بابا محمد شاه

فیل جنگی در معرکه محمد شاه بودند و نادر شاه باد و از ده هزار کس قزلباش برایشان
تاخت آورد و در آنوقت سم ایلمچی در اردوی محمد شاه بود و او در آنوقت -
نمیدادند و معلوم نمیشد که غرض از نگذاشتن او چیست القصد بعد از ضعف
ارابه چند سواری از قزلباشیه بر قلب آن لشکر حید و مر حید آور شدند شجاعان
و بهادران ایشان که در سواری ماهر بودند بگریختند و باقی بهم برآمدند - و
محمد شاه در مطرس محصور شده از باب ایستادن و درآمد نادر شاه بشاه
جهان آباد در آمده بعد از ضبط خزان و دقاین اندوخته بابریه که کنوزی که
کاوسی و خند این دقیا نو سے معادله باعث عشره آتینکو و سبب دواعی
اورا برسد بود محمد شاه را علاوه بر جان بخش تاج و تکیه داده بسیار
از ممالک پنجاب و کابل و سند و غیره را ضمیمه ممالک ایران نموده مراجعت نمود
و بهمانار سوخ ایخالات رذیل بر طبع سلاطین بابریه و غیر هم از تاثیرات -
آب و هوا سے این دیار است و در تاریخ پنجوس است که ضحاک چون کشتا
را بهند میفرستاد با و سفارش نمود که بکشد آن ملک را منجر کن و بهند
بسیار چه اگر لشکریان در آن مرز هجوم چند سے اقامت نمایند و آن مردم
معاشرت کنند شجاعت و خیریت از ایشان طلب گردد و دیگر مراعات
نمایند تا چای در آن مملکت را باید کرد و یا بقتل رسانند و این هر دو را -

هر دورار و اندازم چه سپاه دست نشت نتوان برید و اسلحه احمدی
 طوسی که یکی از مشاییر شعراے متقدمین است اینجایت را بنظم آورده است
 وصیت چنین کرد که شاسب را که در هند بدو دکن خواب را -
 مزارے زخون سپاهان درینج بهین کار فہ مادر خشنده - تیج
 پختی وہ انجام کار سترک + برایشان چان زن کہ برگد گرگ
 نمانے در ان بوم سالے تمام کہ لشکر گران گبر داز تنگ و نام
 کرت بگذرد چار موسم در ان زفر رنگ و مردی نیاسے نشان
 و وجه عدم ضبط سلاطین عجم ہندوستان را برابر باب بصائر پوشیدہ
 چہ کے را کہ مقامی و مقری مثل ایران کہ اشرف و اعدل بقاع و احسن
 معمورہ عالم و نیکوترین قطعہ ایست از قطعات ربع مکشوف شمالے و جنوبی
 یاروم باشد ہرگز باختیار خویش رضا بامذن این مملکت نمیدہد و این
 مشترکت میان سلطان و رعیت و سپاہی و ہر کراستہ الجملہ حسن صحیح و انصاف
 طرازے در سرما باشد باختیار راضی بسکونت این کشور نگردد مگر کسی کہ
 بخیر در ان دراید و قدرت برابر گشت نداشتہ باشد یا بسبب حوادث اور بحال
 دیگر مقامی نماند و یا کسی کہ عمر گزشتہ را بصعوبت و زبوسے تمام گذرانده باشد
 و در اینجا ببالے یا جاہی بے اعتبار رسد و بے مظلہ نہاد باشد کہ بتدریج -

در آن دل بند و عادت پذیر گشته امن و آرام گیرد و منافرات این مملکت
 زیاده از حوصله تحیر و بیرون از اندازه تقریر است با وجود دولت و ثروت
 و حکمرانی پنج چیز جزئی بے سعی و تلاش و کوشش و انتظار میر نیاید اگر
 بیک خدمت جزئی ده کس را برگارند موافق خاطر خواه سرانجام نگردد و خیانت
 در کار اقا و دزدی پیدا و رشوت بنان و سازش پنهان با دشمنان و بی نصرت
 بر طبع قاطبه مردم این مملکت منطبع و مرتسم است حتی روسا و فرماندانان
 را اگر کسی مخفی و نقدی یا پارچه جواهری یا بورد ساند ظهوری که امر مطلع نشود و
 نمیند مورد نهر احمقین و افسرین گردد و از ورعایت و عطف و دانا ای این
 کار بیند مجملاتی با تخلص اخوی که شیدم بجدی که بر شیر الملک اس
 مستولی شده ابواب آمد و شد را سد و داشت و از ناکه ویش می-
 با من هم از در تنیر و اویز درآمد چون ماهی از سر کنده بود بان همه جد و جد
 که کردم فاده در کار اخوی مرتب نگشت بلکه بعض اوقات نتواند عکس می
 عاده و زیاده از آن چون معارضه با مشیت الهی بود سه و کوشش نکردم
 و بکنی نشستم سخن با کسی نگیفتم و سخن نمی نیر در آن مرز و بوم نبود و هر گاه که-
 ملال و کلال و اختلال و محاسن بنصاب کمال میر رسید و از شدت
 افکار و هجوم اندوه خاطر و حشت زده بهیچ چیز انس نمی گرفت و شبها خوا

خواب و آرام نبود در بعض از ساعات لیالی خود را بنهید این رساله شوق
 و خاطر را چند دقیقه تسلی و بهوش رنیده و حواس پریده را این ندامت
 ساقیاده جامی زان شراب روحانی نادمی بیایم زین عذاب جسمانی
 آری زمانه ناسازگار را کارنا و فلک گمراه را طور نا است بهیت
 رنج تجرید بر مسیح نهسد جل ز رفعت بر خساند از د و الی الله المشتک
 من دهر عنود و خلق مرده و د قلیل حیا و هم کثیر شفاق هم
 علما هم جهلاء هم امرائهم مسفها هم اتقوا و الهوی
 ربنا افرخ علينا صبرا و تقنا مستلین و گاه گاهی
 بطلان بعض کتب علمی هم مشغول میشدم و از آن هم که طبیعت نثر حریفه
 وکیل کسینی بیاد میجویم کرک پادری که او و همین برادرش کرک
 کرک پادری که از مردمان نجسته اخلاق و با من هر دو مادی و الفی
 استوار بود ما غنی در خارج شهر حمید آباد ساخته است که در اینجا مسکن بود
 بازمیت و صفا و بی و لکنش افتاده است در اینجا میرستم و مادی و دلی
 بسوی مردم در فهم و فراست به از پرورد بزرگ خویش متناز است و در این
 باغ بود میر غزرائی شاه جهان آبادی که شغل انشای او میر و اخت سیدی
 بزرگ منش عالیشان و در بهوش و رای حسن بیستازان اهل و اقربان

او و کبیر برادرش میران الله که در شومندی و سنگاهی بکمال ملود
 از دوستان و معانتران من بودند و در تمامی ایام توقف من در آن شهر
 از دلجویی و غمخواری از خود بقصور راضی نشدند القصه من بمشاهده این -
 احوال که در کار اخوی میر عالم بباد امید پیود و ابتزاز لغو مقصود نیست
 علاوه غریب و یکیسی و بیامانی و قط و خلای انشیر و اکبری قصور قدرت
 سر بار همه در دماغ بود و قصد بر آمدن نمودم شیرالک در ظاهر معاذیر پیوده
 و سخنان و دراز کار و در حقیقت از خوف و بیمی که داشت مانع آمد و در این
 بین بواسطت عالیجاه ملک التجار حاجی محمد خلیل خان فرمان راجب
 الانوعان از حضور بندگان اقدس ظل اللهی شاه فیصلی شاه
 قاجار پیام خاکسار متضمن مراسم بیکران شانه و تکلیف خود بوطن مالک
 و رسیدن بیایه سر بر عدالت میر رسید از و در فرمان شاهی بشیر
 بیشتر متوجه گشته ملاقات و بهر رسیدن مراد اخوی را از روز اول مایل
 شده بود این زمان رفت و آمد مراسلات را نیز مخالفت نمود و بر آمدن از آن
 شهر را نیز بکلی مانع آمد اما بچیز که با طرف منتشر شد و توقف من بطول انجامید
 خان معظم الیه که عازم آمدن بنی سفارت بود با عاظمه - کار با تخلیف و محاکمات
 که مراقب از و رود و او به بنی از حیدر آباد روانه نمایند که خبری ملوک و کبیر و زری

رسیدن فرمان
 شاهی از ایران

و زلی بهاور که ذکر او گذشت و کور نزدیکی بسیار و کور زمینی که از قدیم
 با من دوست و بسی بزرگ مرتبه و فرشته حصال است بوکیل که پی
 حید را با او که نام او گذشت نوشتند که با مشیر الملک بدشتی سخن راند و مرا
 روانه نماید و چنان شد بیدای که مشیر الملک توانست که و این بود که این
 کاغذی متضمن بعضی اقاری گرفت که سفارش میر عالم را بهیچیک از سرداران نمی
 و او را اعانت ننمائی و در کار سرکار نظام علیان بهیچوجه دخل ندارد
 و این همه از فرط جنون و بیم و هراسی بود که او را عارض شده بود و طرفه تر این
 که در ایام بود و باش من هر بلند و پستی که در آن سرکار میشد مشایخ و
 میدانست این بود آنچه با ضیق مجال و تفرق بال تا ان مقام بخوایست بر
 قلم جاری کرد و بد حالیا که از راه ماهوار زندگی چهل و چهار پنج مرحله بسیار
 شکیب و استوار طی نموده ام قوای بدنی و نفسانی همه عاقل و منسوخ
 و مرکب از کارشایان خود را من نشانده اند و کالبد عجزی از و فور
 التام و استقام در یکم شکسته و من با انتظار فرمان دوست کوش یا و از
 رحیل شسته ام خام را و دیگر سرفات بند که حالات بعد نیست بدان سر
 که اگر شام نامساعد بخت را با مداوان در رسید و نیز تحقیق پژوهی
 و بدینجه از عتبات عرش در جای مسکن گیریم و اگر از دوست چند در قطع

رشته حیات تا یغیر و د نفسی با سایش بر آرم فطرت و جبلت را با این
کشور ربطی و ما به نسبتی نبود و در آمدن و رفتن و ماندن نیز اختیار نمی نمود
بهیچ حال چند سبب بخونین جگری ساختم و بت آن تعدد بنی فانا من
عبادک و ان تغفر لی فانا ک انت الغفور الرحیم حرم الضحی

الی رحمة ربه البادی عبد الطیف بن

ابی طالب الموسوی الشوشتری

النجری عفو عنهما فی أواسط

جمادی الاولی سنه

فحیدر آباد

بمته



رساله مستی بذیل التحفه

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله شکر حضرت آفریدگارے کہ یکی از بدایع قدرت او ایجاد کو
و مکان و یکذره از پر تو کن فنی کون او ابداع عالم و عالمیان است
در حیز وسعت کدام تقریر و در حیطه بیان کدام تحریر است اندیشہ تسجد و
کیل تنانی بچند ای برتر از آنچه داند ادراک بجا ننگ سخن ماعرفناک و
صلوات زاکیات بر آن یکانه کو هر دریا از دی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و بر آل و اصحاب او مشکوه مصباح سرمد باد الی یوم التناود لمتابع
بعد از اتمام نسخہ تحفه العالم کہ در سہ یکمزار و دوست و شانزده بحر سمیت
اختتام یافت در حینکہ دست قضا کریمان گیر شد کشان کشان بازور
بلدہ حیدرآباد آورد و خاطر از معاشرت جمعی کہ در بر روایشان رہنم
افسوده و کل نشاط از دوندگی بجا و مصاحبت گروهی دنی طلبان فرمود
و حسن مندا و راق خزانہ در پریشانی بودند عالیجناب فضایل مآب علمایی
آقا احمد دام افاد اتہ خلف علامہ دوران مرحوم آقا محمد علی ابن علامہ مشرق
و مغارب آقا محمد باقر مشہور بہ بہبانی طاسب شراہ کہ از غایت

اشتباه استغنی از اظهار است و از نامساعدت زمانه و دل اضطراب
 و این مرز و بوم هستاده و پیوسته اینس و طبعی و وجهی دیگر از اصداف
 خلیل و رستان بخیل استعدا نمودند که وقایع ماضیه را از سنه مذکوره
 تا این زمان و ضمنا بعض فوائدیراکه در این عرصه با کتبا طعیر یافته ام یا در کتب
 از قلم هستاده باشند برشته تحریر کشیم بویکه ناظران را مایه التسلط
 و آیندگان را یاد کار و موجب اطلاع و نشاط گردود و هر چند از ایشان
 تعلیمت یافت بقی نه از اثر تشابه و تکامل معذرت خواستم که مرا از مدتها
 است بسبب فقدان مردم قدر شناس که در این زمانه در تنق احیای
 اندر و درک مطالب و مباحثه کتب علمی نموده است تا بنگارش تاریخ
 و سیر و هندسه سخن و قیام و اثر چه رسد لیکن آن عزیزان بعد از چند
 تمسک شده ابرام نمودند با عجم مردم مناسبست بجا و ضیق مجال قبول
 ایشانرا اگر بقبول تلقی نمودم فاما بسبب انزیا طبیعت و عدم
 فرصت چیزی نوشته نمیشد مگر بعض از ساعات ایلایام که بزود در نوشهر
 می بودم و خواسته چند کلمه زبان قلم میگذاشت قبول طبع ناظران باد و اما المختار
 مرحوم و قدس القوی عبداللطیف بن ابیطالب بن نورالدین بن محمد
 تحفیر الو سوسه عن الله عن جرایمهم الخیرلیری

انجرا بیری اصلا والشوشتزی مولداؤسمی بذیل التحفة منووم و من الله
 الاستغناء تخفی نماید که حرکت از حیدرآباد بطرف ممبئی در جمادی الاولی
 ۱۳۴۸ اتفاق افتاده بمستعد پوره بیای فارسی و و او بمحول که محله ایست در
 حاج شهر بخانه یکی از درویشان قادری نقل مکان و بعد از چند روزی از آنجا
 حرکت و منزل منزل قطع منازل مینووم سبب بودن زمانه و متعلقان و فقیران
 بار بردار که بجز عرائه کادی چیزی دیگر میسر نبود و و فوراً مطار و جسر یان اینار
 کلفتی عظیم برداشتم و نیز چون نایب چند کس را که با ایشان عنادی
 داشت بعد از برآمدن از شهر با شماره اوزمندان عارت و ناچیز کرده بودند
 و در شهر زبان زد مردم بود که بامن نیز چنین اراده دارد به تشویش میگذاشت
 روز آن و شان خود با چند تن از کشمچیان و قدراندازان که وکیل
 کمپنی انگلیز همراه داده بود در کمال حزم و بیداری و نهایت احتیاط
 و هوشیاری طی مسافت میکردیم تا بعد از چهل روز جدای عالم یاری و
 حافظ علی الاطلاق نگهداری نموده به پونه که شهر وسیع و مقرر بایست مرست
 و ذکر آن در تحفة العالم مسطور رسیدم کرنیل پالمیر بهادر انگلیز که از دوستان
 قدیم من بود و بغایت ملکی صفات و نیک طبیعت و در اینجا بشغل کالت
 کمپنی انگلیز اشتغال داشت استقبال کرد و در خارج شهر در باغی که خود میبازد

منزل داد و لوازم میهمان دار سے و پرستار سے بعل اور و قریب یک ماه گاہ
 میداشت و تکلیف او بدیدن حاجی را و که فرمان فرمای پونہ و رای اکبر و پیشوا
 بہادر مشہور بود و رقم رسم ہنود است کہ فرمان فرمای کل را پیشوا گویند ۔ و
 برادران ہمان معنی است کہ دار و مہنی مقتدا بہ چنانچہ سلمانان ہندوستان
 رئیس و بزرگ را پیر مرشد خوانند و نیز از عادات رایان است کہ در خانہ خود
 و منزل خویش اول امرا و مجلسیان اہم از بیجا خان یا منسوبان ہمہ حاضر
 شوند و در مجلس نشینند الگاہ رئیس و فرمان فرمای مردم بر خیزند و سلام
 کنند او بجای خود نشیند و ہر کس را بہر جا کہ بفرماید بنشیند بخلاف مالک دیگر
 کہ اول بزرگ بر آید و بنشیند بعد از ان مردم از اعالی و ادانی و رانید و بجای
 کہ برای ہر فرد معین است از نشستن و ایستادن در ہما نجا بنشیند و بایستند
 و اگر بجانہ در آید اول جای او در مجلس اگر لایق نشستن است و در صف
 سلام اگر قابل ایستادن است معین شود بعد از ان او را طلب نمایند القصد
 بعد از لحظہ پیشوا بہادر بر آمدہ محبت نمود و تعارف بجا آورد و بوساطت
 گریہل بہادر تکلیف ماندن پونہ را نمود و بجدت کہ پونہ ہم جاسے است
 اگر چند سے مانند مصائبہ نذر و مراد دل چنان بر کندہ شدہ بود کہ بیچ قسم قرار
 نگیرد از و معذرت خواستم و جواب دادم از قسم ما پرچہ و جوہر چہیزی

تکلف کرد و روز دیگر نایب خود را نزد من فرستاد و در آن روز با شورش
 سرداران مرتبه مثل مهاراجه سندیه و مهاراجه بوسلا و دیگران بر او بسیار
 بود و اغلب مخالف او بودند از من مشورت نمود و از صلاح و بقای دولت
 خود پرسید بپیت گفت در جرتم چه انگیزم ؟ بآکه آمیزم از که پریم ؟ من
 در آنوقت آنچه بخاطر رسید اورا دلالت کردم و بر آئینش و سازش با سلسله جلیله
 انگلیسه که با قندار و غلبه و رای و انصاف می باشند امر نمودم و همین باعث
 بقای دولت او گردید و می اگر چه جوانی ساده لوح و اندوز مملکت داری
 آگاه بود اما گوش شنوا داشت و سخن را می شنود و هنوز من در آنجا بودم که به
 تقیری کرنیل پالمیر بهادر کرنیل کلوس بهادر بنیم اول و دوم برورن خلوص
 از سرکار کبکی نهاد آمد اورا قبل از آن نذیده بودم اشنائی و یگانگی و اتحاد -
 بهرسانید و می مردی فهمیده و بغایت نیکو اخلاق و حکیم مشرب و در فنون
 ریاضی و هندسه یگانه بود پس از آنجا رحیل و به پونلی که دوازده گروهی سببه
 و از آنجا بر کشتی سوار میشوند رسیدم گورنر و نگین بهادر که فرمان فرما
 بلد و ملوک اند یار بود کشتیهایی بتکلف و چند تن از مقربان خود را تا آنجا با استقبال
 فرستاد خود با منوبان بر کشتیه سوار و روز دوازدهم شعبان ۱۲۸۶ هجری
 جزیره ممبئی و بنجانه باغی که در خارج شهر معین شده بود فرود آمدیم در همان روز

خبر انتقال مرحوم میر و دوران رسید که در رجب ثلثه در حیدرآباد جهان فانی
 را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان اصفاع نهاد دل بسوخت و دین
 در نظر تیره و تار گردید و غم جزم نمودم که بعد از بهر رسیدن بهار روانه وطن
 و در کعبی از عبات عرش درجات بقیه عمر را بسر برم کور نزد گنبد بهادر باشد
 مرحوم حاجی خلیل خان که از سرکار حضرت اعلی شاهی ظل الهی بنفارت
 هندوستان معین بود مانع آمده تکلیف چندی اقامت را نمود و نیز مکتوب
 خان مرحوم رسیدن التماس در توقف مبئی و چون گورنر و خان هر دو -
 دوست دیرین بودند قبول کردم و در آنجا ماندم و کین بکبر و آل و کاف و سکون
 فوثن در دوم و آخر و حذف یای حلی بر وزن سجد و آن لفظ ترکیب دیگر است
 از قبیل لقب که بخارش و ضبط آن فایده نیست چه در السنه و افواه بهین
 و کین مشهور است و می از اعاظم اسکات لند که خبر به ایست از جزایر
 انگلستان و بعلم و فضلی که در میان ایشان متداولست شهره دوران
 و نهایت سیکو حضال و عدیم المثال و بی وارسته مزاج و کوچک دل بود
 و با همه جاه خطیری که داشت با اعالی و ادانی وزیر و ستان بغوثی و کمال
 آداب رفتار می نمود با من انس گرفت و اغلب لیالی و ایام را به صحبت می
 گذرانید و می نمود با او معاشرت نمودم قلم محدث رفتم در چهره کنائی احوال

احوال او آنقدر باز بیناید که اگر لو شتخاف مذہب و امن او را التودہ و موسخ
 نداشتی در سلک اولیای عظام و حق طلبان و خدا شناسان بانشاء نام شما
 آمدی بالجمله در آن جزیره بودم که خبر موش بای انتقال نواب غفران باب
 نواب نظام علیخان بہادر کہ بتاریخ مہد ہستم ربیع الثانی ۱۲۱۰ بہشت
 جاودان خرامید و مقارن نوید جلوس مہمیت مانوس خلف ارشد نواب سپہر
 رکاب مالک رقاب بندکان عالی متعالی نواب سکندر جاہ بہادر بکوش
 ہوش رسید کہ روز ہجرت ہستم ماہ مذکور یا فر فریدونی و شکوہ سلیمانی پابر
 مسند فرمان فرمائی و سریر جہان بینی بہادہ بزبان حال و مقال فرمودہ
 بیت نوشتہ برفستاد بگوئید بدوران آرائشی از نوید ہجرت ہستم
 رؤس منایرد و جہ و دنیا نیر نام نامی و القاب کرامی آن یکا نہ سرور آرائش
 یافتنی یکی از شعرا ہند و تاریخ جلوس را این مصرع دید و چہ نیکو فکر کردہ است
 آمدند اسکندرتانی جلوس کرد و بعد از چندی بتاریخ پانزدہم ربیع الثانی
 ۱۲۱۰ سرافراز نامہ نواب کامیاب اخوی میر عالم بہادر وار د شد کہ نواب
 خدا یگان جہان از فرط مرحم بکیران و عنایات بی پایان روز چہارم ربیع
 الثانی کہ طغہ باول فروردین و غرہ شوال میرد از کج انزو ابر آوردند و بوزار
 اعظم سرافرازی دادند بایکہ تو ہم بختہ آسایش من خود را بجید آباد برسان

و کلمات برادرانه بسیار نگاشته بودند که دل را بقرار گردانید و زغره ما
 شعبان خود با اخوی محمد علیان از انجا برآمد و در راه بسبب بیماری ریخت
 کشیدیم پونه و اماکن دیگر عبور کردم و همه را نسبت بسابق تعلت مخطی
 گرانی خراب و ویران یافتهستم خاصه پونه که در آن سفر از بعضی ثقات در آباد
 آن نشینده بودم که روز هفتاد هزار روپیه سبزی بمصرف میرسید و اکنون
 که دیدم بغایت خراب و چنین بودند حال اماکن دیگر تا اینکه روز بیست و نهم ما
 رمضان ۱۲۸۰ وارد حیدرآباد و بخدمت سراسر سعادت اخوی معظم که از رو
 دیرین بود رسیدم عاطفت فرمود و شفقت برادرانه نمود و العظمه تشعجب
 انبوهی و طرفه از دحامی برد و دولت سراسر ایشان مشاهده شد و روزی
 که فرج اندیشه بیکس در آن حوالی بر میزد و امر و تمام امر او اعظم و رسو
 جنب زبناک آن استان بر یکدیگر مسابقت میخواستند آری تعظم من
 تشاء و قتل مرتشاع بیت یکی را برادر و شاهی دبی یکی را بدیرا
 بمای دبی نه با آن بهرونه با این بکین تو دانا تر ای جهان افروز
 و پس از چند روز بملازمت نواب فلک جناب رسیدم فرمان و مانع
 جوان عمر و جوان نجات و کهن رکا و کهن تحت دیدم و احسم خدیوانه نمود
 و در سنگ مقربان بزم حضور معدلت دستور مشک فرمود و در معدلت

در معدلت کتری ناسخ آواز کسری انوشیروان و در شجاعت رونق سکن بازار
 اسفندیار و رستم استان بیت هر جا حدیث پنج خضم افکنش رود
 از طعن نری بناخن شیر زیان کم والحق در خضای حسن بید این خدیو
 حال هر قدر مبالغه رود ناکفته ماند روزی در مجلس مناد مت بزبان معجزین
 حکم فرمودند که بعد از آنچه در تخته العالم نوشته اگر از حکایات عجیب و فواید غیره
 خبری در خاطر داشته باشی در رساله دیگر نویسی و بر او معظم کامیاب
 نواب وزارت مآب میر عالم سپاد نیز در این باب قدغن مینماید
 لیکن امثال الامر بهم العالی شروع نمودم فاستمع ما ذاق قول
 العندلیب حیث یروی عن احادیث الحبیب و چون این
 عرض مدت سکونت در ممبئی اتفاق افتاد اول از خضای حسن خبره بیان
 مینماید ممبئی بفتح میم اول و با بجد در ثالث و سکون میم دوم و دو کا حلی
 کشیده در آخر جزیره ایست از جزایر دکن جزیره در لغت و در اصطلاح
 قطعه از زمین را گویند که اطراف آنرا آب فرو گرفته باشد و بدون کشتی
 نتوان رسید و جزیره ممبئی از جزایر مشهور و تاج آبادان و محمودیه که بنوشیدن
 میاید منظر است بچاه و بیشتری از آنها شور غره و سنکین و در بعضی کوهها
 نیز آب باران میماند کثیف و غلیظ و مردم بناچار سب میخورند و بیمار

رشته که مرضی است مشهور مبتلا میشوند طول آن دو فرسخ که پنج کرده هند
 باشد و عرض یک کرده است و اما هوا آنجزیره که بالات آنکیز شخص
 میگردم در حول سده در نهایت لطافت و نراکت است بسبب قرب
 آن بخط است و که موافق زیجات اسلامی و فزنگ میجد درجه عرض دارد و چون
 است حال اکثری از بلاد دکن درختان میوه و و بارش میروند و بعضی درختان
 نارنج و بعضی مرکبات و وارده ماه کما بیش بار آورند و فصول نیز در آن خمر
 هست است از نصف حوت تا تمام حمل بهار کوچک است هوا در نهایت اعتدال
 و روز نسبت شب کمتر و از اول ثور تا نصف جوزا تاستان برکت
 که روز و شب یک نسبت گرم میکند و لیکن انقدر گرم نیست
 مانند عربستان و بعضی بلاد هندوستان که مردم محتاج بسردابه و
 خنکانه باشند همه در ایوانها روزان و شبها میخورند و میخوابند و هیچگاه
 از گرمی قلق و اضطراب نیست و گاه کاهی در این اوقات باران تند و هوا
 بسیار سخت که مردم بنا در کشتی بانان آنرا طوفان گویند میآید و از نصف
 جوزا تا تمام سرطان باینر کوچک است و شروع باران شدت و وزیدن
 بادهای سخت و شورش دریا و روز نسبت شب کمتر با اندک رطوبتی در هوا
 و از اول اسد تا نصف سنبله مستان کوچک است باران لیل و نهار را قطع

لای قطع میارود و هوا مرطوب و سرد که در روز و شب بی بالاپوش نمیتوان
خوابید و در تمام جزیره عالم آب است و از نصف سبند تا تمام میزان بهار
بزرگست هوا از آن تندس که داشت افتاده و باعتدال میوزد و گاه که به
ریزه بارانی میآید تمام کوه و دشت و در و دیوار جزیره زنگارے و ناظران تمام
معموره یک قطعه زمرد بنظر میآید یک قطعه سنگی در کوه باران و یکو جزین
نیت که سبز نباشد این فصل موافق جمیع ازجه است و بهترین حصول
و از لول عقب تا نصف قوس تاستان کوچک است باران منقطع گردیده
و هوای خوشگلی آورد و روزانی الحمد و شب تر خالی از گرمی نیت و از نصف قوس
تا تمام جدی خریف بزرگست شبها سرد و آبها بهتر از سایر اوقات و نیم
باعتدال و دریا کمال خود در آرام و موسم نیکوئی موسم بحر است و از
اول دلو تا نصف حوت زمستان بزرگست روز و شب سرد و تر از آن
موسم باران میکند و اگر سنگینی و رداوت آب در این جزیره نبود آ
قطعات مرغوبه عالم بود انگلیس که بشرب آب قراح عاری نیستند و هرگاه
آب خوانند چری در آن مزوج نمایند از آب انجا بغایت محترز میشوند
و اغلب بجای خطائی و شراب میگذرانند و از خواص دریا انجاست که
مردمانی مستی بسیار در آن بهرند و ناخدا یان دشتها هرگاه مار بر روی

تب دیدند میدانند که ممبئی قریب گردیده است و پیوسته خاعه در موسم
 باران از دریا بجزیره آیند و بمردم اذیت رسند و هلاک کنند مردمان
 انجا تدبیر که اندیشیده اند این است که صدف را بویده یا صدف ریزه
 که در ساحل بحر بمسد در خانه ها و باغ ها در راه ها و خیابانها فروش کنند
 که بدانجا رسد صدفهای شکسته بدن آنها را مجروح سازند و از رفتار با
 ماند مردم در رسند و آنها را هلاک نمایند و از اوضاع مستحسنة که انجلیه در انجا
 بنا نهاده اند منار می است که در قلابه و آن مکانی است برب دریا
 ساخته اند قفسه آن وسیع و منیر پوشیده شبها چراغ بسیار در آن روشن
 کنند تا ناخدایان و مردم جهازات آنها از دور بینند و انند که ممبئی نزدیک
 رسیده است و از جاییکه انجا از نظر آمد پیشتر حرکت نکنند چه در حواله
 ممبئی در دریا کوستان بسیار است که در زیر آب میباشد و بغایت خطرناک
 است بالجمده در انجا بودم که خبر کرد و رت اثر عبدالعزیز و ما بی رسید که در شیخیم
 دیوچه ^{۱۶} با جمعی از اعراب در ارض افدس کربلای معلا تاخت آورد و تقدیر
 چهار پنج هزار کس از مومنین را بقتل رسانید و سوارا و آبی که از ایشان
 بآن روضه منوره رسید در خونگار شش نیت شهر را غارت
 نموده اموال بیغبار و دوبار بمقریست خود که در عید است بازگشت

گشت سخن که بدایخار رسید مناسب نمود که باره از احوال و مایه بقسم
بیایع و قسم بر بخارم تا ناظران را اطلاع کامل یابد و مذمب و بهر دست و انتظام
در کلام مانند شیخ عبد الوهاب که موسس این آس بوده مردم در عین اعمال
بجاست در امثال و اقرا ن خویش بدین و ذکا معروف و بعقل
و کیاست موصوف بود و جو دے با فراط داشت که بهر دسترس او
بود باتباع و انصار خوبل و ایشار می نمود بعد از آنکه در وطن باره از علما
عربی و قدرے از فقه حنفی خوانده مسافرت باصفهان و در آن یونانکده
از فضیای نامدار و حکمای عالم مقدار استفاده حکمیات نموده بر مسائل
حکمی که در حضرات اقدم عوام کالانعام اند فی الجمله بصیرت بهر دست و خود
بوطن و در سال یک و دو سال پس و پیش که ضبط آن درست معلوم نیست
مدعی این ملت گردید و طریقه او حنفی و در اصول مقلد امام اعظم ابوحنیفه
و در شروع بر آخو و عمل می نمود و بالاخره در بعض اصول نیز کردن از
قلاده تقلید امام اعظم بر آورده مستقلانه آنچه براس او متحسن آمدی
کفتی و مردم را بدان دعوت کردی از انجمله جمیع فرق اسلام و یهود و نصاری
و سایر اصناف انام را مشرک و کافر و در زمره عبده اصنام محسوب داشتی
و بدینگونه اقامه دلیل کردی که مسلمانان تعظیم و توقیر یکدیگر را میسر نیست

رسول آن روضه مقدسه و قبور پر نور ائمه هدی و قبایع منوره اوصیاء
 و اولیاء کنند و در ضراعات و توسلات و ابناح مطالب دنیوی و آخری
 بآن اماکن که خود از شک و کل ناپاده اند و بصاحبان قبور و اموات متوسل
 شوند و در مقابل قبور سجده کنند و همه نیازهای دنیوی و آخرت
 و تحقیق بت پرستی و عبادت اصنام عبارت از آنست چنانچه عبده
 اصنام نیز ضم و آن بکل مخصوص را خدا گویند بلکه گویند که آن قبله است
 و بواسطه اینان مستدعیات خود را از درگاه باری مسئلت نمایند
 چنین است حال یهود و نصاری که در کلیسیا و معابد تقویرات موسی و
 عیسی انصب و آنها را پرستش کنند و شفیع خود را آورند و خدا پرستی نیست
 که ذات واجب را سجده و پرستش نمایند و با و جل شانۀ شریکی قرار ندهند
 مجله جمعی از قبیلۀ اعوام او متابعت او را اختیار و در قرای نجد حب
 آوازه و اشتها را گردید و مدام تخریب قبور رسول انام و مراقب منوره ائمه
 کرام را آورد زبان و نصب عین دہشتی که در وقت فرصت و هنگام قدرت
 همه را خراب و باز من یکسان نماید که اثری از اینها باقی نماند اجل او را فرست
 نداده در گذشت وصی او عبد الغریز که حالیا او یا سعود پسر او خلیفہ و جانشین
 وستی با الیرسلین است بآن مردم نوحه بخدا گفتگوه کرده بلدان

بلدان دور دست را بان طریقه دعوت و در رواج آن طریقه کوشید و تبلیغ
 و امت و تبعه خویش اموال و دماء جمیع فرق را بساح و فرمانداد که در شهر
 و دیار که در آیند هر و از آن عرضه تیغ تیز و اموال را بغارت برند اما بزنان
 ناموس مردم دست نزنند و نگاه بکنند و بهر یک از مجاہدین در وقت
 محاربه برائی بنام خازن بهشت دهد و هر کس را که آویزد که بعد مغارت روح بلا فایده
 بینوای بهشت در آید و در دنیا بعد از او متکفل عیال و اولاد او شود و ایشان
 نیز بطمع مال و بهشت قومی دل و باطنیان تمام قدم در معرکه رزم گذارند و چون
 فتح کنند غنیمت بدست آورند و اگر کشته شوند بوسید برائی که دارند بکسیر به
 بهشت روند و در سنوات قبل در نواح بند و لحا و قطیف و بیشیری از بر
 تازیان و فرسخی بصره و نزدیک عمان و تبریزی عقبه بعلی ستولی شده بعد از قتل
 اسد و تاج مردم بدین او ایمان و بر طریقه او را اذعان کردند و وصیت شوکت
 و اقتدار او در اقطار عالم چید و با اینکه مکر رغبه او بغرض سلطان روم
 پادشاه عجم رسید که از ایشان قدم پیش گذاشت و بدفع فتنه او سپرد و
 رساله که در فتوی و اعتقاد نوشته بود نزدیک از سپردان او دیدم و بجز
 ثبت افتاء آنکه حکم الله ان الحنیف ملة ابراهیم ان لعبد
 الله مخلصا له الدین و بذلک امر الله جمیع الناس و خلقا

له كما قال الله وما خلقت البحر والارض الا ليعبدن فاذا
 عرفت ان الله خلق الجباد للعبادة فاعلم ان العبادة لا تنسى
 عبادة الامع التوحيد كما ان الصلوة لا تنسى صلوة الا
 مع الطهارة فاذا دخل الشرك في العبادة فسدت كما حدث اذا
 دخل في الطهارة كما قال الله ما كان المشركين اذ يعبرون
 مساجد الله شاهدين على انفسهم بالكفر ^{في التوبة} اولئك حبست
 اعمالهم وفي النار هم خالدون فمن دعى غير الله طالبا منه
 ما لا يقدر عليه الا الله من جلب خيرا ودفع ضررا فقد
 اشرك في العبادة كما قال الله ته ومن اجعل من يدعوا من
 دون الله من لا يستجيب له الى يوم القيمة وهم عن دعائهم
 غافلون واذا احشرا الناس كانوا لهم اعداء وكانوا بعبادتهم
 كافرين وقال الله تعا وانتم تريدون من دونه ما يملكون
 من قطير ان تدعواهم لا يسمعون دعاكم ولستم محوا ما استجابوا
 لكم ويوم القيمة يكفرون بشرككم ولا ينبتك مشركيوا خيرا
 الله تعا ان دعاء غير الله شرك فمن قال يا رسول الله اويابن
 عباس اوي عبد القادر زاعما انه بان حاجته الى الله وشفيعه

وشفيعته عنده ووسيلته اليه فهو المشرك الذي يهدر
 دمه وماله الا ان يتوب من ذلك وكذلك الذي اخلص
 لغير الله او توكل على غير الله او سرجا غير الله او خاف
 خوف المستر من غير الله او البقا الى غير الله واستعان بغير الله
 لا يقدر عليه الا الله فهو ايضا مشرك وما ذكرنا من انواع
 الشرك هو الذي قال الله فيه ان الله لا يغفر ان يشرك به
 ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وهو الذي قاتل رسول الله
 مشرك الرب وامرهم باخلاص العباداة كلها لله ولا يشركوا
 بمعرفة اربعة قواعد ذكره الله في كتابه اولها ان يعلم ان
 الكفار الذين قاتلهم رسول الله يقرؤن ان الله هو الخالق
 الذي اخرج الحي من الميت المدبر لجميع الامور والتايل على ذلك
 قوله تعالى فمن ير منكم من السماء والا ارغب
 امن يملك السمع والابصار ومن يخرج الحي من الميت
 ويخرج الميت من الحي ومن يدبر الامور
 فيقولون الله نقل افلا تتقون قل من
 رب السموات السبع ورب العرش العظيم

سَيَقُولُونَ اللَّهُ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ قُلْ بِيَدِ الْمَلَائِكَةِ كُلُّ شَيْءٍ
 وَهُوَ يَخِيرُ وَلَا يَجْرُسُ عَلَيْهِ أَنْ كُنْتُمْ تَقْلُونَ سَيَقُولُونَ اللَّهُ قُلْ فَأَنَا
 تَسْمَعُونَ أَذْهَبْتُ هَذِهِ الْقَاعِدَةَ وَأَسْتَخْلِيكَ فَأَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَهْدُونَ
 أَقْرَبُ لِقَوْمِهِمْ إِلَى غَيْرِ اللَّهِ يَدْعُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَأَذْهَبْتُ
 هَذِهِ فَأَعْرِفُ الْقَاعِدَةَ الثَّانِيَةَ وَهِيَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ هَازِلُ جَوْنٍ
 إِلَيْهِمْ أَلَا لَطَلِبُ الشَّفَاعَةِ عِنْدَ اللَّهِ نَرِيدُ مِنَ اللَّهِ لَا مِنْهُمْ وَ
 لَكِنْ بِشَفَاعَتِهِمْ وَالِدِ لَيْلٍ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ ^{يُؤْمِنُونَ} وَلْيَعْبُدُونِ
 مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هُوَ كَذَّابٌ
 شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ اتَّقُوا اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ
 وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ وَقَالَ اللَّهُ سَوْ
 الدَّيْنِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ
 سُرْعَى إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِيمَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا
 يَهْدِي سُنَّ هُوَ كَذِبٌ كَفَّارٌ فَأَذْهَبْتُ هَذِهِ فَأَعْرِفُ
 الْقَاعِدَةَ الثَّلَاثَةَ وَهِيَ أَنَّ مِنْهُمْ مَنْ طَلِبَ الشَّفَاعَةَ مِنَ الْأَصْنَاءِ
 وَمِنْهُمْ مَنْ تَبَرَّءَ مِنَ الْأَصْنَامِ وَتَعَلَّقَ عَلَى الصَّاحِبِ مُشْرِعٍ وَاصٍ
 وَالْمَلَائِكَةِ وَالِدِ لَيْلٍ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى ^{بَنِي إِسْرَءِيلَ} الَّذِينَ يَدْعُونَ

يدعون يتبعون الى ربهم الوسيلة ايهم اقرب ويؤجرون
رحمته ويخافون عذابه ان عذاب ربك كان محذورا
رسول الله لم يفرق بين من عبد الاصنام وبين من عبد الله على
بل كهر الكل وقاتلهم حتى الدين كله لله فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الرابعة وهي انهم يخلصون الله في الشدايد ويؤمنون
ما يشركون والدليل قال الله تعالى فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله
مخلصين للدين فلما انجاهم الى البر اذاهم يشركون واهل زماننا
يخلصون الدعاء في الشدايد لعين الله فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الخامسة وهي ان المشركين في زمان النبي خف شركا
من عقلا مشركين زماننا لان اولئك يخلصون الله في الشدايد
وهو لا يدعوون مشايخهم في الشدايد والوخاء والله اعلم بالصواب
نعمي اكره ان اكتب له او راكه ازايات كريمة استدل بها في جواب نياز
علام الله واراد مثل تعظيم مثل شعائر الله واطاعت رسول الله كه منقسم
اطاعت باري وهرگاه اطاعت رسول ثابت شد وفرض عين كرو
الكرية وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى ينزلنا من مغيبات
مفردة ان حضرت اقرار بحيان و زبان واركان بايد وازلوجب واجبات است

و از آنچه با وصلوات الله علیه نازل شده و فرموده است تخلف جائز نیست
 در توسلات و ضراعات و شاید وجوب نفع و دفع ضرر و ایام رحا و طلب
 مشروبات اخروی اگر کسی او را یا جمعی از او را لالا راند شفع آورد با کسی
 ندارد و ضرر هیچ عقیده میسر سازد لیکن او با مقالاتی که دارد همیشه بر آن
 بر آن قاطع میاورد و آن مرحله را جواب پیر شمشیر ترخیر می دگر نیست
 و نیز من در اینجا بودم که مرحوم حاجی محمد خلیل خان مقرب الی قان بشار
 هندوستان و رفتن بگلکته نزد کور زبیرل بیاد از پیشگاه حضور
 دستور خلاقی پناه شاه سلیمان چاه روز بیست و هشتم محرم ۱۲۷۱ او شد
 تفصیل این احوال آنکه جماعت انکلیسی که مال اندیش و عاقبت بین و مدام
 واقعه را پیش از وقوع میمانید دیدند که افغانه کابل و قندهار که سلطنت
 ایشان در آن اوقات بزمان شاه ابدی غلزه قرار گرفته بود هندوستان
 و ممالک محروسه کمپنی را از مقوله والجا الحنبی اندکترین افتادند که دست
 او را از ممالک هند بخوس کوتاه نمایند که قصد این مملکت و متعرض شدن
 این فواج پیرامون خاطر او نکرد و فکر کرد این کار کردند و چه نیکو اندیشند
 که روز فکین اول میرزا مهد علیخان خراسانی را که مدتها در هندوستان
 و از توسلات او بود از بمبئی از جانب خود بشارت فرستاد تا ملاحظه

تا بملاحظه نزدیک و دور و مشاهدۀ اوضاع دربار معدلت دستور حقایق
 آن نواح را در مافته بعرض اولیای کمپنی و چنان کرد کارکنان سرکار
 کمپنی بعد از آن که اطمینان بهم رسانیدند که گورجنرل بهادر مارکوئیس لیزی
 مشیر خاص پادشاه انگلستان که فرمان فرمای بنگالہ و تامل
 کشمیر ہند بود بہ پیر ما لکم بہادر را با چار ہج کس از اعزہ فرنگ
 بستگا ہے تمام و طمطمہ اسقے مالا کلام بسفارت اعظم روانہ حضور
 معدلت گنور شاہنشاس ہے نمود مطالب بسیار سے استعدا دشتند
 و از انجملہ بود کفایت شہر زمان شاہ از ہندوستان باین نحو کہ چون
 برادران زمان شاہ فیروز شاہ و محمود شاہ بیایہ سریر خلافت
 مسیرے باشند ہر گاہ زمان شاہ ارادہ ہندوستان نماید حضرت
 ظل اللہی فوسے از افواج رکابی سیکے از برادران او مرحمت فرماید
 کہ با نظرف اہل مشغول و از فکر آردن ہندوستان باز دارند حضرت
 علی شاسے ظل اللہی میجر ما لکم را با عزازہ و احترام روانہ بہار گاہ
 فلک ہشتیابہ بار دادہ اعزاز و احترام و معروضات اورا پذیرا
 و بانیل مقصود روانہ نمودند و بے کم و کاست چنان شد کہ
 کارکنان سرکار کمپنی اندیشیدہ بودند ہر گاہ زمان شاہ از کابل

